

یادداشت‌هایی در باره جامعه‌شناسی حقوق

یادداشت‌ها و مقالاتی در زمینه حقوق و جرم و مجازات (۱۳۸۵-۱۳۹۱)

عباس عبدی

(تابستان ۱۳۹۲)

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱.....	فهرست مطالب
۱۰.....	یادداشت‌هایی درباره جامعه‌شناسی حقوق
	حاکمیت قانون و فلسفه حقوق
۱۳.....	فقدان حاکمیت قانون
۲۲.....	شکل‌گرایی دینی
۲۵.....	سرمه کشیدن یا کور کردن؟
۲۸.....	چالش‌های حقوق کیفری
۳۰.....	طب‌النبی (ص)
۳۳.....	قانون یا حاکمیت قانون؟
۴۱.....	حق و فرد
۴۵.....	حقوق بشر و دولت
۵۱.....	حق و تکلیف
۵۳.....	بلا موضوعی اصل براءت
۵۸.....	گپ و گفתי در باب حاکمیت قانون با عباس عبدی
۶۰.....	سیاست جنایی!
۶۳.....	قانون؛ قاعده‌ای الزام‌آور چه کسی گناهکار است، مجلس یا دولت؟

عدالت و انتقام در سیاست	۶۵
درباره یک عفو	۷۰
مسئولیت کیفری یا مسئولیت سیاسی؟	۷۳
قانون؛ دفاع از حقیقت یا نظم؟	۷۶
قانون‌گذاری ابزار دخالت در حوزه خصوصی نیست	۷۹
زندان سیاسی، داریم، نداریم!	۸۱
بازی با قانون	۸۴

نقد حقوق

«سن قانونی» مبنای خود را به چالش می‌کشد	۸۸
جنبش‌های اجتماعی خاص در ایران (با تأکید بر مطالبات زنان)	۹۱
درباره ازدواج و متعه	۹۶
ناکارآمدی روش‌های رسمی حل اختلاف	۹۹
خسارت تأخیر تأدیه یا ربا؟	۱۰۱
مشکل تبعیض است و نه اتهام	۱۰۴
بصیرت اجتماعی و فصل الخطاب قضایی	۱۰۸
بحث مزمن جرم سیاسی	۱۱۱
دیه؛ نمونه مناسب	۱۱۴
لزوم رعایت مسئولیت در قانون‌گذاری	۱۱۸
دوگانگی سن مسئولیت کیفری در قانون مجازات	۱۲۱

جرم و مجازات

در باب سنگسار	۱۲۶
تخفیف بی‌پناهی	۱۳۲

عدالت کیفری و قطع دست ۵ سارق.....	۱۳۶
شفافیت؛ شرط مجازات منصفانه.....	۱۳۹
کارآیی مجازات در ایران.....	۱۴۲
برخورد شدید؛ درد یا درمان؟.....	۱۴۹
نگاه خود را باید تغییر دهیم.....	۱۵۲
مجازات و بازدارندگی.....	۱۵۵
ضرورت خانه‌تکانی ذهنی درباره جرم، مجرم و مجازات.....	۱۵۸

قانون مجازات

نگاه دوگانه و لایحه مجازات.....	۱۶۳
چرا لایحه مجازات از صحن علنی به غیر علنی رفت؟.....	۱۶۸
جدال یا سازش بی‌ثمر قدیم و جدید در قانون مجازات.....	۱۷۲

زمینه‌های اجتماعی جرم

سیاسی شدن منبع و الگوهای اخلاقی عامل تضعیف بروز کنش اخلاقی - عوامل

نظری مؤثر بر بروز هنجارهای اخلاقی.....	۱۷۷
فقر، نابرابری و جرم.....	۱۸۲
زنگ‌هایی که به صدا درآمده‌اند.....	۱۸۵
عوارض مدیریت و توسعه نامتوازن.....	۱۸۸
مشکل کمبود قاضی است یا زیادی پرونده‌ها؟.....	۱۹۲
موقعیت‌های جرم‌زا و زمینه‌های وقوع تجاوز.....	۱۹۵
سونامی طلاق.....	۲۰۱
تغییر در انتظار از زندگی، عامل اصلی طلاق.....	۲۰۴
غیبت فعالان مدنی در دفاع از حقوق کودکان.....	۲۰۸

درباره رشد روزافزون طلاق..... ۲۱۱

فرهنگ حقوقی و سایر

ابعاد سیاسی رویت ماه..... ۲۱۵

مقایسه برخی از شاخصه‌های نابسامانی اجتماعی - ۱۳۵۳-۱۳۸۳..... ۲۱۸

سرقت در پوشش مأمور قلابی..... ۲۳۲

آب، آتش را مدد شد، همچو نفت..... ۲۳۵

ضرورت اصلاح فرهنگ قضایی..... ۲۳۹

فصل الخطاب یا فتح الجدل؟..... ۲۴۴

آزمون لازم‌الاجرائی قانون..... ۲۴۷

شرط‌هایی برای درمان ناهنجاری‌ها..... ۲۵۰

مسایل اجتماعی ایران و وضعیت پژوهش اجتماعی..... ۲۵۴

اعدام و خشونت

عدالت کیفری و قصاص..... ۲۵۹

در نقد حکم اعدام..... ۲۸۷

به مناسبت کشته شدن یک دانشجو..... ۲۹۱

در باب مبارزه با اوباش..... ۲۹۴

غیبت متهم ردیف اول..... ۲۹۸

در باب حکم اعدام..... ۳۰۰

استاندارد زندگی و مسأله اعدام..... ۳۰۴

صفحه حوادث را جدی بگیریم..... ۳۰۷

دفاع از منظر بازماندگان خانم دارابی..... ۳۱۱

گفتگو با اعتماد درباره انتقام و قصاص	۳۱۵
خشونت و دفاع مشروع	۳۲۱
درباره حکم اعدام	۳۲۵
فعالان اجتماعی و اعدام شهلا جاهد	۳۲۸
ضرورت سخن به موقع و مربوط	۳۳۲
دگرگونی در خشونت‌های فردی	۳۳۵
زمینه‌های خشونت‌های فردی	۳۳۸
دلایل افزایش جرایم خشن در ایران	۳۴۱
ساختارهای خشونت‌زا - درک و درمان جامعه‌شناسانه «خشونت» مقدم بر درک و	
درمان روان‌شناسانه آن است	۳۴۵
ریشه سادگی ذهن مجرمان ایرانی	۳۴۹

فساد

شروط لازم مبارزه با فساد	۳۵۳
مغلطه در راه‌حل	۳۵۷
فساد سیاسی	۳۶۱
ریشه اصلی فساد	۳۶۵
«دزدی» شاخ و دم ندارد	۳۶۸
«دزدی» شاخ و دم ندارد	۳۶۷
حفره‌های فسادآور اداری	۳۷۵
متهم اصلی!	۳۷۸
عوامل فرهنگی اختلاس	۳۸۰
منافع فساد!	۳۸۳
متهم ردیف اول	۳۸۷

۳۹۰	ریشه‌های خیانت و فساد و نظارت عمومی.....
۳۹۳	رسیدگی قضایی، لازم ولی ناکافی.....
۳۹۶	شرایط امتناع مبارزه با فساد اقتصادی.....

یادداشت‌هایی درباره جامعه‌شناسی حقوق

در اولین یادداشت مطبوعاتی خود در روزنامه کیهان در سال ۱۳۶۴، مهم‌ترین چالش آن روز عرصه سیاست را که معرفی نخست‌وزیر به مجلس بود، مورد بحث قرار دادم که از زاویه حقوق و ساختارهای غالب حقوقی در قانون‌های اساسی کشورها بود. امروز که به گذشته نگاه می‌کنم، همین یادداشت را معرف علاقه خود به موضوع حقوق از گذشته می‌دانم. این علاقه با حضورم در دفتر تحقیقات اجتماعی دادستان کل، زمینه عینی و مسئولیتی هم پیدا کرد و پژوهش‌های من در آنجا درباره مسایل گوناگون از جمله قتل عمد و تأثیر زندان بر زندانیان عمومی، و بالاخره با کتاب «مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی» که درباره شکاف میان واقعیت و حقوق در ایران بود تداوم یافت. با حضورم در روزنامه سلام، یادداشت‌های حقوقی را آغاز کردم و صفحه حقوق را برای اولین بار در ایران (تا آنجا که به خاطر دارم) در روزنامه سلام شکل دادیم و بحث حقوق و حاکمیت حقوق و قانون و تأکید بر حقوق ملت به محوری اساسی در مقالات و یادداشت‌های روزنامه تبدیل شد. در جریان دوم خرداد نیز بر وجود عنوان حاکمیت قانون در برنامه ۱۲ ماده‌ای آقای خاتمی تأکید داشتم و پس از آن نیز در تنها کار دولتی که بصورت حاشیه‌ای فعالیت کردم، به هیئت پیگیری و اجرای قانون اساسی مربوط می‌شود که از ابتدا و در تدوین چارچوب کلی آن و نیز انجام بخشی از امور اجرایی و پژوهشی آن فعال بودم. کتاب معمای حاکمیت قانون بخشی از کار پژوهشی من مربوط به این حوزه است. پس از سال ۱۳۸۴ نیز کوشیدم که به تناسب نگرش فوق را در نوشته‌های خود بازتاب دهم. نقد حقوقی از منظر جامعه‌شناسی کمک مؤثری به فهم ما از واقعیات اجتماعی می‌کند. این نقد به ویژه در دولت‌های ایدئولوژیک که می‌کوشند واقعیت و رفتار و مناسبات مردم را در قالب‌های از پیش تعیین شده بریزند اهمیت بیشتری دارد.

نقد حقوق شامل چند محور کلی است. الف: نقد قوانین ماهوی و فلسفه حقوقی حاکم بر آن. ب: نقد قوانین شکلی و آیین دادرسی. ج: نقد ساختار و تشکیلات قضایی. د: نقد رفتارها و ارزش‌ها و نگرش‌های مردم مرتبط با حوزه حقوق.

قوانین ماهوی، شامل جرایم، مجازات‌ها و نیز سیاست جنایی می‌شود. هم‌چنین مقدم بر این باید فلسفه حقوق را نیز در یک نظام سیاسی نقد و بررسی کرد. قوانین شکلی به شیوه‌های اثبات ادعا، برابری حقوق، حدود مسئولیت جزایی و مدنی، مراحل رسیدگی و... مربوط می‌شود که اهمیت فراوانی دارد. همه اینها از خلال رسیدگی در سازمان و تشکیلات قضایی اعم از قاضی، استقلال او، وکلای دادگستری و... صورت می‌گیرد. بالاخره نگاه و رفتار حقوقی مردم به ویژه در جوامعی که شکاف‌های گوناگون فرهنگی، مذهبی، تمدنی و... در آن وجود دارد، اهمیت خود را دارد. این چهار محور در عمل به هم تنیده هستند و جدا کردن آنها به سختی صورت می‌گیرد.

مجموعه حاضر (بجز چند مورد) دربرگیرنده یادداشت‌هایی است که طی ۶ سال گذشته (از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱) در زمینه حقوق و جرم و مجازات نوشته‌ام. نوشته‌هایی که بیشتر از منظر جامعه‌شناسی هستند تا از منظر حقوقی و قانونی. این مطالب در ۸ سرفصل و به ترتیب تاریخ در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. این سرفصل‌ها ممکن است با یکدیگر تلاقی داشته باشند و در هرکدام موضوعات متنوعی مورد بحث قرار گرفته باشد. هم‌چنین برخی از مضامین در نوشت‌های گوناگون، تکرار شده که گریزی از آن نبوده است، ولی در مجموع به نظرم رسید که ارایه آنها در قالب موجود، برای استفاده راحت‌تر باشد. این نوشته‌ها در تارنمای آینده (Ayande.ir) نیز منتشر و در برخی از موارد کامنت‌های بسیار خواندنی خوانندگان عزیز و پاسخ‌های مرتبط بنده نیز در ذیل آنها درج شده است که می‌توان به همان تارنما مراجعه کرد. امیدوارم که این مجموعه از مقالات و نوشته‌ها به هدفی که در ذهنم بوده، یعنی کوشش برای رسیدن به اندیشه و نقادی حقوقی و نظام‌مند از جامعه ایران کمک کند. اینها مجموعاً حدود ۹۰ یادداشت است که در این ۷ سال نوشته‌ام. بقیه یادداشت‌ها را هم که حدود ۱۰۰۰ مورد است، به مرور و تا حد ممکن در قالب عناوین گوناگون دیگری تقدیم خواهم کرد. *یادآوری این نکته ضروری است که برخی از این یادداشت‌ها به تناسب رویدادهای روز یا در پاسخ به مطالب دیگران یا در ادامه یادداشت‌ها قبلی، نوشته شده است، ولی در عین حال یادداشت‌های مجموعه موجود به گونه‌ای است که استقلال مفهومی خود را دارد و نیازی به مراجعه به موارد ذکر شده در یادداشت‌ها نیست. ضمن این که مضامین تکراری هم در یادداشت‌ها وجود دارد.*

عباس عبدی تابستان ۱۳۹۲

حاکمیت قانون و فلسفه حقوق

فقدان حاکمیت قانون

منتشر شده در نشریه جامعه‌شناسی ایران بهار ۱۳۸۰

مقدمه

شاید کوشش برای اثبات این ادعا که فقدان حاکمیت قانون در جامعه‌ی ما مسأله‌ای اجتماعی و حتی یکی از مهم‌ترین مسایل اجتماعی است چندان ضرورتی نداشته باشد، چرا که محوری‌ترین شعار رئیس جمهور منتخب [منظور آقای خاتمی است]، طرح همین نکته بوده است. فقدان حاکمیت قانون نه تنها مسأله امروز ما، بلکه اصلی‌ترین مسأله یک سده اخیر جامعه ایران نیز بوده است. اگر در ابتدای قرن بیستم، انقلاب مشروطه با هدف برقراری قانون شروع شد، در پایان این قرن نیز شعار اصلی دوم خرداد و هفتمین انتخابات رئیس جمهوری همین است.

این واقعیت نشان می‌دهد که جامعه ما اگرچه در شناخت مسأله اجتماعی خود موفق بوده، ولی به دلایل متعدد نتوانسته آن را حل کند. شاید یکی از دلایل این باشد که کوشش مؤثر و فراگیری برای گذر از مسأله عدم حاکمیت قانون و دست یافتن به ریشه اصلی این معضل صورت نگرفته است. به همین دلیل ضروری است که در کنار طرح مسأله به ریشه‌یابی علل آن پرداخت. شاید در نهایت بتوان با حل مشکل و متغیر مستقل اصلی، گام مؤثری در راه حل مسأله‌ی فقدان حاکمیت قانون برداشت.

قانون و حاکمیت آن

براساس مکاتب متفاوت حقوق می‌توان تعاریف گوناگونی از حقوق یا قانون ارائه کرد، ولی در این نوشته ضرورت دارد که تعریف تحقیقی حقوق را مبنای بررسی قرار دهیم، اگرچه هنگامی که در مقام نقد و تحلیل چرایی عدم حاکمیت آن برمی‌آییم به ناچار می‌باید به دیدگاه‌های دیگر مکاتب تحقیقی نیز بپردازیم. از دیدگاه تحقیقی حقوق می‌توان این تعریف را

پذیرف که «قاعده‌ای حقوقی است که به وسیله دولت حمایت و تضمین گردد» (کاتوزیان، ۱۳۶۶: ۵۴۷).

حاکمیت حقوق یا قانون وقتی به وجود می‌آید که قدرت موجود و مشروع جامعه اجرا و اعمال آن را چنانکه هست تضمین کند، به عبارت دیگر اجرای قانون لزوماً می‌بایست مستقل از اراده مقنن و مجری آن باشد و حتی مقنن نیز تحت نفوذ اجرای قانون تدوین شده از جانب خود قرار می‌گیرد. وقتی که از حاکمیت قانون سخن می‌گوییم، به قانون نگاهی تجزیه‌ناپذیر داریم. به عبارت دیگر اعمال و اجرای قوانین و عدم اجرای برخی دیگر، حتی اگر اندک باشد، مشروط به اینکه قانون متروک تلقی نشود، به منزله عدم حاکمیت قانون است، زیرا اراده‌ای که مانع اجرای حتی بخشی از قانون شده است، مبین وجود اراده‌ای مافوق قانون است و وجود چنین اراده‌ای در جامعه متضاد با حاکمیت قانون است.

عدم حاکمیت قانون یک مسأله اجتماعی

قانون در کنار اخلاق، رسوم و عادات یکی از هنجارهای اجتماعی است، هنجاری که عدم رعایت آن با واکنش قدرت مواجه خواهد شد. به موازات پیشرفت و توسعه جوامع، وزن و اهمیت هنجار قانون در مقایسه با هنجارهای دیگر در تنظیم رفتارهای اجتماعی به نحو چشم‌گیری بیشتر می‌شود، زیرا روابط اجتماعی سریعتر و بیشتر از آن متحول و پیچیده می‌شوند که رسوم و سنت و یا عادت بتوانند قالب مناسب برای رفتار اجتماعی در محیطی جدید باشند. عده‌ای بر این نظراند که شاخص و معیارگذار از جامعه میانی به جامعه مدرن، ظهور حقوق و نهادهای قضایی چون دادگستری و آیین دادرسی است. پیدایش حقوق به پایداری و حضور همه جانبه فرهنگ کمک کرده و قواعد و هنجارهای رفتار را به طرز دقیق تعیین می‌کند؛ کاربری عینی ارزش‌ها را مشخص و ایده‌ها و آرمان‌ها را نهادی می‌کند (گیروشه، ۱۳۷۶: ۱۱۹).

بنابراین اگر قوانین تدوین شده به گونه‌ای باشند که نتوانند قالب مناسب برای تنظیم رفتار اجتماعی باشند یا این قوانین در هماهنگی با دیگر هنجارهای اجتماعی پیش‌گفته نباشند، در این صورت با یک معضل و مسأله اجتماعی مواجه هستیم. زیرا این وضعیت به عدم تعیین و پیش‌بینی‌ناپذیر بودن رفتارهای اجتماعی می‌انجامد و موجبات افزایش ریسک در حوزه‌های

مختلف رفتار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌شود و به کاهش مشارکت مؤثر و کارکردی نیروهای انسانی و مادی در مجموع کاهش تولید و بهره‌وری می‌انجامد. از طرف دیگر حاکمیت قانون به معنای حضور قانونمند قدرت و زور مشروع در حکمیت نهایی و مقتدرانه نسبت به اختلافات اعضای جامعه است. اعمال این قدرت، جانشین راه‌حل‌های شخصی حل اختلاف می‌شود، راه‌حل‌هایی که در نهایت و به سرعت تبدیل به خشونت و اعمال زور غیر مشروع در روابط فیما بین می‌شوند. مطالعات موجود نشان می‌دهند که در غیاب اطلاع از روش‌های قانونی حل اختلاف، یا ناکارآمدی و مقرون به صرفه نبودن رجوع به این روش‌ها، شیوه‌های خشونت‌آمیز و قتل به عنوان روش نهایی حل اختلاف جانشین روش‌های قانونی می‌شوند (عبدی، ۱۳۶۷).

اعمال خشونت در حل اختلافات موجب افزایش هزینه رفتارهای اجتماعی می‌شود و همین امر به نوبه‌خود زمینه کاهش مشارکت و سرمایه‌گذاری انسانی و مادی را فراهم می‌کند. بنابراین عدم حاکمیت قانون نه تنها یک مسأله اجتماعی مهم است، بلکه تأثیرگذاری آن بر دیگر حوزه‌های رفتار جمعی چنان است که آن را تبدیل به یک مسأله حیاتی کرده است.

عوامل مؤثر بر عدم حاکمیت قانون

هدف اصلی این مقاله پرداختن به عوامل مؤثر بر فقدان حاکمیت قانون در ایران و نشان دادن این مطلب است که تا این عوامل وجود دارند، امکان حل این مسأله وجود ندارد. اگرچه در ابتدا به تعریف تحققی حقوقی از قانون بسنده شد. ولی چنان نیست که اجرای هر قاعده‌ای که از طرف قدرت حاکم تضمین شود، در نفس امر نیز قانون باشد و مردم و جامعه با طیب خاطر آن را لازم‌التبایع بشناسند. بنابراین ضروری است که مستقل از آنچه وجود دارد، تعریفی جامع از حقوق و قانونی که باید باشد ارایه شود. به این منظور می‌باید به هدف و اوصاف یک قاعده حقوقی نیز بپردازیم. در این صورت تعریف نسبتاً جامعی را می‌پذیریم که به موجب آن «حقوق مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور و کلی است که به منظور ایجاد نظم و استقرار عدالت، بر زندگی اجتماعی انسان حکومت می‌کند و اجرای آن از طرف دولت تضمین می‌شود» (کاتوزیان، ۱۳۶۶: ۵۴۹).

اگرچه در این تعریف مرجع تصویب‌کننده حقوق معین نشده است، ولی از آنجا که دولت مرجع تضمین‌کننده آن است، می‌توان گفت که مرجع تصویب نیز در نهایت دولت است. با این توضیح می‌توان چند حیثیت را در تعریف فوق مورد توجه قرار داد.

الف- مضمون وجهت‌گیری کلی قوانین در جهت ایجاد نظم و استقرار عدالت.

ب- ماهیت مرجع تضمین‌کننده حقوق.

ج- تصور مردم و جامعه نسبت به مضمون قانون و مرجع تضمین‌کننده.

در جامعه‌ای حاکمیت قانون برقرار خواهد بود که اولاً: مضمون و جهت‌گیری کلی قوانین و حقوق به حفظ نظم و ایجاد عدالت کمک کند و مرجع تضمین‌کننده آن نیز نزد عموم مشروعیت چنین وظیفه‌ای را داشته باشد و به علاوه آن مرجع نیز تحت امر قانون باشد و نهایت اینکه اطلاع و تصور عمومی از هنجار قانون مثبت و همدلانه باشد. هرگاه یکی از شرایط فوق یا تمامی آن دچار اختلال شود، به همین نسبت نیز با فقدان حاکمیت قانون مواجه خواهیم شد.

مضمون قوانین

اگرچه مفاهیم جامعه و نظم و عدالت مستمراً در حال تغییر است و نمی‌توان تصور کرد که در هیچ جامعه‌ای تمامی قوانین موجود الزاماً منطبق بر نظم اجتماعی و عدالت باشند، ولی آنچه مهم است، میزان انطباق نسبی حقوق و قانون با این دو عنصر اساسی، یعنی نظم و عدالت است. عدم انطباق شدید قوانین با نظم و عدالت در یک جامعه محصول عوامل زیر است:

الف- ناهمگونی اجتماعی

یکی از ویژگی‌های قانون، کلی بودن آن است. بنابراین در یک جامعه معین، قانون شامل تمامی عناصر و اجزای آن می‌شود. در صورتی که جامعه به نحو چشم‌گیری ناهمگون باشد، به طور طبیعی قوانین نمی‌توانند برای اجزای ناهمگون آن واجد کارکرد یکسانی باشند. جامعه ایران نیز از حیث ناهمگونی اقوام و قبایل و مذاهب، شهر و روستا، ساختارهای سنتی و مدرن و نظایر آن چنان است که قانون واحد برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات یا رفتارهای اجتماعی

مؤثر برای تمامی آحاد جامعه الزاماً کارآیی لازم را ندارد (در این زمینه در کتاب مباحثی در جامعه‌شناسی حقوق در ایران به طور مفصل بحث کرده‌ام که می‌توان به آن مراجعه نمود).

ب- تحول سریع

یکی دیگر از عوامل غیرمؤثر بودن قوانین در ایجاد نظم و عدالت، تغییرات سریع اجتماعی است. به گونه‌ای که قوانین حتی اگر در موقع تصویب برای ایجاد نظم و عدالت مفید بوده باشند، به علت تغییرات سریع اجتماعی دچار پس افتادگی می‌شوند و این امر یا موجب بی‌نظمی می‌شود یا از حیث برداشت عمومی مطابق با عدالت نیست. جامعه ایران چون وضعیتی در حال گذار سریع دارد از این قاعده نیز مستثنی نیست، البته شواهد کلی نشان می‌دهند که این وضعیت در حال تعدیل است و انتظار می‌رود که در ادامه نیز از تغییرات سریع آن کاسته شود.

ج- فقدان اوصاف قاعده حقوقی

قواعد حقوقی واجد اوصافی هستند که اگر این اوصاف را نداشته باشند، اطلاق کلمه حقوق و قانونی به آنها محل اشکال است. قاعده حقوقی حکمی شرطی است از جانب دولت درباره رفتار آینده اتباع دولت (نویمان، ۱۳۷۳: ۱۳۴).

اهم این اوصاف به شرح زیر است:

* قانون باید عام و کلی باشد. به عبارت دیگر ناظر به فرد و یا گروه یا فعل خاصی نباشد. متأسفانه بخش قابل توجهی از قوانین مصوب موجود فاقد این ویژگی هستند و به همین دلیل اطلاق کلمه قانون به معنای صحیح بر آنها واجد اعتبار نیست. تغییراتی که در قوانین مطبوعات در ابتدای سال جاری داده شد و قانون مربوط به تغییر ساختار وزارت اطلاعات و بسیاری از طرح‌های دیگر آخرین مصادیق این مدعا است.

* قانون باید ثبات نسبی داشته باشد. اگرچه بر اثر تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به طور طبیعی قانون نیز دچار تحول و تغییر می‌شود، ولی این تغییرات نباید به گونه‌ای باشد که از آن استنباط بی‌ثباتی شود.

*دوپهلو و کشدار نبودن نیز از دیگر ویژگی‌های قانون است. قانون نباید به گونه‌ای تدوین شود که بتوان از آن استنباط‌های کاملاً متفاوت کرد. این نوع قوانین بیش از آنکه برای تنظیم روابط و رفتار اجتماعی تدوین شوند، برای بازگذاشتن دست حکومت در برخورد با دیگران به کار می‌آیند. به قول نویمان نظام حقوقی که براین اساس شکل گیرد، چیزی نیست مگر نقابی که تصمیمات فردی در پی آن پنهان است (همان: ۱۳۵).

*انسجام و هماهنگی نیز از ضروریات یک قانون کارآمد است. وجود قوانین متفاوت و متراکم که در بسیاری از موارد ناسخ و منسوخ آن مشخص نیست، یا صدر و ذیل مواد یا قوانین با یکدیگر همخوانی ندارد، به طور طبیعی حکایت از ناهماهنگی و عدم انسجام ترکیب یا اندیشه مرجع قانونگذاری می‌کند که موجب بی‌اعتباری قانون نزد جامعه و رفتارکنندگان می‌شود.

*و بالاخره قانون باید ضمانت اجرا داشته باشد. بدون تصور ضامن اجرایی معتبر و قوی، تصویری از قانون نمی‌توان داشت. منظور از ضمانت اجرا این نیست که عنصری در بیرون از قانون اجرای آن را تضمین کند، زیرا اگر چنین باشد و آن عنصر قدرت تضمین‌کنندگی مستقل از قانون را دارا باشد، ناشی از اصل حاکمیت قانون نیست، بلکه ناشی از اراده خارج از قانون است که چنین اجرایی صورت می‌گیرد. در شرایط کنونی جامعه ما نیز بسیاری از قوانین اجرا می‌شود، ولی باید دید آیا اگر اراده‌ای به عدم اجرای آنها تعلق گیرد، در این صورت آن قوانین مستقل از آن اراده اجرا خواهند شد، یا هیچ اراده‌ای در این فرضیه نمی‌تواند شکل بگیرد.

مرجع تضمین کننده

ماهیت و اعتبار مجری و مرجع تضمین‌کننده قانون نقش اساسی در حاکمیت قانون دارد. به میزانی که مجری و مرجع مذکور خود منبعث از قانون و براساس سازوکارهای قانونی قابل تغییر باشد و رفتار و سیاست‌هایش تابع این قانون باشد، طبیعی است که متناسب با آن حاکمیت قانون مستقل از اراده‌های دیگر برقرار است. بنابراین «قدرت» به عنوان مجری و تضمین‌کننده اجرای قانون باید هم مشروعیت قانونی داشته باشد و هم مقبولیت عمومی. هرگاه این «قدرت» مستقل از قانون و سازوکارهای قانونی عمل کند و فاقد مقبولیت عمومی باشد، در این صورت آن چه که در جامعه حاکم خواهد بود، اراده «قدرت» مستقل از قانون است.

حاکمیت قانون در درجه اول باید شامل حال حکومت‌ها شود، بنابراین اگر حکومتی مشمول چنین گزاره و اصلی نشود، آنچه چنین حکومتی بر مردم اعمال می‌کند، حاکمیت اراده حاکم است و نه قانون. در جامعه ایران می‌توانیم از وجود قانون در یک قرن گذشته سخن بگوییم ولی عاملی که بیش از همه این قوانین را محدود می‌ساخت، این بود که کاربست آنها تنها تا جایی که با خواست دولت تعارض پیدا نمی‌کرد امکان‌پذیر بود (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۱۸) به همین دلیل غیر مشروط بودن خواست حکومت و قدرت در برابر قانون شرط ضروری وجود حاکمیت قانون است. به بیان دیگر می‌توان گفتاگر بپذیریم که قانون عام، شکل بنیادی قانون است و به علاوه قانون فقط اراده نیست، عقل هم هست، ناچار باید قبول کنیم که قانون دولت قدرت مدار، فاقد قانونیت است (نویمان: ۱۸۲). درواقع می‌توان گفت اینگونه حکومت همان استبداد سابق است که تهدیدات خود را در پوشش قانون عرضه می‌کند.

تصور مردم

با توجه به اینکه بخش قابل توجهی از قوانین باید از طرف مردم رعایت و اجرا شوند، می‌توان تصور و فرهنگ عمومی مردم را نسبت به قانون شاخص مهمی در مبحث حاکمیت یا عدم حاکمیت قانون دانست. بخشی از نظر مردم نسبت به قانون از منظر اهداف قانون شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر به تناسب این عقیده که مردم یک قانون را تا چه حد متضمن نظم یا عدالت می‌دانند، قانون را درونی کرده و آن را اجرا می‌کنند. در واقع می‌توان گفت که حق داوری نهایی مردم را نسبت به خوب یا بد بودن قوانین نمی‌توان از آنان گرفت.

در صورتیکه مردم داوری مثبتی نسبت به حقوق و قانون موجود نداشته باشند، طبعاً حقوق دیگری را قبول خواهند داشت در این صورت میان حقوق سازمان‌یافته یا قانون درحال اجرا، با حقوق اشراقی و خودجوش، یا حقوقی که مردم عموماً آنرا قبول دارند شکاف ایجاد خواهد شد و حقوق اخیر در موقع انقلاب‌ها عمیقاً عمل می‌کند و حقوق سازمان‌یافته را واپس می‌زند (گوریچ: ۲۰۲).

تصور مردم نسبت به مشروعیت قدرت و مرجع تقنینی نیز تأثیر تعیین‌کننده‌ای در تصور عمومی نسبت به رعایت یا عدم رعایت قانون دارد. در واقع اگر خاستگاه هردو عنصر حکومت و حقوق به منشأ واحدی که همان فرهنگ و خواست عمومی است برگردد و حقوق

ماهیتی عادلانه و قدرت ماهیتی مردم‌سالار پیدا کند، انتظار می‌رود که دیدگاه مردم نیز به رعایت قانون مثبت و همدلانه شود.

البته این موضوع اندکی پیچیده‌تر از آن است که در ابتدا به نظر می‌رسد، بویژه در جامعه‌ای چون ایران، زیرا وجود فرهنگ دیرپای نظام تغلب در ایران و رسوب این فرهنگ در جامعه ایرانی، حتی اگر ماهیت قانون موجود عادلانه و ماهیت قدرت موجود مردم‌سالارانه شود، لختی فرهنگ مذکور کماکان آثار و تبعات خود را در گریز از قانون‌گرایی بجای خواهد گذاشت. در واقع فرهنگ عمومی جامعه ما نسبت به حقوق می‌تواند همچنان به مثابه مانعی در راه تحقق حاکمیت قانون عمل کند.

مردم‌سالاری و حاکمیت قانون

توجه به آنچه که گذشت نشان می‌دهد که حداقل بخش قابل توجهی از فقدان حاکمیت قانون متأثر از ساختار سیاسی خواهد بود. در یک ساختار مردم‌سالار که نظام قانون‌گذاری و مجری آن منبث از آرا و اراده مردم باشند و مردم در طول زمان از طریق نهادهای مدنی اراده و نظارت خود را بر این ساختار مستمراً اعمال کنند، فاصله و شکاف دولت و ملت به حداقل می‌رسد و اعتبار اجرای قانون، زور و اراده مستقل از ملت نخواهد بود. در چنین شرایطی قانون مصوب دارای مجموعه اوصاف حقوقی خواهد بود، اجرای قانون به صورت یک کل غیرقابل تجزیه درمی‌آید و تحول و تغییر قوانین به صورت قابل قبولی در می‌آید. قوانین براساس خواست عمومی و نظم اجتماعی و عدالت مورد قبول مردم تدوین می‌شود و از همین حیث بیشتر مورد پذیرش و احترام قرار می‌گیرد.

در یک نظام مردم‌سالار که منشأ حقوق، جامعه است، شکاف میان حقوق اشرافی و حقوق سازمان‌یافته به حداقل می‌رسد و هنگامی که چنین شکافی پدید آمد، سازوکار انتخابات به نوعی عمل می‌کند که انتخاب‌شوندگان جدید حامل منویات مردم یا همان حقوق اشرافی خواهند بود. آنها با قرار گرفتن در مسند مسئولیت، آن حقوق را تبدیل به حقوق سازمان‌یافته می‌کنند و شکاف را از میان برمی‌دارند.

در چنین ساختاری کوشش می‌شود ابهام در قوانین به حداقل برسد، در حالیکه در ساختار سیاسی غیر مردم‌سالار یا ساختار سیاسی دوگانه، همواره با تصویب و وجود قوانینی مواجه

هستیم که مضمون آن مبهم و کشدار است و در نتیجه جامعه پیش از آنکه با قانون طرف باشد، با اراده افراد طرف خواهد بود.

منابع

- ۱- روشه، گی، ۱۳۷۶، جامعه شناسی تالکوت پارسنز، عبدالحسین نیک گهر، تیبان، تهران.
- ۲- عبدی، عباس، ۱۳۷۱، مباحثی در جامعه شناسی حقوقی در ایران، آموزش انقلاب اسلامی، تهران.
- ۳- عبدی، عباس، ۱۳۶۷، مسایل اجتماعی قتل در ایران، جهاد دانشگاهی، تهران.
- ۴- کاتوزیان، محمد علی، ۱۳۷۷، جامعه شناسی تاریخی ایران، علیرضا طیب، مرکز، تهران.
- ۵- کاتوزیان، ناصر، ۱۳۶۶، فلسفه حقوق، جلد اول، بهنشر، تهران.
- ۶- گوروپچ، ژرژ، مبانی جامعه شناسی حقوقی، حسن حبیبی، انتشار، تهران.
- ۷- نویمان، فرانتس، ۱۳۷۳، آزادی و قدرت قانون، عزت الله فولادوند، خوارزمی، تهران.
- ۸- منبع نشر کاغذی:
- ۹- نامه انجمن جامعه شناسی ایران، شماره ۶، سال ۱۳۸۰، ص ۱۵۱ تا ۱۵۹ (ویژه نامه دومین همایش مسایل اجتماعی ایران - مجموعه مقالات همایش شماره ۴)

شکل‌گرایی دینی

منتشر شده در ۱۳۸۵/۷/۲۹

دومین نکته حاشیه‌ای که در خصوص چگونگی رویت ماه در پایان رمضان می‌بایست مورد اشاره قرار گیرد، محبوس کردن دین در فرمالیسم و شکل‌گرایی است که خطر مهمی برای هر فکر و رسالتی محسوب می‌شود.

یکی از اهم دستاوردهای بشر اولیه، موضوع تقویم سالانه بود، ابتدا هم گردش ماهانه ماه بیشتر نمود داشت و در مراحل پیشرفته‌تر سال خورشیدی را مبنای تقویم قرار دادند، اما شمارش سال قمری برحسب رویت مستقیم علی‌القاعده ساده‌تر بود. از طرف دیگر جوامع برحسب فرهنگ خود روزهایی را مهم دانسته‌اند و از طریق این تقویم آن روزها را تعیین می‌کرده‌اند، و ممکن‌ترین کار برای آنان دیدن هلال ماه بوده است، بویژه آنکه این کار در هر محل و منطقه‌ای می‌توانست بوسیله افراد صورت گیرد، بویژه در جوامع قبایلی و چادرنشینی عرب صدر اسلام که نه کتابتی بود و نه اجتماع شایان توجهی، چاره‌ای جز دیدن مستقیم ماه نبود و مرجعی هم برای اعلام چنین رویتی وجود نداشت، بنابراین فقه هم بر همین اساس شکل گرفت و در طول ۱۴۰۰ سال ادامه یافت، بدون اینکه هیچ نیازی و ضرورتی به تغییر آن باشد.

اما در عصری که دانش بشر پیشرفت کرده و با دقت تمام بسیاری از حوادث را پیش‌بینی می‌کند و توضیح می‌دهد، اصرار داشتن به رویت فردی و مستقیم ماه چیزی جز رکود و انجماد و در بند فرمالیسم و شکل‌گرایی بودن نیست. آقایان که در زمینه‌های دیگر چون پزشکی، مهندسی و... تفوق و کارآمدی علم را پذیرفته‌اند، و در صورت بیمار شدن مطابق طب قدیم خود را درمان نمی‌کنند و در صورت امکان در بهترین بیمارستان‌های غرب خود را مداوا می‌کنند چرا در این موارد جزئی و ساده کارآمدی علم را گردن نمی‌نهند؟ علمی که خسوف و کسوف را که هر از گاهی رخ می‌دهد برای ده‌ها و صدها سال بعد با دقت کامل و حتی میزان آن

در هر منطقه پیش‌بینی می‌کند و همه هم شاهد صحت آن هستیم، آیا عاجز از تعیین وضعیت کره ماه در پایان هر دوره گردش آن است؟

وقتی که حدود صد گروه برای رویت ماه تجهیز و مأمور می‌شوند، و در نهایت هم این بلبشو رخ می‌دهد، چه توجیهی منطقی جز شکل‌گرایی بی‌مورد می‌تواند داشته باشد؟ وقتی که هزینه‌های حکومت از منابع مالیاتی مردم تأمین نشود، و محدودیتی در چگونگی هزینه‌ها نباشد و کسی هم پرسشی درباره مصرف مالی حکومت نکند، طبیعی است که به نام دین و ضرورت رویت هلال ماه اینگونه هزینه‌ها در کشور انجام شود که این هزینه یکی از موارد کوچکی است که با چشم غیرمسلح ما به رویت می‌رسد و اگر چشم ما در حوزه سیاست می‌توانست مسلح به علوم و فنون جدید (رسانه‌های آزاد و دستگاه‌های نظارتی مستقل از حکومت و روزنامه‌نگاران واقعی) باشد، چه بسا با دقت بیشتری اینگونه هزینه‌ها شناسایی می‌شد و دیگر شاهد اینگونه هزینه‌های بی‌نتیجه نمی‌شدیم و بجای آن حتی اگر شکم یک گرسنه سیر یا برای یک بیکار شغل ایجاد می‌شد، صوابی بس عظیم‌تر داشت.

اگر شکل‌گرایی فقط در رویت ماه بود مشکل چندانی ایجاد نمی‌کرد، یک روز بالا و پایین بودن عید فطر به جایی بر نمی‌خورد، اما مسأله اینجاست که این شکل‌گرایی در عموم حوزه‌های اجتماعی فقه خود را نشان می‌دهد، مثلاً در حقوق جزا که موضوع مبتلا به هر جامعه‌ای است، این مشکل کاملاً واضح است و هنوز هم در قانون پرداخت دیه را به شتر، گاو، گوسفند، دینار و درهم و حله یمنی محدود کرده‌اند، در حالی که اساساً این امور مربوط به زمان پیامبر و پس از آن بوده است و از نظر مردم هم بسیار طبیعی بود که این موارد به عنوان دیه پرداخت شود، اما اکنون امری زاید و غلط است و طبعاً باید دیه را به پول رایج محاسبه و پرداخت کرد، من قصد ندارم که وقایع تأسفبار ناشی از چنین مواردی را ذکر کنم، اما از بس که اشتباه بود، در عمل پرداخت دیه محدود به پول رسمی شد.

شکل‌گرایی در آیین دادرسی و شیوه‌های اثبات دعوا از جمله مشکلات جدی در حقوق جزای ماست که لزوم تغییر آن بر اثر پیشرفت‌های علمی جرم‌شناسی بیش از پیش ضروری است. این شکل‌گرایی در تعیین نوع مجازات (شلاق و رجم) هم به خوبی خود را نشان می‌دهد که بر اثر فشار افکار عمومی و بین‌المللی عملاً متوقف شده است. اظهار نظرات شورای نگهبان در مورد مصوبات مجلس مملو از این شکل‌گرایی‌ها است.

علی‌رغم عقب‌نشینی‌های مکرر عملی از شکل‌گرایی که ناشی از فشار شدید اجتماعی و ناهمخوانی آنها با نیازهای جامعه بوده است، اما به لحاظ نظری دست‌اندرکاران فقه حاضر نمی‌شوند که این مسأله را بپذیرند، زیرا تبعات پذیرش آن بنای استنباطی آنان را دچار خدشه می‌کند و در آن صورت نیازمند بنا کردن پایه‌های جدیدی برای استنباط فقهی هستند.

مشکلی که تقریباً در تمامی مذاهب کمابیش وجود دارد، غلبه شکل و قالب بر مضمون و محتواست، این موضوع حتی در عبادات هم خود را نشان می‌دهد، گرچه در عبادات، یکسان بودن و ثبات شکل و قالب موجب هویت‌بخشی است، اما اصالت پیدا کردن آن در برابر مضمون و محتوای عبادت خطری است که واقعیت دین را تهدید می‌کند، و برای ایران که به نام دین مصادر حکومتی و اجرایی را در اختیار گرفته‌اند، این خطر بیش از پیش است.

اگر امکان داشت که هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی این شکل‌گرایی مفرط در ایران محاسبه شود، احتمالاً ارقام (که همه هم مادی نیست) سرسام‌آوری بدست می‌آمد.

سرمه کشیدن یا کور کردن؟

منتشر شده در ۱۳۸۵/۱۱/۲۶

ناسازگاری‌های حقوقی و سیاسی بویژه در خصوص حقوق زنان، هر روز بیش از پیش نظام حقوقی و سیاسی موجود را به چالش می‌کشد و این یادداشت در ادامه مطالب قبلی که به سن بلوغ و رشد و یا موضوع قصاص و عدالت کیفری بود، به این مسأله پرداخته است.



در هفته‌های اخیر دو بار در خصوص موضوعاتی که به زنان مربوط می‌شد تصمیماتی اتخاذ شد یا در آستانه اتخاذ بود که نشانه‌ای از به بن‌بست رسیدن چارچوب سیاسی و حقوقی موجود در تعریف جایگاهی متناسب با شرایط تاریخی، اقتصادی و اجتماعی برای زنان در جامعه است.

اولین موضوع واکنش‌های مجلسی‌ها درباره محدود کردن حضور دختران در دانشگاه بود؛ طی چند سال اخیر قبولی دختران در دانشگاه‌های دولتی بیش از پسران بوده است. آخرین بار که تعداد پسران بیشتر از دختران بود در سال تحصیلی ۱۳۷۸-۱۳۷۹ بود، اما از آن به بعد تعداد دختران بر پسران فزونی یافت. این اتفاق برای ساختار سیاسی و فکری موجود قابل هضم نیست، بویژه آنکه با سیاست‌های اشتغال و خانواده حکومت همخوانی ندارد. سیاست‌هایی که از یک سو کماکان مرد را رئیس و نان‌آور خانواده به همان معنای سنتی خود می‌داند و در نتیجه اولویت اشتغال را برای آنان قائل است و از سوی دیگر هم در عمل اشتغال را برای مردان به دلایل پیش‌گفته بیشتر از زنان تأمین می‌کند بویژه در سطوح تحصیلی عالی این تفاوت بارزتر است. به عنوان نمونه در حالی که در سال ۱۳۸۱ حدود ۲۵/۷ درصد زنان بیکار دارای تحصیلات عالی بوده‌اند، این رقم برای مردان فقط ۸/۷ درصد بوده است. با این وضعیت روشن است که هرچه راه برای آموزش دانشگاهی زنان بازتر باشد، نتیجه‌ای جز فشار بیشتر

به بازار کار و افزایش بیشتر بیکاری زنان با تحصیلات دانشگاهی نخواهد داشت و در نتیجه نظام موجود مجبور است که سیاست‌های اشتغال خود را تغییر دهد و از زنان بیش از گذشته استفاده کند و چنین وضعی تأثیرات دیگری را بر ساختار خانواده و اصل ریاست‌محوری مردان بر جای می‌گذارد، ضمن اینکه در نهایت موجب بالا رفتن سن ازدواج که مخالف سیاست‌های رسمی است، می‌شود.

از این رو نمایندگان مجلس کوشیدند که با بستن این راه، خود را از تبعات بعدی آن خلاص کنند، اما روشن است که بستن این راه، ایستادگی در برابر جبر اجتماعی است. همان مشکلی که رژیم گذشته هم با آن دست به گریبان بود. از یک طرف مدعی بود که خواهان توسعه دانشگاه‌ها و آموزش است، اما به نتایج چنین خواستی که گشودن فضای سیاسی است ملتزم نبود و در نتیجه با بن‌بست سیاسی مواجه شد. بستن راه به روی حضور و پیشرفت زنان مشکلات دیگری هم فراهم می‌کند که مجال بحث آنها نیست اما اجمالاً می‌توان گفت که با اتخاذ مواضع مقطعی و بی‌ارتباط با ضرورت‌ها و نیازهای جامعه مدرن، نمی‌توان مشکلات را حل کرد و چنین کاری بیشتر شبیه سرمه‌کشیدن است که موجب کور شدن چشم می‌شود.

علی‌رغم آنکه موضوع اول فعلاً مسکوت مانده، اما موضوع مهم‌تری در این رابطه و بدون سر و صدا و بحث اجرایی شده است. به دفاتر ازدواج دستور داده شده که بجای کلمه «عندالمطالبه» در مهریه، کلمه «عندالاستطاعه» را مطرح کنند (معنای این کلمه این است که مرد وقتی مهریه را می‌دهد که توان مالی داشته باشد اما اصطلاح عندالمطالبه به معنای آن بود که بلافاصله پس از درخواست زن باید می‌پرداخت. مثل آنکه چک به تاریخ روز به زن داده است). البته کماکان زنان می‌توانند خواستار درج «عندالمطالبه» در عقدنامه شوند، اما عملاً این کار بلا موضوع کردن دریافت مهریه است، گذشته از آنکه عملاً خلاف مقتضای عقد است، موجب تضییع حقوق زنان در ساختار حقوقی موجود خانواده می‌شود.

هر نظام حقوقی دارای اجزا و پایه‌هایی است که گزاره‌های حقوقی در کنار آن اجزا و پایه‌ها، معنا و مفهوم پیدا می‌کند. اگر این پایه‌ها باقی بماند، نمی‌توان اجزای برآمده از آن را تغییر داد. در نظام حقوقی موجود که مرد رئیس و نان‌آور خانوار است و حق طلاق در اختیار اوست و کودکان هم از آن اوست و زن نمی‌تواند بدون اجازه او مشغول کار شود یا حتی از خانه بیرون برود و...، طبیعی است که مهریه هم جزء لاینفک چنین نظامی است و بی‌تردید نه تنها «عندالمطالبه» است (به محض درخواست باید پرداخت شود) بلکه چون گذشته دور باید

در همان زمان عقد پرداخت شود. در چنین نظامی زن اجباری به هیچکاری (حتی نگهداری و شیر دادن کودک) ندارد و برای آنها می‌تواند مزد مطالبه کند. بویژه که حق حضانت هم از آن پدر است و در واقع فرزندان متعلق به پدران محسوب می‌شوند. نگاهی به این ساختار روشن می‌کند که کلیه اجزای آن بر پایه‌ای قابل فهم (در زمان خودش) استوار بوده است، اما این ساختار در گذر زمان و به مرور علیه زنان تغییر کرد. زنان عملاً نه تنها اجرتی برای کار خانه و نگهداری از کودکان نمی‌گیرند، بلکه در انجام این کار اجبار هم دارند و حتی بیش از حد معمول هم باید کار کنند. مهریه آنها هم از پرداخت نقدی به «عندالمطالبه» تغییر یافت و چون می‌خواستند زندگی کنند، معمولاً طلب مهریه نمی‌کردند و به دلیل تسلط مردان چنین مطالبه‌ای زشت هم تصور می‌شد. اما «عندالاستطاعه» نمودن مهریه، عملاً زنان را تبدیل به موجوداتی دست‌بسته در برابر مردان می‌کند، که اتفاقاً علاوه بر ظلم بر زنان موجب افزایش طلاق هم خواهد شد.

چرا این تغییر داده شده است؟ برای اینکه زنان مهریه خود را به اجرا گذاشته و مردانی را که مهریه را نپردازند زندانی می‌کنند، که در حال حاضر قوه قضاییه با تعداد قابل توجهی زندانی روبرو شده و از سوی دیگر منطق و عقل زندانی کردن شوهران را به دلیل ناتوانی در پرداخت مهریه جایز نمی‌داند. از سوی دیگر اگر مردان به این خاطر زندانی نشوند و عملاً هم مجبور به پرداخت مهریه نباشند، حق زنان ضایع می‌شود. اگر هم زندانی شوند، خلاف عقل سلیم است، اما روشن است که علت این نابسامانی در پایه‌های نظام حقوقی موجود درباره خانواده است که با مقتضیات جامعه امروزی همخوانی ندارد و هر جایش را وصله‌پینه کنیم، جای دیگرش در می‌رود و هرگاه خواسته شود برای زیبا کردنش سرمایه‌ای به چشم آن زده شود، نتیجه‌ای جز کوری و نابینایی بیشتر حاصل نخواهد شد و این ناهمخوانی در تمامی حوزه‌های اجتماعی مشهود است، اما در حوزه خانواده به دلایل متعددی ملموس‌تر می‌نماید. حساسیت ساختار موجود درباره حقوق زنان به دلایلی بیشتر از حساسیت در زمینه‌های دیگر است، که به دلایل این حساسیت باید جداگانه پرداخت. ساختار موجود در زمینه‌های دیگر به عقب‌نشینی تاکتیکی و حتی استراتژیکی حقوقی تن می‌دهد، اما در خصوص انطباق حقوق زنان با مقتضیات روز مقاومت زیادی می‌کند. حتی می‌توان گفت که این تفاوت بیش از تفاوتی است که در جهت تعدیل حقوق سیاسی از خود نشان می‌دهد.

چالش‌های حقوق کیفری

منتشر شده در ۱۳۸۵/۱۲/۱۴

اخیراً مبحثی داشتم در خصوص فلسفه یا اهداف مجازات و تأثیرگذاری آن در ایران که امیدوارم به زودی متن آن را آماده و تقدیم کنم. اما به دلیل خبری که این روزها در خصوص جمع‌آوری امضا برای لغو مجازات سنگسار مطرح است، فکر کردم که بد نیست در این باره مطلبی ولو مختصر ارایه شود.



برخی از خانم‌ها و آقایان در اقدامی جمعی می‌کوشند که برای لغو مجازات سنگسار یک میلیون امضا جمع کنند، اگرچه گفته شده است که اجرای حکم رجم عملاً و بصورت غیررسمی ممنوع شده است، اما از آنجا که قانون آن کماکان وجود دارد. به لحاظ واقعی می‌توان گفت که چنین حکمی وجود دارد و اگر جلوی اجرای آن گرفته شده، نباید از آن خوشحال بود، زیرا این کار چیزی جز صحنه گذاشتن بر عدم حاکمیت قانون نیست. البته ممکن است در ذیل مواد قانون (از جمله اجازه حاکم) چنین ممنوعیتی بوجود آمده باشد که این مورد اشکالی ندارد، اما باید پاسخ داد دلیل عدم صدور جواز برای اجرای حکم رجم چیست؟ هر دلیلی دارد بهتر است آن را به اصل وجودی قانون نیز تسری دهند و این کار خوبی نیست که به قول معروف اسمش باشد، ولی رسمش نباشد.

فارغ از این توضیح کوتاه اگر از من پرسیده شود، مخالف جمع‌آوری امضا برای لغو سنگسار هستم. زیرا چنین خواستی موجب تقابل با برخی افرادی می‌شود که به دلایلی و صادقانه آن را حکم حقیقی خداوند می‌دانند و فکر می‌کنند چنین خواسته‌ای مقدمه‌ای برای ضربه زدن به اسلام است و طبعاً در برابر چنین خواسته‌ای موضع می‌گیرند و نتیجه این چالش هم روشن است.

پیشنهاد من این است که یک میلیون امضا جمع کنیم و از دست‌اندرکاران بخواهیم مطابق آنچه که قبلاً دریافته‌اند و قانون را براساس آن نوشته‌اند، شهادت پیدا کرده و حکم مذکور را در یکی از میدان‌های اصلی شهر (انقلاب، آزادی یا ولیعصر) اجرا و مراسم آن را مستقیماً از شبکه سراسری و ماهواره‌ای پخش کنند. اگر آنها معتقدند که این حکم لایتغیر و ابدی خداست، باید چنین کنند، و اگر چنین نکنند، پس معلوم است که عقیده‌ای به آن ندارند. نه تنها این حکم، بلکه قطع دست یا احکام مربوط به لواط را هم می‌توانند به همین طریق اجرا کنند. حدود برخلاف قصاص در ملاً عام انجام می‌شود، و در شرایط حاضر ملاً عام یعنی میدان اصلی شهر و پخش مستقیم آن از تلویزیون، تا همه خلق خدا از این مجازات درس عبرت بگیرند.

اگر دست‌اندرکاران امر چنین ایده‌ای را نپذیرند، از دو حال خارج نیست. یا اینکه شخصاً ملتزم به اجرای حدود الهی نیستند، که این برخلاف ادعاهایشان است، یا اینکه خود را ملتزم می‌دانند، اما این نوع مجازات را مصداق واقعی خواست و دستور خداوند در زمان حاضر نمی‌دانند، که در این صورت باید از آنها خواست اگر چنین است قانون مذکور را اصلاح کنند. سیاست کیفری و جنایی هر حکومتی یکی از بهترین معرف‌های ماهیت سازگار بودن دیدگاه‌ها و فلسفه وجودی آن حکومت است و بیش از هر موضوع دیگری ظرفیت توجه به آن وجود دارد.

طب النبی (ص)

منتشر شده در ۱۳۸۵/۱۲/۱۵

سمینار طب النبی (ص) از سوی وزارت بهداشت و درمان که با حضور و سخنرانی آقای مصباح یزدی برگزار شد، فرصت طرح برخی پرسش‌ها را فراهم می‌کند، این پرسش‌ها علی‌الاصول متوجه آقای مصباح یزدی است، و حتماً پاسخ‌هایی که به تناسب خواهند داد، موجب رفع ابهامات ناظرین از تصور رسمی موجود در دولت هم خواهد بود.

آقای مصباح در این سمینار سخنرانی کرده‌اند، که البته بنده فقط به قسمتی از آن در روزنامه‌ها دسترسی داشتم. از جمله اینکه: «اینکه آیا با پیدایش طب جدید، طب سنتی و اسلامی منقرض شده، یا از ارزش افتاده باید بررسی شود».

۱- پدیده‌هایی که انسان با آن سر و کار دارد را می‌توان در دو معقوله کلی تقسیم‌بندی کرد. پدیده‌های انسانی و طبیعی. منظور از پدیده‌های طبیعی، واقعیت‌های مادی جهان بیرون از انسان مثل کهکشان، زمین، اتم و... و نیز ارگانیسم بدن موجودات است. و پدیده‌های انسانی نیز هر آنچه که به نحوی محصول یا مرتبط با ذهن و عمل انسان‌ها، از قبیل ارزش‌ها، عقاید، اخلاق، جامعه و... است. این دو حوزه موضوع علوم گوناگونی هستند، اما اظهار نظر درباره پدیده‌های طبیعی، غالباً می‌تواند با نوعی یقین همراه باشد، تجربه و تکرار و آزمایش و فرمول‌های دقیق ریاضی، مشخصه این علوم است، ضمن اینکه ماهیت و ذات این پدیده‌ها طبعاً ثابت فرض می‌شود.

اما علوم انسانی و اجتماعی چنین نیستند، شاید به یقین بتوان گفت که تاکنون حتی یک قانون به معنای علوم دقیقه برای این حوزه کشف و معرفی نشده است و از آنجا که اراده و گرایش‌ها و ارزش‌های انسانی کمابیش بر این علوم تأثیر دارد، لذا هیچگاه به یقین مورد نظر در علوم دقیقه نخواهد رسید و چه بسا چنین هدفی مطلوب هم نباشد، زیرا نافی اراده و اختیار آدمی خواهد بود.

۲- تصور رایج (شیعه به طور خاص و مسلمانان به طور عام) از پیامبر (ص) و سخنان ایشان به نحوی است که هر سخن ایشان را از منبع وحی و خداوندی می‌دانند، (آیات ابتدایی سوره النجم در این مورد مستند این تصور رایج قرار می‌گیرند)، در زمان پیامبر (ص) نیز برخی از اصحاب از همین منظر به موضوع نگاه می‌کردند. البته برخی نیز میان آرا و عقاید شخصی پیامبر (ص) با سخنان مبتنی بر وحی تفکیک قایل بودند، اما در هر حال عمل و آرای ایشان از نوعی حجّیت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود که نهایتاً به عنوان سنت در کنار قرآن دو رکن اصلی دین و استنباط احکام هستند.

۳- با توجه به بند ۲، اگر قرار باشد اظهارات منتسب به پیامبر (ص) بر مبنای تصور رسمی مذکور تحلیل و فهم شود، در این صورت علی‌القاعده باید اظهارات ایشان در حوزه طبیعی (به دلیل ثبات روابط و نیز به دلیل تعین منطقی) چون امور طبابت از روشنی و قطعیت بیشتری برخوردار باشد، و در این صورت طرفداران و نظریه‌پردازان تصور رسمی مورد اشاره چگونه می‌توانند در بقای صحت آن اظهارات شک کرده و این سوال را مطرح کرده و بگویند که باید بررسی شود که آیا با پیدایش طب جدید، طب سنتی و اسلامی منقرض شده است یا خیر؟ گرچه گویندگان این اظهارات عملاً آنها طب را منقرض فرض می‌کنند، چرا که هنگام بیماری به اطبای جدید مراجعه و از دواجات غیر سنتی سود می‌جویند و چه بسا بسیاری از آنها برخلاف انتظار ترجیح می‌دهند که در غرب و نزد اطبای حاذق و بیمارستان‌های مجهز درمان شوند. خوب کسانی که ارادت کامل به شخص پیامبر (ص) دارند و چنان جایگاهی برای اظهارات ایشان قایل‌اند، چرا درباره اظهارات رسول‌الله (ص) در مسایل طبیعی و علمی (که طبعاً براساس آن دیدگاه باید قطعیت بیشتری داشته باشد) تا این حد بی‌تفاوت بوده و عالمأً و عامداً از کنار آن رد می‌شوند، اما هنگامی که فرد یا افرادی همین کار را می‌خواهند در حوزه‌های دیگر (حوزه اجتماعی و انسانی) کند، فوراً باید تکفیر شوند؟ آیا احتمال آن نمی‌رود که بسیاری از سخنان برحسب شرایط و طبیعت اجتماعی و سطح درک و فهم جهان آن روز بیان شده باشد؟

۴- به نظر می‌رسد که، دلیل ناهمخوانی پیش‌گفته در اظهارات و عملکرد آقایان در تفاوت میان دو نوع علم است که برخی از آقایان کماکان دستاوردهای علوم اجتماعی و انسانی جدید را نفی می‌کنند در عین حال که شدیداً در برابر دیگر دستاوردهای غرب یعنی علوم دقیقه خاضع هستند. آنان هنگامی که در مقابل واقعیات علمی و مسلم در حوزه علوم طبیعی قرار می‌گیرند،

فوراً عقب‌نشینی می‌کنند. روشن است که امروز هیچ کشیشی از هیئت بطلمیوسی دفاع نمی‌کند، اما قبل از آنکه چنین قطعیتی در علم هیئت ایجاد شود آنان طرفداران هیئت جدید را محاکمه هم می‌کردند. دلیل عدم تمکین آقایان نسبت به دستاوردهای جدید دنیا در علوم انسانی (در عین پذیرش علوم دقیقه و استقبال وسیع از دستاوردهای آن) همین عدم قطعیت ظاهری این علوم است که راه را بر جدل و مجادله باز گذاشته است، البته در همین حوزه هم مواردی از قطعیت نسبی مشاهده می‌شود که در نهایت آقایان در برابر آن تمکین یا حداقل سکوت کرده‌اند، (مثل نفی بردگی) اما این موارد آن قدر گسترده نشده است (یا اینکه آقایان چنین تصویری ندارند) که آنان را به تجدید نظری اساسی در پیش فرض‌های خود وادارد. امیدوارم که اشتباه برداشت نشود، بنده معتقد نیستم که باید هر آنچه را که در غرب به عنوان دستاورد علوم انسانی و اجتماعی شناخته می‌شود پذیرفت، اما تصور می‌کنم که نفی آنها به کلی غلط است و هنگامی که به چنین دستاوردهایی به دیده احترام و نقد بنگریم به ناچار باید در پیش فرض‌های سنتی تجدیدنظر کرد و اگر چنین شد، حتماً بسیاری از روزنه‌های مطلوب به روی ما گشوده خواهد شد.

قانون یا حاکمیت قانون؟

منتشر شده در ۱۳۸۶/۱/۲۳

در بسیاری از نوشته‌هایم به مسأله قانون و حاکمیت قانون پرداخته‌ام، اما از آنجا که این پرداختن‌ها در حاشیه مطالب دیگر و طبعاً بصورت خلاصه مطرح شده است، لذا ممکن است موجب سوء برداشت‌هایی شده باشد که مقصود نویسنده نبوده، البته نامه‌های متبادله با جناب حجاریان فرصتی بود که به این مسأله پرداخته شود، اما یادداشت آقای بیژن حکمت موجب آن شد که به این مسأله به صورت مستقل بپردازم. و به جای پرداختن به تک‌تک موارد مذکور در یادداشت آقای حکمت که ممکن است موجب از قلم افتادن مطالبی شود، مسأله را از زاویه خودم مطرح می‌کنم و امیدوارم که پاسخ‌های آن موارد نیز در آن یافت شود که اگر نشد، فرصت پرداختن مجدد هم هست. فقط یک نکته کوچک را اشاره کنم که آقای حکمت در یادداشت خودشان در تعریضی به عنوان کتاب «معمای حاکمیت قانون» اشاره کرده‌اند (البته به صورت کاملاً حاشیه‌ای) مبنی بر اینکه اگر چیزی معماست چگونه می‌تواند مبنای یک راهبرد قرار گیرد؟ در توضیح این نکته عرض کنم که اولاً؛ عنوان مورد نظر من برای آن کتاب موانع حاکمیت قانون در ایران بود که ناشر محترم به دلایل خاص خود و اصول چاپ، خواهان تغییر نام شد که من هم مخالفتی نکردم. ثانیاً؛ بر فرض که چنین عنوانی باشد، خوب کتاب درصدد رمزگشایی از این معماست، معمایی که مسأله اصلی ایران بویژه در یک قرن اخیر بوده است.



۱- ابتدا باید تعریف قانون و حقوق و نتایج مترتب بر این تعریف برای ما مشخص باشد. آقای دکتر ناصر کاتوزیان از میان مجموعه تعاریف حقوق این تعریف را می‌پسندد که حقوق: «مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور و کلی است که به منظور ایجاد نظم و استقرار عدالت، بر زندگی اجتماعی انسان حکومت می‌کند و اجرای آن از طرف دولت تضمین می‌شود.» (کتاب فلسفه

حقوق، ص ۵۴۹)، بنابراین الزام آور بودن، کلی بودن، تضمین اجرا و اجتماعی بودن به معنای ایجاد نظم و استقرار عدالت ویژگی‌های عام قاعده حقوقی است. فارغ از این ویژگی‌های عام، روشن و صریح و قابل فهم و بدون ابهام و ابهام بودن، مشروع بوده مرجع قانون‌گذاری نیز از دیگر ویژگی‌های قانون است.

ساختار نظام‌های جدید حول عناصر اصلی حقوق شکل گرفته‌اند. مرجعی که قانون را تصویب می‌کند (قوه مقننه)، مرجعی که موظف به اجرای آن است (قوه مجریه) و مرجعی که با رسیدگی خود مانع از تخلف از اجرای قانون و حقوق می‌شود (قوه قضاییه). و از اینجاست که اصل تفکیک قوا شکل گرفته است. و چنین استقلال و تفکیکی به نسبت لازمه تحقق شعار حاکمیت قانون است.

۲- حاکمیت قانون مستلزم وجود دستگاه قضایی مستقل است و بدون چنین عنصری نمی‌توان از حاکمیت قانون سخن گفت. اما دموکراسی و وجود نهاد قانون‌گذاری دموکراتیک هم از دو جهت دیگر به حاکمیت قانون یاری می‌رسانند. مجلس دموکراتیک از یک جهت با تصویب قوانین متناسب با خواست عمومی و نظم اجتماعی، کمابیش منافع عمومی را در نظر می‌گیرد، حداقل در بلندمدت چنین منافعی را بیش از نهاد قانون‌گذاری غیر دموکراتیک محقق می‌کند. و از سوی دیگر به دلیل مردمی بودنش، نقش نظارتی خود را بر قوه اجرایی اعمال می‌کند. طبیعی است که انتخابی و دموکراتیک بودن قوه مجریه هم به تحقق حاکمیت قانون کمک می‌کند، اما به نظر من اهمیت آن در تحقق این هدف به اندازه دستگاه قضایی مستقل و مجلس دموکراتیک نیست.

۳- عملی شدن حاکمیت قانون، به وضعیت نهادهای سیاسی مقوم حاکمیت قانون مربوط می‌شد، اما این نهادها در خلاء و انتزاع شکل نمی‌گیرد. مسأله اصلی ساختار اجتماعی است. اگر بتوان مجموعه سه قوه مذکور را کمابیش دولت (state) نامید، در این صورت این قوا وقتی ویژگی‌های فوق را پیدا می‌کند که قدرت واقعی و بالقوه در ساختار اجتماعی متمرکز باشد. مثلاً طبقات اجتماعی، نهادهای مدنی از جمله مطبوعات، احزاب، انجمن‌ها و سندیکاها و... قدرتمند باشند و اجازه ندهند دولت واقعی مستقل از جامعه و مردم پیدا کند. و در این میان منبع درآمدهای حکومت از اهمیت زیادی برخوردار می‌شود. و به میزانی که دولت برای گذران امور خود از مردم مستقل باشد، طبعاً در برابر آنها نیز پاسخگو نخواهد بود و همین امر منشاء خودکامگی و نقض قانون و استقلال قوا خواهد شد.

۴- نقض حاکمیت قانون چه معنایی دارد؟ منظور از نقض حاکمیت قانون، هر نقضی از قانون نیست. چرا که میلیون‌ها پرونده تشکیل یافته در دادسراها معرف وجود نقض قانون از طرف جامعه است. اینگونه موارد نقض در همه جوامع است و به آنها رسیدگی می‌شود. نقض حاکمیت قانون به معنای نقض نظام‌مند قانون از سوی افراد قدرتمندی است که فراتر از قانون عمل می‌کنند و ناقض قانون نه تنها مجازاتی نمی‌شود، بلکه چه بسا جایزه هم می‌گیرد.

با این تعریف وجود چنین قدرت فراقانونی فی‌نفسه به معنای نقض حاکمیت قانون است، حتی اگر موارد نقضی را شاهد نباشیم! و این نکته بسیار مهمی است. زیرا قانونی که در ذیل قدرت فراقانونی اجرا شود، اعتبار و اصالت ندارد و صرفاً در جهت آن قدرت فوق‌عمل می‌کند و اگر چنین نکند، اراده لازم برای نقض آن به جریان می‌افتد. در چنین محیطی قانون معنایی صوری دارد، حتی اگر ۹۹ درصد آن اجرا شود، زیرا این ۹۹ درصد هم به این دلیل اجرا می‌شود که اراده مافوق قانون چنین اجازه‌ای را صادر کرده است. مثل برده‌ای که زندگی او در اختیار ارباب است. حتی اگر ارباب مطلقاً قصد کشتن و آزار وی را نداشته باشد و حتی به او محبت هم کند، باز هم او برده است، زیرا اگر ارباب قصد کشتن او را بنماید، می‌تواند بدون مانع انجام دهد. بنابراین حاکمیت قانون به یک معنا کل تجزیه‌ناپذیر است. گرچه در عمل و برای سهولت برای آن نیز شاخص تعیین می‌شود، تا سرایت نقض قانون در سطوح مختلف سنجیده شود.

۵- در فضایی که حاکمیت قانون نیست، سخن گفتن از مباحث قانونی، بیشتر نوعی احتجاج له و علیه یکدیگر است و هیچ اعتبار خارجی ندارد. اصولاً رفتار مجریان و معنای قانون در فضایی که حاکمیت قانون نیست، به کلی متفاوت با جامعه دارای حاکمیت قانون است، از این رو مباحث پیرامون معنا، یا تفسیر قانون، خالی از معنای واقعی است. در چنین فضایی سخن گفتن از تغییر قانون چه معنایی دارد؟ وقتی که درک نسبی مشترک از ماده قانونی وجود ندارد، چه چیزی را می‌خواهیم تغییر دهیم؟ مسأله اصلی وجود قدرت فراتر از قانون است، حتی اگر بخواهیم قانون را تغییر دهیم و اصلاح کنیم، مقدمه لازم آن قرار دادن قانون، فوق هر مقام و قدرتی است. برخی افراد فکر می‌کنند که وجود افراد فراقانونی می‌تواند ناشی از قانون باشد!! در حالی که چنین مسأله‌ای امکان‌پذیر نیست، چطور ممکن است که قانون بتواند قدرتی فراتر از خود را تأسیس کند. حتی اگر در موارد استثنایی و بسیار نادر بتوان چنین حقی را در نظر گرفت، چگونه می‌توان به صورت قاعده آن را تأسیس کرد؟!

۶- تردیدی نیست که وجود قوانین مبهم و کش‌دار (که در واقع قانون نیستند) زمینه سوءاستفاده از قانون را برای اصحاب قدرت فراهم می‌کند، اما این فقط ظاهر قضیه است، زیرا وقتی که قدرت فراقانونی موجود باشد، اگر هم نتوان با تعبیر و تفسیر دلخواه قانون را در جهت مطامع خویش در آورد، صریحاً آن را نادیده گرفته و دور می‌زند، و اتفاقاً نوشتن چنین مواد مبهم و غیر صریح هم محصول همان قدرت فراقانونی در جامعه است.

۷- برخی افراد معتقدند که تا قانون (و بویژه قانون اساسی) اصلاح نشود، اقدامی اصلاحی صورت نخواهد گرفت. من با این ایده که ابهام و تعقید در قانون اساسی هست موافقم و مشکلات آن را هم کمابیش می‌دانم، اما با ایده مذکور موافق نیستم. زیرا پذیرش چنین ایده‌ای حداقل یکی از نتایج زیر را در بردارد.

الف- حکومت‌کنندگان مطابق میثاق موجود (قانون اساسی) عمل می‌کنند و از این حیث تخلفی نکرده‌اند (حتی اگر برداشت و تفسیر آنان از قانون اساسی با ما فرق کند). و این عین ادعای صاحبان قدرت است. و از آنجا که سازوکار تغییر مسالمت‌آمیز قانون هم در قانون آمده و دست خودشان است، پس لزوماً راه برای اصلاح مسالمت‌آمیز بسته می‌شود و راه غیرمسالمت‌آمیز را هم به سختی می‌توان اصلاح نامید یا به اصلاح رساند. ضمن اینکه با پذیرش این گزاره متهمین هم تبرئه شده‌اند.

ب- اگر معتقدین به این ایده در کنار این گزاره به نقض حاکمیت قانون و تخلف‌های آشکار در تضییع حقوق ملت نیز معتقد باشند، در این صورت چرا نمی‌پذیرند که تمام آن تفاسیر از قانون اساسی، در شرایطی صورت می‌گیرد که نقض قانون به راحتی انجام می‌شود و هیچ کس را یارای جلوگیری از آن نیست. آیا چنین تفاسیری اعتبار دارد؟ مثل آدم قلدری است که از قرارداد فی‌مابین خود و دیگری تفسیر خودش را ارایه و حاکم کند و اگر هم جای تفسیر به نفع او نداشت، زیر قرارداد می‌زند، آیا کسی که می‌تواند زیر قرارداد بزند، تفسیر بی‌طرفانه و حقوقی از قانون ارایه می‌کند؟ یا این تفسیر در جهت منافع خودش است تا به نقض قانون متهم نشود؟ اگر کسی به نقض حاکمیت قانون اعتقاد داشته باشد، در درجه اول و پیش از هر اقدام دیگری باید این مشکل را حل کند که در پرتو حل این مشکل تفاسیر از قانون نیز تغییر خواهد کرد بویژه آنکه صرفاً پس از این مرحله است که قانون ماهیت وجودی خود را نشان خواهد داد و معلوم خواهد شد که آیا اشکال دارد یا خیر؟

ج- اگر کسی توان و قدرت لازم را برای تغییر و اصلاح قانون اساسی دارد، طبعاً و به طریق اولی توان محقق کردن حاکمیت قانون را خیلی بیشتر باید داشته باشد و چه بهتر که ابتدا این کار را انجام دهد، زیرا بدون حل قدرت فراقانونی، بهترین قانون‌هایی که نقض شده و حاکم نباشند، از بدترین قانون‌هاییکه حاکمیت دارند بدتر هستند.

۸- فراموش نکنیم، در جامعه ما چه بسیار قوانینی نقض می‌شود که هیچ ربطی به تفسیر و تعبیر مجریان از قانون ندارد، و نسبت به آنها هیچ جای ابهام و ابهام هم نیست. در عرصه حقوق و قانون برخلاف زمینه‌های دیگر اظهارنظرات و تفاسیر بر اصول و مبانی بسیار دقیقی استوار است و هر برداشتی را نمی‌توان به قانون منتسب نمود. مطالعه‌ای که درباره نقض حاکمیت قانون از نظر وکلای دادگستری شده است، نشان می‌دهد که ۷۲/۵ درصد پاسخگویان اراده مستقل قدرت را در نقض حاکمیت قانون موثر می‌دانسته‌اند. و بیشترین نقض هم در حوزه قانون اساسی و قانون مجازات اسلامی صورت گرفته است که قوانین کیفری معمولاً با تفسیر مضیق باید همراه باشند و راه بر سوءتعبیر در آنها بسته است.

یکی از گزارشگران حقوق بشر سازمان ملل به نماینده ایران گفته بود اگر شما قوانین خودتان را رعایت کنید بخش مهمی از معضلات جامعه جهانی با شما در زمینه حقوق بشر حل خواهد شد. بنابراین مشکل مقدم و مهم‌تر در ایران نقض قانون و نه مفهوم غیرعادلانه قانون است.

بنابراین نمی‌توان بسیاری از این موارد نقض قانون را به نارسا و غیر صریح بودن قانون نسبت داد. و چون چنین است نمی‌توان مشکل جامعه را به اصلاح قانون تقلیل داد. البته اگر شعار تغییر قانون به عنوان یک تاکتیک سیاسی باشد، اشکالی ندارد و قابل بحث است، اما به عنوان یک استراتژی قابل درک و توضیح منطقی نیست.

۹- از آنچه که گفته شد نه تنها نمی‌توان فرمالیسم حقوق را از تحلیل من نتیجه گرفت بلکه برعکس اگر فرمالیست و شکل‌گرا بودم، باید دنبال تغییر قانون می‌رفتم. من معتقدم که باید توازن قوا را در سطح جامعه تغییر داد. این مسأله به مرور حاکمیت قانون را محقق می‌کند و حتی جهت تفسیر از قانون را تغییرات بنیادی می‌دهد، و پس از این مراحل می‌توان به اصلاح قانون پرداخت. من حتی حاکمیت دوگانه یا چندگانه را در ذیل این ایده می‌پذیرم و مشکلی با آن ندارم، به عبارت دیگر اگر حاکمیت قانون برقرار شود، طبعاً ماهیت قوانین و

حوزه اختیارات افراد و گروه‌ها و طبقات از خلال توازن قدرت سیاسی آنها حاصل می‌شود و اگر این توازن به حاکمیت قانون هم منجر شود، نه تنها مشکلی ندارد، بلکه مطلوب هم هست. ۱۰- اما پرسش اساسی که برای هر خواننده‌ای پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان حاکمیت قانون را تأمین و برقرار کرد،؟ این نکته و پرسش کلیدی است.

ابتدا عرض کنم که در تحلیل اجتماعی روابط علت و معلولی نسبتاً پیچیده است. مثلاً می‌توانیم بپرسیم چرا نهادهای مدنی ضعیف هستند؟ پاسخ این است که دولت قوی و قدرتمند است؟ اما اینکه چرا دولت چنین است؟ چون نهادهای مدنی ضعیف هستند؟ در واقع این دو بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند و یکدیگر را تشدید می‌کنند. حال اگر بخواهیم اقدامی کنیم، خواهند پرسید که از کدام یک شروع کنیم. از محدود کردن دولت یا از تشکیل نهادهای مدنی؟ پاسخ می‌تواند هر دو و در کنار هم باشد.

بنابراین برای حاکمیت قانون چه کارهایی باید انجام داد؟ وجود نهادهای مدنی قدرتمند، مطبوعات آزاد، وکلای مستقل، احزاب و سندیکاها و انجمن‌های صنفی و... در سطح نهادهای اجتماعی و نیز استقلال قوا و مجلس و دولت انتخابی و دموکراتیک و وابسته به مردم و دستگاه قضایی مستقل، دادگاه‌های علنی و قوانین صریح و بدون تعقید و ابهام و ابهام و... همگی شروط لازم تحقق حاکمیت قانون است. اما با وجود ساختاری فراقانون که مانع شکل‌گیری این عوامل می‌شود چه باید کرد؟ اگر حتی بتوان ساختار را در فرآیندی انقلابی یا شبه انقلابی تغییر داد، با فقدان نهادهای اجتماعی لازم برای حاکمیت قانون، احتمال اینکه به سرعت ساختار فراقانونی بازتولید شود زیاد است. بنابراین چه باید کرد؟

برای پاسخ به این پرسش باید در هر جامعه برحسب اینکه مهم‌ترین مولفه‌های موثر بر نقض حاکمیت قانون در آنجا چیست، اظهارنظر کرد. البته راهبرد یک وجهی و یک سویه مطلقاً پاسخگو نیست، و نیازمند راهبرد چند وجهی هستیم، اما در هر حال ممکن است یک وجه راهبرد پررنگ‌تر و اصلی‌تر باشد.

با توجه به جمیع جهات به نظر می‌رسد که در شرایط کنونی درآمدهای کلان نفتی دولت را چنان مستقل از جامعه کرده است که به عمده‌ترین (و نه تنها عامل) مانع در راه تحقق حاکمیت قانون تبدیل شده است و اهمیت این متغیر چنان است که امکان اقدامات دیگر را از جامعه تا حدودی سلب کرده است. در کنار این اقدام اساسی که جدا کردن دولت از پستان چاه‌های نفت است، باید در جهت اقدامات تکمیلی دیگر چون تقویت نهادهای مدنی (در همه

سطوح اجتماعی و سیاسی و اقتصادی) و تقویت بخش خصوصی کارآفرین و خلاق در اقتصاد و بسط و گسترش آزادی‌ها و برقراری انتخابات آزاد و سالم نیز گام‌هایی برداشت. ولی به نظر من در غیاب گام اول نه تنها برداشتن گام‌های بعدی سخت، بلکه ممتنع خواهد بود (آثار منفی درآمدهای نفت غیر از این مورد هم هست که جداگانه اشاره خواهد شد).

۱۱- یکی از مباحث مهم در حاکمیت قانون و تفسیر آن، موضوع سوءاستفاده از حق و لزوم داشتن حسن‌نیت در اعمال حق است. سوءاستفاده از حق، نوعی نقض حاکمیت قانون است. این قاعده در اسلام تحت عنوان لا ضرر و لا ضرار آمده (اصل چهارم قانون اساسی ایران؛ هیچ کس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد)، و در حقوق غرب هم قاعده «ممنوعیت استفاده غیر عادلانه از حق» شناخته شده است. و گفته می‌شود که حق را باید به طور معقول اعمال کرد. این قاعده به حدی روشن است که حتی ممکن است که به صورت غیر قانونی، قانون تصویب کرد!! در بخشی از اصل نهم قانون اساسی آمده است که: «هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را، هرچند با وضع قوانین و مقررات سلب کند.» معنای روشن این اصل این است که تحت عنوان استقلال و تمامیت ارضی ممکن است با سوءاستفاده از قانون و تصویب آن آزادی‌های مشروع را از مردم سلب کرد. این همان سوءاستفاده از حق قانون‌گذاری است.

هیچ گاه نمی‌توان قانون را به طور کامل به گونه‌ای نوشت که امکان نقض آن از طریق سوءاستفاده و عدم حسن‌نیت وجود نداشته باشد. این هدف از طریق قانون‌نویسی محقق نمی‌شود، بلکه از طریق وجود شرایطی محقق می‌شود که بند قبلی به آن اشاره شد. حسن‌نیت باید بر اثر توازن قوا و تبعیت حکومت و قدرت از ملت تأمین شود و با موعظه اخلاقی حاصل نمی‌شود.

همان طور که کلک‌های شرعی پذیرفته نیست، در قانون هم چنین چیزی پذیرفتنی نیست، به قول فقیه مشهور شیعه: «هر چیزی که متضمن نقض هدف مشروعیت حکم باشد، محکوم به بطلان است.» بنابراین اقدامات موجود در سوءاستفاده از حق و قانون چیزی جز نقض قانون نیست و محکوم به بطلان است.

۱۲- تمام آنچه که گفته شد یا می‌شود به معنای نفی نقایص قانونی نیست، بویژه در قانون اساسی به نوعی، استقلال قوا کم‌رنگ شده و در برخی موارد دوره‌های باطل را شاهدیم، اما

تمام اینها فرع بر مسأله حاکمیت قانون است همچنان که در رژیم پیشین نیز با قانون کاملاً متفاوت با معضل نقض حاکمیت قانون مواجه بودیم. اگر دوستان سخنان دبیر شورای نگهبان را طی ۱۵ سال اخیر پیگیر باشند، متوجه می‌شوند که استدلال‌ات ایشان فاقد مایه حقوقی است در حالی که شورای نگهبان بویژه دبیر آن باید در بالاترین و رفیع‌ترین اظهارنظرات حقوقی باشد، همچنان که آیت‌الله صافی در زمان دبیری شورای نگهبان واجد این صفت بودند، اما دبیر کنونی شورای نگهبان حتی ادبیاتی کاملاً در تعارض با ادبیات حقوقی را به کار می‌برد (به نقد اخیر وی در خصوص دیوان عدالت اداری توجه کنید). دولت (دولت احمدی‌نژاد) هم که متأسفانه با این خاستگاه حقوقی تناسبی ندارد، و از اولین نهادهایی را که منحل کرد، هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی ریاست جمهوری بود!

۱۳- رکن اساسی حاکمیت قانون در تناسب قدرت و مسئولیت و پاسخگویی صاحبان قدرت در برابر مردم و افکار عمومی است، اگر دیدید که فرد یا افرادی یا نهادی مصون از پاسخگویی و انتقادپذیری است، همین علامت روشن نقض حاکمیت قانون است، زیرا طبق قانون اساسی هیچ فرد یا نهادی واجد چنین جایگاهی نیست، و همه در برابر انتقاد و پاسخگویی به نسبت قدرت و مسئولیت‌شان در جایگاه مشابهی قرار دارند. آنان که درصدد تغییر و اصلاح قانون اساسی هستند، اگر به جای آن همین اقدام را که بسیار مهم ولی بسیار کوچک‌تر از تغییر قانون است انجام دهند، خواهند دید که فضای عمومی جامعه به کلی دچار تغییر و تحول خواهد شد، و رفتار و تصمیمات و حتی نحوه سخن گفتن چنین افرادی دچار تغییرات ۱۸۰ درجه‌ای خواهد شد. در جامعه‌ای که حاکمیت قانون نقض شده است، رابطه و توازن میان حق و تکلیف از میان رفته و عده اندکی ذیحق و عده کثیری مکلف هستند.

روشن است، آنچه که مطرح شد می‌تواند مبنای گفتگوهای بیشتری قرار گیرد، و طبعاً این آمادگی هم وجود دارد و امیدوارم که توانسته باشم منظور خود را چنان که شایسته خوانندگان محترم است منتقل کرده باشم.

حق و فرد

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۸/۹

همه ما در هر روز و حتی هر لحظه در حال داوری و قضاوت هستیم. داوری نسبت به رفتار خود به رفتار دیگران، به سیاست‌های حکومت‌ها و... در واقع در هر لحظه با رفتار یا سیاستی مواجهیم و آن را به درجاتی خوب یا بد می‌دانیم. از آن طرفداری یا با آن مخالفت می‌کنیم. مبنای هر یک از ما برای این داوری‌ها چیست؟ چگونه و براساس چه منطقی از سیاستی دفاع یا با آن مخالفت می‌کنیم؟

مشکلی که بعضاً در اندیشه رسمی و جاری شیعی و نزد برخی به غلط رواج یافته است، جایگزینی فرد و حق است، به عبارت دیگر در این اندیشه انحرافی مبنای حق این است که چه کسی صاحب رفتار یا فکر معینی است. ملاک و میزانی خارج از آن فرد برای سنجش وجود ندارد، بلکه آن فرد، خودش معیار و شاخص حق است. این نحوه تفکر نزد اشاعره برای خداوند مطرح می‌شود، که هرچه خداوند انجام دهد، همان حق است، و در مقابل معتزله هستند که برای حسن و قبح و عدل و ظلم ملاک‌هایی مستقل قایل هستند و معتقدند که خداوند غیر از این عدل انجام نمی‌دهد، و جالب اینکه شیعه جزو گروه معتزله محسوب می‌شود که حتی در برابر فعل خداوند نیز قایل به وجود معیارهایی مستقل برای سنجش حسن و قبح یا عدل و ظلم است. این ایده استقلال حق از فرد ایده‌ای است که در نهج‌البلاغه نیز مشهود است و به قولی حق را با فرد نمی‌سنجند، که فرد را با حق می‌سنجند. اما برخی از پیروان این مکتب چنان به بیراهه رفته‌اند که حتی در سطوح پایین‌تر از ائمه نیز برای تعیین حق و حقیقت، معیاری جز مراجعه به شخص ندارند!! و همین اندیشه ناروا و غلط است که امروز به تمام سطوح جامعه ما رخنه کرده و به وضوح می‌بینیم که عموم استدلال‌ها بر این است که کار را چه کسی انجام می‌دهد نه اینکه کدام کار درست یا غلط یا حق یا باطل است. اگر آن فرد مورد تأیید است، پس کارش هم تأیید می‌شود و برعکس. اما کمتر کسی با این منطق وارد

میدان می‌شود که کار خوب یا کار بد مستقل از فردی است که آن را انجام می‌دهد، چه از من و دوستان من باشد و چه از تو و دوستان تو. اگر دزدی بد است، از هر فردی سر بزنند بد است. اگر دروغ بد است، از هر کس گفته شود بد است. اگر ظلم بد است نیز همین طور. چنان نیست که ما کاری را در ایران انجام دهیم، خوب معرفی شود، اما اگر دیگران همین کار را در کشورشان انجام دادند، بد و محکوم باشد و برعکس. در داخل کشور نمی‌توان کارهای یک گروه را خوب معرفی کرد اما اگر همین کارها از گروه دیگری سرزنند محکوم و مطرود باشد. نمی‌توانیم کارهای خود را تحت عنوان مصلحت یا تقیه یا... توجیه کنیم اما چنین حقی را برای دیگران قبول نداشته باشیم.

وقتی که فرد یا گروه یا حتی کشور معیار حق می‌شود چه نتیجه‌ای را در بردارد؟ اولین حاصل آن کنار رفتن مفاهیم و گفتگو و جایگزین شدن آن با زور و خشونت در سطح روابط فردی و جنگ در روابط بین‌الملل است. اگر «من»، «گروه من»، «کشور من» معیار تشخیص حق از باطل باشد، چه جایی برای «فرد یا گروه یا کشور دیگر» می‌ماند، آنها به ناچار باید از این «من» تبعیت کنند. ممکن است در ظاهر هم گفتگویی صورت گیرد، اما این گفتگو نه از نوع مفاهیم که از نوع اتمام حجت است. در واقع و در چنین حالتی «حق» به «زور» فرو می‌کاهد و هرکس که «زور» بیشتری دارد، معرف مناسب‌تری برای حق است.

دومین اثر چنین نگرشی، بی‌ثباتی رفتاری و تشدید هرهری مذهبی در جامعه است. اگر ملاک تشخیص حق و باطل، فرد از هر نوعش باشد، از آنجا که افراد به طور طبیعی کارهای اشتباه یا خلاف می‌کنند، و چنین واقعیتی را هرکس با مراجعه به وجدان آگاه خود درمی‌یابد، در نتیجه یا باید از آن فرد روی برگرداند و به سوی دیگری رفته و فرد دیگری را معیار حق قرار دهد، یا اینکه پا روی وجدان خود گذاشته و از ترس، زبان در کام بکشد و کماکان از زور دنبال‌روی کند. در حالت اول تغییر قبله موجب بروز تنش و درگیری می‌شود، ضمن اینکه مشکل را حل نمی‌کند، زیرا قبله جدید هم دیر یا زود مرتکب خطا می‌شود. و در حالت دوم نیز فرد از انسانیت خود تهی شده و با خاموش کردن وجدان بیدار خود، تبدیل به انسانی توجیه‌گر و بی‌وجدان می‌شود که هرچه باشد منشأ خیر و برکتی نخواهد بود.

آنچه که گفته شد درصدد نفی «منطق موقعیت» نیست. ممکن است فعل و رفتاری در شرایط معینی خوب و قابل دفاع باشد و با تغییر شرایط بد و مستلزم محکومیت باشد. اما در منطق موقعیت باید توضیح داد که تغییر در موقعیت‌های خارجی است که موجب تغییر در

حکم می‌شود. مثلاً اگر دزدی بد است، برای همه بد است، اما اگر کسی بر اثر اضطراب و فقر و نداری محض و برای رفع گرسنگی دزدی کند، کارش قابل مقایسه با کس دیگری نیست که چنین اضطرابی را ندارد. آنچه که مورد نظر این یادداشت است تغییر در حکم رفتار به واسطه تغییر در عامل رفتار است چنین ایده‌ای مخرب و مطرود است.

بنابراین برای داشتن جامعه‌ای انسانی و اخلاقی، به ناچار باید معیار ارزیابی‌های ما از رفتارهای فردی و گروهی و سیاسی، مستقل از اشخاص و گروه‌های حقیقی و حقوقی باشد. حتی در رفتار بین‌المللی هم حتی المقدور باید کوشید که به چنین اصلی پای‌بند باشیم. در رفتارهای اجتماعی، قانون (مشروط به اجرای کامل آن) چنین معیاری است، در سیاست‌های حکومتی نیز باید چنین معیارهایی از جمله منافع ملی، رشد اقتصادی، توسعه اجتماعی و سیاسی و... را به عنوان معیار سنجش تبیین کرد و پیش از توافق بر چنین معیارهایی، ارزیابی منصفانه از سیاست‌ها و رفتارهای موجود تقریباً غیر ممکن است (وضعیتی که فعلاً در جامعه ما حاکم است).

اذعان می‌کنم که هیچ فرد یا جامعه‌ای نیست که کاملاً خالی از حب و بغض‌های فردی یا گروهی باشد. به عبارت دیگر کمتر فردی یا گروهی است که کمابیش خود یا گروه یا کشور خود را معیار تشخیص حق از باطل نداند، و کمتر قضاوتی دیده می‌شود که رگه‌هایی از منافع فردی یا گروهی در آن نباشد و این ویژگی جوامع انسانی است، اما در یک جامعه سالم و اخلاقی نمی‌توان داورها را تماماً براساس این حب و بغض‌ها و منافع انجام داد، حد تعادلی را باید لحاظ کرد و حرکت کلی جامعه هم باید به سوی رسیدن به معیارهای مستقل از فرد برای تشخیص درست از غلط یا حق از باطل باشد. اما چه می‌توان گفت که در فضای عمومی جامعه ایران شاهد چنین حد مطلوبی نیستیم، و بدتر از آن اینکه شاهد روند مثبت به سوی استقلال معیار حق از فرد یا گروه و منافع و حب و بغض‌های فردی یا گروهی هم نیستیم، بلکه روند معکوس، جریان مسلط است. در جامعه ما هر فرد یا گروهی تبدیل به گربه مرتضی علی شده است که هر جور به هوا پرت شود چهار دست و پا پایین می‌آید، البته در زبان همه می‌گویند که ما هم خطا داشته‌ایم و داریم، اما این فقط اقراری است از باب خالی نبودن عریضه. چون در عمل همه خیر مطلق هستند و دیگران شر مطلق. چنین نگاهی مآلاً افراد را به دو گروه «خود» و «غیر خود» تقسیم می‌کند. ابتدا «خود» حوزه وسیعی دارد، اما به مرور زمان مثل سلول‌هایی که تقسیم می‌شوند، در مقایسه با «غیر خود» کوچک و کوچک‌تر می‌شود.

چنین سیستمی قدرت دافعه آن به دلایل پیش گفته بیش از قدرت جاذبه آن است. اگر جذبی هم صورت گیرد، به واسطه استفاده از قدرت و زور مادی یا سیاسی خواهد بود، و عنصر جذب شده به صورت زایده‌ای ظاهری بیش نخواهد بود.

اگر از امروز با توجه به این زاویه، رویدادها، داورها و قضاوت‌های جاری در حوزه سیاسی را در ایران بررسی کنیم، روشن می‌شود که راهی برای به نتیجه رسیدن نمی‌یابیم، هرکس حرف خود را از موضع منافع فردی یا گروهی خود می‌زند، و معیاری خارج از فرد یا گروه برای سنجش سیاست‌ها ارایه نمی‌شود. این گفتگو را می‌توان به صداهای بلندی تشبیه کرد که در حمام‌های عمومی قدیم در روزهای جمعه و شلوغی به گوش‌ها می‌رسید!! اگر در آن هیاهو امکان گفتگوی موثری وجود داشت در این فضا هم وجود دارد. والسلام

حقوق بشر و دولت

منتشر شده در ۱۳۸۶/۸/۱۹

حقوق بشر و دفاع از آن یکی از اهم دغدغه‌های جوامع امروزی است، و چنین دفاعی فی‌نفسه مطلوب و پسندیده است، حتی اگر درک مدافعان از حقوق بشر، درکی کلی و عام باشد، اما در عین حال باید توجه داشت بعضاً چنان این مفهوم بسط و تعمیم می‌یابد که در جوامعی چون ایران به ضد خود تبدیل می‌شود. طبعاً بحث در این باره می‌تواند گسترده و مفصل باشد از این رو هر نوع نوشته‌ای که بیش از حد مختصر و موجز باشد، مآلاً نارسایی‌ها و ابهاماتی را موجب می‌گردد. اما چاره چیست، که بسط و شرح مفصل نیز مجال و محل دیگری را می‌طلبد.

۱- ابتدا باید منظور خود را از «حق» و «حقوق» در ترکیب «حقوق بشر» مشخص کنیم. بعضاً کلمه «حق» را در این اصطلاح چنان بسط می‌دهند که فاقد ضمانت اجرای می‌شود. مثلاً در ماده ۲۵ و ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر به حق تأمین سلامتی و رفاه اجتماعی و برخورداری از آموزش و پرورش اشاره شده است. اما می‌دانیم که چنین گزاره‌ای فاقد ضمانت اجرایی است، و فرق می‌کند با ممنوعیت بردگی که روشن و واجد ضمانت اجراست. اگر مفهوم «حقوق بشر» را چنان گسترش دهیم که مفاهیمی چون رفاه و تأمین اجتماعی را نیز در برگیرد عملاً حقوق بشر را از ضمانت اجرا و «حق» بودن به معنای خاص آن خارج کرده‌ایم. اما اگر معنای «حقوق بشر» را به مواردی که واجد ضمانت اجراست محدود کنیم، در این صورت به لحاظ مفهومی محدود می‌شوند، اما ضمانت اجرای کافی پیدا می‌کنند. مثلاً منع شکنجه یا منع مجازات بدون محاکمه و دادرسی عادلانه نسبتاً روشن و واجد ضمانت اجرا هستند و عدم رعایت آنها می‌تواند موجب مسئولیت تلقی شود. اما کدام دولت را در افغانستان می‌توان به واسطه اینکه پوشش تأمین اجتماعی را به عنوان یک حق برای مردمش برقرار نکرده مورد سوال قرار داد؟

علی‌رغم این تفاوت که میان مفاد حق در بندهای مختلف اعلامیه جهانی حقوق بشر مشهود است، نویسندگان طبعاً با علم به این تفاوت آن اعلامیه را صادر کرده‌اند، زیرا بیش از آنکه در بند اجرای آن در زمان صدور (۱۹۴۸) و در همه کشورها باشند، هدفشان تعیین یک جهت‌گیری برای سنجش روند وضعیت کشورها بوده. زیرا روشن است که اگر در سال ۱۹۴۸ یا حتی الآن در بسیاری از کشورهای فقیر بخش مهمی از این حقوق تأمین نمی‌شود و کسی هم نمی‌تواند آنها را تأمین کند، در این صورت نمی‌توان دولت‌های آنها را به نقض حقوق بشر متهم کرد. اما در خصوص حقوقی که با ضمانت اجرا همراه است قضیه فرق می‌کند و می‌توان هر کشوری را در این خصوص مورد سوال قرار داد.

۲- امروزه از حقوق بشر به نوعی سخن گفته می‌شود که در ذهن مخاطب حقوق بشر به منزله حقوق طبیعی تلقی می‌شود. به عبارت دیگر گویی حقوق مذکور در اعلامیه جهانی حقوق بشر، درک جدید برحسب شرایط جدید از مفهوم و جایگاه انسان نیست، بلکه همه این موارد، حقوقی است که از قدیم و از جوامع اولیه تاکنون و در حال حاضر هم در کلیه جوامع با سطوح مختلف توسعه اقتصادی می‌بایست وجود داشته و کماکان هم باید وجود داشته باشد. گویی کشفی چون کشف اتم صورت گرفته و باید بر تبعات آن ملتزم بود، همچنان که به تبعات کشف اتم ملتزم هستیم.

به نظر می‌رسد که چنین مفهومی از حقوق بشر با واقعیت خارجی انطباق ندارد. انسان امروز نمی‌تواند برای پیشینیان حقوقی را تعیین یا رد کند و سپس براساس این باور به ارزشیابی کار آنها پردازد، همچنان که برای آیندگان نمی‌توانیم چنین کاری را انجام دهیم. همان طور که نمی‌پذیریم که در حال حاضر با معیارهای حقوقی گذشتگان نقد و ارزشیابی شویم. اگر در طول تاریخ چنین مسأله‌ای پذیرفتنی نیست، در عرض جغرافیا هم قابل قبول نیست. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم با معیارهای ثابت و مشترکی که برای خود تعیین کرده‌ایم به ارزیابی و قضاوت رعایت یا عدم رعایت حقوق انسان در جوامع دیگر مشغول شویم. روشن است که پذیرش گزاره فوق با این انتقاد همراه خواهد شد که در این صورت همه چیز نسبی و حتی شخصی می‌شود. چون اگر این استدلال به درون هر جامعه تعمیم پیدا کند، هیچ حق و حقوق مشترکی که مورد توافق نسبی افراد باشد، شکل نخواهد گرفت.

این اشکال از نظر منطقی درست است، اما اهمیت آن احتمالاً بیشتر از اشکال طرف مقابل نیست که از کجا و براساس چه منطق و حتی واقعیاتی می‌توان پذیرفت که حقوق طبیعی و

لایتغیر و ابدی و ازلی برای همه انسان‌ها در همه جوامع و مقاطع تاریخی وجود دارد و چنین حقوقی را هم فقط انسان امروزی در سال ۱۹۴۸ کشف و اعلام کرده باشد؟ پاسخ منطقی این است که واقعیت بیرونی وضعیتی سیال و میان این دو حالت است. مثلاً حق حیات در اکثر جوامع غیر قابل انکار است، اما بعضاً محدودیت‌های خاص خود را دارد. کاری که گروه‌های اسکیمو در گذشته برای افراد پیر و سالخورده انجام می‌دادند و آنها را با مقداری غذا در غاری تنها می‌گذاشتند و می‌رفتند تا بمیرد، از نظر انسان امروزی پذیرفتنی نیست، و عملی ضد انسانی تلقی می‌شود، اما هیچ دلیلی برای این نگاه قوم‌مدارانه وجود ندارد؛ و فکر نمی‌کنم اقوام اسکیمو کمتر از انسان امروزی اخلاقی و خانواده‌دوست و برای جان انسان ارزش کمتری قایل بوده‌اند. اما ضرورت‌های زندگی در آن آب و هوا چنین رفتاری را از جانب همه معقول و پذیرفتنی می‌نموده و کسی هم از آن مستثنا نمی‌شده است. بنابراین در عمل مشاهده می‌کنیم که حتی اگر بخشی از حقوق در بسیاری از جوامع مشترک بوده ولی بخش‌های دیگر به مرور زمان متحول و متناسب با نیازها و شرایط جامعه بسط یافته‌اند. آنان که حقوق بشر و مفاد آن را ثابت و جزو حقوق طبیعی می‌دانند، نگاهی قوم‌مدارانه دارند، که در نهایت هم این نگاه لزوماً کمکی به بهبود وضعیت حقوق بشر در جوامع دیگر نمی‌کند.

۳- اگر حقوق بشر را نسبی و سیال و برحسب شرایط هر جامعه متغیر بدانیم، در این صورت به نظر برخی، این اشکال پیش می‌آید که بسیاری از دولت‌های ناقض حقوق بشر رفتار خود را با این استدلال توجیه می‌کنند. به نظر من چنین نیست. توجیه نقض حقوق بشر در برخی از جوامع، بیشتر در واکنش به طبیعی دانستن این حقوق از طرف مدافعانش است، زیرا هر کس به سهولت در می‌یابد که برای مردم جامعه‌ای ارگانیک مثل سوئد یا سوئیس با درآمد سرانه بسیار بالا، نمی‌توان حقوق مشابهی با جامعه‌ای غیر ارگانیک و فقیر مثل افغانستان را در نظر گرفت. اگر فرض کنیم که دولت افغانستان در سوئد با اختیارات نامحدود حاکم باشد، باز هم چنین حکومتی نمی‌تواند حقوق افغانستان را در آنجا پیاده کند، زیرا شیرازه نظام اجتماعی را از هم پاره می‌کند و برعکس. هنگامی که از موضع حقوق طبیعی از حقوق بشر دفاع شود، با نقض منطقی حتی یک مورد می‌توان کل ساختمان بنا شده بر این حقوق را ویران و نقض کرد. مثلاً از نظر جوامع غربی، اختیار انسان بر کالبد خویش امر پذیرفته‌ای است (گرچه در این گزاره هم شک است، مثل قانونی نبودن مرگ خود خواسته). و از این طریق نتیجه می‌گیرند که زندگی مشترک دو هم‌جنس قانونی است یا حداقل منعی ندارد، و کم‌کم این را جزو حقوق

طبیعی بشر معرفی می‌کنند و هر رفتار غیر این را ناقض حقوق بشر معرفی می‌کنند. این نگاه قوم‌مدارانه تا بدانجا می‌رود که در دانشگاه کلمبیا در میان این همه معضل، از رییس دولت ایران در خصوص آزاد نبودن هم‌جنس‌گراها در ایران سوال کرده و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. خوب اگر کسانی بخواهند در اکثر جوامع اسلامی موضعی ضد حقوق بشر بگیرند، کافیتست بگویند، آنچه که به عنوان حقوق بشر می‌خواهند به ما تحمیل کنند، آزادی هم‌جنس‌بازی و ازدواج هم‌جنس است، و اتفاقاً در این ادعا هم دروغ نگفته‌اند. چنین ادعایی به تنهایی می‌تواند مردم را در این جوامع علیه مجموعه چنین حقوقی بسیج کند، و بقیه آن حقوق را هم از این نوع حقوق معرفی می‌کنند.

اتفاقاً یکی از حربه‌های حکومت‌ها در جوامع اسلامی علیه معنای آزادی و حقوق بشر در جوامع غربی، استناد به وجود همین نوع حقوق و آزادی‌هاست. و این حربه نیز در همراه کردن مردم این جوامع با حکومت‌های ناقض حقوق بشر، بسیار موثر و کارآمد است. در برخی از جوامع اسلامی با استناد به همین گزاره، یعنی مطلق و طبیعی بودن حقوق، معتقدند که آنچه که به حقوق اسلامی بشر معروف است، منشأ الهی دارد و غیر قابل تغییر بوده و در همه زمان‌ها و مکان‌ها قابل اجراست و از این منظر حقوق بشر مشهور را رد می‌کنند. ظاهراً در میان دو عقیده حقوق طبیعی و الهی (که البته هر دو تا حدی هم‌ریشه هستند) دومی قابل دفاع‌تر هم است.

۴- اگر حقوق بشر به معنای حقوق طبیعی تلقی شود، در اجرا هم دچار مشکل خواهد شد. زیرا در هر جامعه‌ای مرجعی معین (مثل مجالس شورا) باید این قوانین را تدوین و مرجع دیگر (دولت) اجرا و مرجع دیگر (دادگستری) اجرای آن را ضمانت و رسیدگی کند.

اگر جامعه به معنای دقیق کلمه دموکراتیک و مردم‌سالار باشد، و این قوا برآمده از بطن و متن اجتماع باشند، طبعاً خواست اکثریت را در تدوین قانون و اجرای آن منعکس می‌کنند و این خواست لزوماً در همه موارد مطابق با آن حقوق طبیعی نیست. این خواست نسبتاً سیال و در بهترین حالت مطابق عرف عمومی است. چنین دولت و حکومتی زیر بار حقوق تحمیل شده از جانب دیگران نخواهد رفت.

اگر جامعه دموکراتیک نباشد و قوای مذکور معرف خواست عمومی نباشند، در این صورت اگر هم این حاکمیت آن مجموعه حقوق را قبول کند، چون برای اجرائش باید به زور و برخلاف میل و خواست عموم رفتار کند، به ناچار یکی از اهم این حقوق که حق تعیین

سرنوشت مردم به دست خودشان است را باید نقض کند، و روشن است که اجرای حقوق بشر با هر تعبیرش در جامعه غیر دموکراتیک ناشدنی و غیر معقول است.

۵- به نظر من نگاه واقعی و درست به حقوق بشر، از منظر جامعه‌شناسی است. هر جامعه‌ای برای بقا و رشد و توسعه خود نیازمند هنجارها و سازوکارهایی قانونی از جمله تعیین حد و حدود حقوق بشر است. البته اعلامیه جهانی حقوق بشر در عصر کنونی راهنمای بسیار خوبی است و محصول درک جامعه‌شناسانه به کلیت جامعه انسانی و روند مورد نیاز آن در روی زمین است، اما در عین حال تفاوت‌های میان جوامع بشری آن قدر عمیق است که با راهنما قرار دادن این اعلامیه بتوان برای هر جامعه حد و حدودی از حقوق بشر را که عملاً قابل اجرا باشد تعیین کرد. پرسش اساسی این است که این حد و حدود را چه مرجعی باید تعیین کند؟ اگر قرار باشد که دولت‌ها تعیین کنند که همین وضع موجود می‌شود. پاسخ بنده این است که:

یکم؛ دولت‌های ناقض حقوق بشر در جهان، بیش از ۹۰ درصد نقض‌های حقوق بشر آنان نه ناشی از وجود قوانین غیر منطبق با حقوق بشر، که به دلیل عدم رعایت قوانین موجودشان است. هیچ دولتی نمی‌نویسد که دستگیری و اعدام بدون دادرسی مجاز است، هیچ دولتی در قانون نمی‌نویسد که مصادره اموال مردم بدون آنکه مرتکب خلافی شده باشند مجاز است و... اما بسیاری از دولت‌ها این اقدامات را انجام می‌دهند. بنابراین برای اصلاح وضع حقوق بشر در درجه اول باید تمرکز را بر اجرای درست قوانین موجود کشورها گذاشت. ولو آنکه برخی از این قوانین برحسب شرایط آن جامعه غیر عادلانه هم باشند.

دوم؛ در مرحله بعد باید به اصلاح قوانین همت گمارد. اما این اصلاح از خلال کوشش برای مشارکت هرچه بیشتر آحاد جامعه در مردم‌سالار و دموکراتیک شدن جامعه و دولت است، باید در این راه حق و اولویت نظر اکثریت را محترم شمرد، ولو آنکه با نظر آنان موافق نباشیم. البته بسط آزادی‌ها در این میان مهم است. زیرا از خلال بسط آزادی‌ها می‌توان لزوم مضامین حقوقی و انتزاعی متناظر با ساخت اجتماعی و اقتصادی را در جامعه بهتر و راحت‌تر جا انداخت. اما تأکید می‌کنم که دفاع محض از تصویب مواد حقوقی که در جوامع پیشرفته‌تر مشاهده می‌شود، در جوامعی چون ایران نه تنها کمکی به بهبود وضع حقوق بشر در ایران نمی‌کند که تحقق این هدف را با تأخیر نیز مواجه خواهد کرد. بنابراین از میان دو مقوله دولت و حقوق بشر، تأکیدم در درجه اول بیشتر بر دفاع از حاکمیت قانون به عنوان پیش‌فرض و

پیش شرط تحقق مقوله‌ای به نام «حقوق» در جامعه است. و در مرحله بعد، کوشش برای دموکراتیک‌تر کردن جامعه از جمله دولت و نیز مردم و نهاد قانون‌گذاری برای تصویب و تعیین قوانین و حقوقی متناسب با عرف و مراحل پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و نیز فرهنگ جامعه است.

حق و تکلیف

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۹/۱۴

در یک جامعه طبیعی و پذیرفتنی، هر تکلیفی که برای افراد معین شود، طبعاً در کنار آن حقی هم تعریف و اجرا خواهد شد. انسان بدون حق، هیچ انگیزه‌ای جز ترس برای ادای تکالیف تعیین شده بر دوش خود احساس نخواهد کرد. هنگامی که حقوق افراد نادیده انگاشته شود، به طور عادی نسبت به تکالیف نیز بی‌تفاوت شده و این سرآغاز ناهنجاری‌های رفتار است. یکی از مهم‌ترین تکالیفی که بر زنان جامعه ما تعیین شده رعایت حجاب است، گرچه در عمل انجام این تکلیف با اشکالات فراوانی مواجه است، اما مدافعان آن یکی از دلایل وجود این تکلیف را ضرورت حفظ امنیت برای بانوان دانسته‌اند. در واقع نیز حکم حجاب در صدر اسلام هنگامی نازل شد که برخی از زنان مسلمان از سوی مردان شبها در کوچه‌های مدینه مورد تعرض قرار می‌گرفتند، و حجاب از این رو اعلام شد که این مشکل برطرف شود. حال با توجه به این نکته بهتر است خبر زیر را با هم مرور کرده و سپس به فراموش شدن حق زنان در این زمینه اشاره شود (به نقل از روزنامه سرمایه).

یک نهاد عمومی با انجام نظرسنجی از بانوان ۱۸ تا ۵۰ ساله تهرانی، مهم‌ترین عوامل مزاحمت در تهران از نظر خانم‌ها را ارزیابی کرد. به نوشته الف، در این نظرسنجی که ۱۰۰۰ خانم در جریان آن مورد پرسش قرار گرفته‌اند، پرسشگران با نام بردن مزاحمت‌های رایج برای بانوان در تهران، از پرسش‌شوندگان خواسته‌اند تا درجه این مزاحمت را بین چهار گزینه خیلی زیاد، زیاد، کم و خیلی کم ارزیابی کنند. بانوان تهرانی مزاحمت «بوق زدن اتومبیل و اصرار به سوار شدن» را با ۸۵ درصد انتخاب گزینه خیلی زیاد، بیش‌ترین مزاحمت برای خود دانسته‌اند. پاسخ‌های بانوان به سایر مزاحمت‌های مطرح شده در این ارزیابی عبارتند از: «انتشار تصاویر خصوصی افراد» ۸۰ درصد زیاد و خیلی زیاد، «تنه زدن عمدی به زنان» ۸۳ درصد زیاد و خیلی زیاد،

«متلک گفتن» ۷۶ درصد زیاد و خیلی زیاد، «شنیدن الفاظ رکیک» ۷۵ درصد زیاد و خیلی زیاد، «ویراژ دادن و حرکات نمایشی موتورسواران» ۷۲ درصد زیاد و خیلی زیاد و «تعقیب زنان توسط مردان در اماکن خلوت» ۷۲ درصد زیاد و خیلی زیاد.

اگر زنان ما مکلف هستند که نحوه خاصی از پوشش را رعایت کنند، آیا نباید حق امنیت اجتماعی آنان در برابر مردان نیز تأمین شود؟ اگر مردان جامعه ما با چنین ناهنجاری مواجه شوند که ۸۵ درصدشان به صورت خیلی زیاد با مشکل بوق زدن جلوی پای آنان مواجه شوند، چه خواهند کرد؟ آیا این ۸۵ درصد از بانوان همه بدحجاب و بی حجاب هستند که چنین مورد تعرض قرار می گیرند؟ باید اقرار کرد که پلیس و نیروی انتظامی برای مواجهه با همه این موارد توانایی ندارد، اما مشکل بوق زدن جلوی پای زنان و مزاحم شدن علیه آنان چیزی نیست که به چشم نیاید، کافست که در این زمینه اندکی حساسیت داشت و قانون مناسب را نیز نوشت و به طور جدی اجرا کرد کاریکه در برخی کشورهای غربی تا دو سال مجازات دارد. به نظر من این فعل، حتی جرم خصوصی نیست که رسیدگی به آن مستلزم شکایت شاکی خصوصی باشد. بارها شده است که دیده ایم که خانمی که برای سوار شدن تاکسی کنار خیابان ایستاده و حجاب وی هم معمولی و حتی مناسب است، اما برای خلاص شدن از راننده مزاحم مجبور شده است مسیر خود را موقتاً تغییر دهد.

وقتی زنان جامعه ای تا این حد احساس ناامنی کنند و هیچ کس هم نباشد که از آنان دفاع کند، چه انتظاری از رعایت و انجام تکالیف از سوی آنان داریم؟ البته از فعالان حقوق زن هم می توان پرسید وقتی که به موضوعاتی از حقوق زنان پرداخته می شود که فقط درصد کمی از زنان با آن درگیر هستند چرا به همان اندازه یا حتی کمتر به مسأله امنیت عمومی زنان از جمله مزاحمت های مذکور اشاره نمی شود که قدرت بسیج کنندگی همه زنان و نیز مردان را دارد. البته این بدان معنا نیست که فعالیت های دیگر با سوال مواجه شوند، بلکه به معنای ضرورت پرداختن موضوعاتی است که فراگیر بوده و همه زنان کمابیش با آن درگیر هستند.

بلا موضوعی اصل برائت

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۱۰/۵

برای حل هر مسأله یا اختلافاتی، لازم است که ابتدا صورت دقیق مسأله یا اختلاف به وضوح و دقت کافی بیان شود در غیر این صورت نه تنها هیچ مسأله یا اختلافی حل نمی‌شود، چه بسا بغرنج‌تر هم بشود. یکی از موضوعاتی که از ابتدای دهه هفتاد به این سو، همواره مورد اختلاف نیروهای منتقد و خواهان تحول با شورای نگهبان بوده، مسأله رد صلاحیت‌هاست. و اخیراً نیز با رد قطعی اصل برائت در رسیدگی به صلاحیت‌ها از سوی دبیر شورای نگهبان، این اختلاف تشدید هم شده است. اگرچه بحث درباره اصول حاکم بر رد و تأیید صلاحیت‌ها چندان راهگشا نیست زیرا آنچه که در عمل رخ می‌دهد، ارتباطی با اصل برائت و نظارت استصوابی و امثالهم ندارد، بلکه موازنه قدرت است که تعیین‌کننده نهایی است، چون اگر منطق و قاعده روشنی حاکم بود، معنا نداشت که برخی از نامزدها، یک در میان تأیید یا رد صلاحیت شوند، یا بر اثر تهدید (طبق یکی از مصاحبه‌های آقای کروبی) فوراً فرد رد صلاحیت شده تأیید شود، یا در مجلس ششم چنان رفتاری و در مجلس هفتم چنین رفتاری شود. بنابراین مشکل نه در اصل و ذات نظارت استصوابی است و نه در رعایت یا عدم رعایت اصل برائت، مشکل در موازنه قدرت سیاسی است. با این حال طرفین از خلال مجادلات منطقی و نظری و لفظی خود نیز می‌کوشند که تا حدی موازنه قدرت سیاسی را به نفع خویش متعادل کنند، از جمله در خصوص اصل برائت.

به نظر من انتقاد اصلاح‌طلبان از سخنان آقای جنتی در رد اصل برائت هنگام تعیین صلاحیت‌ها، به صورت دقیق و همه‌جانبه مطرح نشده و محل نزاع را به روشنی تصویر نمی‌کند، از همین رو طرفداران رد صلاحیت نیز چنان سخن می‌گویند که گویی اصلاح‌طلبان متوجه موضوع نشده‌اند. در اینجا کوشیده می‌شود که تا حدی محل نزاع و ابعاد آن روشن شود.

برائت که در اصل سی و هفتم قانون اساسی مذکور است، در امور جزایی است. در این اصل آمده است که: «اصل، برائت است و هیچکس از نظر قانونی مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد.» پس واضح است که هیچ ربطی به تعیین صلاحیت برای انتخاب یا عهده‌دار شدن وظیفه‌ای ندارد و از این حیث ادعای دبیر شورای نگهبان کاملاً صحیح است و این اصل موضوعیتی در تعیین صلاحیت‌ها پیدا نمی‌کند، و من نمی‌دانم منتقدین چرا و به چه دلیلی بر رعایت این اصل در تعیین صلاحیت‌ها اصرار دارند؟ مگر آنجا دادگاه است که اصل برائت را رعایت کنند؟ اما همه ماجرا این نیست، زیرا اگر اصل برائت در اجرای وظیفه تعیین صلاحیت موضوعیتی ندارد، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که:

۱- هنگام تعیین صلاحیت از سوی شورای نگهبان هیچ گزاره‌ای که متضمن اثبات فعل و عملی مجرمانه علیه نامزدهای نمایندگی باشد نمی‌تواند مستند اظهارنظر یا تصمیمی درباره آن فرد قرار گیرد، مگر آنکه این گزاره یا حکم از سوی مرجع صلاحیت‌دار قضایی قبلاً صادر و قطعی شده باشد. در این صورت هم حکم صادره چیز محرمانه و پنهانی نیست و می‌توان آن را اعلان کرد. اما واقعیت این است که دست‌اندرکاران رسیدگی به صلاحیت‌ها عمدتاً بر تخلفات و رفتارهایی از نامزدها تأکید می‌کنند که اولاً؛ مجرمانه است. ثانیاً؛ نه تنها در هیچ دادگاهی حکمی قطعی علیه آنان صادر نشده، بلکه حتی رسیدگی هم به آنها در هیچ مرحله‌ای صورت نگرفته است. اینجاست که دیگران خواهند پرسید اعضای شورا چگونه و براساس چه دلیلی کسی را محکوم به عملی می‌کنند که اولاً؛ خودش از آن مطلع نیست و فرصت دفاع هم نیافته است. ثانیاً؛ شورای نگهبان مرجع قضایی و صدور حکم آن نیست؟ زیرا چنین کاری مستلزم دادرسی قضایی با قانون مربوط به آن است.

پس باید بر، مخالف قانون و عدالت و انصاف بودن هر نوع رسیدگی غیر قضایی در امور جزایی حکم کرد و این مسأله بسیار مهم‌تر از عدم رعایت اصل برائت است. حتی اگر مرجع مذکور این اصل را رعایت کند، نمی‌تواند هیچ حکمی را علیه افراد صادر کند. زیرا سازوکار رسیدگی در این امور طبق آیین دادرسی و با حکم قضایی است. اگر مرجع رسیدگی دلایل و مستندات علیه افراد دارد، می‌تواند آنها را برای رسیدگی به دستگاه قضایی ارجاع دهد تا حکم لازم صادر شود. عادل بودن افراد مرجع رسیدگی‌کننده صلاحیت‌ها هم ملاک صحت یا قانونی بودن این تصمیمات نیست، بویژه لازمه شرط عدالت، پرهیز از اتهام زدن به افراد، پیش از هرگونه رسیدگی قضایی است که با چنین کاری عدالت نیز زایل می‌شود.

اصولاً مراجع تعیین صلاحیت حق ندارند، تصمیم ماهوی بگیرند، و صرفاً موظف به اتخاذ تصمیم شکلی هستند. برای فهم این مسأله توضیح می‌دهم. فرض کنید، شرط نامزدی در انتخابات داشتن حداقل ۳۰ سال سن باشد. اگر کسی مراجعه کرد و هیأت رسیدگی‌کننده فکر کند که وی در شناسنامه‌اش دست برده و مثلاً دو سال سن خود را اضافه کرده، در این صورت حق ندارد او را به این دلیل رد صلاحیت کند، زیرا این تصمیمی ماهوی است. مرجع رسیدگی‌کننده رسمی به این امر ثبت احوال است، که باید از آن استعلام شود تا اصل یا مخدوش بودن شناسنامه را اعلان کند، و فرد ذی‌نفع حتی می‌تواند از این رای اداره ثبت نیز به دیوان عدالت اداری شکایت کند. اگر در اموری ساده چون تعیین سن، یا مدرک تحصیلی مرجع تعیین صلاحیت، نمی‌تواند بدون نظر مرجع رسمی ذیربط استناد کند، به طریق اولی در مسأله جرم و جزا، چگونه چنین کاری جایز است؟

اتفاقاً یکی از عللی که مراجع ذیربط دلایل رد صلاحیت‌ها را اعلان نمی‌کنند، همین اتهام‌زنی‌های قضایی از طریق مراجع غیر قضایی است که کوشیده می‌شود با پنهان نگهداشتن دلایل رد صلاحیت؛ خود را از پاسخگویی در برابر پرسش‌های درست خلاص کنند، و به قول یکی از آقایان، آنان هیچگاه وارد این چاه نخواهند شد. به این جملات خطیب نماز جمعه تهران توجه کنید تا ماهیت کاری را که به آن می‌پردازند و اصل را بر براءت هم نمی‌گذارند پی ببرید:

“می‌خواهند با یک طناب شورای نگهبان را در چاه بیندازند ولی شورا هیچ وقت با این طنابها در چاه نمی‌افتد... اگر دستگاه قضایی از ما بخواهد دلایل رد صلاحیت‌ها را برای پیگیری قضایی به آنها (دستگاه قضایی) اعلام خواهیم کرد... سر و صدایی راه افتاده که بیاید دلایل رد صلاحیت‌ها را اعلام عمومی کنید، معنا ندارد نهادی که مسئولیت دارد و طبق مسئولیت خود عمل کرده رأیش هم رأی نهایی است و ماورای رأی او هم دادگاهی عالی نیست که به سراغ او بروند با آدم‌ها و افراد طرف شود” (آقای جنتی روزنامه ایران ۱۳۸۳/۲/۸) گرچه به همین دلایل مطرح شده باید مستندات رد صلاحیت‌ها اعلان می‌شد اما وقتی چنین کاری افتادن در چاه تعبیر شود واقعیت قضیه روشن است.

بنابراین این استدلال آقای کعبی عضو محترم شورای نگهبان که: “شورای نگهبان دادگاه نیست که علیه کسی دادنامه قضایی صادر کند و حکم مجرمیت و براءت افراد را صادر کند تا گفته شود، اصل بر براءت است.”، “اصل براءت که برخی می‌گویند، در اینجا موردی ندارد؛ زیرا

افرادی که تأیید نمی‌شوند و صلاحیت آنان رد می‌شود به معنای این نیست که مجرم هستند. طبق اصل ۳۷ قانون اساسی، اصل، براءة است و هیچکس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت شود.^۲ «شورای نگهبان طبق قانون موظف است موارد قانونی مندرج در قانون انتخابات را برای احراز شرایط نمایندگی مجلس رعایت کند، بنابراین احراز شرایط ربطی به اصل براءة و... ندارد.» همه این‌ها به شرطی درست است که مطلقاً در این زمینه‌ها هم شورای مذکور وارد بحث نشود که البته اظهارات آقای جنتی خلاف گفته‌های ایشان است.

۲- ممکن است گفته شود، مرجع تعیین صلاحیت به امور مجرمانه نمی‌پردازد، بلکه در صدد انطباق معیارهای تعیین شده در قانون با نامزدهاست، و این ربطی به اصل بر براءة ندارد. مثلاً اگر قانون می‌گوید حداقل سن باید ۳۰ سال باشد، نمی‌گوییم همه نامزدها حداقل سی سال دارند، مگر آنکه خلافش ثابت شود. بلکه افراد برای اثبات این امر باید شناسنامه خود را ارائه دهند و اگر شناسنامه تقلبی یا جعلی باشد، هم باید از مراکز ذیربط سوال کرد. با این استدلال اگر کسی واقعاً ۳۰ سال را داشته باشد، و به هر دلیلی گفته شود که او فاقد این شرط است، چه باید بکند؟ آیا شورای نگهبان یا مراجع دیگر تعیین صلاحیت، فصل الخطاب هستند؟ مسلماً خیر. فصل الخطاب دادگاه است. اگر فردی به این برداشت اعتراض داشت یا مثلاً ثبت احوال به اشتباه او را کمتر از ۳۰ سال معرفی کرد، ذی‌نفع می‌تواند به دادگاه یا دیوان عدالت رجوع و استیفای حق کند. این قاعده درباره تمام شرایط مذکور برای نامزدهای انتخاباتی صادق است.

تمام آنچه که گفته شد، رسیدگی شکلی در تعیین صلاحیت است، اما اگر شورای نگهبان برای خود وظیفه رسیدگی ماهوی در تعیین صلاحیت‌ها قایل شد، که تاکنون و از سال ۱۳۷۰ با فرازنشیب‌هایی چنین کرده، در این صورت مشکل عدم رعایت اصل براءة نیست، بلکه مشکل بلاموضوع شدن مفهوم انتخابات است. اینکه به قول مرحوم آذری قمی یک کیلو گلابی داریم و شما هم یک کیلو گلابی می‌خواهید بخرید، پس باید همین را بخرید، در این صورت دیگر انتخابات معنایی ندارد. اسم آن را باید تغییر داد. رد صلاحیت معمولاً وقتی رخ می‌دهد که حضور چهره رد صلاحیت شده در انتخابات موجب مخدوش شدن حیثیت و اعتبار انتخابات شود، مثلاً اگر یک دزد یا قاچاقچی وارد انتخابات شود، قطعاً کسی به او رأی نمی‌دهد، اما حضور چنین فردی موجب خدشه به اعتبار انتخابات می‌شود. اما هنگامی که افرادی رد

صلاحیت می‌شوند که در صورت حضور و تأیید صلاحیت، نفر اول انتخابات خواهند بود و مورد وثوق و احترام مردم هستند، این امر حکایت از آن می‌کند که گلابی‌های خوب را در انبار احتکار کنیم، و فقط یک کیلو گلابی آنچنانی را به مردم عرضه کنیم. بنابراین دعوا بر سر اصل براءت نیست که هیچ ارتباطی با وظیفه مراجع تعیین صلاحیت ندارد، که این امر مربوط به دادگاه‌هاست. مشکل بر سر ۱- اتهام زدن بلاوجه و خلاف وظیفه به افراد رد صلاحیت شده ۲- بلاموضوع کردن حق انتخاب مردم است.

گپ و گفتی در باب حاکمیت قانون با عباس عبدی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۱۰/۱۲

شما در سخنان و نوشته‌های خود حاکمیت قانون را مقدمه دموکراسی و حتی آزادی دانسته و بر آن پای فشرده‌اید. پرسش این است که وقتی آزادی و دموکراسی به عنوان نهادهای نگهدارنده و پایدارکننده قانون محقق نباشد چگونه می‌توان به تنهایی از حاکمیت قانون سخن گفت و این وجه را از دیگر وجوه آن جدا کرد؟

حاکمیت قانون امری انتزاعی و مجرد از عناصر دیگری همچون آزادی و دموکراسی نیست اما به اعتقاد من لزوماً برقراری دموکراسی و وجود آزادی به حاکمیت قانون منجر نخواهد شد. مثالی می‌زنم: در ماه‌های اول انقلاب آزادی مطبوعات کاملاً محقق بود اما حاکمیت قانون وجود نداشت. البته عکس این وضعیت هم ممکن است دیده شود و حاکمیت قانون در سطح گسترده و وسیعی هم برقرار باشد گرچه بقا و دوام حاکمیت قانون مستلزم وجود آزادی و فعالیت نهادهای مدنی و مشارکت گسترده است.

می‌خواهم بگویم که اگر حاکمیت قانون وجود داشته باشد آزادی مطبوعات هم محقق شده و قوام پیدا می‌کند.

ما باید در جوامعی زندگی کنیم که قواعد و ضوابطی مکتوب مورد اطلاع و توافق شهروندان بر زندگی انسانی آن حاکم است. تضمین اجرای این قوانین و اطمینان نسبت به منصفانه بودن آنها بسیار مهم است. اگر برای اجرای این قوانین تضمین وجود نداشته باشد و اجرای آنها به اراده اشخاص متکی باشد، آنگاه آنچه به آن قانون جنگل می‌گوییم، حاکم می‌شود. قانون جنگل همان بی‌قانونی است. پس به اعتقاد بنده مقدمه لازم برای رسیدن به دموکراسی و آزادی، برقراری حاکمیت قانون در جامعه انسانی است.

شاید تأکید شما بر اولویت حاکمیت قانون بر دموکراسی ناظر به وضعیت جوامع سنتی باشد چراکه در جامعه مدرن نمی‌توان به راحتی خط فاصلی میان حاکمیت قانون، دموکراسی و آزادی کشید.

ما باید میان دو مسأله تفکیک قایل شویم. یکی حاکمیت قانون و دیگری عادلانه و منصفانه بودن قوانین. در جامعه‌ای که قانون غیرمنصفانه حاکمیت داشته باشد، معترضین به حاکمیت این قانون یک راه مشخص برای اعتراض دارند و آن هم تلاش برای تغییر این قانون است تا قانون منصفانه جایگزین قانون غیرمنصفانه شود. پس مسأله مهم وجود قانون در جامعه است تا افراد با دفاع از قانون خوب و منصفانه حاکمیت قانون را تحکیم بخشند و در گذر از زمان قوانین متناسب با نیازهای جامعه را برقرار سازند اما اگر بجای قانون بد و غیر منصفانه بی‌قانونی را حاکم کنیم در این صورت خسارات آن از قانون قبلی بیشتر است.

اما حاکم شدن قانونی که مورد توافق افراد جامعه نیست و از دل اجتماعی اجتماعی شکل نگرفته خود ناقض دموکراسی و حقوق شهروندی است.

توجه داشته باشید که وقتی میان وجه اشراقی (قانون مطلوب مردم) و سازمان‌یافته (قانونی که حکومت‌ها اجرا می‌کنند) شکاف ایجاد شود، حاکمیت قانون تضعیف و کم‌کم از بین می‌رود. برای تداوم حاکمیت قانون باید تلاش شود که این شکاف زیاد نشود. از دل تلاش برای حاکمیت قانون است که دموکراسی و آزادی پیش‌بینی و محقق می‌شود، نهادهای مدنی تقویت می‌شود و مشارکت اجتماعی مردم بالا می‌رود. جهت‌گیری کلی افراد جامعه باید در این باشد که حاکمیت قانون فراموش نشود. بی‌توجهی به این جهت‌گیری و درخواست آزادی و مشارکت بیشتر بدون لحاظ حداقلی از حاکمیت قانون نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت و تنها آب در هاون کوبیدن خواهد بود. به این ترتیب سخن گفتن از حاکمیت قانون و تأکید بر آن اصلاً به معنی فراموش شدن دموکراسی و آزادی نیست بلکه در ذیل این جهت‌گیری کلی است که دموکراسی هم کارکرد واقعی خود را پیدا می‌کند.

سیاست جنایی!

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۷/۴/۱۹

هر حکومتی و جامعه‌ای لزوماً باید دارای سیاست جنایی تعریف شده و کارآمدی باشد. منظور از سیاست جنایی نیز جنبه‌های نظری و علمی کنترل اجتماعی در عرصه جرم و جنایت است. شاید این سیاست بیش از هر سیاست‌های دیگر (سیاست اقتصادی، سیاست خارجی و...) معرف ماهیت گروه در قدرت است. سیاست جنایی باید از چنان استحکام و نیز وضوح برخوردار باشد که برای اتخاذ تصمیم در هر موضوع خاص جنایی بتوان مورد را به آن ارجاع داد و راهنمایی لازم را گرفت و از این منظر، مجموعه قواعد نظری و عملی کنترل جرم و جنایت باید واجد انسجام و هماهنگی لازم باشد.

سیاست جنایی چند وجه دارد. چه چیزی را و چرا جرم می‌دانیم؟ چه روش‌هایی را برای کاهش آن در نظر می‌گیریم؟ (روش‌های جامعه‌وی یا دولتی یا ترکیبی از آنها؟) چه مجازاتی برای آن منظور می‌کنیم؟ رسیدگی و دادرسی به هر اتهامی چگونه است؟ و مراجع رسیدگی‌کننده چه ویژگی‌هایی دارند؟ یک عنصر مهم هر سیاست جنایی، اجرای غیر سلیقه‌ای آن است. اگر قرار باشد سیاستی تدوین شود ولی به دلایل متعدد از جمله اعمال سلیقه یا تبعات منفی آن اجرا نشود، چنین سیاستی شکست خورده محسوب می‌شود.

با این مقدمات می‌توان به نقد طرح یک فوریتی نمایندگان (مجلس هشتم) درباره تعیین اعدام برای برخی جرایم پرداخت. پیش از هر چیز باید به این نکته اشاره کرد. مجلسی که اکثریت آنان برای بار اول است که به آن راه می‌یابند و نیز در ماه اول شروع به کار خود بوده و تقریباً فاقد آشنایی‌های لازم هستند، چگونه به خود جرأت می‌دهند طرحی را با فوریت در خصوص مجوز حکم اعدام صادر کنند؟ مجازاتی که شدیدترین نوع است و ایران هم در رتبه بسیار بالای تعداد اعدامی‌ها در جهان قرار دارد و از این حیث آثار منفی برای کشور دارد؟

مگر سیاست جنایی صرفاً اعدام و کشتن است؟ اگر جرم و جنایت با تشدید مجازات از میان می‌رفت، در این صورت جامعه ما در مقایسه با جوامع دیگر باید کمترین میزان جرم و جنایت را شاهد باشد. البته این تصور غلط پیش نیاید که مقدار مجازات تأثیری در ارتکاب جرم ندارد، اما رابطه اینها تا حدود زیادی پیچیده است. به عبارت دیگر افزایش مجازات تا سقف و در شرایط معینی، می‌تواند وقوع جرم را کاهش دهد، اما افزایش بیش از حد آن ممکن است که نه تنها موجب کاهش جرم نشود، بلکه آثار و عوارض بدتری هم بجا بگذارد. بعلاوه در سیاست جنایی رسمی و دینی موجود هدف از مجازات لزوماً کاهش جرم نیست، بلکه اهداف دیگری از جمله پاک شدن خطاکار مدنظر است. لذا در این سیاست با افزایش مجازات لزوماً نمی‌توان مانع تکرار جرم شد.

اگر نگاهی به قوانین کیفری ایران بیاندازیم، متوجه می‌شویم که با وضع موجود جامعه، چه بسا باید سالانه ده‌ها هزار نفر اعدام شوند، حتی برحسب پرونده‌های موجود نیز تعداد اعدامی‌ها باید ده‌ها برابر تعداد موجود باشد، و اگر این سیاست به نحو کامل اجرا شود، طبیعی است که فاجعه‌ای انسانی و اجتماعی رخ خواهد داد، از این روست که برحسب گردش طبیعی و روال جاری عملاً این احکام با تخفیف و غمض عین صادر می‌شوند. بنابراین سیاستی که در عمل اجرا نمی‌شود و رویه جاری به درستی از اجرای دقیق آن استنکاف می‌کند، چرا تأکید دوباره بر آن می‌شود؟

مسئولیت حکومت‌ها برای کنترل اجتماعی جرم و جنایت صرفاً به تدوین قانون و تشدید مجازات محدود نمی‌شود تا اگر کسانی چنین قوانینی را تصویب کردند، نفس راحتی بکشند که به مسئولیت خطیر خود در امر مبارزه با جرم عمل کرده‌اند. این کار چیزی جز رفع مسئولیت نیست. در جامعه‌ای که علی‌رغم شعارهای متنوع و متعدد، نه تنها فقر و نابرابری کمتر نمی‌شود، که رو به افزایش است، بیکاری و تورم گریبان جامعه را گرفته است (مطابق آخرین آمار رسمی اعلان شده از جانب حکومت که تاکنون زیر بار این واقعیات نمی‌رفت)، بحران اخلاقی در همه وجوه مشهود است، به طوری که الگوهای رسمی اخلاقی آن در معرض اتهام‌های متعدد قرار گرفته‌اند، و با رفتارهای غیر اخلاقی چون دروغ و ریا و چاپلوسی نه تنها مبارزه نمی‌شود که به نوعی تشویق هم می‌شود، وقتی که بسیاری از افراد با تقلب و کلک خود را بالا می‌کشند و با تشویق هم مواجه می‌شوند، آیا در چنین جامعه‌ای می‌توان انتظار داشت که با اعدام و تشدید مجازات، جرم و جنایت را کم کرد؟ آیا مجرمین بالقوه و بالفعل، چیزی (چه

در حال و چه در آینده) برای از دست دادن دارند که بخواهیم با ترساندن آنان، از ارتکاب جرم پرهیز کنند؟

شاید اغراق نباشد که اگر گفته شود، ضرورت اصلاح در سیاست‌ها بیش از آنکه در سیاست‌های اقتصادی یا خارجی دولت باشد، در سیاست جنایی حکومت است، زیرا فلسفه حاکم بر این سیاست است که به نوعی در سیاست‌های دیگر نیز انعکاس می‌یابد.

طرح یک فوریتی مذکور نه تنها از جهت فوق قابل نقد و رد است، بلکه از حیث شکلی نیز محل تأمل است که احتمالاً ناشی از کم‌اطلاعی نویسندگان به قوانین جاری است، زیرا تمامی موارد مذکور با مجازات قابل قبول شورای نگهبان در لایحه مجازات کنونی کمابیش وجود دارد، و لذا تکرار آن توجیهی ندارد، بویژه آنکه جامعه و قضات را با تعدد قوانین مواجه می‌کند. بنابراین تنها توجیهی که برای ارایه چنین طرحی آن هم در ابتدای کار مجلس جدید وجود دارد، نمایش اراده به اعدام است، گویی که اعتقاد جامعه از وجود چنین اراده‌ای سلب شده بود و با نمایش آن به وجود و تداوم چنین اراده‌ای تأکید مجدد شده است.

قانون؛ قاعده‌ای الزام‌آور چه کسی گناهکار است، مجلس یا دولت؟

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۸/۲/۲۴

هنجارهای اجتماعی را برحسب تفاوت میان آنها طبقه‌بندی می‌کنند، قانون، اخلاق، سنت و عرف از جمله این هنجارها هستند. اما تفاوت مهم قانون با سایر هنجارها در چیست؟ مهم‌ترین تفاوت آن در الزام‌آور بودنش است، به همین دلیل برخلاف هنجارهای اخلاقی و سنتی که عدم رعایت آن با مجازات معینی همراه نیست و به یک معنا رعایت آنها الزام‌آور نیست، در قانون چنین نیست و ما با قاعده‌ای الزام‌آور مواجهیم.

مثلاً صداقت در ایران حداکثر یک قاعده اخلاقی است و متأسفانه اگر کسی دروغ بگوید با مجازاتی مواجه نمی‌شود، چه بسا در مواردی دروغ‌گویی قاعده اخلاقی هم تلقی شود!! که این فاجعه است، اما ممنوعیت توقف کردن در کنار تابلوی توقف ممنوع، یک قاعده حقوقی است، زیرا در صورت توقف در محل توقف ممنوع، برگه جریمه‌ای بر اتومبیل خاطی چسبانده می‌شود. حال فرض کنید که مواردی از این نوع به لحاظ قانونی مجاز نباشند، اما مأمورین مربوط به هر علتی کسی را به دلیل توقف ممنوع جریمه نکنند، رانندگان هم خودروی خود را در محل توقف ممنوع قرار دهند و موجب ترافیک شوند، در این صورت چه کسی خلاف کرده است؟ راننده یا مأمور راهنمایی؟ واضح است که مأمور راهنمایی با نحوه عمل خود قانون را از اعتبار انداخته است، در حالی که عمل راننده موجب بی‌اعتباری قانون نمی‌شود، زیرا می‌توان او را جریمه کرد و به سزای عمل خلافش رساند. اما هنگامی که چنین سزایی وجود نداشته باشد، عمل رانندگان حداکثر عملی مخالف اخلاق است، در حالی که ما نمی‌خواهیم قواعد رانندگی را به حوزه اخلاق تقلیل دهیم و باید همچنان در چارچوب قانون و قواعد الزام‌آور باقی بماند.

با این مقدمه چگونه می‌توانیم رفتار دولت موجود را در برابر مجلس نقد و بررسی کنیم؟ وقتی که نهادهای رسمی از وجود هزار و چهار صد تخلف از سوی دولت در بودجه سالانه گزارش رسمی منتشر می‌کنند، و هنگامی که مسئولین این مجلس از انعقاد قراردادهای خارجی دولت بدون کسب موافقت مجلس خبر می‌دهند، هنگامی که دولت بدون رعایت قانون گزارش عملکرد برنامه چهارم را به مجلس نمی‌دهد و در نتیجه نایب رییس مجلس با بیان «خواهش می‌کنم» از دولت طلب گزارش می‌کند، و ده‌ها و صدها مورد دیگر از این موارد بیان می‌شود، تقصیر را متوجه چه کسی باید دانست؟

شاید در ابتدا، ذهن متوجه نهادی شود که مرتکب تخلف شده است، اما مثال پیش نشان داد که چنین نیست. مأمور راهنمایی نمی‌تواند صرفاً گلایه‌کننده از تخلفات رانندگان باشد، او موظف است، ضمن اعلان این مسأله، جریمه‌های لازم را هم صادر کند تا متخلف هزینه خلاف خود را بپردازد، و اگر چنین نکرد، گلایه اصلی متوجه اوست، چرا که با استتکاف از جریمه کردن افراد متخلف، به نوعی مجوز تخلف را صادر کرده و ماهیت قانونی بودن مقررات رانندگی را از میان برده است.

بنابراین در بروز رفتارهای غیر قانونی از سوی قوه مجریه، بیش از هر نهاد دیگری، مجلس و نمایندگان مسئولیت دارند، آنان می‌توانند با استیضاح هر متخلفی یا حتی شخص رییس دولت و نیز ممانعت از تصویب لوایح و دیگر خواسته‌های دولت و مشروط کردن آنها به رعایت قوانین و نیز درخواست صریح از قوه قضاییه برای رسیدگی به جرایم احتمالی مانع از بروز تخلفات مکرر شوند. تردیدی نیست که حتی اگر برای یک بار با متخلفان برخورد شود، کمتر کسی پس از آن به خود جرأت تکرار نقض قانون را می‌دهد. آنچه که امروز در این زمینه شاهدیم، خارج شدن قاعده الزام‌آور از ماهیت قانونی آن است که این کار، قانون را تبدیل به یک گزاره بی‌خاصیت می‌کند، گزاره‌ای که حتی در چارچوب هنجارهای اخلاق و سنت و عرف هم قرار نمی‌گیرد، و مسئولیت اصلی این وضع متوجه نهاد تصویب‌کننده قانون یعنی مجلس است. اما چرا مجلس موجود تا این حد ناتوان است و مطالبات قانونی‌اش را باید با قید «خواهش می‌کنم» بیان کند؟ نظارت استصوابی پاسخ کوتاه به این پرسش بلند است.

عدالت و انتقام در سیاست

منتشر شده در هفته نامه شهروند ۱۳۹۰/۵/۱

گفتمان سیاسی رایج امروز به گونه‌ای است که عدالت دارای بار مفهومی مثبت و انتقام دارای بار مفهومی منفی است. این تحول مفید و مثبت و متناسب با ساختار اجتماعی مدرن است، ولی خطری که اینگونه ارزش‌گذاری را تهدید می‌کند این است که برای فرار از تبعات بار منفی کلمات، محتوای مفهومی آنها را در ظرف کلماتی بریزیم که بار منفی ندارند. برای نمونه، انتقام را در قالب عدالت معرفی می‌کنیم تا نه تنها از تبعات امتیاز منفی کلمه انتقام در امان بمانیم، بلکه از امتیاز مثبت کلمه عدالت نیز برخوردار شویم. نمونه دیگر ارزش‌گذاری نسبت به مبارزه خشونت‌آمیز با مبارزه مسالمت‌آمیز است. اگر ۴۰ سال پیش خشونت مفهومی مثبت و حتی مقدس تلقی می‌شد، به طور طبیعی مبارزان آن زمان صادقانه خود را به عنوان مجریان و حامیان مبارزه خشن معرفی می‌کردند و داشتن اسلحه و نیز دقت و توان در تیراندازی و سایر ویژگی‌های مبارزه خشن که نادیده گرفتن خیلی از امور بود، جزو ویژگی‌های مثبت و افتخارآمیز مبارزه یک چریک تلقی می‌شد. کشتن و کشته شدن هر دو مقدس بودند و کسی که خونی نریخته بود یا خونی از او نرفته بود، احساس می‌کرد مرتکب گناهی نابخشودنی شده است و ریختن و ریخته شدن خون (از دیگری یا دشمن خلق یا حتی از خود) به نوعی مترادف با پاک شدن گناه تلقی می‌گردید و چنین فردی بی‌چون و چرا به بهشت برین پا می‌گذاشت. روشن است که در حال حاضر چنین مفاهیمی نه تنها ارزشمند و مقدس تلقی نمی‌شوند، که ضد ارزش هم هستند. ولی مشکل اینجاست که برخی از فعالان سیاسی کماکان و در کنه ضمیرشان خواهان و طرفدار آن ایده‌ها هستند و با تقسیم جامعه به خلق و دشمن و اقدام انقلابی برای برانداختن دشمنان خلق و اینکه هرچه نیکی هست نزد خلق و تمامی پلیدی‌ها نزد دشمن خلق است، در پی انجام همان رفتار هستند، در حالی که قادر نیستند کلمات واقعی این ایده را برای بیان منظور خود استفاده کنند. از این رو به کلمات

ارزشمند و مورد تقاضای افکار عمومی روی می‌آورند و با کاربرد کلمات مورد پسند امروز، در عمل مفهومی را به آن بار می‌کنند که تفاوت چندانی با خشونت‌ورزی ندارد. این اتفاق برای دو کلمه انتقام و عدالت در حوزه سیاست نیز رخ داده است. زیبایی و ارزشمندی عدالت در مقابل منفور بودن نسبی کلمه انتقام موجب شده است که ادبیات سیاسی موجود، خود را خواهان عدالت و گریزان از انتقام معرفی کند، ولی هنگامی که در مفهوم عدالت مورد نظر دقت شود، چیزی جز انتقام دیده نمی‌شود. تنها تفاوت در این است که اگر چهار دهه پیش صادقانه خواهان انتقام‌گیری بودیم و همان چیزی را به زبان جاری می‌کردیم که در ذهن داشتیم، امروز ناآگاهانه و یا غیرصادقانه چیزی را می‌گوییم که خلاف آن را در ذهن خود داریم. برای توضیح بیشتر این نکته باید تفاوت میان عدالت و انتقام را تشریح کرد، هرچند این کار در حد یک یادداشت و بسیار مختصر و احتمالاً فقط در حد طرح بحث خواهد بود.

انتقام و عدالت یک تفاوت اساسی با یکدیگر دارند. انتقام موضوعی دوجانبه و دارای مفهومی شخصی است در حالی که عدالت سه‌جانبه و عمومی است. اگر فرد یا گروهی علیه فرد یا گروه دیگری اقدام یا تعرضی انجام دهد، فرد یا گروه اخیر ممکن است، به نحوی که دوست دارد اقدام متقابل کرده و انتقام بگیرد و یا می‌تواند از مرجع سوم درخواست اجرای عدالت نمایند و یا حتی بدون چنین درخواستی، مرجع سوم وارد شده و عدالت را اجرا نماید. انتقام، یک فرآیند باز و حتی تشدیدشونده است، زیرا مبتنی بر هیچ قراردادی فراتر از اراده و خواست طرفین مجادله و دعوا نیست. در گذشته وقتی یک نفر از قبیله «الف»، یک نفر از قبیله «ب» را می‌کشت، قبیله «ب» برای انتقام ممکن بود فرد دیگری از قبیله «الف» را بکشد که هیچ نقشی هم در وقوع جنایت نداشته است. انجام این فرآیند و ادامه و مقابله به مثل آن نیز به قدرت دو قبیله بستگی داشت و حتی ممکن بود که یک دختر از قبیله «الف» در اختیار قبیله «ب» گذاشته تا غائله ختم شود. در هر حال هیچ مفهومی از عدالت در این رفتار دیده نمی‌شد. معیار اصلی در انتقام‌گیری، حس افراد قبیله بود که آیا نتیجه عمل انجام شده به گونه‌ای هست که رضایت خاطر افراد قبیله را فراهم کند یا موجب سرشکستگی اعضای قبیله می‌شود؟ بسیاری از مجادلات و درگیری‌های خشن میان افراد نیز ریشه در همین ویژگی باقی‌مانده از گذشته یعنی انتقام‌گیری دارد. نگاهی به صفحه حوادث روزنامه‌ها ابعاد آن را به خوبی نشان می‌دهد. فرد انتقام‌گیر در لحظه انتقام، خود را برای انتقام گرفتن و تعیین شیوه عمل، محق می‌داند و معمولاً تصویری از مفهوم عدالت و مراجعه به مرجع سوم جهت اجرای عدالت نیز

نداشته و با قرار گرفتن در جایگاه مرجع سوم، نقش شاکی، قانون‌گذار، دادستان، قاضی و مجری حکم را همزمان بازی کرده است. انتقام‌گیری در بسیاری از موارد، روندی فزاینده را طی می‌کند و منجر به مقابله مجدد از سوی طرف دیگر می‌شوند و در مواردی هم که این اتفاق به دلیل ضعف طرف دیگر، رخ نمی‌دهد، زخم ناشی از کینه انتقام‌جویی، نزد طرفین عمیق‌تر می‌شوند و منتظر می‌ماند که در فرصت مناسب سر باز کند.

انتقام‌گیری نوعی رفتار طبیعی برای حفظ نظم در جوامعی است که فاقد مرجع قدرتمند سوم یا دولت هستند. به همین دلیل در کشورهایی که دولت‌های کارآمد و قدرتمند وجود ندارد و نظام‌های قبیله‌ای حاکم است (مانند بسیاری از کشورهای آفریقایی یا مناطقی از شمال پاکستان و افغانستان) انتقام‌گیری رفتاری بسیار رایج است. هم‌چنین روابط میان کشورها نیز از مضمون انتقام‌گیری تبعیت می‌کرده است. ولی در ۱۵۰ سال گذشته، با تصویب کنوانسیون‌های متعدد و نیز شکل‌دهی به نهادهای بین‌المللی، کوشیده‌اند که روابط در سطح کشورها نیز تابع مفهوم عدالت شود، گرچه تا رسیدن به ساختار مطلوب برای تحقق چنین هدفی، راه زیادی باقی مانده است، به همین دلیل باید گفت که عدالت و انتقام وضعیتی صفر و یک ندارند، بلکه بیشتر در قالب یک طیف هستند و در حال حاضر اصل حاکم بر روابط میان کشورها بیش از آنکه انتقام محض و از عدالت به دور باشد، در میانه طیف انتقام و عدالت قرار دارد.

عدالت برخلاف انتقام، نه تنها مفهومی شخصی و حتی گروهی نیست، که اجرای آن نیز برعهده مرجع بی‌طرف و فراتر از طرفین منازعه است. عدالت دارای ارکان مشخصی است. قانون ماهوی منصفانه، قانون شکلی برای رسیدگی و اجرای بی‌طرفانه و نیز وجود تشکیلات قضایی مستقل برای رسیدگی و اجرای حکم از ارکان ضروری تحقق عدالت هستند. قوانین ماهوی وقتی عادلانه‌اند که ویژگی‌هایی داشته باشند. از نظر لون فولر این ویژگی‌ها دو جنبه درونی و بیرونی دارند. جنبه بیرونی به خیر یا شر بودن قانون و بازتولید مناسبات اجتماعی باز می‌گردد، ولی ویژگی‌های درونی قانون عموماً صوری و در عین حال خنثی و بی‌طرف هستند و به رویه‌ها و قواعدی مربوط هستند که قانون بر آن اساس وضع می‌شود. این رویه‌ها نسبت به نتیجه بازی خنثی و بی‌طرف هستند (ر.ک. سعید حجاریان، مقاله تناسب ساختارهای سیاسی با حاکمیت قانون، از کتاب معمای حاکمیت قانون در ایران). فولر هشت اصل را به عنوان ویژگی کلی و ضروری یک قانون برمی‌شمرد. از میان اصول مورد نظر فولر، فقط به یک مورد آن که عطف به ماسبق نشدن قانون است اشاره می‌کنم. به عبارت دیگر هیچ قانونی (به جز

قوانین شکلی) نمی‌تواند شامل رفتارهای گذشته شود و اجرای هر قانونی که رفتارهای گذشته را مشمول شود، غیرعادلانه خواهد بود و در ذیل مفهوم انتقام قرار خواهد گرفت. اکنون این پرسش مطرح می‌شوند که در تغییرات سیاسی شدید، امکان اجرای عدالت نسبت به حاکمان سابق وجود دارد یا خیر؟ برای مثال امکان اجرای عدالت درباره حسنی مبارک وجود دارد؟ درباره سرهنگ قذافی چطور؟ دادگاه‌های بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات مختلف از جمله در کامبوج، بوسنی، رواندا و... در مقام اجرای عدالت هستند یا انتقام‌گیری می‌کنند؟ در مورد صدام حسین چه می‌توان گفت؟

برای پاسخ به هر مورد باید چند نکته را در نظر گرفت: قانونی که براساس آن افراد مذکور محاکمه می‌شوند؛ میزان و وضعیت بی‌طرفی دادگاه رسیدگی‌کننده و بالاخره فضای سیاسی حاکم بر جامعه‌ای که نسبت به این محاکمه ذینفع یا حساس است. اگر قانون مورد استفاده در زمان ارتکاب فعل نیز مصوب بوده باشد، از سوی دیگر دادگاه رسیدگی‌کننده نیز بی‌طرف و فضای سیاسی جامعه نیز منصفانه و خارج از هیاهو و در پی رسیدن به حقیقت و اجرای عدالت باشد و تأثیری منفی بر داوری دادگاه نگذارد، در این صورت می‌توان مدعی شد که عدالت اجرا و از انتقام‌گیری فاصله گرفته شده است. اما اگر قانون مصوب پس از تغییرات سیاسی تصویب شده باشد و دادگاه‌ها نیز با جهت‌گیری و برای محکومیت تأسیس شده باشند و فضای سیاسی نیز ملتهب و خشن باشد، چیزی به عنوان عدالت وجود نخواهد داشت و هر چه هست، انتقام‌گیری است که در قالب کلمه عدالت بیان می‌شود. توجه کنیم که انتقام‌گیری لزوماً امری منفی و خلاف نیست و چه بسا در مواردی گریزناپذیر و نیز مطلوب هم باشد، ولی در هر حالت انتقام است و از آثار اجرای عدالت تهی خواهد بود. انتقام همراه با بروز خشم و نفرت است، در حالی که اجرای عدالت و حس ناشی از انجام آن به کلی متفاوت از انتقام‌گیری است.

درباره قوانین مورد استناد دادگاه‌های بین‌المللی می‌توان گفت که محاکمه براساس آنها عملی عادلانه است، زیاد این قوانین در زمان ارتکاب فعل تصویب و اعلام شده‌اند، (هر چند از سوی مرجع بین‌المللی باشد) ولی به نظر نمی‌رسد که دادگاه بین‌المللی از شرایط بی‌طرفی کامل برای رسیدگی عادلانه برخوردار باشد، چون مرجعیت اصلی در احاله رسیدگی، قدرت‌های برتر و شورای امنیت هستند که در ذات خود سیاسی و نه قضایی تصمیم می‌گیرند.

البته این دادگاه‌ها از این حیث که تأثیرپذیری کمتری از فضای سیاسی جامعه مربوط به رسیدگی دارند، تصمیم و حکم آنها با مضمون عدالت نزدیک‌تر خواهد بود. با این توضیحات می‌توان گفت که حکم اعدام علیه صدام حسین به انتقام‌گیری نزدیک‌تر بود تا به اجرای عدالت، هرچند از نظر بسیاری از افراد از جمله نویسندگان، چنین سرنوشتی حق او بود، ولی این مسأله نافی تقسیم‌بندی سرنوشت او بر مبنای عدالت یا انتقام نیست. صدام حسین اگر به دست مردم خشمگین می‌افتاد و حتی تکه‌تکه هم می‌شد، کمتر کسی برای این سرنوشت او غمگین می‌شد، هرچند در این صورت باید گفته می‌شد که او قربانی انتقام‌گیری محض شده بود. این انتقام‌گیری تبعات خاص خود را داشت که به کلی متفاوت از اجرای عدالت برای او بود. البته دولت عراق کوشید که شرایط را برای اجرای عدالت فراهم کند، ولی اتفاقات داخل دادگاه و به ویژه روند اجرای حکم در این فرآیند اختلال نسبی ایجاد کرد. در مورد مصر و لیبی باید گفت که اجرای عدالت به دلیل ویژگی‌های تحول سیاسی در مصر، برای حسنی مبارک و سایر نیروهای مرتبط با حکومت او امکان‌پذیرتر است، در حالی که بعید است این عدالت برای قذافی اجرا شود و انتقام‌گیری سرنوشت او را رقم خواهد زد. فرآیندهای سیاسی و ویژگی‌های آنها نقش اصلی را در تعیین چگونگی غلبه انتقام بر عدالت و برعکس دارند هرچند و در هر حال برحسب اینکه درباره مخالفان خود عدالت را اجرا کنند یا انتقام بگیرند از تبعات آن گریزی نخواهند داشت.

درباره یک عفو

منتشر شده در روزنامه روزگار ۱۳۹۰/۵/۱۵

گذشت خانم آمنه بهرامی از قصاص جوانی که به صورت وی اسید پاشیده بود، برخی را چنان خوشحال کرده که گویی بار سنگینی از دوش آنان برداشته شده و مسئولیت کور کردن جوانی با اسید، همین بار سنگین بود که بر دوش آنان سنگینی می‌کرد. از این رو اقدام این خانم زجر دیده با استقبال گسترده آنان مواجه گردید. اگرچه اطلاعاتی درباره جزئیات این اقدام در دست نیست، آیا این کار اقدامی یک سویه بوده یا مبتنی بر توافق دوطرفه یا با اشخاص ثالث توافق انجام شده است؟ در هر حال گذشت کردن از انتقام و قصاص (با هر انگیزه‌ای که باشد) محترم است، به ویژه از سوی خانمی که مورد چنان جنایتی واقع شده است، ولی نباید فراموش کرد که این گذشت، مشکلی را حل نمی‌کند و به نظر من حل مشکل را به تأخیر می‌اندازد و به علاوه وظیفه اصلی فعالان سیاسی و اجتماعی به تشکر و تقدیر از این خانم خلاصه نمی‌شود، آنچه که آمنه و آمنه‌ها از ما انتظار دارند این نیست که بر اثر گردن‌کشی این جوان، زندگی خود و اطرافیانشان تباه شود، آنگاه تحت فشار اجتماعی و روانی دیگران قرار بگیرند تا رضایت دهند (چون دیگران مورد نظر، قصاص را نمی‌پسندند) و سپس یک پیام یادداشت در تقدیر و تشکر از اقدام خدایسندانه دریافت کنند، در حالیکه معلوم نبود اگر این اتفاق برای یکی از افراد تشکرکننده یا نزدیکانشان رخ می‌داد، چه واکنشی می‌داشتند؟ پس مسأله چیست؟

مسأله این است که: قانون موجود، این جنایت را موضوعی عموماً شخصی تلقی می‌کند، چنانچه گویی جامعه هیچ نقش و نفع و ضرر و حقی در چگونگی حل موضوع ندارد و اتفاقی است که فقط دو طرف دارد. در یک سو جانی و در سوی دیگر قربانی؛ که با درخواست قصاص یا عفو جانی از سوی قربانی مسأله خاتمه یافته تلقی می‌شود. اگر قانون این است، فعالان سیاسی و کسانی که در سطوح بالای سیاسی حضور داشته‌اند، به چه حقی مطالبه خود

را متوجه فرد قربانی کرده و با فشار آوردن به وی می‌خواهند که از حق قصاص بگذرد؟ حقی که در قانون به او داده شده است. قانونی که با رضایت یا سکوت همین افراد، تدوین و تصویب شده است. اگر به قانون اشکال دارند، در این صورت باید کوشش خود را متوجه اصلاح آن کنند، نه آنکه از یک قربانی توقع داشته باشند که حق خودش را نادیده بگیرد تا آنان با خیال آسوده‌تری بخوابند. اگر هم اشکالاتی را متوجه قانون نمی‌دانند، پس چرا این همه حساسیت نسبت به موضوعی که مطابق قانون مسأله‌ای شخصی است، از خود نشان می‌دهند و فشار زیادی را برای عفو به قربانی تحمیل می‌کنند؟ اگر این جرم و مجازات متناسب برای آن، مسأله‌ای اجتماعی و مربوط به همه آحاد جامعه است، پس چرا اقدامی برای قانونی کردن این خواست نمی‌شود؟ به علاوه چرا این پیگیری‌ها فقط شامل قصاص عضو می‌شود، در حالیکه قصاص عضو، جزیی از قاعده کلی‌تر قصاص است. تقریباً هر روز در گوشه و کنار کشور، تعدادی از افراد به واسطه قتل عمد قصاص می‌شوند، یا حتی اعدام‌های دیگر چون مواد مخدر و تجاوز و... وجود دارد، پس چرا فقط به این مورد خاص از قصاص عضو حساسیت نشان داده شده است؟

عفو و گذشت آمنه، یک اقدام شخصی است، هرچند قابل تقدیر است، ولی مشکل و مسأله اسیدپاشی را حداقل از زاویه مجازات مجرم حل نمی‌کند، تخفیف هم نمی‌دهد به حل آن هم کمکی نمی‌کند و چه بسا تشدید هم بنماید و با این رفتارهای موردی هم مسأله حل نمی‌شود. بیاید فرض کنیم که قربانی این اسیدپاشی فوت می‌شد، هم‌چنان که در موارد دیگر از این نوع اتفاقات افتاده است. در این صورت مجرم به اتهام قتل محکوم به قصاص می‌شد و تا حالا هم حکم اجرا شده بود و طبعاً از این اعتراضات و تشویقات هم خبری نبود. چگونه می‌توان این تفاوت را توجیه کرد؛ جز اینکه جوزدگی را ریشه اصلی آن دانست؟

مسأله این است که اگر به هر دلیلی قصاص عضو یا قصاص نفس از نظر عده‌ای مطلوب نیست، برای عدم انجام آن نباید بر قربانی جنایت فشار بیاورند تا از حق خود بگذرد، زیرا این کار عوارض مهمی دارد، از جمله اینکه مجازات مناسبی برای جایگزینی قصاص، چون حبس ابد برقرار نمی‌شود و در نتیجه جانی آزاد می‌شود و نقش بازدارندگی مجازات این جرم از میان می‌رود و آمنه‌های بیشتری دچار این جنایت می‌شوند. نکته مهم این است که مجرم نیز رها شدن از قصاص را بیش از آنکه مرهون گذشت قربانی بداند و از این کار خود شرم‌منده شود،

آن را ناشی از فشار معترضان قصاص تلقی می‌کند و خود را در این وضعیت به وجود آمده، محق و لایق آن می‌داند.

از سوی دیگر اگر ما به خود حق می‌دهیم درباره یک جرم و مجازات آن تا این حد واکنش نشان دهیم، به طور ضمنی بدان معنا خواهد بود که جرم و مجازات موضوعی اجتماعی و نه فردی است. بنابراین باید توجه خود را معطوف به اصلاح قانون مجازات کرد، به نحوی که عنصر تعیین‌کننده در سرنوشت جانی، فرد قربانی یا خانواده او نباشد، بلکه جامعه نیز در مقام استیفای حق خود علیه مجرم حقوقی داشته باشد. در رویداد مورد نظر فقط آینه نیست که بینایی و زیبایی و زندگی‌اش به دست مجرم تباه شده است، بلکه خانواده او و کلیت جامعه ما دچار خسارت مهمی شده که باید مجرم را به واسطه وارد کردن این خسارت مجازات کرد و سهم این خسارت بیشتر از موارد شخصی است، به همین دلیل حق جامعه باید در مجازات مجرم بیشتر از حق شخصی قربانی محسوب شود و باید بار روانی مجازات مجرم از روی دوش قربانی برداشته شود و این نیازمند بازنگری در قانون است.

خلاصه آنکه عفو و گذشت آینه نه تنها مشکلات اصلی مرتبط با این رویدادها را حل نمی‌کند، بلکه ممکن است حل آنها را به تعویق هم بیندازد، تنها فایده‌اش راحت کردن وجدان عده‌ای از ناظران منتقد قصاص عضو است.

مسئولیت کیفری یا مسئولیت سیاسی؟

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۰/۷/۱۰

زندگی سالم اجتماعی مبتنی بر قواعدی است که اگر این قواعد رعایت نشوند، روابط اجتماعی سالم از آن زندگی رخت خواهد بست. این قواعد به گونه‌ای است که باید بصورت منصفانه و عادلانه و در همه موارد رعایت و اجرا شوند، مثلاً اینکه اصل بر برائت است یا ارائه دلیل و بینه به عهده مدعی است، یا ملازمه اختیارات (قدرت) با مسئولیت، از جمله این قواعدها هستند. یکی دیگر از این قواعدها که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و براساس حدیثی از پیامبر (ص) است، رابطه غرامت و غنیمت یا تناسب هزینه و بهره است. به عبارت روشن‌تر، هرکس نفع می‌برد باید هزینه یا ضرر هم متوجه او باشد. مثلاً اگر قرار شود که یک راه جدید در منطقه‌ای کشیده شود، هزینه آن باید به عهده کسانی باشد که از آن بهره‌مند می‌شوند، و نمی‌توان هزینه را کسانی پردازند و کسان دیگری بهره ببرند.

پس از افشای اختلاس سه هزار میلیارد تومانی، برخی افراد کوشیدند که مانع بهره‌برداری‌های سیاسی از واقعه شوند و به دیگران توصیه کردند که این یک مسأله ملی است (گویی که مسایل ملی نمی‌توانند سیاسی باشند!) و باید از سیاسی یا جناحی کردن آن پرهیز کرد. این ایده به کلی غلط است و چه بسا که آگاهانه با هدف رد گم کردن بیان شده باشد. این یادداشت در پی تشریح این نکته است.

هر اتفاق ناخوشایندی که در عرصه سیاسی و اداره امور کشور رخ می‌دهد، حداقل واجد یکی از مسئولیت‌های کیفری یا مسئولیت سیاسی و مدنی است. مسئولیت کیفری متوجه افرادی است که در بروز اتفاق مرتکب تقصیر شده‌اند. به عبارت دیگر برخلاف قانون و ضوابط و دستورالعمل‌های قانونی عمل کرده‌اند. این افراد به طور عادی از خلال دادگاه محاکمه و به تناسب تقصیرشان با مجازات مواجه خواهند شد. گرچه در جرایم و تخلفات اداری این وجه از مسئولیت بیشتر به چشم می‌آید، ولی وجه مهم‌تر، مسئولیت سیاسی است. تمامی کسانی که

منافع حاصل از کارکرد خوب و خیلی خوب دستگاه اداری نصیب آنان می‌شود، مطابق قاعده پیش‌گفته؛ هزینه و مسئولیت عملکردهای بد و خیلی بد آن را نیز باید متحمل شوند. اهمیت تحمیل مسئولیت سیاسی نه تنها کمتر از تحمیل مسئولیت کیفری نیست بلکه بسیار بیشتر از آن است، هرچند تحمیل مسئولیت سیاسی نمی‌تواند جایگزین مسئولیت کیفری شود (و برعکس)، ولی هنگامیکه فقط شاهد مسئولیت کیفری باشیم، و از تحمیل مسئولیت سیاسی خبری نباشد، ظلم بزرگی مرتکب شده‌ایم. پرونده ۱۲۳ میلیارد تومان فاضل خداد نمونه مناسب برای اثبات این ادعاست.

بحث مسئولیت سیاسی و مدنی فقط به سیاست محدود نمی‌شود، در زمینه‌های دیگر هم شاهد این مسأله هستیم. اگر فرزندی در زمینه‌ای موفق شود، خانواده او بیش از دیگران احساس غرور کرده و شادمان می‌شوند و چه بسا که بیش از همه از مزیت‌های این موفقیت بهره‌مند شوند، و این اتفاق طبیعی است. در مقابل اگر فرزندی مرتکب جرم و جنایت شود، خانواده او بیش از هر کس دیگر احساس خفت و خواری خواهند کرد و بیش از هر کس دیگر ناراحتی‌های ناشی از این اتفاق را متحمل می‌شوند. به همین نسبت نیز در حوزه مدیریتی جامعه، باید بر مسئولیت کیفری و مسئولیت سیاسی بصورت توأمان تأکید کرد. وقتی که مسئولین دولتی گزارش کار خود را مستند به آمار و ارقام فعالیت‌های ادارات تحت مدیریت خود می‌کنند، به معنای آن است که این مدیران حق خود می‌دانند که منافع حاصل از عملکرد مثبت زیر دستان خود را به حساب خویش واریز کنند، بنابراین طبیعی است که هزینه‌های ناشی از عملکرد منفی زیردستان خود را هم باید پردازند. ولی میزان این هزینه‌ها باید تابع سلسله مراتب باشد. میزان و کیفیت هزینه‌هایی که به دلیل عملکرد منفی زیر دستان به هر فردی باید تحمیل شود، متناسب با بهره‌هایی است که در صورت موفقیت نصیب آن فرد می‌شد. بنابراین تعیین و تحمیل هزینه‌های سیاسی در اختلاس اخیر اهمیت بیشتری از رسیدگی قضایی و تحمیل هزینه‌های کیفری دارد و این هزینه‌ها باید متوجه کسانی باشد که از مدیریت جدید حمایت کرده‌اند، و کسی نمی‌تواند با تغییر موضع مقطعی، خود را از صف متهمین سیاسی خارج کرده و حتی در صف مدعیان قرار گیرد. اگر وزیر مربوط یا مدیران بانکی در رخ دادن این اختلاس مسئولیت کیفری یا سیاسی دارند، کسانی هم که با حمایت مطلق سیاسی خود در مجلس و بیرون آن، آنان را تقویت کرده‌اند، بدون مسئولیت نخواهند بود هرچند برخی از آنان تا انتها هم حمایت می‌کردند و برخی تا میانه‌های راه چنین نمودند.

این ضعیف کشی است که تمام امور متوجه فلان مدیر بانکی درجه چندم شود، هرچند او مسئولیت کیفری دارد، ولی این مسئولیت جز اندکی از مسئولیتی است که در این ماجرای خسارت‌بار باید متوجه افراد مربوط شود. درباره اعمال مسئولیت کیفری هم باید به برخی نکات توجه کرد. با گفتن اینکه فلان مقررات رعایت نشده است، مسأله‌ای حل نمی‌شود. هرکس که سر و کارش به نظام اداری افتاده باشد، می‌داند که همیشه باید کپی و اصل انواع و اقسام مدارک اداری را با تأیید محضری در اختیار داشته باشد، تا مانعی در اجرای درخواست ساده او پیش نیاید، و تا هنگامیکه کارمندان مو را از ماست نکشیده‌اند، محال است که قدمی پیش رود، بنابراین عدم استناد به رعایت مقررات اداری برای محکوم کردن افراد کافی نیست، باید دید که مسئولین ذیربط چگونه و چرا و به چه دلایلی انجام این مقررات را به فراموشی سپرده بودند؟ آیا امکان دارد که بدون دریافت‌های مادی چنین تخلفاتی را صورت داد؟ بعلاوه چگونه ممکن است که این حجم عظیم از اختلاس رخ دهد، بدون آنکه متخلفان از حمایت سیاسی در سطوح بالاتر بی‌بهره باشند؟ اگر در نظام اداری ما چنین اختلاسی بدون داشتن حمایت سیاسی انجام شده باشد، باید این سیستم اداری را به کلی مردود دانست، و اگر اختلاس با حمایت سیاسی انجام شده باشد، پرداختن به مسئولیت سیاسی بیش از تعیین مسئولیت کیفری اهمیت دارد. از این رو هرگونه کوشش برای جلوگیری از پیگیری مسئولیت سیاسی در این اختلاس، نتیجه‌ای جز نهادینه شدن اختلاس و تقویت اختلاس‌گران ندارد.

قانون؛ دفاع از حقیقت یا نظم؟

منتشره در نگاه پنجشنبه ۱۳۹۱/۶/۱

یادداشت‌نویسی برای روزنامه‌نگار نوعی تفنن و سرگرمی محسوب نمی‌شود. هر یادداشتی که می‌نویسیم باید به نوعی گرهی از مشکلات فکری و رفتاری ما را تحلیل کند، و نکته‌ای آموزنده یا چالش برانگیز را به بحث بگذارد. از این رو پرداختن به مسایل و رویدادهای داخل کشور در اولویت است، ولی برخی اتفاقات به ویژه در کشورهای غربی وجود دارد که نوشتن درباره آنها نه تنها به منزله اظهار فضل نیست، بلکه داشتن تحلیل نسبت به این اتفاقات به ما کمک می‌کند که در موارد مشابه چه موضعی اتخاذ کنیم. یکی از این مسایل قانونی است که نیکولا سارکوزی رئیس جمهور سابق فرانسه در پی تصویب آن بود. براساس این قانون نفی کشتار ارامنه در ترکیه در ابتدای قرن بیستم و جنگ جهانی اول، مشمول مجازات می‌شود. همین مسأله کافی بود که روابط ترکیه و فرانسه را در موقعیت حادی قرار دهد. طرح و تصویب اولیه این قانون در آستانه انتخابات فرانسه بود و گفته می‌شد که با هدف کسب رأی برخی از رأی‌دهندگان تدوین شده است. پس از رفتن سارکوزی و آمدن اولاند، گمان می‌رفت که مسأله منتفی شود. ولی رئیس‌جمهور جدید مجدداً طرح کرده که در صدد پیگیری ماجراست. وقتی که تصمیم گرفتم در نقد این قانون یادداشتی بنویسم، به ذهنم رسید که از دلایل موافقان این قانون هم مطلع شوم، لذا به یکی از دوستان ارمنی ایمیل زدم که اگر نوشته‌هایی در این زمینه در دست است برای من بفرستد. فرض اولیه‌ام این بود که آنان موافق این اقدام هستند، زیرا مسأله این کشتار جزو موضوعات مهم و شبه مقدس برای ارامنه است. وی دو یادداشت از یک ارمنی ایرانی و یک روزنامه‌نگار ارمنی ترکیه‌ای برای من فرستاد که آنان هم علی‌رغم حساسیتی که نسبت به اصل این کشتار داشتند، تصویب چنین قانونی را نقد می‌کردند، و آن را در جهت تشدید کینه‌ها و نفرت‌های نژادی میان ارامنه و ترک‌ها می‌دانستند. البته این بدان معنا نیست که همه ارامنه با این قانون مخالف هستند، اتفاقاً ارامنه زیادی از جمله

آنان که ساکن فرانسه‌اند حامی اصلی این قانون هستند. ولی خواستم بگویم که حداقل برخی از ارامنه‌ای که در داخل منطقه زندگی می‌کنند و خواهان حل مناقشات و نفرت‌های مذهبی و نژادی و نیز ایجاد روابط انسانی بهتر در میان مردم منطقه هستند، نگاهی واقعی‌تر به موضوع دارند، تا کسانی که هزاران کیلومتر دورتر از منطقه فقط و فقط با دمیدن به کوره نفرت است که به حیات خود ادامه می‌دهند.

منطق و پایه تصویب یک قانون چیست؟ هرچه باشد، تثبیت و یا دفاع از یک حقیقت علمی نیست. امروز برای کسی تردیدی وجود ندارد که زمین کروی و در فضای لایتناهی معلق و در حال چرخیدن به دور خورشید است، ولی هیچ قانونی وجود ندارد که نفی چنین ایده‌ای را مجرمانه بداند، که اگر بود، تفاوتی با قانون کلیسا نداشت، قانونی که براساس آن گالیله را محکوم کردند. اتفاقاً و به نظر من قانونی که براساس آن گالیله را محکوم کردند، قابل فهم‌تر بود!! هرچند برای ما امری عجیب می‌نماید. پایه مهم در تصویب هر قانون، حفظ نظم اجتماعی است. از این نظر قانون کلیسا برای محاکمه گالیله قابل فهم بود، زیرا نظم اجتماعی و سیاسی آن زمان براساس آموزه‌های کلیسا بود، و با هر اقدامی که می‌توانست ستون این نظم را برهم بریزد، مقابله می‌شد و نظریه کیهان‌شناسی آن مثل نظریه خلقت انسان و امثال آن از ستون‌های این نظم بود. اقدام گالیله هم دقیقاً معطوف به برهم زدن این نظم بود، در واقع نظریه او نظم مستقر را ناصحیح می‌دانست و چاره‌ای جز در تعارض قرار گرفتن با آن نظم و قانون حامی آن نداشت، و این اقدام او در عرصه دانش، انقلابی محسوب می‌شد. بنابراین قانون مذکور بیش از آنکه درصدد دفاع از حقیقت باشد در پی حفظ نظم موجود بوده است. البته در نظام سستی تعریف از رابطه‌ی نظم و حقیقت به گونه‌ای است که گویی دو روی یک سکه توصیف می‌شوند. در گذشته و در دفاع از نظام پادشاهی هم همین حق خدادادی حکومت به پادشاه با ضرورت نظم اجتماعی تلفیق می‌شد و فلسفه متناسب سیاسی را ارائه می‌کرد، ولی در نظام‌های مدرن از این زاویه به مسأله نگاه نمی‌شود. در اینجا حفظ نظم بر هر چیز دیگری اولویت پیدا می‌کند، و اصلی‌ترین وظیفه قانون‌گذار را تشکیل می‌دهد، هرچند نظم، معنایی پویا و سیال و نه ایستا پیدا کرده است.

اگر از این زاویه نگاه کنیم، قانون مجازات نفی هولوکاست در آلمان و اتریش و کشورهای مشابه معنادار می‌شود. این قانون از منظر دفاع از حقیقت یک رویداد نیست، که اگر چنین بود، باید برای تک‌تک رویدادهای تاریخی و علمی چنین قانونی می‌نوشتند و یا یک قانون کلی

برای همه آنها نوشته می‌شد. این قانون در صدد اثبات یا رد واقعیت هولوکاست یا ابعاد واقعیت آن نیست، بلکه ناظر به این مسأله مهم است که نفی هولوکاست می‌تواند زمینه‌ساز بازتولید وضعیتی باشد که به ظهور نازیسم منجر شد. روشن است که این مسأله فقط در جامعه‌ای معنا دارد که چنین احتمالی در آن وجود دارد، مثلاً در انگلستان و آمریکا چنین وضعی نیست، و این قانون هم دیده نمی‌شود. ولی در اتریش و آلمان زمینه آن وجود دارد. اما چنین قانونی در اسرائیل نمی‌تواند کارکرد مذکور را داشته باشد. بنابراین اگر قرار باشد که قانونی برای مجازات نفی کشتار ارامنه نوشته شود که واجد این خصیصه باشد تنها جایی که می‌توان آن را از زاویه حفظ نظم اجتماعی و جلوگیری از تشدید خشونت و نفرت مذهبی و نژادی نوشت، در ترکیه است و نه حتی در ارمنستان یا کشورهای غربی. اگر در فرانسه چنین قانونی تصویب شود، باید توضیح دهند که تا به حال که این قانون وجود نداشته، چگونه نظم اجتماعی آنجا در خطر قرار گرفته است؟ آیا با تصویب این قانون مردم حکم به قطعیت وقوع این حادثه خواهند داد؟ اگر چنین است چرا درباره حوادث قطعی دیگر حکم نهایی صادر نمی‌شود؟ این قانون نه تنها موجب جلوگیری از بی‌نظمی نمی‌شود، بلکه تنفر نژادی را که منشاء بی‌نظمی است بیشتر هم می‌کند. روند توافق و تفاهم ترک‌ها و ارامنه از طریق قانون‌گذاری نمی‌گذرد. این قانون فاصله و نفرت میان مسلمانان ترک و غرب را بیشتر می‌کند. نکته جالب اینکه نوعی همگرایی میان ترک‌ها و ارامنه در داخل ترکیه دیده می‌شود که به کم‌رنگ کردن نفرت نژادی و مذهبی میان آنان کمک می‌کند. در حالیکه این قانون در جهت معکوس آن عمل می‌کند. فارغ از هر مسأله‌ای این نوع قانون‌نویسی آنهم در فرانسه نشان می‌دهد که اوضاع دموکراسی و عدالت در غرب و حتی کشوری مثل فرانسه تا چه حد در آستانه بی‌ریختی قرار دارد، و مشکل اینجاست که بازتاب این بی‌ریختی در کشورهای در حال توسعه و در آستانه دموکراسی، سازنده و مفید نخواهد بود. ابتدا فکر می‌شد که این مسایل ناشی از حضور روسای جمهوری مثل سارکوزی در کاخ الیزه هستند، ولی ظاهراً آمدن و حضور افرادی مثل سارکوزی هم ریشه در واقعیت‌هایی دارد که آن واقعیات نتایج خود را بر امثال اولاند هم تحمیل می‌کند.

قانون گذاری ابزار دخالت در حوزه خصوصی نیست

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۱/۸/۲۹

در شرایطی که مجلس ایران در دو راهی پرسیدن یا نپرسیدن سوال از رئیس دولت، درباره وضع اقتصادی کشور است! اقتصادی که در مدت کوتاهی یعنی کمتر از یکسال، ارزش پول ملی آن به یک سوم رسید، در این وضع، بررسی و در دستورکار قرار گرفتن طرح‌ها و لوایحی که درصدد دخالت غیر موثر و بی‌مورد در حوزه خصوصی افراد است، بسیار عجیب می‌نماید. این دستورات و طرح‌ها نه تنها نمی‌توانند مشکل مهمی را حل کنند، بلکه بر ابعاد مشکلات موجود نیز می‌افزایند.

یکی از مواردی که اخیراً مطرح شد، شرط تأهل برای استخدام در برخی از دوایر دولتی است. باید خدا را شاکر بود که ظرفیت استخدامی دولت در اکثر بخش‌ها به پایان رسیده! ولی در همان مواردی هم که این کار انجام می‌شود، هیچ دلیل منطقی و عقلانی برای اینکه ازدواج، پیش‌شرط استخدام دانسته شود وجود ندارد. روشن‌ترین دلیل آن بی‌ارتباط بودن میان انجام یک شغل با تأهل یا تجرد است. اگر قرار باشد از این شرط‌های بی‌ربط گذاشته شود، دنیای عجیبی شکل خواهد گرفت. این مسأله خلاف قانون اساسی هم هست که مانع از دستیابی افراد به شغل می‌شود، بدون اینکه شرط تعیین‌شده ربطی به انجام آن شغل داشته باشد. از همه بدتر اینکه این اقدام می‌تواند ازدواج‌های صوری و سپس طلاق را افزایش دهد و به نتایج ناخواسته‌ای منجر شود. برای یک جوان، زحمت چندانی ندارد که ازدواجی صوری انجام دهد و پس از استخدام طلاق بگیرد، و تردیدی نیست که اثرات منفی این کار بسیار است. نتیجه دیگر آن هم می‌تواند انجام ازدواج‌های اجباری باشد. مثل ازدواج‌هایی که در برخی مناطق قومی و قبیله‌ای انجام می‌شود. بعلاوه کسانی که در آغاز راه استخدام شدن هستند، معمولاً از نظر مالی کم‌توان هستند، در نتیجه بسیاری از آنان ابتدا چند سال کار کرده و سپس اقدام به ازدواج می‌کنند، و این امری معمول و حتی منطقی است. یکی از نزدیکان من که اخیراً عروسی

کرد، همین وضع را داشت و پس از چند سال که استخدام بود و زندگی اش حداقلی از سروسامان را گرفت، ازدواج کرد و به نظر من هم رفتار درستی داشت. ولی جالب تر از همه در این طرح این است که فرد باید اول ازدواج کرده باشد، بعد استخدام شود، در حالیکه معلوم نیست آیا پس از ازدواج می تواند استخدام شود و برای استخدام شدن شانس دارد یا نه؟ و اگر استخدام نشد یا تا زمان استخدام، هزینه خانواده را از کجا تأمین کند؟ پس چاره ای ندارد، جز اینکه پس از قبولی در استخدام بلافاصله و در اولین فرصت اولین دختر را به عقد خود درآورد، و سرنوشت چنین ازدواجی هم از پیش روشن است. روزی که در دادگاه تقاضای طلاق می دهند، خواهند گفت که ما علاقه ای به هم نداشتیم به دلیل فشار ناشی برای استخدام شدن، ازدواج کردیم!

طرح دیگری که در دست تصویب است، جلوگیری از دادن گذرنامه به دختران زیر ۴۰ سال برای خروج از کشور، بدون اجازه ولی رسمی او یا دادگاه است!! جالب اینکه این دختر که از سن ۸ سال و نه ماهگی بالغ محسوب می شود و معادل یک پسر ۱۵ ساله مسئول اعمال خود است و طبق قانون مجازات، می توان او را مشمول مجازات های حدود و قصاص کرد؛ تا چهل سالگی حق اخذ تصمیم برای خود جهت رفتن به خارج از کشور را ندارد! شاید اگر قانون نویسان می توانستند مانع از خروج دختران از شهر و محله و شاید خانه هم می شدند. گذشته از بی وجه بودن چنین طرحی که معلوم نیست از کدام صندوق خانه درآمد، نتیجه روشن آن، رواج ازدواج های صوری و موقتی برای خارج شدن از وضعیت دختر بودن است! بعلاوه مگر در حال حاضر پدران نسبت به خروج دختران خود از کشور مشکلی دارند، که می خواهید با قانون موافقت پدران را شرط خروج دانسته و مانع از سفر آنان شوید؟ وقتی که دولت ایران می تواند یا مدعی است که می تواند انواع و اقسام تحریم های سفت و سخت جهانی را دور بزند، چگونه به خود باید اجازه داد، قوانینی را تصویب کرد که دور زدن آنها، مثل آب خوردن است، هرچند هزینه هایی هم برای فرد دارد، و البته مشابه این هزینه ها به نحو دیگری به جامعه هم تحمیل خواهد شد.

امیدوارم مصداق آن نباشیم که وقتی بیکار هستیم سر یکدیگر را اصلاح کنیم. ده ها موضوع و طرح و مسأله مهم در کشور است که پرداختن به یکی از آنها هم می تواند بخشی از مشکلات کشور را رفع کند، نه آنکه به اموری پرداخته شود که نه تنها مسأله جامعه و مردم نیست، بلکه اگر هم مسأله باشد، راه حلش این نیست.

زندان سیاسی، داریم، نداریم!

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۱/۱۰/۷

سی و سه سال است که قانون اساسی تدوین شده و مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی، رسیدگی به جرایم مطبوعاتی و سیاسی، باید علنی و با حضور هیأت منصفه باشد، ولی هنوز که هنوز است نه تنها اقدام عملی و ملموسی برای بخش سیاسی این اصل نشده، بلکه کماکان در کش و قوس تعریف و حدود آن مانده‌ایم. یکی می‌گوید که زندانی سیاسی نداریم، دیگری به گونه‌ای جرم سیاسی را تعریف می‌کند که اساساً جرم نیست، و در مقابل کسان دیگری در عمل، جرایم و مجرمان سیاسی را در حد جایگاه قدیسان، بالا می‌برند، و خلاصه بلبشویی تمام نشدنی در این زمینه را شاهدیم. این یادداشت در پی آن است که برخی از نکات را پیرامون این مسأله را شرح دهد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

۱- جرم، جرم است، سیاسی و مطبوعاتی و عادی ندارد. اگر کسی مرتکب جرم شود، باید مجازات شود، و مردم هم او را طرد اجتماعی خواهند کرد. چه این جرم را از طریق یک حزب یا کنش سیاسی انجام دهیم و چه از طریق یک روزنامه یا به صورت عادی. اگر کسی را به اتهامی محکوم و مجازات کردیم، ولی مردم او را نه تنها طرد اجتماعی نکردند، بلکه بر محبوبیت او هم افزوده شد، در این صورت یا آن فعل، از نظر مردم عملی زشت و ناپسند تلقی نمی‌شود، و در واقع آن فعل در ذات خود جرم نیست، یا آنکه دادرسی مربوط به این شخص، عادلانه و بی‌طرفانه انجام نشده است.

۲- میان جرایم سیاسی و مطبوعاتی با جرایم عادی از حیث مواد مربوط به جرم تفاوتی وجود ندارد. اگر توجه کنید، محکومیت‌های کیفری در جرایم مطبوعاتی نیز با استناد به قانون مجازات و تعزیرات صادر می‌شود. مثلاً تبلیغ علیه نظام یا توهین و افترا یا تشویش اذهان

عمومی و امثال این مواد. اینها موادی هستند که در قانون تعزیرات و برای همه مردم هستند، برای جرایم سیاسی هم همین مواد وجود دارد، نه اینکه باید افعال دیگری را به عنوان جرم سیاسی تعریف کرد که تاکنون تعریف نشده است. تفاوت میان جرایم سیاسی و مطبوعاتی با جرایم عادی در ساختار و اهداف و چگونگی انجام آن است. مثلاً اگر کسی به فرد دیگری توهین کند، در دادگاه عادی رسیدگی می‌شود. ولی اگر این کار از طریق روزنامه انجام شود، مدیر مسئول و حتی فرد توهین‌کننده باید از خلال دادگاه مطبوعات محاکمه شوند که آیین دادرسی متفاوتی دارد. در هر دو حال، ماده استنادی برای محکومیت هر دو نفر یکسان است. برای نمونه سخنان پیش از دستور چند روز پیش یک نماینده علیه رئیس مجمع تشخیص مصلحت و فرزند او، در صورت شکایت، مصداق یک اتهام سیاسی است و باید از فرآیند آیین دادرسی مربوط به جرم سیاسی تبعیت کند، هرچند ماده اتهامی این اقدام در قانون مجازات وجود دارد. به نظر من اگر کسی از طریق مطبوعات که تیراژ وسیعی دارد توهین کند با طرد اجتماعی بیشتری باید مواجه می‌شود، زیرا مسئولیت رفتاری و اثرگذاری سوء ناشی از توهین او بیش از توهین فردی و در شرایط عادی است. بنابراین محکوم مطبوعاتی بودن (مشروط به رسیدگی عادلانه و بی‌طرفانه) نه تنها افتخاری نیست که ننگ بیشتری را همراه دارد. همین طور است جرم سیاسی، به شرط رسیدگی عادلانه.

۳- چرا باید در نحوه رسیدگی میان جرایم مطبوعاتی و سیاسی با جرایم عادی تفاوت قایل شد؟ به طور کلی در بیشتر جوامع توسعه‌یافته تفاوت چندانی میان این جرایم قایل نمی‌شوند، زیرا در آنجا نهاد قضایی از پایه‌های محکم برخوردار است و حتی برای جرایم عادی هم هیأت منصفه وجود دارد و رسیدگی‌ها هم عادلانه و منصفانه است. به نظر من، اگر ترسی از اعمال فشار بر این نوع محاکمات نباشد، لزومی به این تمایز نیست، و باید به همه اتهامات در یک چارچوب رسیدگی شود. ولی اعضای خبرگان قانون اساسی براساس پیشینه‌ای که در کشور بود، به حق نگران آن بودند که رسیدگی‌های قضایی تحت تأثیر اعمال نظر اصحاب قدرت قرار گیرد و تضییع حق شود، به این منظور دو ویژگی علنی بودن و نیز حضور هیأت منصفه را در رسیدگی به جرایم مطبوعاتی و سیاسی ضروری دانستند.

فلسفه علنی بودن از اینجا ناشی می‌شد که جرایم سیاسی با عادی از جهت توجه جامعه، تفاوت اساسی دارند. برای نمونه اگر یک نفر به دیگری توهین کند، لزومی به علنی بودن دادگاه آنان نیست، زیرا این مسأله فقط میان آن دو نفر است و به اطلاع دیگران از مسأله، نیازی

نیست، ولی اگر یک نفر به مقامات سیاسی توهین کند، چون از موضع شخصی نیست، لازم است که دادگاه علنی باشد تا دیگر افراد ذینفع، یعنی مردم هم از آن مطلع شوند و بتوانند نسبت به رفتار طرفین قضاوت کنند. وجود هیأت منصفه هم فلسفه خاص خود را دارد. این هیأت به نمایندگی از جامعه، درباره اصل اتهام انتسابی و جرم بودن یا نبودن آن باید نظر دهد. در حالی که این مسأله در جرایم عادی، موضوعیت چندانی ندارد.

۴- اکنون می‌توان نتیجه گرفت که جرایم سیاسی، جرایمی غیر از آنچه که در قانون مجازات آمده نیست، بلکه انگیزه و ساختار ارتکاب آن است که تعیین‌کننده صفت سیاسی برای جرم می‌شود، همچنان که ساختار رسانه مورد استفاده (مطبوعات) تعیین‌کننده صفت جرم مطبوعاتی است و نه اصل فعل ارتكابی. با این توضیحات می‌توان گفت که، داشتن و نداشتن مجرم سیاسی برای یک حکومت نه نقطه سیاه است و نه نقطه سفید، مشروط بر اینکه رسیدگی به اتهامات سیاسی عادلانه، منصفانه و مطابق قانون انجام شده باشد. با توجه به اینکه تاکنون قانونی برای رسیدگی به جرایم سیاسی تصویب نشده، آیا می‌توان مشکل را برطرف کرد؟ از آنجا که جرایم به دلیل تعریف قانون نیست که به دو گروه سیاسی و عادی تقسیم می‌شوند، بلکه جرایم و اتهامات سیاسی تمام رفتارهایی است که مدعی‌العموم برای فعالان سیاسی به صفت رفتار سیاسی، علیه آنها کیفرخواست صادر می‌کند، و بخش اعظم اتهامات متهمین سیاسی را در برمی‌گیرد، بنابراین و از یک نظر تا تدوین قانون رسیدگی به این موارد، رسیدگی به این اتهامات باید متوقف باشد، همچنان که اگر قانون مطبوعات هم نداشتیم، و کسی از طریق مطبوعات مرتکب جرمی می‌شد، حق رسیدگی به اتهام وی از طریق قانون عادی وجود نداشت. اگر مطابق این عقیده رفتار می‌شد، تاکنون قانون رسیدگی به جرایم سیاسی تصویب شده بود، ولی به هر حال گذشته است و روال جاری و موجود، رسیدگی به این اتهامات در محاکم عادی است. برای آنکه مشکلات بیش از اینکه هست، نشود، حداقل کاری را که می‌توان انجام داد و اتفاقاً باید هم انجام داد، علنی کردن محاکم است تا اگر متهمین مرتکب فعلی شده‌اند که فی‌الواقع وجدان جامعه را جریحه‌دار کرده، مردم هم مطلع شوند و آنان را طرد کنند. از سوی دیگر شرایطی فراهم شود که احکام صادره در دادگاه‌های تجدیدنظر با حدود سه قاضی مشهور به انصاف رسیدگی شود. اگر فقط همین دو کار که مطابق قوانین موجود، الزامی هم هست انجام شود، تا اطلاع بعدی معضل چندانی به نام جرم سیاسی یا زندانی سیاسی نخواهیم داشت.

بازی با قانون

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۱/۱۲/۵

به ظاهر تردیدی در این گزاره نیست که بی‌توجهی به قانون و فقدان حاکمیت آن یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف جامعه ایران است. ولی درباره اینکه دلیل این وضعیت چیست، اتفاق نظر کمتری وجود دارد. یک دلیل پراکندگی نظر در این مورد، وجود علل گوناگونی است که زمینه را برای بی‌توجهی به قانون و نقض آن فراهم می‌کنند. استقلال مالی دولت از مردم به واسطه درآمدهای نفتی، مشکلات موجود در قوانین و عدم تناسب آنها با مقتضیات روز، فرهنگ قانون‌گریزی در جامعه، و امثال آنها به عنوان مهم‌ترین علل بروز این وضع معرفی می‌شوند. این یادداشت، درصدد آن است که به موضوع قانون‌نویسی غلط و ضعف آن با اشاره به یک مورد خاص بپردازد.

۱- قانون، قاعده الزام‌آوری است که از سوی مرجع صلاحیت‌داری برای تنظیم رابطه میان افراد و رابطه آنان با حکومت و روابط مشابه نوشته می‌شود. قانون نمی‌تواند بدون ارتباط با محیط اجتماعی باشد. برای مثال اگر همه افراد یک جامعه بی‌سواد باشند، یا دفاتر رسمی وجود نداشته باشد اثبات مالکیت را نمی‌توان به داشتن سند رسمی موکول کرد، زیرا تحقق چنین شرطی، تعلیق به محال می‌شود و هیچ مالکیتی اثبات‌پذیر نخواهد شد. بنابراین در این حالت، اثبات مالکیت با اسناد عادی یا شهود، ممکن و مطلوب خواهد بود.

۲- قانون باید مابه‌ازای خارجی داشته باشد و در فعالیت جاری و عادی مردم قابل مشاهده باشد و نمی‌تواند امری خیالی و موهوم باشد. برای مثال نمی‌توان قانونی وضع کرد که کشتن دایناسورها یا خرید و فروش کرات آسمانی را ممنوع اعلام کند، زیرا دایناسور وجود خارجی

ندارد و کشتن آن بلاموضوع است، و کرات آسمانی هم به علت آنکه تحت تصرف در نمی آیند، قابلیت خرید و فروش ندارند. تصویب چنین قوانینی محمل و بیهوده است.

۳- قانون باید مبتنی بر قاعده انصاف باشد. برای نمونه اگرچه در قانون نویسی باید حقوق متهم رعایت گردد و تضییع نشود، ولی چنان نباشد که حقوق قربانی نیز پایمال شود. چرا در قتل، می توان با شیوه قسامه، به اثبات جرم پرداخت، در حالی که به ظاهر اعمال چنین شیوه ای رعایت حقوق متهم را نمی نماید؟ پاسخ این است که حق دیگری که خون قربانی و مقتول است نیز در میان قرار دارد، و نمی توان آن را نادیده گرفت. نمونه روشن عدم رعایت این نکته (رعایت حقوق قربانی) در شیوه اثبات تجاوز به عنف است که دادگاه ها، براساس قوانین موجود و به طور معمول درباره اصل وقوع تجاوز و یا مصداق عنف یا رضایت مندانه بودن فعل، به نفع متهم نگاه می کنند، و در این میان وضع و حقوق قربانی و عوارضی که متحمل خواهد شد، فراموش می شود. شیوه های اثبات حق ممکن است در یک جامعه و در یک مقطع منصفانه بوده ولی در یک جامعه و مقطع دیگر غیر منصفانه تلقی نشود، بنابراین نمی توان یک شیوه ثابت را برای همه جوامع و در طول تاریخ منصفانه دانست. این مشکل در حقوق خانواده و استیفای حقوق زنان بیش از سایر حوزه ها دیده می شود.

۴- سرنوشت قانونی که اخیراً درباره حمایت از خانواده در مجلس تصویب شد، مصداق روشن مشکلات فوق است. براساس مفاد اولیه ماده ۳۰ این قانون هرگاه زن از مال خود برای امور متعارف زندگی مشترک که به عهده مرد است هزینه کند و در قبال آن عوض مالی دریافت نکرده باشد، دادگاه به درخواست زن و پس از جلب نظر کارشناس رسمی مبالغ هزینه شده را تعیین و به تأدیه آن حکم می کند. مگر اینکه مرد قصد تبرع زوجه در صرف مبالغ مذکور را ثابت کند. مفاد این ماده در طلاق توافقی اجرا نمی شود.

حال ملاحظه کنیم که ایراد شورای نگهبان به این ماده چگونه است و سرنوشت ماده را به کجا رسانده؟ ایراد گرفته اند که به دو شرط زن می تواند هزینه های خود را پس بگیرد. اول اینکه این مخارج را با درخواست شوهر کرده باشد، و دیگر اینکه از ابتدا شرط کرده باشد که این مبالغ را بعداً می گیرم. به ظاهر مجلس هم پذیرفته که این دو ایراد را در ماده لحاظ و مشکل را رفع کند. چنین قانونی، عملاً مثل کشتن دایناسورها خواهد بود، که موضوعیتی در عمل ندارد. زیرا کدام زن را سراغ داریم که در زمان حسنه بودن روابط با شوهرش، در قالب قرض به او هزینه کند، و برای آن سند و مدرک نیز اخذ نماید؟ این ایراد شورای نگهبان در

روابط میان دو نفر، غیر زن و شوهر شاید پذیرفتنی و منصفانه باشد، ولی در روابط زن و شوهر به کلی از حالت انصاف خارج است، و هیچ زنی، هنگامی که شوهر قصد طلاق دادن او را دارد، نمی‌تواند این چهار ادعا را ثابت کند که یکم؛ هزینه‌هایی کرده است، دوم؛ این هزینه‌ها برای امور متعارف زندگی مشترک (و نه غیر متعارف) صرف شده، سوم؛ اینکه این هزینه‌ها با درخواست شوهر بوده و چهارم؛ اینکه در آن زمان شرط کرده باشد که بعداً هم پولم را مطالبه می‌کنم. از همه اینها گذشته کسی که ۲۰ سال پیش یک میلیون به شوهرش کمک کرده که یک آپارتمان بخرد، امروز آن آپارتمان دویست میلیون هم بیشتر می‌ارزد، بنابراین فرض کنیم همه اینها را ثابت کرد، حداکثر اینکه یک میلیون تومان به او پرداخت می‌شود و خداحافظ! اگر بجای این قانون نوشته شود که؛ اگر زنان از اموال خود در زندگی زناشویی هزینه کنند، موقع طلاق بهتر است وقت خود را صرف پس گرفتن این هزینه‌ها نکنند؛ بهتر و عملی‌تر بود. اینکه بخواهیم در ظاهر چیزی را به نفع زن بنویسیم تا صدای رو به بلند شدن آنان را کم کنیم، ولی در عمل نتیجه معکوس از آن درآید، چیزی بیش از بازی با قانون و بی‌اعتبار کردن آن نیست، زیرا ماده قانونی به این صورت، هیچکدام از ویژگی‌های پیش‌گفته و لازم در این یادداشت را ندارد در حالیکه مفاد اولیه این قانون با لحاظ کردن ارزش روز هزینه‌های انجام شده، منصفانه بود و قابلیت اجرایی داشت.

نقد حقوق

«سن قانونی» مبنای خود را به چالش می‌کشد

منتشر شده در ۱۳۸۵/۱۰/۱۹

تصویب طرح افزایش سن رأی‌دهندگان از ۱۵ سال به ۱۸ سال در مجلس زمینه‌ای شد که به یکی از چالش‌های مهم مبنای قانون‌گذاری در ایران پرداخته شود. وقتی که در یک یادداشت نو شتم، آنچه که عقل عرفی انسان به آن دست می‌یابد خواست خداست و نمی‌توان به نام دین با آن به مقابله برخاست، منطقی بود که برخی دوستان فوراً به تبعات این گزاره اشاره کنند، اما می‌خواهم از زاویه دیگری به مسأله بپردازم، و آن اینکه اگر این گزاره را نپذیریم، چه بلایی بر سرمان خواهد آمد. سن قانونی یکی از چالش‌های اصلی نظام قانونی ماست که هر بار سعی کرده‌اند با تغییر و اصلاحات مسأله را به نحوی رفو کنند، اما مشکل از آنجاست که بدون بازنگری در مبنای قانون نمی‌توان این مشکل را بصورت موثر حل کرد. نکته‌ای را که در همین جا لازم است توضیح دهم، آن است که منظورم از عقل عرفی انسان، عقل مجرد نیست، چرا که چنین عقلی اگر هم وجود داشته باشد (در ریاضیات و...) در حوزه علوم و زندگی اجتماعی، به شدت تحت تأثیر تحولات و تغییرات اجتماعی است و بیشتر یک مقوله فرهنگی است. بنابراین می‌توان آن گزاره را به این صورت هم بیان کرد که به نام و در پوشش دین نمی‌توان در برابر ضرورت‌های اجتماعی که آن نیز نهایتاً تحویل به خواست خداوند خواهد شد، ایستاد. اما فارغ از این مسأله بهتر است به مسأله سن در قانون ایران اشاره‌ای مختصر شود.

براساس قانون مدنی ایران که در حدود هشت دهه قبل تصویب شده بود، سن قانونی دختر و پسر، ۱۸ سال تمام بود، با توجه به وضعیت روستاهای ایران و دیگر ملاحظات، برای ازدواج استثنائاتی لحاظ شد، به طوری که در کمتر از این سن هم امکان ازدواج فراهم بود. سن قانونی علی‌القاعده شامل سن کیفری و همزمان سن بلوغ اجتماعی و به رسمیت شناختن هویت مستقل فرد در رفتار و کردار و تصمیمات محسوب می‌شود. پس از انقلاب کلیت قانون

مدنی که صدها ماده دارد، دست نخورده باقی مانده است و کماکان یکی از قوی‌ترین قوانین پایه ایران محسوب می‌شود قانونی که در زمان داور و با همکاری برخی از روحانیون چون مرحوم مدرس و مطابق فقه شیعی تدوین و تصویب شد. اما پس از انقلاب ماده مربوط به سن قانونی تغییر یافت و از همین جا مشکلات و تعارض‌های جدی میان عرف و قانون و نیز حتی درون قانون پدید آمد. مطابق تغییر جدید که سن بلوغ را برابر بلوغ شرعی دانستند برای پسران ۱۵ سال و دختران ۹ سال تمام قمری (که کمتر از ۱۵ سال و ۹ سال شمسی است) قرار دادند. مطابق این قانون اگر دختری به سن ۸ سال و ۹ ماه می‌رسید می‌توانست برای خود رأساً تصمیم بگیرد، مثلاً مستقل زندگی کند، یا اگر پدر و جد پدری ندارد با هر کس خواست ازدواج کند و... و در واقع اختیار سرنوشت و تن خود را کاملاً دارا می‌شود، اما اختیار تصرف در مال به ارث رسیده خود را ندارد، و یا حتی اگر کار کند، حق تصرف در دستمزد خود را ندارد، و آن را باید قیم او تا سن رشد وی که ۱۸ سال تعیین شده بود تحت نظارت خود داشته باشد. چنین دختری در مسایل کیفری با همان مسئولیتی مواجه بود که متوجه یک انسان ۴۰ ساله می‌شد. مطابق این قاعده اگر دختری ۱۸ ساله که ۱۰ سال از سن بلوغش می‌گذرد، با پسر ۱۵ ساله ازدواج می‌کرد، عملاً تحت مدیریت و سرپرستی شوهر خود قرار می‌گرفت!! وقتی که به مسأله سن حق رأی رسیدند، در اینجا دوگانگی‌ها و تعارضات مذکور خود را نشان داد و این بار بجای آنکه سن بلوغ شرعی را ملاک قرار دهند (مطابق قاعده پذیرفته شده قانون‌گذار که مسئولیت کیفری را متوجه این سن می‌کرد) سن ۱۵ سال و بعضاً ۱۶ سال را برای هر دو جنس و به طور یکسان ملاک قرار دادند، و امروز مجدداً سن رأی را تغییر داده‌اند در حالی که زحمت پاسخ به این سوال را بخود نمی‌دهند که رأی دادن و تصرف در اموال اهمیتش در برابر مسئولیت کیفری و مسئولیت در امر ازدواج بسیار کمتر است، چگونه می‌شود که در برابر تغییر ۹ سال و ۱۵ سال به عنوان سن بلوغ مقاومت می‌کنید، اما در برابر سن حق رأی، به سهولت تجدیدنظر می‌کنید؟ و جالب اینکه شورای نگهبان هم فوراً این را می‌پذیرد، در حالی که معلوم نیست کسی که به لحاظ سنی واجد مسئولیت کیفری کامل است، چگونه از حق رأی دادن محروم می‌شود؟

البته بسیاری از حقوق‌دانان محترم از این تغییر در حداقل سن برای رأی دادن استقبال کرده‌اند، و درست هم هست، اما چنین تغییری، ناسازگاری قانون را در خصوص سن بلوغ و رشد و رشد سیاسی بیشتر می‌کند، و باید کوشید این ناسازگاری را که برای جامعه زیانبار

است برجسته نمود. این ناسازگاری ناشی از مبنای غلط در قانون‌گذاری موجود در ایران است. تردیدی نیست که وقتی حداقل ۹ و ۱۵ سال برای دختر و پسر به عنوان سن بلوغ در نظر گرفته شده بود (در قدیم) با شرایط اجتماعی آن زمان و طول مدت لازم برای اجتماعی شدن این دو جنس و ورود به جامعه انطباق داشت و کسی هم آن را خلاف عقل و عدالت نمی‌دانست، اما این قاعده به این دلیل پذیرفته شده بود که متناسب با شرایط اجتماعی بود، نه اینکه خواست دایمی و اراده لایتغیر خداوند بر این قرار داشته و دارد که هر دو جنس از ازل تا ابد در ۹ و ۱۵ سال بالغ محسوب شوند. امروز به دلیل پیشرفت جوامع و پیچیده شدن امور و دیگر تحولات اجتماعی که طبعاً خارج از اراده انسان است و کسی هم از این تحولات ناخشنود نیست، موجب شده که زمان بیشتری برای کودکان جهت ورود به جامعه به عنوان فردی مستقل و متکی به خود لازم باشد و بسیار عجیب خواهد بود که دختر ۸ سال و ۹ ماهه را بالغ محسوب کنیم، امری که هیچ مسلمان منصفی حاضر نیست تبعات این ایده را درباره فرزندان و نزدیکان خود بپذیرد و اجرا کند.

اگر سن قانونی به این سهولت توانسته نظام قانون‌گذاری را به چالش بکشد و حتی در عرصه بین‌المللی آن را با بحران مواجه کند (اعدام زیر ۱۸ ساله‌ها) به دلیل وضوح مسأله است، در حالی که بسیاری دیگر از قوانین هستند که با این مبنای سستی و غیر موثر تصویب می‌شوند و ناکارآمدی و خسارات آنها برای جامعه بسیار بیشتر است، اما حساسیت کسی را بر نمی‌انگیزاند، بنابراین باید جامعه را متوجه خسارات ناشی از اتکای به این مبنای غیر موثر در امر قانون‌گذاری و نیز در اداره امور جامعه نمود.

جنبش‌های اجتماعی خاص در ایران (با تأکید بر مطالبات زنان)

منتشر شده در فروردین ۱۳۸۶

فعالیت‌هایی که در سال گذشته در حوزه زنان، معلمان، اقوام و اقلیت‌ها و... در ایران مشاهده می‌شود را چگونه می‌توان تحلیل کرد و چه تبعاتی بر آنها مترتب است؟ سخنرانی من در محل ادوار تحکیم که به دعوت فعالان جنبش زنان صورت گرفت حول همین مسأله بود. در اینجا می‌کوشم که آنچه را که در آنجا گفتم، با ویرایشی کلی تقدیم کنم.



جنبش‌های اجتماعی را می‌توان به دو گروه خاص و عام تقسیم کرد. جنبش اجتماعی خاص به موضوع یا طبقه و گروه اجتماعی معین و با اهداف محدود تعلق دارد. در مقابل جنبش اجتماعی عام متشکل از اقشار و گروه‌های متعدد با اهداف مشترک و عام و کلی هستند که کلیت ساختار سیاسی یا اجتماعی را هدف قرار می‌دهند.

جنبش‌های اجتماعی خاص ممکن است در صورت موفقیت در نهایت تبعات عام و کلی نیز داشته باشند، اما در هر حال ماهیت آن‌ها خاص و محدود است. جنبش زنان، معلمان، کارگران (هنگامی که معطوف به مطالبات معین است)، اقوام و مذاهب و... از جمله جنبش‌های خاص تلقی می‌شوند. اما چرا این جنبش‌ها با اینکه خاص و محدود هستند، از نظر نظام موجود ایران عام تلقی شده و آن را به مثابه اقدامی علیه امنیت ملی یا به تعبیر دقیق‌تر براندازی (حتی از نوع نرم آن) معرفی و طبعاً متناسب با همین تحلیل نیز با آنها برخورد می‌کنند؟

در ساختار کنونی ایران داشتن جنبشی خاص تقریباً سخت اگر نگوییم غیرممکن است. زیرا جنبش خاص وقتی شکل می‌گیرد که جنبش عام بلاموضوع باشد. یعنی ساختار سیاسی و اجتماعی در کلیت خود مورد چالش جامعه نباشد. اما از آنجا که چنین وضعی در ایران موجود نیست و از سوی دیگر افراد جامعه هم نمی‌توانند به سهولت و بدون هزینه درباره اصلاح و

تغییر ساختار، مطالباتی را بیان کنند، در نتیجه همه مترصد آن هستند که از موضوعات خاص، نقبی به جنبش عام بزنند.

اما دلیل دیگری هم برای انتقال جنبش خاص به عام وجود دارد، در جوامعی چون ایران که نهادهای مدنی ضعیف هستند و سنت گفتگو میان مردم و حکومت و نیز مرجع قضاوت‌کننده مستقل وجود ندارد، سرنوشت مطالبات در خیابان‌ها تعیین می‌شود و راه گفتگو برای سازش و تفاهم وجود ندارد، لذا گروه‌ها مطالبات خود را به عرصه عمومی می‌کشند، و برای رسیدن به اهداف خود نیازمند افراد و حامیان بیشتری هستند و به همین دلیل مستعد آن هستند که شعارهای رادیکال‌تری بدهند و اگر حکومت در برابر آنها منفعل باشد، فرایند رادیکال شدن به سرعت رخ می‌دهد و حتی سرنوشت جنبش‌های خاص از دست متولیان آن بیرون رفته و حضور مردم چون رود خروشان، رهبران و تابعان جنبش‌های خاص را با خود می‌برد.

با توجه به این نکته روشن است که چرا حکومت اجازه برگزاری تظاهرات را نمی‌دهد؟ چون به خوبی می‌داند که در اولین فرصت موضوعی حتی کوچک می‌تواند به تظاهراتی عظیم با شعارهای عام تبدیل شود، و در چنین تبدیلی هم دست‌اندرکاران جنبش خاص چندان اختیار و آزادی عمل ندارند. در واقع، هم دست‌اندرکاران چنین جنبش‌هایی، و هم ساختار سیاسی در اتخاذ تصمیم محدودیت دارند. برای مثال یکی از دست‌اندرکاران تظاهرات معلمان قبل از عید در برابر این سوال یکی از دوستان خود که آیا فکر کرده‌اید نهایت کار به کجا می‌رسد، گفته بود که چاره‌ای نیست، راه بازگشت نداریم. این پاسخ عین جمله‌ای است که مقامات عالی کشور هم در خصوص برخی مواضع حکومت و در پاسخ سوال‌کننده‌ای گفته بودند. به عبارت دیگر ساخت سیاسی به گونه‌ای است که ویژگی‌های خود را بر جنبش‌های اجتماعی خاص هم تحمیل می‌کند. و اگر مسئولین جنبش خاص (مثل معلمان، زنان، دانشجویان و...) بخواهند اهداف جنبش را هنگام اوج‌گیری محدود و کنترل کنند، به سرعت متهم به سازشکاری شده و حذف می‌شوند. به همین دلیل چه بسا برای پرهیز از چنین اتهامی، رادیکال‌تر از پیروان جنبش عمل کنند. قضیه ۱۸ تیر ماه سال ۱۳۷۸ را هیچگاه نباید فراموش کرد.

با این توضیح می‌توان گفت که در ایران هیچ جنبش اجتماعی خاص که خالص باشد و در صورت شروع و اوج‌گیری در همان حد مطالبات اولیه بماند وجود خارجی ندارد و به سرعت تبدیل به جنبش عام می‌شود. در وقایع اخیر تصور حکومت این بود که اگر معلمان

دستگیر نمی‌شدند، در یکی دو مرحله بعد تظاهرات آنان، از جمله جمعیت معلم و غیر معلم به ده‌ها و بلکه صدها هزار نفر با شعارهای بسیار عام و رادیکال می‌رسید. چرا که آنان در اولین نشست خود جلو مجلس کمتر از صد نفر بودند، اما در نشست سوم و چهارم به حدود سی هزار نفر (رقم دقیق ندارم) رسیدند و در مورد زنان هم همین قاعده حاکم است به همین دلیل اولین گروه آنان را در جلوی دادگاه انقلاب دستگیر و روانه زندان کردند.

اینکه فعالان جنبش خاص در موارد بسیاری بصورت مکرر تأکید می‌کنند که قصد سیاسی ندارند و نمی‌خواهند که وارد سیاست شوند، تماماً برای پرهیز از این نتیجه است، اما در عمل چنین تأکیدی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، زیرا واقعیت، خود را بر آنها تحمیل می‌کند. حتی تظاهرات معلمان که خواسته‌ای کاملاً صنفی و محدود (تعدیل حقوق) داشت، و تمامی رهبران آنها هم از افراد معتمد و باسابقه از منظر نظام هستند، در روزهای پایانی به دلیل مطالبات معوقه جامعه، به ناچار از طرح مطالبات خاص به عام گرایش پیدا کرد و کسی هم یارای جلوگیری از این تبدیل را نداشت.

مطالبات جنبش موجود زنان از این حیث عام‌گراتر از مطالبات معلمان است، چرا که با حقوق زنان، آن هم از نوع شرعی‌اش در چالش است و تصور حکومت از چنین چالشی مطالبه‌ای عام و فراگیر علیه موجودیت ایدئولوژیک حاکم است. و در نتیجه محدود کردن مطالبات زنان به این موضوع خاص عملاً مشکلی را حل نمی‌کند. ضمن اینکه جنبش زنان به دلیل حساسیت‌های بین‌المللی در حمایت از آنها، بیش از بقیه جنبش‌ها مورد توجه و حساسیت ساختار کلی حاکم بر کشور است. به همین دلیل راهبری چنین جنبشی در قالب خاص نسبتاً سخت است و اگر در پناه جنبشی عام نباشد و به حمایت آن مستظهر نباشد، به سرعت سرکوب خواهد شد.

درباره جنبش زنان چه چیز دیگری می‌توان گفت که مفید فایده باشد؟ بجز این مسأله که هر جنبش خاص در ایران حتی‌المقدور باید در سایه و در کنار یک جنبش عام برای خود تور حمایتی تولید کند، جنبش زنان برای طرح مطالبات خود باید نکات مهمی را هم مدنظر قرار دهد.

در ابتدا باید پذیرفت که مسأله زنان در جامعه فعلی ما بیش از پیش اهمیت پیدا می‌کند و نابرابری‌های موجود موجب تبعات ناخوشایندی خواهد شد. از جمله این تبعات عدم تعادل‌های شدید در بازار کار و نیز نابرابری‌های حقوقی علیه زنان است. به طوری که این

نابرابری‌ها کارکرد برخی از نهادها از جمله خانواده را دچار مشکل کرده است. حقوق موجود که به نام شرع و فقه حاکم است، در جوامع گذشته کارکردی بوده و مشکلی ایجاد نمی‌کرد، اما با تغییر ساختار اجتماعی و اقتصادی و در کنار حضور نظام پدرسالار، موجب شده که حقوق زنان کم‌کم تبدیل به حقوقی نسبی گردد ولی حقوق مردان کماکان نقد باقی مانده است و نابرابری را میان دو جنس تشدید کرده است. این موارد در حقوق جزا، دیه، ارث، شهادت، سن تکلیف، اختیار ازدواج و طلاق، حضانت کودک، تعدد زوجات، پوشش بدن و... خود را نشان می‌دهد.

اما نقد این موارد و مطالبه اصلاح آنها از چه موضعی می‌تواند صورت گیرد؟ در این زمینه رعایت دو نکته ضروری است.

الف- نقد ایدئولوژیک این قوانین غلط و مسأله‌ساز است. منظور از نقد ایدئولوژیک، محکوم کردن بلاقید و شرط قوانین مذکور است. چنین موضعی نه تنها حکومت را به واکنش وامی‌دارد، بلکه بخش مهمی از جامعه و حتی زنان را در مقابل این مطالبات قرار می‌دهد. چنین نقدی بسیار چالش برانگیز و محل سوال خواهد بود. این دیدگاه از یک طرف مبانی اعتقادی و مشروعیت بخشی نظام را به چالش می‌کشد و از سوی دیگر محافظه‌کاران دینی را هم در برابر خود قرار می‌دهد.

بجای این نقد، می‌توان از منظر جامعه‌شناختی و عملی آن را نقد کرد. از منظر اخیر، این قوانین می‌توانسته در جوامع و مقاطع گذشته مفید و دارای کارکردی موثر و حتی عادلانه باشد. اما در شرایط فعلی پاسخگوی عدالت و تصور جامعه از عدالت نیست. مثلاً درباره حکم رجم قبلاً هم گفته‌ام اگر قانون‌نویسان آن را حکم قطعی و لایتغیر خدا می‌دانند، چرا آن را به نمایش مردم و جامعه و حتی دنیا نمی‌گذارند؟ مثلاً در میدان انقلاب یا آزادی آن را اجرا کنند و از طریق ماهواره مستقیماً پخش کنند، مطمئن باشند که حتی از بینندگان فینال جام جهانی هم بیشتر آن را خواهند دید. در واقع هدف از این بیان اجرای چنین کاری نیست، بلکه این نوعی احتجاج در مواجهه با سیاست‌های حقوقی موجود است که نشان دهد نویسندگان قانون چندان هم در این زمینه به آنچه که می‌گویند اعتقادی ندارند، در این موارد مثال‌های بسیاری را می‌توان ذکر کرد که هدف این مقاله نیست.

ب- نکته دیگر گستره مطالبات است. همان طور که گفتم بسیاری از قوانین و مقررات می‌توانند برای جامعه‌ای عادلانه و برای جامعه‌ای دیگر ناعادلانه تلقی شود. اگر این قاعده را

بپذیریم، قوانین موجود هم درباره زنان در جامعه فعلی نیز مشمول این قاعده است، یعنی به علت تنوع ویژگی‌های زنان، برخی از زنان با بخشی از قوانین مشکلی ندارند، در حالی که زنان تحصیلکرده‌تر ممکن است نسبت به آنها اشکال و اعتراض داشته باشند. از این رو جنبش زنان می‌بایست مطالبات خود را در حدی مطرح کند که حداکثر زنان جامعه نسبت به آن حساسیت داشته و از آن حمایت کنند، و اگر این مطالبات تنها بر خواسته‌های قشر خاصی از زنان و به صورت ایدئولوژیک مطرح شود، دیر یا زود با بن‌بست مواجه شده و نمی‌تواند در جامعه ریشه بدواند و حتی حمایت بسیاری از مردان را نیز از دست خواهد داد.

درباره ازدواج و متعه

منتشر شده در روزنامه هم‌میهن ۱۳/۳/۱۳۸۶

بحث ازدواج و ازدواج موقت از ابتدای انقلاب و حتی پیش از آن یکی از موضوعات چالش برانگیز بوده و هر از گاهی به سطح افکار عمومی آمده و پس از مقداری موافقت و مخالفت بدون رسیدن به نتیجه‌ای ملموس دوباره به بایگانی فرستاده می‌شد تا مدتی بعد و برحسب ضرورتی دیگر، مجدداً مطرح شود.

طبیعی است که ازدواج و روابط جنسی در همه جوامع به عنوان یک موضوع مهم مطرح باشد و هر از گاهی هم به مسأله اجتماعی تبدیل شود، اما این موضوع در هر مقطعی از زاویه خاصی به مسأله اجتماعی تبدیل می‌شود، در حالی که در جامعه ما این مسأله معمولاً در قالب ازدواج موقت است که طرح و سپس بدون حل آن پرونده‌اش به بایگانی سپرده و پس از چند سال مجدداً طرح می‌شود. چرا؟

این تکرار از آن روست که از یک سو مسأله به درستی مطرح نمی‌شود و از سوی دیگر مرز میان دیدگاه مذهبی و اجتماعی در بحث حاضر در نظر گرفته نمی‌شود، و اگر صد بار دیگر هم این موضوع مطرح شود بدون اینکه دو نکته فوق در بحث مدنظر قرار گیرد، باز هم مشکل حل نخواهد شد.

۱- مسأله چیست؟ در موضوع حاضر ما با دو مسأله جداگانه روبرو هستیم. یکی نیاز جنسی و دیگری نهاد خانواده. خلط کردن این دو مسأله موجب می‌شود که نتوانیم مسأله را چنان که باید بشناسیم. در جوامع دیگر بویژه جوامع غربی به لحاظ عملی این دو مسأله را از یکدیگر تفکیک می‌کنند، البته این تفکیک بدان معنا نیست که هیچ رابطه‌ای میان آنها نیست، بلکه بدان معناست که لزوماً هم یکسان و منطبق بر هم نیستند.

نیاز جنسی در مقطعی از سن در دوران جوانی بروز می‌کند، در برخی از جوامع اصرار داشته‌اند که این نیاز فقط و فقط در چارچوب ازدواج تأمین شود، و لذاست که سنین ازدواج

نیز پایین است، و جامعه و خانواده، نیازهای زوجین را برای شروع یک زندگی مشترک تأمین می‌کنند. البته فقط بخشی از ازدواج تأمین نیاز جنسی است، ازدواج و تشکیل نهاد خانواده ابعاد بسیار وسیع‌تری دارد، در گذشته ابعاد اقتصادی و حتی سیاسی (در هر سطحی) داشته‌اند، ابعاد عاطفی، تولید مثل، انتقال مال و ثروت و نسب و... نیز وجوه مهم ازدواج‌اند، که این وجوه در کتاب‌های تحلیلی و جامعه‌شناختی اشاره شده‌اند. ازدواج فقط رابطه یک زن و مرد نیست، بلکه خانواده‌های دو طرف را نیز درگیر ماجرا می‌کند. به همین دلایل از بدو تشکیل ازدواج، به آن نگاهی دایمی می‌شود. ولو اینکه در مراحل به طلاق منجر شود.

با این توصیف می‌باید گفت که چیزی به نام ازدواج موقت نخواهیم داشت، البته نیاز جنسی بحث دیگری است. ولی از آنجا که تأمین این نیاز (جنسی) ممکن است تبعات حقوقی داشته باشد (مثل تولد نوزاد و...) به همین دلیل باید مطابق ضوابط و قواعد شناخته شده جامعه صورت گیرد و نام این را «متعّه» گذاشته‌اند و به غلط به ازدواج موقت ترجمه شده است. «متعّه» به معنای برخورداری است که در اینجا همان برخورداری جنسی است، ولی معادل ازدواج در لغت عربی «نکاح» است. در متعه لازم است که زمان و مهریه ذکر شود و در غیر این صورت عقد مزبور باطل است، اما در نکاح، ذکر مهریه لازم نیست. زمان هم ندارد، چرا که عقد دایم است.

در گذشته که سن ازدواج پایین و طلاق اندک بود، کمابیش تأمین نیاز جنسی و تشکیل ازدواج بر یکدیگر منطبق می‌شد یا می‌توانست باشد. ولی در همان زمان هم مواردی پیش می‌آمد که چنین انطباقی رخ نمی‌داد، و لذا راهی حقوقی برای تأمین نیاز جنسی تعیین شده بود که «متعّه» نام داشت. در حال حاضر که سن ازدواج و میزان تجرد (اعم از تجرد به دلیل طلاق و فوت همسر یا تجرد ناشی از عدم ازدواج) بالا رفته است، و چاره‌ای هم برای پایین آوردن سن ازدواج یا تجرد نیست و اندیشیدن چنین چاره‌ای شاید مفید هم نباشد، ضرورتاً باید تأمین نیاز جنسی را نظام‌مند و قابل قبول از حیث اجتماع نمود. این مسأله در نظام‌های غربی نسبتاً مشخص است و برخلاف آنچه که در ایران مطرح می‌شود بی‌ضابطه هم نیست. بویژه تبعات چنین رابطه‌ای از حیث حقوقی برای طرفین و جامعه کاملاً شناخته شده است.

۲- نکته دوم مرزبندی میان دیدگاه مذهبی و اجتماعی در تحلیل مسایل است. به لحاظ مذهبی (فقه شیعی) قضیه نسبتاً روشن است. ازدواج عقدی دایمی است با مختصات پیش‌گفته، میان زن و مرد که هر شرطی (بجز شرطی که ناقض مقتضای عقد باشد) هم می‌توان در آن

لحاظ کرد. از حق طلاق و حضانت و اشتغال و سکونت گرفته تا هر شرط دیگر. ازدواج از منظر این فقه لزوماً به معنای تنها راه تأمین نیاز جنسی نیست. در این فقه، قضیه متعه کاملاً متفاوت است. به طوری که زنان یائسه حتی عدّه طلاق نیز ندارند. و تعیین عدّه صرفاً مبنایی حقوقی داشته و برای جلوگیری از اختلاط نسل است و از زاویه اجتماعی منعی برای زن در ازدواج و برقراری رابطه در نظر گرفته نشده است، به همین دلیل است که زایمان زن نیز موجب سقوط عدّه طلاق می‌شود. در این دیدگاه مطلقاً بحثی غیر حقوقی و غیر فقهی دیده نمی‌شود. مثلاً اگر زنی یائسه هر روز با یک نفر عقد «متعه» منعقد کند، از نظر فقهی اشکالی به کار او وارد نیست و کسی نمی‌تواند او را به لحاظ حقوقی مواخذه کند. در حالی که از منظر اجتماعی احتمالاً قضیه فرق کند و چنین زنی با طرد اجتماعی مواجه می‌شود و مردم کار او را نمی‌پسندند.

باید میان این دو منظر (اجتماعی و فقهی) در تحلیل وقایع کاملاً تفکیک قایل شد و خلط این دو منظر موجب نامفهومی مسأله می‌شود. به نظر من اگر میان موضوع ازدواج و نیاز جنسی از یک سو و نیز منظر فقهی و اجتماعی از سوی دیگر در تحلیل مسأله حاضر تفکیک قایل شویم، مسأله به نحو مناسبی حل خواهد شد، اما مطمئن هستم که متولیان رسمی و حتی غیر رسمی در ایران به دلایل متعددی حاضر نیستند که این تفکیک را صورت دهند، زیرا آمادگی پذیرش تبعات آن را ندارند.

ناکارآمدی روش‌های رسمی حل اختلاف

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۸۶/۵/۱۰

برخی رویدادهای اجتماعی را می‌توان به عنوان یک مورد جالب و نسبتاً کامل برای تحلیل شرایط اجتماعی برگزید. این موارد در جامعه‌شناسی به نام case study مشهورند. در اینجا به عنوان نمونه به حادثه قتلی که در روزنامه اعتماد (مورخ ۱۳۸۶/۵/۹) گزارش شده، می‌پردازم.

۱- جرم قتل رویداد بسیار مهمی است. حداقل دو خانواده بشدت درگیر آن می‌شوند، بویژه وقتی که نان‌آوران خانه قاتل و مقتول باشند. در بسیاری از مواقع قضیه به قصاص هم منتهی می‌شود که آثار وحشتناکی بر اطرافیان دارد. درگیر شدن با پرونده و رسیدگی به آن نیز معضلی است که سال‌ها دو طرف را درگیر ماجرا می‌کند. بنابراین قتل از بدترین جرایمی است که آثار زیانبار آن در روان افراد درگیر باقی می‌ماند.

۲- این حادثه در رشت اتفاق افتاده. جایی که حداقل در ادبیات عامه ما، روحیه مردم آن هیچ تناسبی با خشونت‌گرایی ندارد و اتفاقاً نحوه برخورد قاتل و جملاتی که بیان می‌کند موید این امر است. بنابراین جرم رخ داده، دقیقاً یک حادثه و بدون سبق تصمیم بوده است. و حداقل دو خانواده را در معرض نابسامانی شدید قرار داده است.

۳- قاتل یک معلم، یعنی فرهنگی‌ترین شغل موجود است! مقتولان هم دو نفر، یکی در مرز فارغ‌التحصیلی مهندسی (آرزوی بسیاری از جوانان و مادران آنها) و دیگری افسر بازنشسته نیروی انتظامی.

۴- موضوع مجادله، ظاهراً پیش پا افتاده است. هم راه‌حل‌های تفاهمی آن موجود است و هم در ظاهر و روی کتاب راه‌حل‌های قانونی آن. اما راه‌حل اول انتخاب نمی‌شود، چون به احتمال قوی توازن قدرت و اخلاقی میان دو طرف وجود نداشته است تا راه‌حل تفاهمی را برگزینند. اما راه‌حل قانونی هم در این موارد چاره‌ساز و کارآمد نیست، زیرا به احتمال قوی قاتل فکر می‌کرده که سمبه طرف پرزور است یا اگر هم نباشد، پیگیری رسمی به دردسرش

نمی‌ارزد. به همین دلیل است که شیوه‌های شخصی حل اختلاف برگزیده می‌شود و این شیوه‌ها جز اعمال خشونت و ضرب و جرح و قتل نتیجه دیگری ندارد. من در کتاب «مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی در ایران» و نیز کتاب «مسایل اجتماعی قتل در ایران» مفصل به این نکته اشاره کرده‌ام.

قتل نه تنها خانواده‌های طرفین قاتل و مقتول را متأثر می‌کند، بلکه جامعه درگیر با آن را نیز شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای وقوع چنین موردی چه کسی را باید مقصر شناخت؟ آیا با قصاص قاتل مسأله حل می‌شود؟ قاتلانی که پس از زدن ضربات، تازه متوجه می‌شوند که چه اتفاقی رخ داده است؟ مگر این معلم نمی‌دانست که سزای قتل، قصاص است؟ پس چرا مرتکب قتل شد؟ کدام عامل موجب آن نحوه برخورد مقتولان با حقوق قاتل می‌شد (با توجه به ادعای قاتل که ظاهراً درست می‌نماید)؟ آیا عاملی که چنان روحیه‌ای را در طرف مقابل ایجاد کرد، در نهایت به نفع مقتولان عمل کرد؟

به نظر می‌رسد که فقدان سازوکارهای کارآمد، بی‌طرف، سریع، رسمی و قانونی حل اختلاف در کشور، منشأ بسیاری از رفتارهای خشن و ناپس‌انداز است. اخیراً یکی از ایرانیانی که مدت‌ها در چین فعالیت می‌کند و به دیدارم آمده بود، گفت که در آن جامعه چیزی که تاکنون ندیده‌ایم، دعوا و درگیری بین افراد است. چیزی که در ایران به وفور مشاهده می‌شود. این صحنه زشت که رانندگان خودرو وسط ترافیک پیاده شده‌اند و با مشت و لگد و... در خیابان به جان هم افتاده‌اند، از صحنه‌هایی است که هر ایرانی حداقل چند بار آنرا دیده است. گرچه تحلیل تک‌عاملی از این پدیده کارساز نیست، اما از نظر من فقدان یا ناکارآمد بودن روش‌های غیرشخصی حل اختلاف در ایران بخش مهمی از رواج این پدیده زشت را توضیح می‌دهد.

گروه حوادث: یک معلم دبیرستان که ۲ همسایه خود را قربانی یک کینه قدیمی کرده و به قتل رسانده است. ماموران در محل قتل فرد ضارب را بازداشت کردند و سپس جسد پدر و پسر را که جهانگیر و کمیل نام داشتند به پزشکی قانونی انتقال دادند. جهانگیر سرهنگ نیروی انتظامی بود و پسرش کمیل هم ترم آخر دانشگاه در رشته مهندسی مکانیک را می‌گذرانده است و آنها در یک درگیری که با همسایه خود به نام مسعود داشتند به ضرب چاقو به قتل رسیده‌اند. در ادامه پلیس مسعود را تحت بازجویی قرار داد، وی که از همان ابتدا به قتل اعتراف کرده بود گفت: ناز یک سال پیش من و خانواده جهانگیر با هم درگیری داشتیم. اختلاف ما به خاطر جای پارک ماشین بود، بارها تاکید کرده بودم که آنها نباید خودروی شان را در جای ماشین من بگذارند، اما جهانگیر و خانواده اش هر بار این کار را می‌کردند و خودشان را در مورد جای پارک محق می‌دانستند. متهم به قتل ادامه داد: ما بارها با هم درگیر شدیم و هر بار به نحوی مشکل تا حدی حل شد تا اینکه روز حادثه دوباره اختلاف ما اوج گرفت. ابتدا من و کمیل پسر جهانگیر با هم درگیر شدیم، فحاشی هایش به حدی رسید که من کنترل خودم را از دست دادم. خیلی عصبی بودم، کمیل به طرفم حمله کرد من هم به خانه رفتم و چاقویی با خودم آوردم، قصدم این نبود که کمیل را بزنم فقط می‌خواستم او را بترسانم تا دیگر به پرخاشگری هایش ادامه ندهد. متهم که دبیر یک دبیرستان در رشت است، افزود: در این هنگام کمیل که او نیز عصبی بود، دوباره به طرفم حمله کرد و من بغض یک ساله را بر سرش خالی کردم و یک ضربه به سینه اش زدم و یک دفعه خون از بدنش فواره زد، خیلی ترسیدم، او را به عقب هل دادم، در این هنگام جهانگیر به طرف من حمله کرد. او به هواخواهی پسرش قصد داشت من را بکشد. خشم همه وجودم را گرفته بود، وقتی به من حمله کرد با ضربات چاقو او را هم زدم، پدر و پسر غرق در خون روی زمین افتاده بودند، تازه فهمیدم چه کرده‌ام و چه اتفاقی افتاده است. راهی به جز تسلیم نداشتم، هر جا می‌رفتم حتماً بازداشت می‌شدم، اگر هم خودم را تسلیم نمی‌کردم عذاب وجدان مرا راحت نمی‌گذاشت. بنابراین وقتی همسایه‌ها به پلیس خبر دادند تصمیم گرفتم همان‌جا بمانم و تسلیم پلیس شوم. متهم در ادامه گفت: آلت قتاله را هم به پلیس تحویل دادم. از اتفاقی که افتاده است به شدت پشیمان هستم و امیدوارم اولیای دم مرا ببخشند.

خسارت تأخیر تأدیه یا ربا؟

منتشر شده در روزنامه سرمایه ۱۳۸۷/۶/۱۸

می‌گویند از صاحب فتوایی استفتاء شد که در صورت افتادن لاشه حیوان در چاه، آب چاه از جهت پاک یا نجس بودن چه حکمی دارد؟ وی پاسخ را به روز بعد موقوف کرد و فردای آن روز پاسخ را داد، از او پرسیدند که چرا روز قبل پاسخ ندادید، گفت که من در حیاط منزل چاه آبی داشتم، چه بسا احتمال داشت منافع حاصل از داشتن این چاه در فتوای من موثر باشد، لذا دستور دادم آن را پر کنند، سپس حکم مربوط را استخراج کردم.

در واقع آن صاحب فتوا می‌ترسید که مبدا برحسب منفعت شخصی خود فتوا صادر کند که آب چاه پاک است، لذا چاه را پر کرد تا فارغ از این منفعت شخصی فتوا دهد. حال عکس این قضیه هم صادق است، یعنی صدور فتوا باید مترادف با پذیرش تبعات فتوا نیز باشد، و این نکته نیز به اندازه ذی‌نفع نبودن اهمیت دارد و چه بسا اهمیت بیشتری هم دارد. به معنای دیگر اگر صدور فتوا باید نسبت به نفع شخصی، خنثی و فارغ از اثر باشد، باید به نحوی رفتار شود که اگر اجرای فتوا موجب هزینه‌هایی است، شخص صاحب فتوا خود را در موقعیت آن فتوا قرار دهد و هزینه‌هایش را نیز بپردازد تا شائبه نفع شخصی در میان نباشد.

اجازه دهید ابتدا با ذکر مثالی آغاز کنم، سپس به اصل مسأله بپردازم. برحسب برخی فتاوا دختری که پدر و جد پدری را از دست داده است و ۹ سال دارد، بالغ محسوب می‌شود و می‌تواند بدون اجازه دیگران با هر کس که بخواهد ازدواج کند و هر تصمیمی که بخواهد در زندگی خود بگیرد. پرسش این است که آیا موافق این فتوا حاضر است خود به چنین فتوایی تن دهد. مثلاً آیا اجازه می‌دهد که دختر برادرش که فاقد پدر و جد پدری است در ۹ سالگی رأساً برای ازدواج تصمیم بگیرد؟ یا اگر کسی ازدواج با خردسال را مجاز می‌داند، آیا می‌پذیرد که فرزند خود را برای چنین منظوری به عقد دیگری درآورد؟ معنای این وضعیت این است که باید تبعات آرا و عقاید خود را پذیرفت.

هفته گذشته یکی از آقایان اظهار نظر کرد که اخذ خسارت تأخیر تأدیه مصداق بارز ربا و حرام است. همه می‌دانیم که ربا از جمله بدترین گناهای است که در قرآن به آن اشاره و مسلمانان از گرفتن و پرداختن آن منع جدی شده‌اند، و چه بسا جنگ با خداوند نیز شناخته شده است. با این توصیف چگونه ممکن است که موضوعی به این حد از کراهت، از ابتدای انقلاب وجود داشته باشد و هنگامی که شورای نگهبان آن را خلاف شرع دانست، مجمع تشخیص مصلحت مسئله را به گونه دیگری رأی داد و بانک‌ها مجاز به دریافت خسارت تأخیر تأدیه شدند؟ چرا چنین گناهی اکنون و پس از سی سال که از انقلاب و حکومت اسلامی می‌گذرد کماکان وجود دارد و امری معمول و منطقی دانسته می‌شود؟

پاسخ از چند حال خارج نیست. یا اینکه باید بپذیریم که چنین حکمی مربوط به گذشته بوده و برای امروز مصداق ندارد، چنین برداشتی بیشتر از سوی افراد مخالف دین عنوان می‌شود تا از این طریق اصل قدسیت دستورات دینی را خدشه‌دار کنند. یا باید پذیرفت که حکومت غیر اسلامی و غیر متعهد به دستورات و احکام اسلامی چون حرمت رباست، که فکر نمی‌کنم، کسی خواهان موافقت با این گزاره باشد. یا باید پذیرفت که حکم خداوند در حرمت ربا درست است، و دریافت خسارت تأخیر تأدیه نیز رباست، اما برحسب احکام ثانویه و ضرورت فعلاً دریافت می‌کنیم تا وضع عوض شود. چنین برداشتی طبعاً یا از روی نادانی یا منافقانه است. زیرا براساس چه مصلحتی و به نام اسلام می‌توان ربا را تجویز کرد؟ یا جنگ با خدا را مجاز شمرد؟ بعلاوه براساس درک ما از واقعیت جامعه امروزی این مصلحت حتی موقتی و گذرا نیست و انتظار نمی‌رود تا قیام قیامت این مصلحت مرتفع گردد و چگونه یک حکمی ابدی و ازلی حرمت ربا، برحسب مصلحت در این مقطع کانلیم یکن شده است؟ برداشت دیگر این است که اصولاً نرخ بهره موجود یا خسارت تأخیر تأدیه در نظام بانکی ربا نیست و نمی‌تواند مصداق حرمت ربا باشد، این فقط نوعی تشابه اسمی است که به دلیل کاربرد مشترک لفظی رخ داده است. حرمت ربا مثل حرمت قمار و هر موضوع حرام دیگر علتی داشته است، ربا ویرانگر جامعه بوده است، در حالی که بهره بانکی متفاوت است و به همین دلیل است که حکومتی به نام اسلام سی سال است که آن را اعمال می‌کند، چرا که می‌داند، برداشتن آن به ویرانی جامعه منجر می‌شود و نه قرار دادنش.

حال کسانی که این بهره بانکی و خسارت تأخیر تأدیه را ربا می‌دانند، آیا حاضرند که خودشان سرمایه‌شان را به دیگران بدهند بدون آنکه سودی دریافت کنند و یا در صورت تأخیر

در بازپرداخت، خسارتی مطالبه نکنند؟ آیا تاکنون این کار را کرده‌اند؟ (بگذریم از موارد شخصی و خصوصی که برای رفع حواجی روزمره افراد و نزدیکان قرض داده می‌شود که دریافت اضافه بر اصل برای چنین مواردی مذموم است و درواقع نوعی کمک به قرض‌گیرنده است و معمولاً هم مبالغ زیادی نیست) آیا تاکنون عضو هیأت مدیره یک بانک شده‌اند تا مسئولیت تبعات چنین رأیی را با ورشکستگی بانک تحت امر خود پذیرا شوند؟ توسعه و پیشرفت جامعه امروز بدون بانک و نهاد تجمیع‌کننده سرمایه‌های کوچک و انتقال آن به سرمایه‌گذاری امکان‌پذیر نیست، پس چگونه می‌شود که نظری صادر شود که نتیجه آن ورشکستگی چنین نهاد ضروری باشد؟

برای صدور چنین نظراتی، پیشنهاد می‌شود که برای مدتی مسئولیت مدیر عاملی یک بانک را شخص نظردهنده یا فردی به نیابت مستقیم از وی عهده‌دار شود و آن بانک را براساس این قاعده اراده کند، روشن است که اگر فتوا دهندگان از افراد وام‌گیرنده باشند، غیر شرعی اعلان شدن خسارت تأخیر تأدیه ناشی از منافع خصوصی آنان تلقی خواهد شد و این مصداق عدول از داستان پیش گفته در ابتدای یادداشت است.

نظام‌های ایدئولوژیک در برخورد با واقعیتهای متصلب، تاحدی واقع‌گرا می‌شوند و از جزمیت گذشته، عدول می‌کنند، و به همین دلیل، افرادی که دستی از نزدیک در آتش مسئولیت پیدا می‌کنند، به مرور ذهنیت‌های غیر واقعی خود را اصلاح می‌کنند و درک بهتری از محیط و امور و پدیده‌ها پیدا می‌کنند. این فرآیند درباره برخی از افراد مسئول و دست‌اندرکار جامعه ما رخ داده است، اما مشکل اینجاست که هنوز بخش‌هایی از نظریه‌پردازان خود را مبرا از مسئولیت اداره جامعه می‌دانند، و چندان وقعی به نتایج و آثار نظرات خود نمی‌گذارند. ظاهراً چاره‌ای نیست و با دوگانگی وضع موجود باید کماکان بسوزیم و البته بسازیم!

مشکل تبعیض است و نه اتهام

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۷/۷/۳

آقای احمد توکلی در بیانیه‌ای از آنچه که در سایت «الف» علیه آقای موسویان نوشته‌اند عذرخواهی و طلب بخشش کرده‌اند و در این اطلاعیه حدود ده مورد از اتهامات ناروای مذکور را برشمرده‌اند و اقرار کرده‌اند که هیچ یک از این موارد نه در کیفرخواست بوده و نه در اظهارات مسئولین مرتبط با پرونده. من نمی‌دانم که این عذرخواهی به دلیل اخلاقی بوده یا حقوقی؟ به عبارت دیگر ناشی از تعهد و تقید ایشان به مبانی اسلامی و اخلاقی بوده است یا ناشی از ترس از شکایت آقای موسویان؟ شکایتی که می‌توانست هم موجبات محکومیت کیفری را فراهم کند و هم انسداد سایت را. اما این را می‌دانم که رخ دادن چنین امری در جامعه ما یک گام به پیش است و باید از آن استقبال کرد، در عین حال کافی نیست. چرا؟

آیا جناب توکلی از خود پرسیده‌اند که چگونه فردی چون ایشان که طبعاً مدعی تشرع هستند و طبعاً حداکثر احتیاط را در نشر اخبار علیه دیگران می‌کنند، به جایی برسند که در عصر ارتباطات و اطلاعات اتهاماتی را علیه یکی از کارگزاران نظام که از سال‌ها پیش می‌شناخته و همکار یکدیگر هم بوده‌اند مطرح کنند، به طوری که هر کدام از این اتهامات حتی می‌تواند موجب حکم اعدام و حبس‌های طویل‌المدت باشد؟ مسأله این نیست که سایت مذکور یا آقای توکلی به خطا اتهامی را علیه دیگران وارد کرده‌اند، مسأله مهم‌تر از اینهاست. در جامعه‌ای که کوچکتر از گل به برخی نمی‌توان گفت چگونه شده است، که می‌توان علیه دیگران تا این حد از اخبار و اتهامات دروغ را منتشر کرد؟ قضیه پالیزدار نمونه کوچک این مسأله است که اتفاقاً آقای توکلی به خوبی از ماجرای آن مطلع هستند. وی برخی اتهامات نه چندان غیر مرسوم و نه حتی جدید را علیه برخی افراد مطرح کرد که مدعی است مستندات هم دارد، اما وی اکنون کجاست و چه تعداد افراد با او در بند و زندان هستند و سرنوشت وی چه شده است آیا ایشان جویای احوال وی هست؟ این را مقایسه کنید با اتهامات بسیار

وحشتناکی که در انواع و اقسام سایت‌ها و رسانه‌ها و به طور مستمر علیه آقای موسویان و امثالهم زده می‌شود و در بهترین حالت با یک عذرخواهی عادی غائله ختم می‌شود. آیا این عذرخواهی زمینه آن اتهام‌زنی را برطرف می‌کند؟

اجازه دهید مثالی بزنم. نمی‌دانم تا حالا تصادف دو خودرو را در سطح شهر دیده‌اید؟ در بیشتر موارد یکی از آنها که مقصر است، دست پیش می‌گیرد که پس نیفتد. بعد هم موقع حضور پلیس زمین و زمان را به دروغ به هم می‌بافد تا طرف مقابل را مقصر جلوه دهد، شاید اگر راهی داشته باشد از طریق ۳ «پ» مشهور می‌کوشد که قضیه را به نفع خود تمام کند. خوب این کار خیلی بد است. اما حالت دیگری هم مشاهده می‌شود و دیده‌ایم که راننده متخلف به صورت حرفه‌ای و عادت‌وار شروع به عذرخواهی می‌کند، بویژه که می‌داند چاره دیگری ندارد. اما مشکل اینجاست که برای دفعه بعد هم از این خطا درس نمی‌گیرد و مجدداً و در بهترین حالت همان خطا و همان عذرخواهی تکرار می‌شود. عذرخواهی واقعی چون توبه است، که باید راه تکرار خطا را بست، بنابراین پیش و بیش از هر چیز لازم است که آقای توکلی موضوع رخ داده را به عنوان یک پروژه پژوهشی برای مرکز پژوهشی تحت امر خود تعریف کنند تا معلوم شود که چرا و به چه دلیل و وجود چه زمینه‌هایی موجب می‌شود که فرد متشرعی چون ایشان در جایگاه مهم مجلس و حکومت که دسترسی کاملی به اطلاعات دارد، تا این حد مرتکب خطا شود که بدترین اتهامات ممکن را علیه یک دوست و همکار و یک کارگزار نظام وارد کند؟ این سوال اولیه پژوهش احتمالی است، سوال‌های بعدی این است که چه تعداد از اتهامات وارده علیه دیگران در گذشته و حال مطرح می‌شود که به دلایلی کار آنها به شکایت نمی‌رسد یا دستشان کوتاه از این امکان است که اتهام‌زنندگان را وادار به عذرخواهی کنند؟ در مقابل این وضع ناهنجار، بررسی کنند که چه تعداد اتهامات واقعی هست که علیه افراد دیگر وارد است یا می‌تواند وارد باشد اما کسی جرأت بیان آنها را ندارد؟ سوال دیگر اینکه رواج چنین اتهاماتی بجز ضرر به افراد مظلوم چه عوارض اجتماعی مهمی دارد که با حلالیت طلبیدن هم مشکل حل نخواهد شد.

حدود ۱۷ سال پیش در تحریریه سلام بود که مدیر مسئول یکی از هفته‌نامه‌های آن زمان که برای خارجه‌نشینان منتشر می‌شد تماس گرفت و از درج خبری علیه من عذرخواهی کرد و گفت هر پاسخی داده شود، چاپ خواهد شد. موضوع از این قرار بود که وی من را با یک روزنامه‌نگار دیگر به نام عباس عبدی که سال‌ها پیش قلم می‌زده اشتباه گرفته و مطلبی را در

تمسخر من قلم‌فرسایی کرده بود، گفتم که پاسخی ندارم، هر طور خودت خواستی عمل کن. او هم عذرخواهی کوتاهی در شماره بعد نوشت، اما من توضیحی شخصی نیز برای آن نشریه فرستادم و نوشتم که از نظر بنده علت رخ دادن این مسأله مهم‌تر از هر چیز است که باید ریشه‌یابی شود. تحلیل من این بود که آن نشریه آن قدر علیه ایرانیان خارج‌نشین اخبار بی‌پایه و با پایه منتشر کرده بود که درج اخبار بدون بررسی به صورت عادت درآمده بود، زیرا آن افراد نه قدرت شکایت در داخل داشتند و نه قدرت اجبار مدیر مسئول به درج پاسخ‌هایشان. در نتیجه این وضع، ولنگاری رفتاری در درج اخبار به صورت عادت ثانوی درآمده بود و علیه دیگران از جمله بنده هم بی‌محابا مطلب نوشت ولی هنگامی که متوجه خلاف بودن آن شد، اجباراً باید اقدام به اصلاح هم می‌کرد.

آقای توکلی دو وجه فردی و حقوقی خود را تفکیک کنند. در وجه فردی می‌توانند با عذرخواهی رسمی و انتشار آن به حداقل وظیفه اخلاقی خود عمل کنند و باید از این کار هم استقبال کرد و بزرگواری طرف مقابل هم باید به گونه‌ای باشد که آن را بپذیرد. اما در وجه اجتماعی و حقوقی و به عنوان یک نماینده با نفوذ در مجلس کنونی، و مرکز پژوهش‌ها باید زمینه‌های بروز این رویداد را بررسی کنند. آیا ایشان تاکنون از خود پرسیده‌اند که چگونه و تحت چه شرایطی نماینده مجلس شده‌اند؟ مثلاً رقبای ایشان با چه اتهاماتی رد صلاحیت شده‌اند؟ آن اتهامات تا چه حد در دادگاه رسیدگی و تأیید شده است؟ در چنین فضایی که ایشان علی‌رغم میل باطنی‌اش به چنین خطای بزرگی دچار شده است، دیگرانی که به هیچ‌وجه چنین میلی (میل به اتهام زدن به دیگران) هم ندارند، تا چه حد دچار خطاهای بزرگتری نمی‌شوند و نشده‌اند!!؟

جناب توکلی! قضیه پیچیده‌تر و مهم‌تر از آن است که با عذرخواهی فردی بتوان به حل آن کمکی کرد. حداقل درسی که باید ایشان و دوستانشان بیاموزند، دروغ و جعلی بودن قریب به اتفاق اتهاماتی است که جناح متصف به ایشان علیه رقبایشان ردیف می‌کنند. اگر این درس گرفته شد، دیگر شاهد عذرخواهی ساده از جانب ایشان نخواهیم بود.

منصفانه و خدا و کیلی از ایشان باید پرسید که اگر اتهامات مشابه و یا فقط یکی از آن اتهامات در یک سایت منتقد علیه ایشان یا دوستانشان درج می‌شد، چه بلایی بر سر نه فقط مدیر مسئول سایت که کلیه دست‌اندرکارانش آورده می‌شد؟ بنابراین ملاحظه می‌شود که مسأله اصلی اتهام زدن علیه آقای موسویان یا افراد دیگر نیست، مسأله وجود تبعیض شدید است.

تبعیض در دسترسی به اطلاعات و ساختن شایعات، تبعیض در انتشار این اطلاعات و شایعات، تبعیض در رسیدگی به اعتراضات و تبعیض در همه چیز. این اقدام آقای توکلی را به صفت فردی محترم می‌شماریم، اما به صفت حقوقی و جمعی تا هنگامی که گامی عملی علیه این مجموعه تبعیض‌ها برداشته نشود، مشکلی حل نخواهد شد.

بصیرت اجتماعی و فصل الخطاب قضایی

منتشره در روزنامه شرق ۱۳۸۹/۲/۱۱

ضعف یا فقدان بصیرت اجتماعی هزینه‌های زیادی را بر جامعه تحمیل می‌کند. بصیرت به معنای داشتن آگاهی و قضاوت نسبت به پدیده‌هاست، اینکه چه چیزی درست یا غلط است؟ چه کسی خائن یا خادم است؟ چه کسی بی‌گناه یا مجرم است؟ چه چیز حق یا باطل است؟ اگر مردم برای هر یک از پرسش‌های فوق پاسخ معینی داشته باشند، می‌توان آنان را مردمانی بصیر خطاب کرد. البته منظور از بصیرت لزوماً به معنای قضاوت و آگاهی صحیح و منطبق با واقع نیست. مثلاً ممکن است در مورد فرد معینی، مردم دو دسته شوند، عده‌ای او را خائن و مجرم و گروهی دیگر خادم و بی‌گناه بدانند، علی‌القاعده احتمالاً یکی از این دو قضاوت غلط یا نارواست، اما مهم این است که در هر حال مردم در این باره دارای قضاوتی درست یا غلط هستند و تکلیف همه روشن است اما اگر قضاوت این مردم در برابر چنین فردی، متزلزل باشد، و بگویند که نمی‌دانند خادم و بی‌گناه است یا خائن و مجرم، در این صورت فاقد بصیرت هستند، و اگر بی‌بصیرتی امور متعددی را شامل شود، اعتماد اجتماعی مختل می‌شود، و پایه‌های مشارکت مردمی و کنش اجتماعی سست می‌شود. در چنین محیطی قدرت واکنش نشان دادن از مردم (اعم از موافقت و حمایت یا مخالفت) سلب می‌شود، و نکته مهم اینکه تداوم این وضع موجب سنگینی کفه بدبینی و قضاوت منفی نسبت به امور می‌شود و نسبت به همه افرادی که درباره آنها بصیرت وجود ندارد، همچون خائن یا مجرم رفتار خواهد شد. برای تأیید این مدعا می‌توان گفت که اگر من و شما ندانیم که یک فرد امین است یا خائن، هنگامی که بخواهیم چیزی را نزد او به امانت دهیم، احتیاط کرده و فرض را بر خیانت او قرار می‌دهیم و اگر در مورد همه چنین فکر کنیم همه را غیر امین خواهیم دانست و این وضع موجب سقوط اعتماد اجتماعی خواهد شد.

حال پرسش اینجاست که بصیرت اجتماعی چگونه حاصل می‌شود؟ بخشی از آن ناشی از کوشش و اهتمام فردی برای رسیدن به آگاهی و قضاوت است، اما همه مردم نه فرصت چنین کوششی را دارند و نه حتی علاقه‌ای؛ اما مردم آمادگی دارند که اظهارنظر مراجع صاحب صلاحیت را بپذیرند. مهم‌ترین این مراجع، دادگستری است. چرا؟ زیرا ساختار دادگاه‌ها به گونه‌ای است که در صورت انجام وظیفه مطابق آن ساختار، بیشترین اعتماد را نزد مردم ایجاد می‌کند. قضات باید کاملاً بی‌طرف و مستقل باشند، و شرایط متعدد رفتاری و اخلاقی و تحصیلی را در سطح بالا دارا باشند. رسیدگی به دعاوی و ادعاها کاملاً مطابق قانون و شفاف است، طرفین دعوا حق دارند که وکیل داشته باشند و کلیه ردیه‌ها و ادعاهای خود را مکتوب کنند، قضات باید رسیدگی را به صورت علنی و شفاف انجام دهند و براساس قانون حکم صادر کنند، طرفین دعوا حق اعتراض دارند و در دادگاه‌های عالی‌تر با تعداد بیشتر قاضی این ادعاها رسیدگی و در نهایت هم حکم قطعی صادر می‌شود. وقتی که چنین فرآیندی درباره موضوعی طی و سپس حکم قطعی صادر شود و درباره هیچ یک از مراحل آن نیز شک و شبهه‌ای قانونی نباشد، طبیعی است که افکار عمومی و مردم به آن احترام می‌گذارند و آن را می‌پذیرند، حتی اگر عده‌ای به هر دلیلی در ذهن خود هم آن را نپذیرند، در عمل به آن ملتزم خواهند شد. اهمیت دستیابی به بصیرت را در الزامات امر قضا هم می‌توان دید. آنجا که قضات مکلف هستند که در هر دعوایی حکم صادر کنند و هیچ توجیهی برای پرهیز از صدور حکم پذیرفتنی نیست، زیرا رسیدگی به هیچ دعوایی را نمی‌توان معطل گذاشت، گرچه این بدان معنا نیست که همه احکام لزوماً مطابق حقیقت صادر خواهد شد. اگر قتلی رخ دهد و کسی به دلایل عرفی و قابل فهمی متهم و برحسب قواعد دادرسی محکوم شود، این امر لزوماً به معنای آن نیست که آن فرد حقیقتاً هم قاتل یا مستحق مجازات بوده، حقیقت این را فقط خداوند می‌داند، اما انسان‌ها برحسب ضرورت رسیدن به بصیرت در مورد مذکور چاره‌ای جز صدور حکم مطابق با قواعد مصوب و عرفی ندارند و مردم هم از این نتیجه تبعیت می‌کنند، زیرا ضرورت زندگی جمعی چنین اقتضا می‌کند، زیرا در غیاب چنین قضاوتی، بصیرت اجتماعی و به تبع آن حیات اجتماعی دچار اختلال می‌شود.

با این مقدمه می‌پردازم به چند رویدادی که در روزهای اخیر در ایران شاهد بوده‌ایم، اما ظاهراً فرآیندی که منجر به نهایی شدن مسأله و کسب بصیرت در آن موارد برای مردم شود،

مشاهده نمی‌شود. اولین مورد اتهامات صریحی بود که از سوی برخی از نمایندگان مجلس علیه یکی از مقامات دولت ارایه شد.

روشن است که این اتهامات صریح و روشن است، مردم را در برابر دو راهی قرار می‌دهد. اتهامات (حداقل بخشی از آنها) یا صحیح و رواست یا غلط و ناروا، حالت سومی هم متصور نیست. اگر اتهامات رواست، پس چنین مقاماتی چرا در کرسی‌های دولت هستند؟ و از آن مهم‌تر اینکه متولی اجرای برنامه‌هایی هستند که پیشاپیش به نقض آن متهم شده‌اند. (رییس ستاد مبارزه با فساد!) و اگر این اتهامات نارواست، در این صورت چرا عده‌ای دیگر در کرسی‌های مجلس چنین بی‌پروا دیگران را متهم می‌کنند و فضای ذهنی جامعه را مشوب می‌کنند؟ برای جامعه و اکثریت مردم پاسخ قانع‌کننده به یکی از دو حالت فوق از هیچ طریقی بجز رسیدگی کامل قضایی امکان‌پذیر نیست. رسیدگی به این ادعاها نیاز به شاکی خصوصی هم ندارد و دادستان رأساً می‌تواند اقدام کند.

مورد دیگر دزدیده شدن تعدادی مجسمه از سطح شهر است، که انواع تحلیل‌ها و برداشت‌ها را رقم زده است. بویژه آنکه سنگینی مجسمه‌ها و اتصال آنها به محل نصب، چیزی نیست که افراد عادی قادر به سرقت آن باشند. روشن است که اگر این موارد سرقت به معنای مرسوم کلمه باشد، همه خواهند پرسید وقتی می‌توان اشیای به این بزرگی را از محل عمومی دزدید، و دستگیر هم نشد، دیگر چه جایی برای ادعای تأمین امنیت می‌ماند؟ آیا این یک سرقت عادی است؟ یا مخالفت با مجسمه‌سازی یا مخالفت با بخشی از مجسمه‌ها؟ اگر هر کدام از اینها هست، چرا صریح و روشن اقدام نمی‌شود تا تصورات دیگری که موجب زایل شدن بصیرت اجتماعی شود بوجود نیاید؟

رسیدگی قضایی و صدور احکام عادلانه و مبتنی بر قانون از سوی دادگاه‌ها در هر موضوعی، موجب می‌شود که بصیرت اجتماعی و سیاسی زنده شود، فراموش نکنیم که در انتخابات ایالات متحده که مجادله بزرگی بر سر آرای میان بوش و رقیبش پیش آمد، فقط با صدور حکم قضایی خاتمه یافت و دیگر هیچ کس در آن مورد خللی وارد نکرد، و اگر نبود وجود رسیدگی‌های قضایی و روشن، اینگونه موارد چون استخوانی لای زخم باقی می‌ماند و هر آن امکان شکافته شدن این زخم‌های کهنه و بروز بحران وجود می‌داشت.

بحث مزمن جرم سیاسی

منتشره شده در روزنامه شرق ۱۳۸۹/۸/۲۲

این هم از نکات جالب جامعه ما است که می‌توانیم ده‌ها سال و حتی یک قرن درباره موضوعی بحث کنیم، اما هیچ گامی برای حل آن برداشته نشود، و طبعاً این بحث‌ها تکراری و ملال‌آور خواهد بود از جمله این موضوعات، جرم سیاسی است که از آغاز تا پایان قرن بیستم موضوع بحث بود و دهه اول قرن بیست و یکم نیز همان مباحث ادامه دارد! و این یادداشت هم به نحوی ادامه و تأییدی بر همین وضع است، هرچند می‌کوشم که محل اختلاف واقعی را روشن کنم.

قبل از طرح مسأله، باید بگویم که بنده به صورت اصولی با تفکیک جرایم مطبوعاتی و سیاسی از سایر جرایم مخالفم و تاکنون نیز بارها آن را گفته‌ام. در یک جامعه سالم که استقلال قضایی کامل است، چنین تفکیکی بیهوده است. زیرا در نظام قضایی مستقل برای قاضی تفاوتی نمی‌کند که به جرم یک روزنامه‌نگار رسیدگی می‌کند یا یک سیاستمدار یا یک فرد عادی؛ همه آنان تحت حمایت قانون محاکمه خواهند شد و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند بر قاضی اعمال نفوذ کند. اما چرا در ابتدای انقلاب تدوین‌کنندگان قانون اساسی رسیدگی به جرایم مطبوعاتی و سیاسی را متمایز از سایر جرایم نمودند و چند مشخصه علنی بودن و حضور هیأت منصفه و منع رسیدگی در دادگاه‌های خاص را برای آن ضروری دانستند؟

تدوین‌کنندگان قانون اساسی برحسب درک سیاسی از یک قرن گذشته کشور و نیز تجربه شخصی خودشان در رژیم پیشین، به روشنی می‌دانستند که برای حفظ حقوق عامه مردم و تضمین فعالیت روزنامه‌نگاری و سیاسی در جامعه، چاره‌ای ندارند جز اینکه این چند قید را اضافه کنند. علنی بودن دادگاه از تبدیل کردن رفتارهای عادی به اتهام و جرم، جلوگیری می‌کند. ضمن اینکه برخلاف جرایم عادی حق مردم است که از مفاد چنین دادگاه‌هایی اطلاع یابند، چون دعوای شخصی و میان دو نفر نیست، بلکه به سرنوشت جامعه مربوط است.

تدوین‌کنندگان قانون اساسی که عموماً در زمان شاه زندان‌رفته هم بودند به خوبی می‌دانستند که اگر دادگاه‌های آنان علنی بود، به احتمال فراوان حکومت شاه حاضر نمی‌شد که آنان را محاکمه کند، چون اتهامات وارده علیه آنان نه تنها از نظر مردم مذموم نبود، که مقبول هم بود، به همین دلیل زندان‌رفته‌ها مقبول جامعه بودند و نه مطرود. علنی بودن رسیدگی موجب می‌شد که آیین دادرسی نیز رعایت شود و اگر زندانی شکنجه یا حقوق او تضییع شود می‌تواند در دادگاه اعلان کند و این به نفع رژیم نبود. رژیم شاه حتی در یکی دو مورد که فکر می‌کرد به لحاظ تأثیرگذاری بر افکار عمومی، علیه متهمان دلایل موجهی دارد و نزد مردم پیروز دادگاه خواهد بود، دادگاه را علنی کرد، ولی باز هم پشیمان شد، چه رسد به اینکه بخواهد دادگاه‌های سیاسی را علنی کند.

حضور هیأت منصفه هم از این جهت بود که تطبیق فعل ارتكابی با جرم به سلیقه یک نفر (قاضی) محول نشود، بلکه هیأت منصفه به نمایندگی از وجدان عمومی جامعه وظیفه این تطبیق را عهده‌دار باشد، و این نهاد به نحوی مکمل اصل علنی بودن این دادگاه‌ها بود. ضرورت رسیدگی در محاکم عمومی دادگستری نیز از این رو بود که تصویب‌کنندگان قانون اساسی درد محاکمه در دادگاه‌های خاص مثل دادرسی ارتش شاه را چشیده بودند و لذا رسیدگی به اتهامات فوق را در محاکم عمومی ضروری کردند.

در مقایسه میان جرایم مطبوعاتی و سیاسی، باید پذیرفت که تعریف جرایم مطبوعاتی تا حدی روشن است (البته تا حدی). و این تعریف در قانون مربوط آمده است. اما جرایم سیاسی تا حدود زیادی می‌تواند کشدار باشد که این یادداشت در مقام پرداختن به این مسأله نیست. اما در هر صورت جرایم مطبوعاتی و سیاسی جرمی اضافه بر جرایم عادی نیستند که منتظر تعیین چنین جرایمی باشیم که اگر چنین نبود قوانین لازم برای جرم‌انگاری فعالیت‌های سیاسی از سال‌ها و حتی دهه‌ها پیش تدوین شده بود! آنچه که در مورد آنها با جرایم عادی تفاوت دارد، فقط آیین دادرسی آنهاست. اگر به احکام صادره علیه مدیران مسئول یا روزنامه‌نگاران که در دادگاه‌های مطبوعاتی محکوم شده‌اند نگاه کنیم، روشن است که مواد قانونی که به آنها استناد می‌شود، همان جرایم مذکور در قانون مجازات اسلامی و سایر قوانین جزایی است، تشویش اذهان عمومی، ایراد تهمت به مسئولین، تبلیغ علیه جمهوری اسلامی، اشاعه فحشا از طریق انتشار عکس و مطلب و سایر موارد. اینها همگی جزو قوانین جزایی است که هر فرد عادی یا روزنامه‌نگار یا مدیر مسئول هم می‌تواند آن را انجام دهد، اما رسیدگی به این اتهامات برای

افراد مطبوعاتی تابع تشریفات خاص خود است. بنابراین وقتی گفته می‌شود که باید قانون رسیدگی به جرایم سیاسی تدوین شود به آن معنا نیست که جرایم جدیدی خلق و ابداع شود، بلکه جرایم سیاسی هم همین جرایم موجود هستند، فقط باید تابع آیین دادرسی ویژه خود باشند که علنی بودن و حضور هیأت منصفه و رسیدگی در محاکم عمومی چند مشخصه اصلی آن است.

در رسیدگی به هر جرمی، رعایت آیین دادرسی بسیار اساسی است. در واقع اهمیت آن به حدی است که کوچک‌ترین خللی در روند قانونی این رسیدگی، می‌تواند موجب نقض حکم شود. بنابراین بدون وجود و رعایت کامل آیین دادرسی نمی‌توان در زمینه جرایم مطبوعاتی و سیاسی حکمی صادر کرد، همچنان که چندی پیش که زمان قانونی قانون آیین دادرسی به سر آمده بود، این شبهه جدی وجود داشت که در مدتی که فاقد قانون آیین دادرسی هستیم، رسیدگی به هیچ اتهامی متصور نیست. مثل آن است که در غیاب ظرف، بتوان مایعی را حفظ کرد. هرچند عرفاً چنین شبهه‌ای رعایت نمی‌شود. زیرا اصل حفظ امنیت و نظم اجتماعی مقدم بر سایر امور است، ولی تداوم ده‌ها ساله خلأ آیین دادرسی در اتهامات سیاسی را نمی‌توان با این منطق توجیه کرد و به چنین اتهاماتی رسیدگی کرد، حتی اگر هم چنین توجیهی انجام شود (همان طور که در سخنان برخی مسئولین محترم قضایی آمده است) حداقل دو رکن این رسیدگی‌ها را که علنی و عمومی بودن دادگاه است رعایت کنیم تا معلوم شود که قصد ناخوشایندی در عدم رسیدگی به این نوع اتهامات وجود ندارد. اگر دادگاه‌های سیاسی نداشته باشیم از چند حالت خارج نیست، یا به منزله این است که فعالیت سیاسی در کشور وجود ندارد، یا اینکه سیاستمداران کشور تماماً در چارچوب قانون عمل و فعالیت می‌کنند!! یا اینکه رسیدگی به این اتهامات در دادگاه‌های سیاسی نادیده انگاشته شده است. اگر حالت دیگری متصور است لطفاً بیان شود.

دیه؛ نمونه مناسب

منتشر شده در روزنامه روزگار ۱۳۹۰/۳/۱۹

کتاب‌های قطور و حتی متوسط را فصل‌بندی می‌کنند تا نگارش و انتقال معنا و منظور نویسنده با سهولت بیشتری انجام شود و در کتاب‌های فقهی و حقوقی نیز فصلی به نام دیه وجود دارد که یک رکن مهم حقوقی و سیاسی است. هنگام خواندن فصول گوناگون کتاب نظام اجتماعی، به فصل‌هایی برخورد می‌کنیم که هرچند کوچک باشند، ولی می‌توانند تصویری قابل فهم از کلیت این نظام را در اختیار خواننده قرار دهند. شاید بتوان با یک ماشین پیشرفته مقایسه کرد که میزان پیچیدگی یا کارآمدی و بهره‌وری یک جزء معین آن، نمونه‌ای از این مشخصات در کل آن ماشین است. با این نگاه، دیه را به عنوان نمونه‌ای مناسب برای درک کلیت درهم‌تنیده نظام اجتماعی خود انتخاب می‌کنیم. موضوعی که تقریباً اکثریت خانوارهای ایرانی به نحوی (از طریق حق بیمه) با آن درگیر هستند، به طوری که با اعلام دو برابر شدن مبلغ دیه، واکنش گسترده‌ای ایجاد و منجر به توقف موقت این تصمیم گردید.

۱- دیه یک رکن مهم در نظام حقوقی ایران است، اما معلوم نیست که دیه نوعی از مجازات است یا جبران خسارت تلقی می‌شود. نامعین بودن فلسفه و مفهوم دیه از حیث فوق، موجب بروز مشکلات متعددی می‌شود که مجال جداگانه‌ای را برای بحث می‌طلبد.

۲- انتخاب دیه بر مبنای اقلامی که در ۱۴ قرن پیش مرسوم بوده است (شتر، گوسفند، گاو، حله یمنی، دینار و درهم) تا چه حد تأمین‌کننده فلسفه دیه مورد نظر قانون‌گذار در جامعه امروز است؟ آیا تصمیمات اتخاذ شده در سال‌های اخیر درباره حل این مشکل کافی بوده است؟ این مسأله نیز موضوع بحث این یادداشت نیست هرچند پاسخ بنده این است که باید تحولی جدی در قانون دیات ایجاد کرد تا فلسفه واقعی دیه را تأمین و با نیازهای روز منطبق شود.

۳- آیا مفاهیمی چون دیه عاقله یا تفاوت دیه در ماه‌های حرام با سایر ماه‌های سال، و نیز منطق تفاوت‌های سنتی موجود در دیه برحسب جنسیت و دین، با واقعیات موجود اجتماعی انطباق دارد؟ و اگر بلی تا چه حد؟ و اگر خیر چرا؟ و در این صورت چاره چیست؟ پاسخ به این پرسش‌ها هم به مجالی دیگر ارجاع می‌شود.

۴- موضوع این یادداشت، وجه دیگری از مسأله دیه است. بیشترین مورد و حجم از مبلغ پرداخت دیه مربوط به تصادفات و حوادث غیر عمد است، و در مرحله بعد نیز در بسیاری از قتل‌ها و ضرب و جرح‌های منجر به جرح و نقص عضو، دعوای طرفین با پرداخت دیه حل و فصل می‌شود. در موارد تصادفی و برخی دیگر از حوادث؛ دیه عموماً از طریق شرکت‌های بیمه‌ای تأمین و پرداخت می‌شود و ضرب و جرح‌های منجر به جرح و نقص عضو، پرداخت دیه از طریق شخص محکوم صورت می‌گیرد.

دریافت دیه برای طبقات پایین جامعه اهمیت بیشتری دارد. زیرا افراد این گروه اقتصادی، از یک سو بیش از طبقات مرفه و متوسط به بالای جامعه دچار حادثه می‌شوند؛ هم به لحاظ شغل‌های خطرناک آنان، هم به لحاظ نحوه کاربرد وسایل حمل و نقل و کیفیت پایین‌تر وسایل آنان، و هم ناهماهنگی فرهنگی رفتارهای ترافیکی و شهرنشینی آنان با الزامات زندگی ماشینی. از سوی دیگر در صورت فقدان یک عضو خانواده (معمولاً مردان نان‌آور خانواده) دریافت دیه برای تأمین زندگی بازماندگان آنان بسیار مهم است، زیرا در غیر این صورت ممکن است سایر اعضای خانواده برای تأمین زندگی خود دچار بحران شوند. در سوی مقابل، طبقات ثروتمند و مرفه جامعه کمتر از گروه اول دچار مشکلات مشابه می‌شوند، و اگر هم دچار آن شوند نیاز چندانی به مبلغ دیه ندارند، و حتی در بسیاری از موارد آنان حاضر به اخذ این مبلغ نیستند، و گمان می‌کنند که خوردن پول خون یکی از اعضای خانواده‌شان از نظر اخلاقی اشکال دارد. گرچه برای اثبات گزاره‌های فوق آمار و ارقامی ندارم، ولی وقتی که به اطراف خود اعم از فامیل یا آشنایان یا... نگاه می‌کنم به روشنی می‌بینم که گزاره‌های فوق درست و مطابق با واقع است.

پرداخت دیه در حال حاضر چه وضعی دارد؟ اگر دیه به واسطه بیمه پرداخت شود، مبلغ پرداختی به شرکت بیمه از سوی بیمه‌گزار متناسب با رقم دیه خواهد بود و با افزایش رقم دیه این مبلغ هم زیاد می‌شود. پرداخت این مبلغ در مقایسه میان دو گروه پایین و بالای جامعه، عمدتاً متوجه طبقات بالای جامعه است، زیرا آنان به لحاظ دارا بودن بیشتر خودرو و نیز ابزار

تولید؛ مبلغ بیشتری از بیمه‌ها را تأمین می‌کنند و اگر مبلغ دیه بیشتر باشد، آنان هم باید مبلغ بیشتری را برای دیه بپردازند. البته طبقات متوسط و ضعیف هم حق بیمه می‌پردازند، ولی به نسبت طبقات بالای جامعه کمتر می‌پردازند. ولی اگر دیه به واسطه قتل و ضرب و جرح و مستقیماً از طریق محکوم پرداخت شود، طبقاً این نوع از دیه بیشتر متوجه طبقات پایین جامعه است، هرچند گیرندگان این دیه هم معمولاً از طبقات پایین اقتصادی هستند و در مواردی که مضروب یا مقتول از طبقات بالا باشد، اصولاً راضی به اخذ دیه از ضارب یا قاتل نمی‌شود.

۵- پس از مشکلات متعددی که در تعیین و انتخاب و پرداخت نوع دیه پیش آمد، مقرر گردید که بجای ۶ مورد مذکور در قانون، مبلغ دیه از سوی قوه قضاییه تعیین و اعلام گردد. این مبلغ برای سال ۱۳۸۹، برابر ۴۵ میلیون تومان دیه کامل یک مرد در ماه‌های عادی و ۶۰ میلیون تومان برای ماه‌های حرام تعیین شده بود، و انتظار می‌رفت که پیش از سال ۱۳۹۰ مبلغ دیه برای سال جدید نیز اعلام گردد که این کار با دو ماه تأخیر و دو برابر مبلغ پیشین به عنوان دیه اعلام گردید که این موضوع با اعتراض شرکت‌های بیمه مواجه شد و در نهایت رییس قوه مجریه دستور عدم ابلاغ آن را صادر کرد و دستگاه قضایی هم از تصمیم پیشین عقب‌نشینی کرد. در این ارتباط چند نکته مطرح می‌شود.

الف- دیه کامل برابر ۱۰۰ نفر شتر و ۱۰۰۰ رأس گوسفند و یا ۲۰۰ رأس گاو است (سه مورد دیگر را به دلایل متعدد در نظر نمی‌گیریم)، قیمت گوسفند و گاو در اکثر نقاط کشور یکسان است، اگر دیه یک انسان را براساس این دو مورد محاسبه کنیم، حداقل ۲۰۰ میلیون تومان و احتمالاً تا ۴۰۰ میلیون تومان هم خواهد رسید. ولی شتر واجد بازار معتبری نیست و نمی‌توان برای آن قیمت یکسانی را در نظر گرفت، لذا می‌کوشند که ارزان‌ترین قیمت را در یک نقطه از کشور پیدا کنند، در حالی که حتی با کمترین قیمت هم مبلغ دیه بسیار بیش از ۴۵ میلیون تومان فعلی خواهد شد، و حالا هم که این رقم به صورت دیر هنگام تعدیل شده است، فوراً جلوی آن گرفته شد، زیرا منافع گروه‌های قدرتمند جامعه در خطر قرار گرفت و این گروه‌ها قادر به اعمال نظر خود هستند.

ب- گفته شده است که با چنین افزایشی، شرکت‌های بیمه ورشکست می‌شوند. این واقعیت به چند دلیل است. اول؛ بالا بودن تعداد تصادفات و مرگ و میر ناشی از آن. دوم؛ ناکارآمدی شرکت‌های بیمه به علت دولتی بودن نظام بیمه‌ای. سوم؛ سوءاستفاده‌های فراوان از صحنه‌های ساختگی که شرکت‌های بیمه از پول بیمه‌شوندگان به خلافکاران می‌پردازند. پس

راه حل اصلی برای جلوگیری از ورشکستگی این شرکت‌ها، پایین نگهداشتن ارزش جان آدمیزاد نیست، بلکه سه مورد قبلی را باید اصلاح نمود و اگر باز هم نیازمند تأمین حق بیمه بیشتری بودیم، از یک سو باید پذیرفت که پرداخت حق بیمه، از هزینه‌های ضروری زندگی و جدید است، از سوی دیگر باید تعرفه‌های بیمه‌ای را از وضعیت یکسان موجود خارج کرد و از تجربیات نظام‌های پیشرفته در تعیین حق بیمه سود جست و نمی‌توان با نادیده گرفتن این موارد، فقط به کاهش مبلغ دیه اکتفا کرد که عوارض بسیار زیادی دارد.

ج- مبنای جلوگیری از ابلاغ قیمت جدید دیه و تأخیر در اعلام آن چیست؟ و منطق عقب‌نشینی از این حق مردم کدام است؟ تعداد زیادی از افراد هر روز بناحق و بر اثر حوادث کشته و خانواده‌های آنان درگیر فقر و سایر مشکلات می‌شوند، مطابق قانون موجود، آنان باید دیه‌ای معادل موارد ذکر شده دریافت دارند، به چه حقی و براساس کدام مجوز می‌توان این مردم نیازمند را از اخذ مبلغ معادل دیه آنان محروم کرد؟

این یادداشت طولانی شد، و بسیاری از مطالب هم ناگفته و ناقص ماند، ولی روشن است که در همه مراحل، از تقنین تا برنامه‌ریزی و اجرا و تطبیق دادن مفهوم و معنای دیه با سایر امور اجتماعی و اقتصادی و نیز در مرحله تصمیم‌گیری و مدیریت مسأله، دچار نقص و کاستی هستیم، و این نقص آثار و عوارض منفی خود را بر جامعه بجا می‌گذارد و مهم‌تر از همه اینکه، دیه فقط یک نمونه است و هر مورد دیگر را هم که بررسی کنیم، کمابیش با چنین وضعی مواجهیم. باید ایمان داشته باشیم که در چنین شرایطی بهره‌وری نظام اجتماعی مطلوب نخواهد بود و باید تجدیدنظر اساسی برای رفع این کاستی‌ها صورت گیرد.

لزوم رعایت مسئولیت در قانون گذاری

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۲/۱۸

قانون مجازات اسلامی که سال گذشته از تصویب مجلس و شورای نگهبان گذشت، آخرین مراحل خود را برای ابلاغ و اجرا می گذراند، هرچند این قانون چون گذشته، به صورت آزمایشی تصویب شده و در صحن مجلس و به صورت علنی مورد بحث قرار نگرفت، و مطابق اصل ۸۵ قانون اساسی از سوی کمیسیون خاصی تصویب گردید، ولی از آنجا که قانون مجازات یکی از قوانین پایه ای کشور است و اهمیت بسیاری در ایجاد نظم و عدالت اجتماعی دارد و همه مردم با آن درگیر هستند، لازم است که اجزا آن به بحث گذاشته شود. این یادداشت در صدد است که نشان دهد در تدوین و تصویب این قانون مسئولیت لازم و شایسته ای از سوی مقننین دیده نمی شود. اثبات این نکته در این یادداشت فقط با ارجاع به معنای جرم صورت می گیرد.

ماده ۲ قانون مجازات اسلامی سال ۱۳۶۱، جرم را بدین صورت تعریف کرده است که: «هر فعل یا ترک فعلی که مطابق قانون قابل مجازات... باشد جرم محسوب است، و هیچ امری را نمی توان جرم دانست، مگر آنکه به موجب قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد». این تعریف از جرم مبتنی بر یک قاعده حقوقی است. براساس این قاعده، یعنی «قبح عقاب بلا بیان» یا «قبح و زشت بودن مجازات بدون اعلام قبلی» موضوعی پذیرفته شده است که حتی نسبت به قوانین خداوند نیز باید صادق باشد. براساس این تعریف جرم به فعل یا ترک فعلی گفته می شود که در قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد و هرچیز دیگری که در قانون برای آن مجازات تعیین نشده باشد نیز جرم نیست. و از آنجا که قوانین باید به اطلاع مردم برسد، در این صورت با تصویب هر قانون مردم از پیش نسبت به وجود جرم و مجازات آن آگاه شده اند، و لذا اعمال مجازات برای مرتکبین جرم، عملی منطقی و پذیرفتنی است.

ولی در ماده ۲ قانون جدید مجازات اسلامی جرم به این صورت تعریف شده است که: «هر رفتاری (فعل یا ترک فعل) که در قانون برای آن مجازات تعیین شده جرم محسوب می‌شود». مطابق این تعریف می‌توان گفت رفتاری که در این قانون برای آن مجازات تعریف شده است جرم است، ولی همه جرایم را شامل نمی‌شود، و می‌توان تصور کرد که جرایمی هم وجود دارد که در این قانون نیامده. این مسأله در ماده ۲۲۰ به صراحت ذکر شده است: «در مورد حدودی که در این قانون ذکر نشده است، برابر اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی عمل شود». اکنون این سوال پیش می‌آید که آیا وجود جرایمی که در این قانون از آنها ذکر نشده است، مصداق «قبح عقاب بلا بیان» نخواهد بود؟ طرفداران قانون پاسخ خواهند داد که نه. زیرا چنین جرایمی در شرع آمده و از ۱۴۰۰ سال پیش اعلام شده و لذا مجازات آن معقول و پذیرفتنی است. ولی این پاسخ پذیرفتنی نیست به چند دلیل زیر:

در اوایل انقلاب که قانون مجازات نوشته می‌شد، مجلس در صدد بود که بخش‌هایی از تحریرالوسیله امام درباره موضوع جرایم را به صورت قانون اعلام کند. ولی شورای نگهبان به درستی با آن مخالفت کرد و گفت که قانون باید به زبان فارسی و به صورت مواد قانونی تدوین شود، لذا باید همان فتاوا را به صورت ماده قانونی و زبان فارسی تصویب کنید بنابراین در اینجا هم باید همه جرایم موجود در شرع را در قانون ذکر کرد. دلیل دوم این است که تفاوت در فتاوی علمای، موجب می‌شود که یک ایده ثابت از جرایم شرعی در ذهن مردم نباشد، و هرکس برحسب مرجع تقلید خودش از فتاوی خاصی تبعیت کند. به علاوه اگر چنین جرایمی وجود دارد، چرا تصویب‌کنندگان نهایی قانون در شورای نگهبان، که مفروض است که عالم به شرع هستند، متذکر این موارد جافاده نشده‌اند؟ و اگر آنان و نیز نمایندگان مجلس هم از وجود این جرایم بی‌اطلاع هستند، چگونه انتظار دارند که مردم عادی از وجود آنها مطلع باشند؟ ضمن آنکه این استدلال مطابق ماده فوق فقط شامل حال «حدود» می‌شود در حالی که به نظر نمی‌رسد که هیچیک از جرایم حدی در این قانون مغفول مانده باشد، مگر زنای محصنه که مجازات آن سنگسار یا رجم است. درواقع برای آنکه به این مجازات اشاره نشود، معنای جرم را به صورت غیرمسئولانه تغییر داده‌ایم، و چنین تغییری، اساس و بنیان قانون مجازات و فلسفه آنرا مخدوش نموده است.

این کم‌مسئولیتی متوجه کیست؟ در ماده ۲ متن اولیه‌ای که مجلس تصویب کرده است (در سال ۱۳۸۸) در تعریف مجازات تأکید شده که «هیچ فعل یا ترک فعلی را نمی‌توان جرم

دانست مگر آنکه در قانون برای آن مجازات در نظر گرفته شده باشد». ولی متأسفانه شورای نگهبان در ایرادی که از نظر شرعی به این ماده گرفته متذکر شده است که: «این ماده از این جهت که فعل یا ترک فعلی را که شرعاً مجازات داشته باشد ولی قانون متعرض آن نشده مستوجب مجازات نمی‌داند، خلاف موازین شرع شناخته شد». این ایراد به آن معناست که فعل یا ترک فعلی وجود دارد که در شرع مجازات دارد ولی در قانون نیامده است، اگر چنین است، حکومت و شورای نگهبان و مجلس می‌توانند آنها را در قانون ذکر کنند، و اگر نکرده‌اند، مسئولیت آن با خودشان است و حتماً دلیلی برای عدم ذکر آن‌ها داشته‌اند، و نمی‌توانند غیرمسئولانه از ذکر چنین مواردی خودداری کنند و در عین حال از مردم انتظار داشته باشند که در صورت ارتکاب آنها، مجازات شوند. این نحوه قانون‌نویسی را نمی‌توان رفتاری مسئولانه دانست.

دوگانگی سن مسئولیت کیفری در قانون مجازات

منتشر شده در هفته‌نامه آسمان ۱۳۹۱/۲/۲۳

در شماره پیش آسمان یادداشتی درباره قانون مجازات نوشتم و توضیح دادم که علی‌رغم برداشت عادی، مجازات سنگسار از این قانون (قانون اخیر مجازات اسلامی) حذف نشده است، و در همانجا متذکر شدم که درباره موضوع مهم دیگر، یعنی افزایش سن کیفری کودکان به ۱۸ سال نیز یادداشتی را تقدیم خواهم کرد و این نوشته در این باره است. در این فاصله یادداشتی هم در روزنامه اعتماد نوشتم که درباره معنای جرم در این قانون بود و توضیح دادم که این نحوه قانون‌نویسی از موضع مسئولانه‌ای نیست.

جرائم در قانون مجازات اسلامی به چهار گروه حدود، قصاص، دیات و تعزیرات تقسیم می‌شوند، هرچند دیات از نظر برخی افراد جزو جرائم نباید منظور شود، با این حال میان سه گروه ابتدایی با تعزیرات چند تفاوت عمده وجود دارد، به این معنا که از نظر فقهای شورای نگهبان، و نیز ایده غالب میان فقها، مجازات‌های حدود، قصاص و دیات در شرع تعیین شده و ثابت است، هم‌چنین شرایط تحقق مسئولیت کیفری آنها و نیز شیوه اثبات هریک از آنها از پیش تعیین شده است. برای مثال زنای محصنه یکی از حدود است که شیوه اثبات، و نوع مجازات آن ثابت است، درحالی‌که تعزیرات چنین نیست. تعزیرات در دست حاکم و حکومت است، هم اصل مجرمانه بودن یک عمل و هم شیوه اثبات و هم میزان و نوع مجازات آنها. البته در این زمینه تغییرات زیادی در سی سال گذشته رخ داده است، به ویژه در زمینه میزان و شیوه مجازات که فعلاً موضوع بحث نیست. ولی آنچه که در این میان اهمیت دارد، تفاوت در سن مسئولیت کیفری است که برخلاف حدود و قصاص، این سن در تعزیرات از سوی حکومت یا قانون‌گذار تعیین می‌شود. در نتیجه قانون مجازات اسلامی با یک دوگانگی غیرقابل فهم مواجه شده است، زیرا براساس برداشت مشهور فقها در حدود و قصاص، سن کیفری، همان سن بلوغ است که در دختران ۹ و در پسران ۱۵ سال قمری است که برابر ۸ سال و ۹ ماه در

دختران و در پسران ۱۴ سال و ۷ ماه است. درحالیکه در جرایم تعزیری، این سن، ۱۸ سال خورشیدی تعیین شده است. این وضع موجب شده بود که برخی از افراد زیر ۱۸ سال که مرتکب جرایم حدود و قصاص می‌شدند، مجازات‌های آنها را تحمل کنند، از جمله این مجازات‌ها اعدام و حتی رجم بود. درحالیکه در فرهنگ امروز جهانی و حتی در ذهنیت بسیاری از مردم جامعه خودمان، اعدام افراد زیر ۱۸ سال مطلوب و منطقی نمی‌نماید، و این مسأله فشار زیادی را از سوی نهادهای حقوق بشری و افکار عمومی بر قوه قضاییه و نیز نظام حقوقی و کیفری ایران وارد می‌کرد، و به همین دلیل بود که در مقطعی و برخلاف قانون، دستور داده شد که افراد زیر ۱۸ سال اعدام نشوند، این امر بدان معنا بود که اگر حکم اعدام برای آنان وجود دارد، اجرای حکم را تا بعد از ۱۸ سالگی به تأخیر اندازند، ولی این مسأله مشکل را حل نمی‌کرد، زیرا مسأله اصلی در زمان اعدام نبود، بلکه صدور محکومیت اعدام برای افراد زیر ۱۸ سال مسأله اصلی بود، یعنی اعدام افرادی که فاقد مسئولیت کامل کیفری شناخته می‌شوند.

این فشارهای روزافزون موجب شد تا کوششی برای حل این معضل صورت گیرد، این کار در قانون جدید به این صورت انجام شد که سن مسئولیت کیفری در جرایم تعزیری ۱۸ سال خورشیدی در نظر گرفته شود و برای افراد ۱۵ تا ۱۸ سال و ۱۵ تا ۹ سال نیز مجازات‌های خفیف و با شرایط ساده در نظر گرفته شد، ولی مشکل برای جرایم موجب حد یا قصاص کماکان باقی ماند، هرچند کوشیدند که با نوعی بازی با کلمات این مشکل تخفیف یابد، لذا در ماده ۹۰ این قانون آمده است که «در جرایم موجب حد یا قصاص، هرگاه افراد بالغ کمتر از ۱۸ سال، ماهیت جرم انجام شده و یا حرمت آنها درک نکند و یا در رشد و کمال عقل آنها شبهه وجود داشته باشد، حسب مورد با توجه به سن آنها، به مجازات‌های پیش‌بینی شده در این فصل محکوم خواهند شد.» در تبصره این ماده قید شده است که: «دادگاه برای تشخیص رشد و کمال عقل می‌تواند از نظر پزشکی قانونی یا از هر طریق دیگر که مقتضی بداند استفاده کند.» به عبارت دیگر مطابق این ماده، در جرایم موجب حد و قصاص سن کیفری همان ۹ سال و ۱۵ سال قمری است. البته اگر افراد بالغ زیر ۱۸ سال مرتکب آن جرم شوند، ولی حرمت آن جرم را درک نکند و یا در رشد و کمال عقل آنان شبهه باشد، از مجازات حد یا قصاص معاف می‌شوند و به نحو دیگری با آنان برخورد خواهد شد. ولی نکته اینجاست که استثنائات تعیین‌شده نه تنها برای افراد زیر ۱۸ سال بلکه برای افراد بالای ۱۸ سال هم صادق است. در ماده ۱۳۹، برای همه افراد، عاقل بودن، شرط مسئولیت کیفری دانسته شده، در ماده ۲۱۷

درباره جرایم موجب حد آمده که: «مرتکب در صورتی مسئول است که علاوه بر داشتن علم، قصد و شرایط مسئولیت کیفری، به حرمت شرعی رفتار ارتكابی نیز آگاه باشد.» بنابراین شرایطی که به عنوان بهبود دهنده سن مسئولیت کیفری در کودکان آمده است، چیز جدیدی نیست و برای بزرگسالان نیز صادق است و نوشتن آن به لحاظ منطقی حشو زائد می‌نماید. در نتیجه می‌توان گفت که از نظر قانون موجود دو سن کیفری داریم. یک سن کیفری برای جرایم موجب حد و قصاص که همان ۹ و ۱۵ سال قمری برای دختران و پسران است و سن کیفری دیگر برای جرایم تعزیراتی ۱۸ سال است. فقط در ظاهر کوشیده‌اند که مواد را به گونه‌ای بنویسند که مسئولیت اصلی در بهبود احکام صادره مطابق با افکار عمومی را بر دوش قضات بیندازند تا قضات با استفاده از انواع برداشت‌ها به گونه‌ای حکم دهند که افراد زیر ۱۸ سال اعدام نشوند.

این قانون از وجود چند نوع دگانگی در رنج است، اولین دگانگی که صوری است، وجود دو سال خورشیدی و قمری در قانون به عنوان مبنای سن مسئولیت کیفری است. ولی دگانگی اصلی در این است که اگر سن مسئولیت کیفری در حدود و قصاص را خداوند تعیین کرده (سن بلوغ) ولایت‌گیر است، پس به کدام منطق قانون‌گذار به خود حق یا اجازه داده است که سن مذکور را در جرایم تعزیراتی ۱۸ سال تعیین نماید؟ اگر خداوند دختران را مستحق مسئولیت در سن ۹ سال قمری و پسران در ۱۵ سال قمری دانسته، قانون‌گذار براساس چه ادله عقلی به خود اجازه داده که در جرایم تعزیراتی میان دختران و پسران تفاوتی قایل نشود، و سن کیفری هر دو را یکسان و برابر ۱۸ سال خورشیدی نماید؟ روشن است که این دگانگی‌ها ناشی از دگانگی در نگاه و منطق است. دو نگاه و دو منطقی که ظاهراً قابل جمع با یکدیگر نیستند و ترکیب آنها به این صورت موجب تبعات غیرقابل پذیرشی خواهد شد. اجازه دهید چند مثال بزنیم.

اگر دو برادر از یک خانواده به فعالیت مجرمانه سرقت مشغول شوند، در این میان برادر ۱۵ ساله وارد خانه‌ای شود و سرقتی را انجام دهد که تمام شرایط حد را دارد، از جمله این که اشیا سرقتی او از حد معینی با ارزش‌تر باشد، و برادر ۱۷ ساله او سرقت کاملاً مشابهی را انجام دهد، ولی برحسب اتفاق، اشیای سرقتی او به نرخ موردنظر نرسد، در این صورت برادر دوم که بزرگ‌تر است بامجازات بسیار خفیفی مواجه می‌شود و برادر کوچک‌تر به مجازات قطع دست محکوم خواهد شد. این حد از دگانگی باورکردنی نیست. نمونه دیگر این که، اگر یک پسر

۱۴ ساله با یک دختر ۱۰ ساله مرتکب رابطه نامشروعی شوند، پسر فاقد مسئولیت کیفری تلقی می‌شود و دختر باید ۱۰۰ ضربه شلاق را تحمل کند. قابل تصور نیست که نظام جزایی مطلوب واجد چنین دوگانگی‌های مفرط و غیرقابل هضمی باشد. برای حذف این دوگانگی چاره‌ای جز پذیرش سن ۱۸ سال به عنوان سن مسئولیت کیفری نیست. اگر در قرون گذشته این امکان وجود داشت که افراد در سنین پایین‌تر اجتماعی شوند و از همین سنین هم برای حد مسئولیت کیفری استفاده شود، امروز چنین امکانی وجود ندارد، زیرا دوره آموزش و تربیت کودک نسبت به گذشته طولانی‌تر و نیز تفاوت‌های میان دختر و پسر از این حیث کاهش یافته است. به نظر می‌رسد که قانون را طوری تنظیم کرده‌اند که دوگانگی مذکور در عمل و به دست قضات برچیده شود و یا کم‌رنگ گردد، شاید این راه‌حل موقتی و مناسبی به نظر برسد، ولی این تعارضات در جای جای قانون مجازات و فلسفه حاکم بر آن وجود دارد و عوارض خود را بر جامعه ما تحمیل می‌کند.

جرم و مجازات

در باب سنگسار

منتشر شده در روزنامه شرق ۱۳۸۶/۵/۲۵

چند هفته پیش که خبر تصمیم به اجرای حکم سنگسار زن و مردی در تاجیکستان منتشر شد، بلافاصله مسأله سنگسار مجدداً در کانون اخبار مربوط به ایران قرار گرفت و ظاهراً با جلوگیری از اجرای حکم، انتظار می‌رفت که موضوع فراموش شود که یکباره خبر اجرای حکم درباره مرد محکوم منتشر گردید و این بار با شدت و حدت بیشتر و در سطح گسترده‌تری انعکاس خبری یافت.

این یادداشت در پی بحث حقوقی احکام اخیر نیست و معتقدم که منتقدین نیز باید در نقد حقوقی واقعه، پا را از چارچوب‌های حقوقی فراتر نگذارند، از جمله اینکه نمی‌توان با استناد به بخشنامه، مانع اجرای قانون شد. هم‌چنین نمی‌خواهم به حواشی دیگر مسأله بپردازم که آیا اصولاً جامعه فعلی، اخلاقاً حق دارد که این زن را مجازات کند یا خیر؟ زنی که برحسب آنچه گفته شده، پیش از رابطه با این مرد سنگسار شده، بالاچار مورد سوءاستفاده واقع می‌شده است و جامعه هم هیچ اقدامی برای دفاع از آن زن بی‌پناه به عمل نیاورده و او برای نجات خود از آن منجلاب، رأساً اقدام کرده است. چنین جامعه غیرمسئولی که هیچ جزء آن در دفاع از آن زن اقدام نکرده، چگونه حق دارد او را مجازات کند؟

بحث این یادداشت نکته دیگری است. اگر پیش از انقلاب از متولیان دین پرسیده می‌شد که مقررات و قوانین شما برای اداره کشور از جمله امور مدنی و کیفری و اقتصادی و سیاسی چیست، به جز بیان کلیات ارزشی و آرمانی، به ناچار باید به جزییات هم اشاره می‌کردند. طبعاً در باب امور مدنی، پاسخ داده می‌شد که همان قانون مدنی موجود مورد قبول است، مگر بحث سن قانونی و تکلیف، که اکنون معلوم شده است که تغییر این ماده، چه عوارض ناخوشایندی برای جامعه داشته است، ضمن اینکه عملاً هم در دیگر حوزه‌های قانون‌گذاری، مبنای جدید

تکلیف، یعنی ۹ و ۱۵ سالگی برای دختران و پسران به طور کامل رعایت نشد. پس در این زمینه نکته جدیدی ارائه نشد مگر آنکه در قانون مدنی اختلال ایجاد شد.

در حوزه سیاسی و اقتصادی چیز روشنی در جزییات گفته نمی‌شد، مگر عناوین کلی از جمله اتکای حکومت به مردم، برقراری عدالت و آزادی و... و طبعاً جزییاتی که در این عرصه‌ها نزد آقایان مکتوب و تجربه شده بود و چندان تطابقی با واقعیت‌های اجتماعی نمی‌توانست داشته باشد و عملاً هم بعد از انقلاب به نحو دیگری عمل شد. البته در حوزه اقتصاد حتماً به بانکداری بدون ربا اشاره می‌شد که امروز هم سرنوشت این قانون در جامعه، نزد همه روشن است!!

در این میان حوزه کیفری کاملاً متفاوت است. پاسخگو می‌توانست ادعا کند که در این زمینه، اعم از انواع جرایم یا مجازات‌های مربوط و نیز شیوه دادرسی و ویژگی‌های قاضی، طرح و برنامه مدون و آماده‌ای وجود دارد و به همین دلیل هم قانون‌گذاران اولیه قصد داشتند عین فتوای مرحوم امام را در تحریرالوسیله به عنوان قانون اعلام کنند، اما در هر حال آنچه که در این زمینه رخ داده، این است که در مورد ویژگی‌های قاضی و شیوه دادرسی، اهم نکات مورد نظر در کتاب‌های فقهی کنار گذاشته شده است. در خصوص دادرسی برای مدتی تحت نام اسلامی نبودن تفکیک میان دادرسی و دادگاه، دادگاه‌های عام را تشکیل دادند و بلافاصله عیب‌های آن آشکار و با هزینه زیاد، این طرح به حالت اولیه خود بازگشت. مسایلی چون یک مرحله‌ای بودن دادرسی نیز پذیرفته نشد و دادرسی دو مرحله‌ای و حتی چند مرحله‌ای به اجرا گذاشته شد، به طوری که تا ابد هم می‌توان تجدیدنظر خواست و اعتبار امر مختوم در نظام قضایی ما عملاً از میان رفته است!! در موضوع مرور زمان و محدود بودن حق اعتراض نیز از مواضعی که فکر می‌کردند شرعی است، عقب‌نشینی شد و به درستی هم عقب‌نشینی شد.

در زمینه جرایم، بخش اعظم جرایم قبلاً هم جرم تلقی می‌شد و تغییراتی هم که در قانون مجازات داده شد، تأثیری در کلیت قضیه نداشت و برخی موارد هم که اضافه شد (مثل فقدان حجاب)، عملاً متروک گردیده و مطابق آن عمل نمی‌شود که در این مورد فعلاً بیش از این توضیح نمی‌دهم.

اما در مورد مجازات و انواع آن، تفاوت‌ها بسیار زیاد بود و عملاً هم بیشترین اختلاف در این قسمت‌ها دیده می‌شود.

اولین مورد، عدم پذیرش زندان به عنوان مجازات در جزای اسلامی بود که به جز در موارد بسیار استثنا، چنین مجازاتی در اسلام پیشینی نشده بود. اما عملاً مشاهده کردیم که نه تنها مجازات زندان ادامه یافت، بلکه توسعه بیشتری هم پیدا کرد و حتی رفتارهایی مشمول این مجازات شد که قبل از انقلاب هم سابقه نداشت!

مورد بعدی مجازات شلاق بود که اصلی‌ترین مجازات در فقه و جزای اسلامی بود. در اولین قانون مجازات اسلامی، این مجازات به وفور مشاهده می‌شود. اما به دلایل متعددی، در قانون بعدی مجازات شلاق کاهش و به جای آن عموماً زندان منظور شد. دو دلیل اصلی در این تحول نقش داشت. یکی اینکه مجازات شلاق چندان بازدارنده نبود و در مقایسه با زندان مجازات خفیفی محسوب می‌شود. دلیل دیگر اینکه علی‌رغم این خفیف بودن، شلاق مجازات تحقیرآمیزی تلقی می‌شد، به ویژه در مورد قشرهای خاصی از جامعه مخالفت با آن زیاد بود. در نتیجه این مجازات هم کم‌کم به حاشیه رفت.

مجازات بعدی دیه بود. گرچه عده‌ای دیه را بیش از آنکه مجازات بدانند، جبران خسارات می‌دانند، اما فارغ از این مسأله مشکل مهمی که در دیه بود، انواع ششگانه دیه است که مشکلات فراوانی را ایجاد کرده بود و در نهایت هم معلوم شد که بهتر است این انواع کنار گذاشته شود و دیه برحسب مفهومی عرفی و معادل ریالی آن محاسبه و پرداخت شود و این مسأله نه تنها خلاف شرع نیست بلکه عین عقلانیت و مطابق شرع است. برای جلوگیری از طولانی شدن یادداشت از ذکر مصادیق مشکل‌ساز آن اجتناب می‌کنم. در مورد دیه، هم‌چنین می‌توان نابرابری دیه مسلمان و نامسلمان، زن و مرد و... را برشمرد که شرح آنها از حوصله این یادداشت خارج است.

مجازات بعدی، قصاص (اعم از قصاص عضو یا قصاص نفس) است که عملاً قصاص عضو به اجرا در نمی‌آید و قصاص نفس هم اگر چه تحت عنوان قصاص اجرا می‌شود، ولی به نظر من اعدام است تا قصاص نفس (تفاوت آنها را در اینجا اشاره نمی‌کنم) و جزییات قانونی قصاص نفس موجب ابهامات و ایراداتی شده است که مستلزم بحث جداگانه‌ای است.

مجازات دیگر اعدام است که کشتن افراد (به جز موارد قصاص و حدود) را شامل می‌شود. در این مورد هم تحولات پس از انقلاب جدی است. قبل از انقلاب یکی از اعتراضات فقها علیه رژیم شاه، اعدام افراد در اموری بود که به لحاظ شرعی پذیرفته شده نبود. به جز امور سیاسی، می‌توان به مواد مخدر هم اشاره کرد که اصولاً حکم اعدام برای قاچاقچیان

مواد مخدر را شرعی نمی‌دانستند، اما پس از انقلاب نه تنها این حکم اجرا شد، بلکه برای ارقام بسیار کم مواد (۳۰ گرم هروئین) هم حکم اعدام صادر شد.

مجازات دیگر مربوط به حدود است. از جمله رجم، صلب، پرت کردن از کوه، بریدن دست و... که بحث اصلی این یادداشت معطوف به این نوع است.

مجازات‌های حدود نیز به میزان بسیار اندکی اجرا می‌شود، از جمله حد سرقت کمتر رخ می‌دهد (سال‌هاست که موردی را نشنیده‌ام)، ولی در میان آنها رجم به علت شرایط خاص آن و حضور افراد برای اجرای حکم، بیش از بقیه مجازات‌ها در معرض توجه قرار داشته است. نکته مهم این است که شرایط اثبات این جرم به گونه‌ای است که اگر طرفین اقرار نکنند، تا حد زیادی اثبات آن تعلیق به محال می‌شود، حتی اگر طرفین از هم صاحب فرزند هم باشند! اما فارغ از این نکته، اصل این مجازات نیز مورد توجه است. برای روشن شدن بیشتر با ذکر خاطره‌ای آغاز می‌کنم.

حدود ۲۰ سال پیش که در دفتر مطالعات دادستانی کل بودم، معلوم شد که چندین مورد حکم رجم در یکی از استان‌ها صادر و اجرا شده یا در نوبت اجرا است. این در حالی بود که در استان‌های دیگر معمولاً چنین حکمی صادر نمی‌شد. پس از پیگیری روشن شد که قاضی مربوط در جلسات بازپرسی هم شرکت می‌کرده و چون متهمین در جلسات بازپرسی برخلاف دادگاه به سهولت به جرم اقرار می‌کنند، وی این اقرارها را مصداق اقرار در برابر قاضی منظور می‌داشته و با چهار بار شنیدن، به یقین رسیده و اقدام به صدور حکم رجم می‌کرده، حتی اگر متهم در مرحله دادرسی و دادگاه هم انکار می‌کرد، همان اقرارها را مستند حکم قرار می‌داد و چنین احکامی را صادر می‌کرد که البته جلوی این کار را به لحاظ قضایی گرفتند. اما نکته مهم این بود که چون این مجازات برای اولین بار اجرا می‌شد، کوشیده شد که مطالعه‌ای در خصوص تأثیرات اجرای این حکم نیز صورت گیرد که البته نتیجه آن، این شد که تأثیر مثبت مورد نظر حاصل نمی‌شود، اما نکته مهم این بود که نسخه‌ای از فیلم یکی از موارد رجم را برای مشاهده به تهران آوردند. شخصاً تا نیمه‌های فیلم را دیدم. وقتی که خواستم آقای موسوی خوئینی‌ها که دادستان کل کشور بود، فیلم را مشاهده کند، زیر بار نرفت و هرچه اصرار کردم حاضر به دیدن فیلم نشد. در همان‌جا تحلیل خودم را ارایه کردم. گفتم که شما نه در اسلام خواهی خود شک دارید و نه در سابقه فعالیت خودتان برای این خواست و از همه مهم‌تر، نه در وظیفه‌ای که در جایگاه دادستانی کل کشور دارید. اما صرف اینکه با هر سه

ویژگی خود حاضر نیستید حتی فیلم این مجازات را مشاهده کنید، ناشی از تغییری در اخلاق و روان انسان امروز است، که اولاً چنین تغییری مثبت است و ثانیاً این تغییر چندان هم برنامه‌ریزی شده از جانب انسان نیست و از نظر یک مسلمان این تغییر چیزی جز خواست خدا نیست. اگر اینطور به قضیه نگاه کنیم، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که این شیوه مجازات از جانب خداوند برای همه اعصار و همه جوامع تعیین شده است و لزوماً به همین شکل باید اجرا شود. در همانجا عکسی را از ۸۰ سال قبل تهران و در زمان صدر مشروطیت نشان دادم که چگونه انسانی را چهار میخ کرده‌اند و یک میخ طویله را هم بر پیشانی او گذاشته و شخصی هم آماده است تا با پتکی بر آن بکوبد (محل آن در میدان توپخانه یا اعدام فعلی است) و همه مردم هم در اطراف آن جمع شده و برای دیدن این صحنه هیجان‌انگیز از سر و کول هم بالا می‌روند!!!

خوب اگر واقعاً ما معتقدیم که اجرای چنین شیوه مجازاتی برای همه زمان‌ها و مکان‌ها ثابت است و باید به عنوان یک مسلمان آن را بپذیریم و تبلیغ کنیم، پس چرا این مجازات را در میدان بزرگ شهر (میدان انقلاب یا آزادی یا ولی عصر) اجرا نمی‌کنیم؟ و مراسم آن را به صورت مستقیم از شبکه‌های تلویزیونی پخش نمی‌کنیم؟ چرا باید اجرای چنین حکمی را موجب وهن دانسته و به صورت بخشنامه، برخلاف نص قانون متوقف کنیم؟ اگر این شیوه خواست خداست، آیا مگر گذشت زمان خللی در درستی این حکم ایجاد می‌کند که در یک زمان مردم از آن استقبال کنند و در زمان دیگر آن را پنهانی و با اما و اگر انجام دهیم؟ مگر ما نماز را اینگونه می‌خوانیم؟

در واقع اگر کسانی اجرای چنین حکمی را از یک طرف حکم لایتنیر و خواست و دستور قطعی خداوند بدانند، در این صورت دیگر حق ندارند اجرای آن را به دلیل وهن اسلام بودن مانع شوند و حتی حق ندارند آن را پنهانی و غیرعلنی اجرا کنند، بلکه باید همانطور که نماز خواندن و حج رفتن را به درستی تبلیغ می‌کنند، اجرای این شیوه مجازات را هم تبلیغ و آشکار کنند. ولی اگر کسانی هستند که معتقدند نوع مجازات برحسب شرایط اجتماعی تعیین می‌شود، همچنان که تحولات ایجاد شده در نوع مجازات‌های قانونی پس از انقلاب، معرف این واقعیت است، در این صورت باید گفت که چرا باید به وجود چنین شیوه مجازاتی اصرار ورزید که نه مورد پذیرش جامعه است و نه مورد پذیرش قراردادهای بین‌المللی؛ و حتی هزینه‌های بسیار سنگینی را به جامعه تحمیل می‌کند؟ همچنان که در جرایم دیگر، دست قاضی برای انتخاب

یکی از انواع مجازات باز است (مثل جرم لواط)، در موارد دیگر هم می‌توان راه‌های منطقی و مطابق با کرامت و عزت انسانی و ارزش‌های جامعه را انتخاب کرد. اینگونه موارد که سیاسی نیست تا نتوان از آن کوتاه آمد. اگر مرغ سیاست ایران یک پا دارد، انشاءالله مرغ‌های دیگر جامعه ما بیش از دو پا دارند. پس چه بهتر که فارغ از مجادلات سیاسی اینگونه موارد را حل کرد تا حداقل مشکلات ناشی از آنها گریبان جامعه را نگیرد. به اندازه کافی مشکل داریم پس چه بهتر که این موارد را اضافه نکنیم.

تخفیف بی‌پناهی

منتشر شده در هفته نامه شهروند ۱۳۸۷/۲/۷

زندانبان شایسته چه کسی است؟ در سال ۱۳۷۵ یادداشت‌هایی را در روزنامه سلام می‌نوشتم که بخشی از خاطرات زندان سال ۱۳۷۲ من بود و متأسفانه انتشار آن به دلیل تهدید سلام در نیمه راه متوقف شده، اما بعداً در مجموعه مقالات «از لس‌آنجلس تا قزوین» کامل آنها منتشر گردید. عنوان آن یادداشت‌ها را «انسان بی‌پناه» گذاشته بودم تا وضعیت زندانی را تشریح کرده باشم. بنابراین زندانبان نمونه و شایسته هم کسی است که اندکی این بی‌پناهی را تخفیف دهد و تحمل آن را راحت‌تر کند.

تجربه من از زندانبان‌ها تا حدی متفاوت از زندانیان دیگر است. بنابراین قابل تعمیم به زندانیان دیگر نیست. من مجموعاً ۳۸ ماه در دو نوبت در سال‌های ۱۳۷۲-۱۳۷۳ (هشت ماه) و ۱۳۸۱-۱۳۸۴ (سی ماه) زندان بوده‌ام. و فقط یک ماه آخر زندان اول دربند عمومی بوده‌ام و بقیه را در انفرادی سر کرده‌ام و البته در زندان اول یک ماهش را در قسمت خاصی از انفرادی که تعدادی زندانی دیگر هم بود و یک ماه آن را هم در سلول دو نفره بودم. و زندان دوم هم حدود ۱۵ ماه را یک نفر زندانی عادی دیگر در اتاق من بود. بنابراین حدود ۳۷ ماه را در بخش انفرادی بوده‌ام. ویژگی دیگر زندان من این است که این ۳۷ ماه را در زندان امنیتی بوده‌ام که هم به لحاظ ارتباطات کاملاً بسته است و هم اینکه زندانبانان آن به شدت تحت کنترل و آموزش‌های امنیتی از سوی مدیریت هستند و بالاخره تفاوت دیگر هم نوع برخورد زندانبانان با من بوده که به دلیل اتهامات و ذهنیت آنان نسبت به من رفتارشان عموماً و در قریب به اتفاق دوران زندان محترمانه بوده است.

با وجود این می‌گویم که برخی تجربیات و برداشت‌های خود را از یک زندانبان خوب ارایه کنم. اما فراموش نشود که اگر ما در پی معرفی زندانبان خوب هستیم، باید تعریفی هم از زندانی خوب داشته باشیم. زیرا میان این دو موضوع رابطه نزدیکی وجود دارد. بخشی از

رفتاری که از یک زندانبان خوب انتظار داریم، را می‌توان با رفتار مناسب زندانی تأمین و در زندانبان ایجاد کرد.

زندانبان خوب کسی است که در درجه اول وظیفه‌مدار باشد. وظیفه‌مداری موجب می‌شود که زندانبان خود را به لحاظ اخلاقی و انسانی برتر از زندانی نداند، و اگر می‌بیند که زندانی آن طرف میله و او این طرف میله است این وضع را صرفاً ناشی از موقعیت شغلی بداند، نه اینکه خود را انسانی پاک و بی‌گناه و اخلاق‌مدار و در مقام هدایت و زندانی را در نقطه مقابل بداند. البته زندانبان می‌تواند در مورد هر زندانی نظر و دیدگاهی داشته باشد (همان طور که من و شما هم داریم) و یکی را محکوم کند، از یکی متنفر باشد، یا دیگری را دوست بدارد و... اما در مقام اجرای وظیفه باید این امور را کنار بگذارد. اگر وظیفه‌مداری مبنای عمل زندانبان قرار گیرد، زندانی هم باید از همین زاویه به او نگاه کند. اگر زندانی خود را مستحق زندان نمی‌داند، باید توجه کند که این مشکل ربطی به زندانبان ندارد. او وظیفه خود را در یک ساختار حکومتی انجام می‌دهد. وظیفه‌ای که عرفاً و قانوناً خلاف اخلاق و قانون نیست. (البته اگر زندانبان به هر دلیل اقدام به شکنجه یا کار غیر اخلاقی دیگری کند، باید بداند که این کار خلاف قانون و اخلاق است و شخصاً مسئول عمل ارتكابی است).

چنین زندانبانی (نمونه)، نقش معلم اخلاق را برای زندانی ایفا نمی‌کند، کسی است که ظلم مضاعف را به زندانی روا نمی‌دارد. کسی که است که صرفاً اجرای وظیفه قانونی و اخلاقی خود را انجام می‌دهد. برای او در مقام اجرای وظیفه، زندانی یک انسان است و نه مجرم یا حتی متهم. او برای کاهش فشار بر زندانی در اجرای وظایف قانونی و اخلاقی خود، به نفع زندانی تفسیر و عمل می‌کند و لذا در حدود وظایف و اخلاق با وی همدردی و همراهی می‌کند.

در کمیته مشترک که بودم یک زندانی هفته‌ای یک بار می‌آمد و ناخن‌گیر به زندانی‌ها می‌داد یا مواد غذایی و بهداشتی می‌فروخت، حال اگر زندانی در آن لحظه خاص در اتاق بازجویی بود یا به دستشویی رفته بود، وی هیچ کوششی نمی‌کرد که قدری همراهی کند و مایحتاج او را تأمین کند به همین دلیل دو هفته مسواک نداشتم و یک دندانم بعداً مشکل پیدا کرد (به قول دندانپزشک محترم). و در مقابل سوال زندانی می‌گفت که «این مشکل توست» که گریته‌برداری از اصطلاح رایج «This is your problem» است و من از آن زمان از این جمله بدم آمد. و هیچگاه هم آن را به کار نمی‌برم، در حالی که می‌دانیم، غربی‌ها معمولاً آن را در

جای مناسب خود استعمال می‌کنند، اما وقتی به اینجا می‌رسد چنین سرنوشت زشتی را پیدا می‌کند.

نحوه برخورد با خانواده زندانی از اهم مواردی است که در ویژگی‌های یک زندانبان خوب قابل مشاهده است. گرچه زندانی هم باید خانواده خود را توجیه کند که بهترین رفتار را با زندانبان داشته باشند و به او به چشم دشمن ننگرند. همیشه باید کوشید از رسوخ کینه در روابط دو طرف کاملاً پرهیز کرد. این بدان معنا نیست که هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد. و حتی به این معنا نیست که نگاه مشفقانه زندانی به زندانبان تاکتیکی است، بلکه معتقدم که این نگاه ریشه‌ای است. وقتی که روابط براساس کینه نباشد حتی اگر جای دو طرف هم عوض شود، با شفقت و مهربانی برخورد می‌شود. زندانی باید با زندانبان با احترام برخورد کند ولی نه از روی ترس یا مصلحت بلکه از روی اعتقاد.

زندانبان خوب کسی است که بداند خواسته‌هایی که ظاهراً بسیار کوچک هستند، برای زندانی به علت آنکه در موقعیت خاص قرار دارد، بسیار مهم هستند و تأمین این خواسته‌های ولو کوچک تأثیر زیادی بر وضعیت روحی و روانی زندانی بجا می‌گذارد. خواسته‌هایی که اگر در بیرون زندان مطرح شود نسبتاً عادی و غیر مهم جلوه می‌کند. زندانی خوب، مطلقاً نباید از حسن‌نیت زندانبان سوءاستفاده کند و موجب بروز مشکلی برای زندانبان شود. متأسفانه در زندان دوم من مشکلی پیش آمد که موجب اخراج یک زندانبان شد (به دلیل بیرون آمدن نامه‌ای از من) و من از این بابت خیلی متأسف شدم، گرچه هیچ تقصیری نداشتم، و برای او هم پیام فرستادم که من کلکی نزده‌ام، ظاهراً او هم پذیرفته بود و به قول یکی از زندانبانان احتمالاً وان یکاد خوانده بودم! و این نامه را به خانواده داده بودم در حالی که هیچ وردی نخوانده بودم؛ وقتی هم که شنیدم اخراجش در عمل به نفع او شده و کار با درآمدتری پیدا کرده خوشحال شدم. اگر زندانبان نباید ضعیف‌کشی کند، زندانی شرافتمند هم نباید ضعیف‌کشی (زندانبان) کند و او را هزینه منافع شخصی خود کند.

زندانبان خوب و نمونه کسی است که معتقد باشد، زندانی یا گناهکار است یا بی‌گناه. اگر گناهکار است که تحمل این مشقت موجب پاک شدن گناه اوست و اگر بیگناه است، تحمل این مشقت ظلمی است به او و در هر دو حال زندانی به مراتب شایسته احترام بیشتری است از کسان زیادی که گناهکارند، اما به دلایل متعدد در زندان نیستند و مجازات هم نمی‌شوند. ارزش و حرمت انسان در هر جامعه به میزان ارزش و حرمتی است که ضعیف‌ترین افراد

جامعه از آن برخوردارند. مثل یک زنجیر، که قدرت تحمل آن به اندازه قدرت تحمل ضعیف‌ترین حلقه است. در جامعه‌ای که حقوق اقویا، محترم شمرده شود، چندان دور از انتظار نیست، اما حقوق ضعفا را باید دید تا چه حد رعایت می‌شود، و زندانی در موقعیت زندان جزو ضعفاست. اگر زندانبان به گزاره‌های این قسمت اعتقاد داشته باشد و براساس آن هم عمل کند، زندانبان نمونه است چرا که توانسته است بی‌پناهی زندانی را تخفیف دهد.

عدالت کیفری و قطع دست ۵ سارق

منتشر شده در روزنامه شرق ۱۳۸۹/۵/۶

هفته گذشته درج خبری درباره قطع دست ۵ سارق در زندان همدان انعکاس وسیعی داشت و مجدداً مسأله شیوه‌های مجازات در ایران را به صورت یک موضوع خبری مهم درآورد. در این یادداشت می‌کوشم که این مسأله را از زاویه‌ای متفاوت از آنچه که معمولاً طرح می‌شود، بررسی کنم. شاید برای سیاست‌گذاران قضایی کشور راه‌گشا باشد.

۱- قطع دست دزد، به عنوان مجازات حدی در قانون مجازات اسلامی آمده است. این مجازات تعزیری نیست، به عبارت دیگر قابل عفو، تخفیف و... نیست و قاضی هم نمی‌تواند در آن تخفیفی قائل شود. اصطلاحاً مجازات صفر و یکی است. یا شامل حال متهم می‌شود یا نمی‌شود. البته این حکم برخلاف تصور عموم شامل همه انواع سرقت‌ها نمی‌شود، بلکه شرایط خاصی دارد. در نتیجه فقط بخشی از سرقت‌ها مشمول این نوع از مجازات می‌شوند.

۲- عدالت کیفری را چگونه تعریف می‌کنند؟ برخی دیدگاه‌ها ماهیت قوانین را موضوع بحث عدالت کیفری قرار می‌دهند. مثلاً اینکه اگر کسی مرتکب قتل شد، چه کیفری برای او عادلانه است. اما برخی دیدگاه‌ها هم که به پوزیتیویست شهره‌اند، عدالت را همان اجرای بی‌کم و کاست و بدون تبعیض قانون موجود می‌دانند. در این نوشته، تعریف دوم را ملاک بحث قرار می‌دهیم. به عبارت دیگر عدالت کیفری مطابق قانون موجود، اقتضا می‌کند که دست هر دزدی که فعل ارتكابی او مشمول سرقت از نوع حد شود، قطع گردد. در این معنای از عدالت، کاری به چگونگی انعکاس این احکام در داخل و خارج نداریم و درباره اصل قانون هم بحث نمی‌کنیم و عدالت را اجرای بی‌کم و کاست و دقیق قانون و آیین دادرسی کیفری درباره مجرم می‌دانیم. با این فرض آیا می‌توان گفت قطع دست‌های مذکور عادلانه بوده است؟

۳- اگر به مورد خاص این پرونده نظر کنیم، به احتمال زیاد حکم صادر شده بر مبنای قانون بوده است. گفتم به احتمال زیاد، زیرا فرض را بر صحت باید گذاشت و معمولاً هم

در این گونه موارد همینطور است. به ویژه آنکه دادگاه‌های مربوط از چند قاضی تشکیل می‌شوند و یکی از شعب دیوان عالی هم باید احکام صادره را تأیید کند. اما منظور از عدالت، اجرای احکام به صورت یکسان برای همه موارد است. آیا در کلیت احکام صادر شده این ویژگی وجود دارد؟

تعداد پرونده‌های مختومه در موضوع سرقت در سال ۱۳۸۱، حدود ۳۱۰ هزار مورد بوده است و اگر فقط پرونده‌های دهه اخیر را در نظر بگیریم، بیش از سه میلیون پرونده سرقت در دادگستری رسیدگی و مختومه شده است. اگر سرقت‌های مشمول حد را حداقل ۱۰ درصد فرض کنیم و با فرض رضایت شاکیان، این رقم را به یک درصد هم تنزل دهیم، سالانه باید حداقل سه هزار قطع دست را شاهد باشیم. اگر باز هم احتیاط کنیم، به احتمال فراوان می‌توان گفت که کمتر از هزار مورد قطع دست نخواهیم داشت. وقتی که سالانه صدها مورد قصاص نفس و اعدام داریم، چطور می‌شود که تعداد قطع دست محدود و انگشت‌شمار باشد؟ اگر این استدلال را بپذیریم، این پرسش پیش می‌آید که چرا این نوع احکام در موارد معدودی و در یک استان خاص صادر شده است؟ به یاد داریم که در دهه اول انقلاب هم که حکم رجم در قانون بود، جایی اجرا نمی‌شد و اگر هم می‌شد، نادر بود. اما در همدان احکام متعدد رجم صادر و اجرا می‌شد که بعداً معلوم گردید که قاضی به گونه عجیب و غیر معمولی به علم می‌رسید که فعلاً موضوع بحث این یادداشت نیست. بنابراین باید به این سوال ساده پاسخ داد که چرا در استان‌های دیگر چنین حکمی صادر نمی‌شود یا بسیار نادر است، اما در استان همدان ۵ مورد قطع دست داشته‌ایم؟ قطعاً دزدی‌های انجام شده از سوی محکومین در سایر مناطق کشور هم مشابه دارد، اما چرا یک سارق در همدان باید با چنین مجازاتی مواجه شود، اما سارق دیگر با همین اتهام در منطقه‌ای دیگر فقط زندانی شود؟

۴- فراموش نکنیم که جرم سرقت؛ به ویژه وقتی که هستی و نیستی یک خانواده به سرقت می‌رود و آنها را به خاک سیاه می‌کشاند، عملی بسیار ناپسند بوده و مرتکب آن شایسته مجازات مناسب است و گاهی تأثیرات منفی آن کمتر از تعرض به جان افراد نیست، اما بحث در این است که چرا در قصاص نفس، قاعده اجرای برابر در مورد مجرمین کمابیش رعایت می‌شود، اما در مورد سرقت خیر؟ حداقل در این مورد خاص چنین رعایتی را شاهد نیستیم. در پاسخ یا باید گفت که یا قضات سایر نقاط کشور قلباً راضی به اجرای این نوع مجازات نیستند و شواهد را نادیده گرفته و سرقت‌های حدی را تبدیل به سرقت تعزیری کرده و به مجازات

زندان برای مجرم بسنده می‌کنند، و یا اینکه در این پرونده خاص سخت‌گیری غیر معمول شده است. اگر حالت اول درست است، چرا شیوه فعلی این قضات به رویه‌ای جاری تبدیل نمی‌شود؟ به ویژه آنکه وجدان و رویه قضات یکی از روش‌های مهم برای پی بردن به عدالت واقعی است. اگر هم حالت دوم است که باید آن را اصلاح و جبران نمود.

۵- نکته پایانی این که ممکن است برخی‌ها فکر کنند مجازات قطع دست، نقش بسیار بازدارنده‌ای در ارتکاب سرقت دارد. در این مورد باید متذکر شد که تجربه‌های پیشین، شواهد کافی در تأیید این برداشت در اختیار نمی‌گذارند، اما بهترین دلیل برای اثبات یا رد این ادعا، مقایسه تعداد پرونده‌های سرقت در همدان با سایر نقاط کشور در سال‌های آینده است.

شفافیت؛ شرط مجازات منصفانه

منتشره در روزنامه شرق مرداد ۱۳۸۹

اگر گفته شود برای شناخت اعماق هر جامعه، بهترین راه شناخت نظام کیفری آن جامعه است، سخنی به گزاف گفته نشده است. از این رو پرداختن به موضوع جرم و کیفر جذابیت‌ها و ارزش‌های خود را دارد. هر جامعه‌ای که مجازات‌های آن منصفانه تلقی شوند، می‌توان گفت که انصاف قاعده کلی و حاکم بر آن جامعه است. اگر مجرمین یک جامعه از نعمت عدالت و انصاف برخوردار باشند، طبعاً سایرین نیز بهره‌مند خواهند بود. بنابراین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که مجازات و کیفر منصفانه واجد چه ویژگی‌هایی است؟ در این یادداشت ضمن توضیح برخی از این ویژگی‌ها، شفافیت و علنی بودن اعمال کیفر، شرح و بسط داده خواهد شد.

اولین و مهم‌ترین رکن منصفانه بودن مجازات، قانونی بودن آن است. به عبارت دیگر هم جرم و هم مجازات و هم نحوه رسیدگی و اثبات، باید کاملاً براساس قانون و مطابق بر مواد قانونی باشد. اگر فعل یا ترک فعلی جرم و مستوجب مجازات است، باید از پیش و مطابق قانون جزییات آن جرم براساس قانون تعیین و به اطلاع همگان نیز رسیده باشد. درک از مفهوم آن جرم باید به گونه‌ای باشد که عرف جامعه و مردم برداشت نسبتاً مشابهی از مصادیق آن جرم داشته باشند تا از ارتکاب آن پرهیز کنند. نوشتن جملات کشدار و غیر متعین در قانون و محکوم و مجازات کردن افراد به واسطه این مواد قانونی، منصفانه نیست، بلکه ظالمانه هم هست.

دومین ویژگی منصفانه بودن کیفر، رسیدگی عادلانه و مطابق قانون آیین دادرسی کیفری در هر جامعه است. اهمیت قانون آیین دادرسی کمتر از اهمیت قانون مجازات نیست. این‌که دزدی و قتل جرم است، قابل فهم و مهم است، اما این‌که یک فرد را چگونه می‌توان به این جرایم، متهم و سپس محکوم نمود نیز اهمیت خاص خود را دارد. بنابراین غیر منصفانه‌ترین

مجازات‌ها، مواردی هستند، که از یک سو ماده قانونی تعیین جرم، غیر متعین، ناروشن و کшدار باشد و از سوی دیگر آیین دادرسی در خصوص مراحل صدور حکم نیز رعایت نشده باشد.

ویژگی بعدی منصفانه و قابل پذیرش بودن یک مجازات، چگونگی و اندازه کیفر است. مثلاً زندان نوعی از کیفر سالب آزادی است؛ یا شلاق، نوعی از کیفر تعذیب بدنی است، یا جریمه، نوعی از کیفر مالی است. یک کیفر منصفانه باید برحسب نوع کیفر و میزان آن نیز نزد وجدان اجتماعی منصفانه تلقی شود، بنابراین کیفر باید علنی باشد تا قابلیت سنجش منصفانه بودن آن از سوی افکار و وجدان عمومی وجود داشته باشد. نکته‌ای که این یادداشت بر آن تأکید دارد، علنی بودن مجازات است. اهمیت این رکن در این است که مجازات مجرم، عملی انتقام‌جویانه و عقده‌گشایی نیست که کسی ضرورت آشکار بودن آن را به واسطه آثار سوء آن انکار کند. اگر شیوه و میزان مجازات در مورد خاصی منصفانه باشد، هر فرد منصفی بر اجرای آن رأی می‌دهد و آماده اجرای آن نیز هست و مثل هر کار منصفانه دیگر نه تنها از آشکار و علنی شدن آن نگرانی ندارد، بلکه از این امر استقبال هم می‌کند. به همین دلیل است اکثر مجازات‌های اعمال شده در صدر اسلام، به گونه آشکار بوده و حتی آشکار بودن و حضور سایرین لازمه اجرای اینگونه مجازات‌ها بوده است. مثلاً مجازات رجم به گونه‌ای است که حداقل ده‌ها نفر باید در محل حاضر باشند و حتی در اجرای مجازات شرکت کنند و اولین کسی که باید در اجرا شرکت کند، رئیس محکمه‌ای است که فرد را محکوم کرده است. جالب اینکه بسیاری از افراد و حاکمان شناخته شده، مستقیماً در اجرای مجازات شرکت می‌کردند. اگر قرار باشد که امروز هم مطابق این قاعده عمل شود، علنی بودن مجازات مترادف با انتشار تصویر یا فیلم مجازات‌ها به صورت مستقیم است. همچنان که در هیچ کشوری نشان دادن تصویری از زندان و زندانیان، عملی ناپسند نیست، حتی در کشورهایی هم که اعدام وجود دارد (مثلاً با تزریق سم) از این کار فیلم‌برداری می‌شود و مقامات بالای محل در آن شرکت می‌کنند. بنابراین اجرای مجازات‌های تعذیب بدنی یا سلب زندگی نیز در صورتی منصفانه خواهد بود که مدافعان تئوریک این نوع مجازات‌ها و قانون‌گذاران و حکم‌کنندگان و مجریان در بالاترین سطوح، جملگی در مراسم اجرای آن حاضر شوند و مثل دیگران در اجرای مجازات (زدن شلاق یا سنگسار یا...) شرکت کنند، و در عملی که آن را منصفانه می‌دانند

شرکت جویند و علنی بودن اجرای حکم را با استفاده از ابزار مدرن (رسانه‌ها) منتشر و محقق سازند و آمار و ارقام آن را با دقت کافی منتشر نمایند.

به نظر می‌رسد که علنی بودن (به معنای فوق) معیار بهتری برای اثبات منصفانه بودن یک کیفر است. وقتی که فیلم وقایع داخل زندان ابوغریب منتشر شد، معلوم گردید که علنی شدن چگونه می‌تواند معیار انصاف و بی‌انصافی باشد. هر نوع نقل قولی از آن رویدادها نمی‌توانست اندکی از تأثیر فیلم‌های منتشره را داشته باشد. جالب اینکه در برخی از اعدام‌ها (مثل مورد خفاش شب که سال‌ها پیش در تهران انجام شد) که از طرف دست‌اندرکاران مجازات صادره کاملاً منصفانه و مطابق با وجدان عمومی تلقی می‌شود، اصل اجرای آشکار و در ملاء عام مجازات رعایت می‌شود و چه بهتر که هر جامعه‌ای به سویی گام بردارد که حاضر باشد برای اثبات منصفانه بودن مجازات‌هایش، اصل اجرای آشکار و به دست مسئولین ذی‌ربط را به عنوان یک قاعده بپذیرد. مگر نه اینکه گفته می‌شود در صورت قطع دست یک دزد، سایرین درس عبرت می‌گیرند و دیگر دزدی نخواهند کرد، اگر به نتایج این استدلال ملتزم باشیم، باید فیلم قطع دست دزد را در شبانه‌روز چند بار از تلویزیون سراسری پخش کنیم تا درس عبرتی باشد برای کسانی که قصد دزدی دارند، و اگر چنین نکردیم، حتماً یک جای استدلال فوق اشکال دارد.

کارآیی مجازات در ایران

خلاصه سخنرانی در موسسه رحمان در دیماه ۱۳۸۹

هدف این سخنرانی، نقد وضعیت و فلسفه موجود مجازات در ایران است. ابتدا به این نکته باید اشاره کرد که معمولاً نزد مردم و حتی سیاست‌گذاران ذهنیتی که در مورد مجازات وجود دارد این است که هدف مجازات منحصر به کاهش جرم است، و در نتیجه یکی از تأثیرهای فرعی ذهنیت موجود درباره مجازات این است که «هرچه میزان مجازات افزایش یابد و شدیدتر شود، جرم کاهش می‌یابد». در پژوهش «پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها» که در سال ۱۳۸۲ انجام شد، حدود ۸۹ درصد مخاطبان که برخی از طبقه تحصیل‌کرده جامعه نیز بودند، در برابر این پرسش که «برای مبارزه با قاچاقچیان مواد مخدر چگونه باید برخورد نمود؟» پاسخ افزایش میزان مجازات را مطرح کرده و تنها ۷ درصد موافق کاهش مجازات بودند. هم‌چنین در پاسخی دیگر ۱۵ درصد نیز حتی طرفدار اعدام معتادین بودند!! این دیدگاه در حالی است رویه دادگاه‌ها در این باره در کاهش اعدام بوده است. برای نمونه در سال ۱۳۷۸ حدود ۱۶ هزار مورد پرونده قاچاق وجود داشته، که طبق قانون مواد مخدر متهمین آنها مستحق اعدام بوده‌اند. از این ۱۶ هزار مورد، تنها ۱۷۲۰ مورد در دادگاه محکوم به اعدام شده‌اند، ۴۰۴ مورد به تأیید دیوان عالی کشور رسیده است و ۲۲۴ حکم اجرا شده است، یعنی فقط ۱/۵ درصد پرونده‌های قاچاقچیان مستحق اعدام (از نظر قانون مواد مخدر) اجرا شده است. بنابراین وضع قانون به گونه‌ای است که حتی دستگاه قضا در بسیاری از موارد زیر بار صدور و اجرای حکم اعدام بر مبنای قوانین موجود نمی‌رود. ولی مردم خواهان تشدید این قانون هستند.

این نوع نگاه به مجازات در قوانین جزا، بر اصولی مبتنی است، در قدم اول مبتنی بر ارادی و گزینشی بودن جرم است و سپس رفتار مجرمانه را مشابه رفتاری خرید یک کالا در نظر می‌گیرد و به دنبال آن مجازات رفتار مجرمانه را تعیین می‌کند و افزایش می‌دهد، مانند افزایش

قیمت بنزین برای کاهش میزان مصرف آن. اما نکته اینجاست که این امر در مورد بعضی جرم‌ها صدق می‌کند ولی در مورد بسیاری از جرم‌ها این نوع نگاه نادرست است.

در ادامه بحث سیاست جنایی کشور را بررسی می‌کنیم. منظور از سیاست جنایی، روش‌هایی است (تمامی روش‌ها و نه فقط مجازات و کیفر) که اجتماع برای مقابله با عمل مجرمانه در پیش می‌گیرد. می‌توان گفت که ماهیت هر دولتی را در نوع برخورد آن با مجرمان جامعه بتوان فهمید و یکی از مهمترین تفاوت دولت‌ها در تفاوت سیاست‌های جنایی آنهاست. اولین نکته در تعداد عناوین مجرمانه در هر جامعه است. در جامعه مدرن تعداد عناوین مجرمانه از جهاتی (مانند حوزه شخصی) کاهش و از جهاتی (مانند حوزه حقوق کار و تجارت و بهداشت و محیط زیست) افزایش پیدا می‌کند. اما در جامعه ما عناوین مجرمانه در تمامی حوزه‌ها افزایش پیدا کرده است. دلیل این امر آن است که در قانون مجازات ما دو فلسفه حاکم است، یکی فلسفه دینی و الهی و دیگری فلسفه اجتماعی. در فلسفه دینی بسیاری از جرایم ثابت هستند و در طول زمان تغییری نمی‌کنند و از حوزه رفتار مجرمانه خارج نمی‌شوند و از طرف دیگر بر مبنای فلسفه اجتماعی، و بر حسب ضرورت‌های جامعه، قانون تعزیرات جرایم جدیدی را تعریف می‌کند. تفاوت دیگری که وجود دارد، این است که در جوامع مدرن از شدت واکنش و خشونت جامعه و قانون نسبت به جرم و مجرم نیز کاسته می‌شود، که دلیل آن، تفاوت در تعریف و جایگاه انسان در جامعه مدرن است. دلیل دیگر این است که هزینه مجازات در جامعه مدرن فرق کرده است. برای مثال اگر یک جرم مشخص دارای مجازات ۶ ماه زندان باشد، این مجازات برای افراد صاحب کار و موقعیت اجتماعی و ثروتمند یک نوع هزینه دارد ولی برای یک فرد بیکار و حاشیه‌نشین و فقیر نوع دیگری. این امر باعث خواهد شد فرد دارای موقعیت اجتماعی، مرتکب جرم نشود ولی فرد دیگر به راحتی این هزینه را قبول می‌کند. بنابراین با پیشرفت شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی ارزش ذهنی انسان افزایش یافته، هزینه ارتکاب جرم برای او افزایش می‌یابد. بنابراین شدیدتر و خشن‌تر و گسترده‌تر شدن مجازات در یک جامعه، نشان‌دهنده نبود پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است.

اگر ارتکاب جرم را مثل خرید یک کالا فرض کنیم، در این صورت می‌توان گفت که با یک رابطه مواجه هستیم که در یک طرف آن حاصل ضرب احتمال دستگیری در میزان محکومیت یا همان مجازات احتمالی قرار دارد. و در سوی دیگر احتمال موفقیت در انجام جرم ضرب در منافع آن است.

(۲) احتمال موفقیت $\times$ منافع حاصل از جرم $\div$ میزان و اهمیت مجازات $\times$ احتمال دستگیری (۱)

این معادله در ذهنیت فرد می‌تواند سه حالت داشته باشد، یا ۱ بیشتر از ۲ است که فرد از انجام جرم پرهیز می‌کند، یا ۲ بیشتر از ۱ است که فرد تشویق به ارتکاب جرم می‌شود در شرایط مساوی هم می‌تواند انتخاب کند. برای تغییر وضعیت و توازن این رابطه، ظاهراً راحت‌ترین راه برای کشورهای توسعه‌نیافته، بالا بردن میزان مجازات است، در حالی که در یک نظام مدرن و توسعه‌یافته، پیش و بیش از هر چیز، منافع حاصل از جرم را با تغییر موقعیت فرد و ارتقای وضعیت او پایین می‌آورند، مثلاً برای یک فرد بیکار و فقیر، هرگونه دزدی می‌تواند منافع ارزشمند و هزینه اندکی داشته باشد، در حالی که یک فرد شاغل و دارای زندگی متوسط، دزدی منفعت چندانی ندارد. در مرحله بعد در جامعه مدرن، احتمال موفقیت ارتکاب جرم از طریق موارد امنیتی و نظارتی و آزمایش‌های DNA و... را کاهش می‌دهند و در مرحله بعد، احتمال دستگیری و محاکمه را بیشتر می‌کنند، تا از این طریق مانع ارتکاب جرم شوند. ولی در جامعه ما تأکید اصلی بر سیاست کیفر و افزایش مجازات است، افزایشی که با اعدام محکوم به حد نهایی خود می‌رسد.

فارغ از ذهنیت پیش‌گفته، مجازات اهداف کلی زیر را دارد.

۱- حمایت اجتماعی به وسیله سلب صلاحیت از مجرم

۲- تقویت ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی

۳- ایجاد ارعاب و عبرت

۴- اصلاح مجرم که اهمیت کمتری نسبت به بقیه دارد.

در مورد وضعیت سیاست جنایی در ایران می‌توان گفت که نخستین مشکل اساسی آن، تکیه صرف بر قانون مجازات و کیفر است و برای اصلاح سایر فاکتورهای اشاره شده تلاشی صورت نمی‌گیرد. مشکل دیگر این است که تعریف ابعاد و مفهوم جرم و حساسیت به جرایم گسترش پیدا کرده است که در برخی موارد حتی با امور بدیهی اسلامی ناسازگار است. برای مثال از نظر شرع مجازات‌های تعزیری می‌بایست از مجازات حدود کمتر باشد. حدود مجازات‌های معینی دارد که قابل عفو نیز نیست. ولی در ایران مجازات‌هایی که به نام تعزیرات است، شامل زندان است که بنابر نظر سنجی انجام شده در زندان، بسیار سنگین‌تر از ۷۴ ضربه شلاق (حد شرعی) است. مشکل دیگر این است که مجازات‌ها در ایران از فلسفه واحدی پیروی نمی‌کند. مثلاً از نظر تاریخی قصاص و دیات در حوزه مجازات‌های شخصی قرار دارد

که ریشه در نظام قبیله‌ای گذشته دارد، به این شرح که در صورت ارتکاب قتل، نزدیکان مقتول مجاز به قصاص قاتل یا حتی یکی از نزدیکان قاتل هستند (در نظام قبیله‌ای). ولی در دنیای جدید جرم‌هایی مانند قتل در درجه اول باعث ضربه دیدن کل اجتماع است و بنابراین در حوزه حقوق اجتماعی تعریف می‌شود. اینگونه مجازات‌ها که دارای فلسفه ابتدایی و تاریخی مغایر با زندگی امروز هستند، مشکلات زیادی را برای جامعه ایجاد کرده است. هم‌چنین از نظر قوانین موجود، حکم کسی که با تصمیم قبلی و اراده کامل وارد خانه کسی و مرتکب قتل شده، با حکم کسی که در خیابان مورد توهین قرار گرفته و به صورت ناخواسته موجب قتل پیش‌بینی نشده فرد دشنام‌دهنده شده است، هر دو یکسان و اعدام است. تناقض موجود در این قانون به این دلیل است که قانون قصاص از دل نظم اجتماعی موجود بیرون نیامده است. اوایل انقلاب نسبت به قتل چنین نگاهی وجود داشت، که باعث به وجود آمدن مشکلات فراوانی در مناطق قبیله‌نشین گردید؛ برای مثال در قبیله‌ای قتل ناموسی انجام می‌شد، ولی از آنجا که اولیای دم رضایت داشتند، کسی مورد مجازات قرار نمی‌گرفت. این تفاوت در ریشه حقوقی و فلسفی جرم تاکنون باعث به وجود آمدن مشکلات بسیاری شده است.

حدود نوع دیگری از مجازات است که مانند قصاص، مجازات‌های ثابت و مشخصی دارد. به نظر این جانب فلسفه وجود مجازات‌های ثابت برای حدود، محل بحث و بررسی است. در نظر گرفتن مجازات ثابت از این نگاه سرچشمه می‌گیرد که موقعیت افراد در برابر جرم کاملاً یکسان تلقی می‌شود، هم‌چنین عمل مجرمانه را عملی ارادی و در چهارچوب رفتاری عقلانی به حساب می‌آورد که هر دو فرض محل سوال است مگر آنکه حدود را مصداق گناه و نه جرم بدانیم. حدود بیشتر برای مواردی است که عمل گناهی انجام شده است و در نتیجه هدفِ حدود مقرر، پاک شدن فرد گناهکار از عمل ناشایست است. لذا این اعمال را نمی‌توان جرم به معنای اجتماعی آن تلقی نمود.

نوع دیگر مجازات‌ها تعزیرات است، که مربوط به مفاسد و مصالح اجتماعی است و در نتیجه طیف گسترده‌ای از جرم‌های تعریف شده در جامعه ما در قالب تعزیرات قرار می‌گیرند. برخلاف حدود و قصاص و دیات، برای تعزیرات مجازات مشخصی وجود ندارد. در اوایل انقلاب انتخاب مجازات افرادی که اینگونه جرایم را مرتکب می‌شدند، در اختیار قاضی قرار می‌گرفت که باعث بروز مشکلاتی شد. سپس در جهت رفع مشکل، برای مجازات‌های صادرشده توسط قضات، سقف تعیین شد، اما دوباره مشکل تازه‌ای به وجود آمد؛ قضات

مختلف برای جرم‌های یکسان، مجازات‌های متفاوتی در نظر می‌گرفتند و در نتیجه نابرابری در مجازات به وجود آمد. بدین منظور برای مجازات‌ها حداقلی نیز مشخص شد. اما باز بی‌عدالتی در احکام صادر شده مانند گذشته دیده می‌شد، که برای یک جرم واحد، یک قاضی حداقل مجازات را صادر می‌کند و قاضی دیگر حداکثر را. نبود عدالت باعث زیر سؤال رفتن اساس جرم و مجازات شده، در نتیجه ارتکاب جرم گسترش بیشتری می‌یابد.

مشکل دیگر قانون مجازات در ایران مبحث نابرابری است، به این معنی که به دلیل وجود تفاوت‌های گسترده در جامعه از نظر سطوح اقتصادی و موقعیت اجتماعی، وضعیت افراد در برابر هزینه و منافع جرم بسیار نابرابر است. در افراد دارای سطح اجتماعی پایین منافع ارتکاب جرم بسیار بالاتر از هزینه ارتکاب آن است، ولی برای افراد با طبقه اجتماعی بالا این امر برعکس است، این نابرابری‌ها خود باعث کاهش کارایی مجازات در کلیت جامعه می‌شود.

مشکل دیگر مجازات در ایران نبودن مرز مشخص میان انحراف و بزه است. وظیفه حکومت جلوگیری از انجام بزه و جرم است، یعنی افعالی که نظم اجتماعی و عفت عمومی را خدشه‌دار می‌کنند. قرار بر این نیست حکومت در مقابل انحراف نیز با مجازات کردن بایستد، انحراف موضوعی است که جامعه و نه دولت می‌بایست با آن برخورد نماید، ولی حکومت‌های تمرکزگرایی مانند نظام حکومتی ما، انحرافات را نیز جرم و بزه تلقی می‌کنند و برخورد با آن را جزو وظایف خود می‌دانند. در این صورت با گسترده شدن هرچه بیشتر دایره جرم، دولت چاق‌تر شده، نهادهای مردمی و مدنی ضعیف‌تر می‌شوند و در نتیجه حساسیت عمومی جامعه نسبت به انحراف کمتر شده و ابزارهای اجتماعی مبارزه با انحراف، کارکرد کمتری پیدا می‌کنند. نتیجه نهایی این می‌شود که اگرچه حکومت با ادعای برخورد با انواع جرایم و انحرافات سعی در اخلاقی کردن بیشتر جامعه می‌کند، ولی نتیجه معکوس به دست می‌آید. نظام حکومتی ایران متأسفانه انحراف را بزه تعریف می‌کند و با آن برخورد حکومتی انجام می‌دهد.

مشکل دیگر قوانین مجازات، تعارضات موجود در آن است. مثلاً در قوانین جزایی اسلامی زندان وجود ندارد، ولی در قانون مجازات کنونی کشور که ادعا می‌شود مبتنی بر اسلام است، مهم‌ترین مجازات، زندان است که نبود آن موجب فروریزی نظام کیفری امروز کشور می‌شود. این امر یکی از مهم‌ترین تعارضات موجود در نظام قضایی کشور است. نمونه دیگر این تعارض‌ها احکامی مانند سنگسار است که در فقه موجود آمده، ولی نظام قضایی کنونی با

استدلال اینکه اجرای آن موجب وهن اسلام است، بعضاً از اجرای آن خودداری می‌کنند. نمونه دیگر فلسفه قطع کردن دست دزد است. که آیا این حکم باعث کاهش دزدی خواهد شد؟ یا تنها به خاطر انجام دستور اسلام انجام می‌شود؟ این دوگانگی‌ها و تعارض‌های درونی سیاست کیفری، باعث کاهش اثرگذاری قانون مجازات و به وجود آمدن بسیاری مشکلات دیگر در کشور شده است. نکته جالب اینجاست که بعد از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی هنوز یک قانون دایمی برای مجازات، که یکی از قوانین مادر است، در نظر گرفته نشده و هر سال قانون موقتی موجود، تمدید می‌شود. این امر نشان‌دهنده آن است که خود قانون‌گذاران نیز به کاستی‌ها و تعارضات موجود در قانون مجازات آگاهی دارند. این در حالی است که ادعای پیش از انقلاب این بود که رساله‌های علمیه حاوی قانون مجازات اسلامی کامل است و در صورت پیروزی حکومت اسلامی نگرانی از این جهت نخواهد داشت.

مشکل دیگر موجود در قانون مجازات، نبود تنوع در روش‌های مجازات است. در سیاست کیفری موجود سعی شده از روش‌های تند و خشن استفاده شود. در حالی که در نظام‌های مدرن، روش‌های متنوع و مؤثرتری مورد استفاده قرار می‌گیرد. مورد دیگر نبود تناسب میان جرم و مجازات است، به همین دلیل در برخی از موارد، نوع مجازات جرم باعث شده که هرچه میزان مجازات افزایش یابد تأثیری بر کاهش آن جرم نداشته باشد.

به عنوان جمع‌بندی می‌توان به چهار نکته اشاره کرد:

۱- به منظور کارایی بیشتر قانون مجازات می‌بایست تعیین یک سیاست جنایی جامع اهمیت و الویت پیدا کند.

۲- تعیین جرم و مجازات باید دموکراتیک باشند، به این معنی که پیش‌نیاز اقبال و موفقیت هر قانون جرم و مجازات، قبولی آن در بستر جامعه است. این امر به راه‌کارهای دموکراتیک نیاز دارد و نباید نگاه از بالا و یا دستور دولتی تنها پشتوانه آن باشد، در غیر این صورت شکاف به وجود آمده، باعث ضعف کارایی قانون مجازات خواهد شد.

۳- حکومت می‌بایست میان بزه و انحراف تمایز قایل شود، در مورد انحراف دخالت نکند و قضاوت و برخورد با آن را به حوزه مدنی واگذار نماید.

۴- تلاش شود تا منافع ارتکاب جرم کاهش یافته و نابرابری‌ها تعدیل گردد.



پرسش: آیا می‌توان گفت یکی دیگر از عوامل عدم کارایی قانون مجازات در ایران، از میان رفتن قبح زندان در جامعه اکنون ایران است؟

پاسخ: پرونده‌های سیاسی متفاوت است و نباید با سایر جرایم مخلوط شود. در کل نمی‌توان گفت که زندان قبح ندارد (بجز موارد سیاسی).



پرسش: برخورد فیزیکی بازجو با مجرم تا چه حد مجاز است؟

پاسخ: برخورد فیزیکی با مجرم سهل‌ترین و مخرب‌ترین روش برای گرفتن اطلاعات است که می‌توان گفت در ایران ریشه‌های سیاسی و فرهنگی دارد و مشابه سایر مشکلات موجود در قانون کیفری است.

برخورد شدید؛ درد یا درمان؟

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۵/۴

در هندسه آموخته‌ایم که کوتاه‌ترین فاصله میان دو نقطه، خط مستقیمی است که این دو نقطه را به یکدیگر وصل می‌کند. بنابراین برای عبور سریع از نقطه اول به نقطه دوم، باید خط مستقیم میان دو نقطه را طی کرد. ولی در اجتماع و سیاست، کوتاه‌ترین فاصله میان دو نقطه، الزاماً خط مستقیم میان آن دو نقطه نیست، چرا که ممکن است در وسط راه سقوط کنیم و هیچ‌گاه به مقصد نرسیم. ویژگی این راه مستقیم ولی خطرناک در سیاست و جامعه، اعمال قاطعیت خشونت‌آمیز و بگیر و ببند و امثال این شیوه‌هاست. وقتی سخن از گرانی و تورم به میان می‌آید، فوراً جریمه‌های سنگین و یا بستن مغازه و زندان و شلاق زدن گران‌فروشان پیشنهاد؛ و توصیه مؤکد می‌شود که این کارها و مجازات‌ها در اسرع وقت و حتی پیش چشم مردم، در کوچه و خیابان اجرا شود! تا قضیه ناامنی و دزدی پیش می‌آید، بلافاصله دستگیری و اعدام (آن هم با جرثقیل ژاپنی) و شلاق در کوی و میدان و در کوتاه‌ترین زمان ممکن، مثل محاکم صدر اسلام پیشنهاد می‌شود. و جالب‌تر اینکه این افراد در تأیید درستی پیشنهاد خود، محاکم امام علی (ع) را به رخ مسئولین کشور می‌کشند و اینکه ما نیازمند چنین دادگاه‌هایی هستیم تا ریشه جرم را بخشکانیم. در این میان طعنه‌ای هم به وکلا زده می‌شود که متهم را ترغیب به انکار ارتکاب جرم می‌کنند! در نقد این دیدگاه ناکارا، ادله و شواهد زیادی وجود دارد، در اینجا فقط به برخی از موارد آن اشاره می‌شود.

- توصیه به پیروی از محاکم و رفتار امام علی (ع) خیلی خوب است، ولی فراموش نکنیم که اگر در دعوای امام علی با فردی یهودی درباره زره‌اش؛ انکار آن یهودی شنیده نمی‌شد و زره امام علی از او گرفته و تحویل صاحب اصلی‌اش که امام بود داده می‌شد، نه تنها عدالتی تحقق نمی‌یافت که عدالت از میان رفته بود، ولی هنگامی که آن فرد یهودی دید که حاکم جامعه به دلیل نداشتن شاهی در اثبات ادعایش، از سوی دادگاه منصوب

خودش ذیحق شناخته نشده، به عدالت امام ایمان آورد و زره را مسترد داشت و اگر هم مسترد نمی‌داشت امام علی داعیه‌ای دیگر نمی‌داشت. بنابراین برحسب همین قاعده اگر کسی متهم به ارتکاب جرمی شده است و به هر دلیلی انجام آن را انکار می‌کند و شاهد و بینه کافی برای اثبات اتهام انتسابی وجود ندارد، دادگاه حق ندارد او را محکوم کند و در این موارد فقط اقرار متهم (نه به طریق زور و شکنجه) اثبات‌کننده اتهام انتسابی است و اگر متهمین مزه عدالت را بچشند، احتمال بیشتری وجود دارد که با طیب خاطر به جرم خود اعتراف کنند و یا اصولاً ارتکاب جرم را کنار بگذارند. بنابراین راه کسب اعتراف از متهمین و دور کردن آنان از دروغ گفتن، اقدامات تند و سریع و خشن و محروم کردن آنان از حق داشتن وکیل نیست، بلکه حرمت نهادن به جایگاه و شأن آنان و کلیه انسان‌ها است که موجب می‌شود که به نسبت بیشتری از دیگران صداقت به خرج دهند و به اقدامات خود اعتراف کنند.

- در تاریخ محاکمات امام علی (ع) آمده است که یک بار در زمان خلفا، فردی (که ظاهراً خوش نام هم نبود) را متهم به زنا کردند، چهار نفر علیه او به انجام این عمل شهادت دادند، ولی در نهایت نفر چهارم در کیفیت آنچه که دیده بود تشکیک کرد و با مشورت امام بر هر سه نفر دیگر حد قذف جاری شد و تا پایان عمر از ادای شهادت محروم شدند. گرچه درباره چرایی تشکیک آن فرد ابهاماتی مطرح شد، ولی تا همین حد هم می‌توان پرسید که آیا در جامعه ما هم امکان دارد که حکم مشابهی به نفع متهم فرضی و علیه شهادت‌دهندگان صادر شود؟ آیا همین افراد نخواهند گفت که با این حکم دیگر کسی حاضر به شهادت دادن علیه مجرمین نخواهد شد؟... روشن است که اجرای عدالت (به معنای حکم براساس قانون و فارغ از چگونگی نتیجه آن)، بیش از هر چیز دیگری برای اسلام اهمیت داشته است و آنچه که مانع از تکرار جرم می‌شود، اعمال خشونت و سرعت در محکومیت نیست، بلکه اجرای دقیق عدالت به مفهوم فوق است که افراد را از ارتکاب جرم، شرم‌منده و آماده توبه می‌کند.

- آیین دادرسی مدنی و کیفری که در جوامع امروزی دیده می‌شود، محصول تجربه بشری است. حدود ۲۰ سال پیش هم برخی افراد پرمدعا با این داعیه که در اسلام دادرسی نداریم و با حذف آنها، دادگاه‌ها را جایگزین دادرسی کردند و نوید آن را دادند که به زودی شاهد دادگاه‌هایی سریع، مؤثر، کارآمد و دقیق خواهیم بود و جامعه مملو از عدالت می‌شود. در

همان زمان عموم آگاهان به ویژه حقوقدانان و قضات و وکلای دادگستری این طرح را به نفع جامعه و عدالت نمی‌دانستند، اما کجا بود گوش شنوا؟ به همین دلیل فقط یک دهه طول کشید که بساط آن دادگاه‌های عام برچیده شد و مجدداً دادسرا تأسیس گردید و چه خسارت‌های عظیمی که از وجود آن دادگاه‌ها به پیکر ضعیف عدالت وارد نیامد. هرچند مقصران آن واقعه تاکنون هم از مردم پوزش نخواست‌اند، ولی هم‌اکنون گروهی دیگر از موضعی متفاوت ساز دیگری را کوک کرده‌اند و گمان می‌کنند که با رسیدگی سریع و اجرای مجازات‌های شدید در ملاء عام، مشکل جرم و جنایت حل می‌شود.

- اگر با تشدید مجازات، جرم و جنایت حل می‌شد، باید در کشورهایی که تعداد اعدامی‌ها، زندانیان و مجازات‌های شدید بیشتر است، شاهد جرایم کمتری می‌بودیم. در حالی که میان شدت مجازات و نسبت جرم در میان کشورهای جهان، قطعاً همبستگی آماری مثبت وجود دارد، یعنی هر جا شدت برخورد و مجازات بیشتر است، تعداد و نسبت جرایم هم بیشتر است. عکس قضیه هم مشهود است. یعنی در کشورهایی که نسبت جرم کم است، معمولاً میزان و شدت مجازات‌ها هم کمتر است و متهمین با رأفت و حقوق بیشتری مواجه‌اند و همین رأفت و حقوق است که آنان را اجتماعی‌تر می‌کند و از ارتکاب مجدد جرم باز می‌دارد.

- این ایده که مجازات را تشدید کرده و متهم را سریع مجازات کنیم بر این پایه غلط استوار است که مجازات مانع از ارتکاب جرم می‌شود. در حالی که نقش بازدارندگی مجازات آنقدر نیست که در اذهان عوام وجود دارد. قاچاق مواد مخدر نمونه آن است. شدت مجازات قاچاق مواد مخدر در قوانین ایران چنان است که اگر قرار باشد که همگی متهمین مطابق قانون مجازات شوند، ارقام سالانه اعدام پنج رقمی می‌شود! ولی خوشبختانه عملاً حدود کمتر از یک درصد متهمان یا مجرمان مستحق اعدام (مطابق قانون) اعدام می‌شوند و علی‌رغم این، تعداد اعدامی‌های مواد مخدر در ایران هنوز هم بسیار بالا است و در عین حال از شدت وجود این جرم نیز کاسته نشده است.

به طور خلاصه مسایل اجتماعی پیچیده‌تر از آن است که با راه‌حل‌های تراوش شده از اذهان ساده بتوان آنها را حل کرد، ذهن خود را به راه‌حل‌های ساده و کوتاه عادت ندهیم و تجربه شکست‌خورده گذشتگان را تکرار نکنیم.

نگاه خود را باید تغییر دهیم

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۱/۱۰/۱۳

هر سال ده‌ها و صدها مورد زورگیری (دزدی همراه با آزار) در کشور رخ می‌دهد که حساسیت چندانی را ایجاد نمی‌کند و فقط برخی از آنها منجر به دستگیری متهمین می‌شود، و در نهایت هم حکمی معمولی علیه آنها صادر می‌شود، (۳ ماه زندان و بیشتر) به ویژه اگر قربانی زورگیری دچار آسیب جدی نشده باشد. زورگیری اخیر که دادگاه آن در روز شنبه برگزار شد هم می‌توانست، یکی از این موارد باشد و اگر از آن رویداد فیلمی تهیه و منتشر نمی‌گردید قطعاً نه کسی از آن مطلع می‌شد و به احتمال فراوان متهمین هم دستگیر نمی‌شدند و اگر هم دستگیر می‌شدند حکمی معمولی علیه آنان صادر می‌شد و در اینگونه موارد اگر قربانی ماجرا خسارت جسمی نبیند، و آنچه را هم که از دست داده، به لحاظ مالی زیاد نباشد، حتی زحمت پیگیری شکایت را هم به خود نمی‌دهد، زیرا چند بار رفتن به کلانتری، دادرسی و اداره آگاهی چنان اعصاب خردکن و اتلاف‌کننده وقت و هزینه می‌شود که قربانیان از خیر شکایت کردن می‌گذرند. به ویژه اگر سری به اداره آگاهی بزنند و ببینند که چه افراد مالباخته و قربانیانی در آنجا حاضر هستند که وضع آنان به مراتب بدتر از اوست و با دیدن دردها و آلام دیگران از پیگیری شکایت خود شرم‌منده یا حداقل پشیمان می‌شود، و درد خود را فراموش خواهد کرد! با وجود این، چه اتفاقی افتاده است که، این زورگیری عادی نه تنها موجب شد که پلیس اقدام قاطعی برای دستگیری متهمین نماید، بلکه افراد بسیاری از جمله رییس قوه قضاییه و سایر مسئولان امنیتی و قضایی و حتی غیر دولتی وارد ماجرا شوند و درباره حکم چنین مجرمانی نظر دهند و سپس در اولین فرصت، دادگاه متهمین تشکیل، و چه بسا در روزهای آینده هم حکم اعلام و رسیدگی تجدید نظر آن با حداقل زمان ممکن انجام و حکم نهایی نیز اجرا شود؟ پاسخ روشن است: فن‌آوری. امکان گسترده و ساده برای ثبت و ضبط رویدادها و نیز انتشار و دسترسی سریع به آن موجب می‌شود که این نوع رویدادها معنا و مفهومی متفاوت

از گذشته پیدا کنند و ماهیت فعل ارتكابی را هم تغییر دهند. اگر امروز گفته می‌شود که این اقدام محاربه و فساد است صرفاً از اینجا ناشی می‌شود که انتشار فیلم آن چنین احساسی را نزد مردم برانگیخته است. به طور معمول همه زورگیری‌ها شیوه‌ها و اثراتی شبیه همین زورگیری دارند، ولی این اثرات محدود به همان محل زورگیری و بینندگان واقعه است، و قریب به اتفاق این زورگیری‌ها اگر به مرحله دادگاه برسد با احکام معمولی خاتمه می‌یابد، ولی چرا زورگیران اخیر باید دچار چنین فضای سنگینی شوند؟ پاسخ آن به حساسیت ایجاد شده از سوی جامعه برمی‌گردد. به عبارت دیگر جرم را نمی‌توان منتزع از جامعه تعریف کرد. فرض کنیم یک نفر در اتاقی خلوت و به دور از چشم دیگران فرد دیگری را خفه کند، و مشابه این اتفاق در روز روشن در جلوی چشم مردم و همراه با فیلم‌برداری رخ دهد، واکنش جامعه نسبت به این دو رویداد یکسان نیست، در حالی که هر دو رویداد دارای ماهیت مشابهی هستند. مثل قتل‌ی که حدود دو سال پیش در سعادت‌آباد رخ داد و قاتل، مقتول را جلوی چشم مردم چاقو زد و موجب حساسیت‌های فراوان گردید و رسیدگی به آن هم خیلی سریع‌تر انجام شد.

خوب! اگر جرم و مجازات یک پدیده اجتماعی است، که هست، در این صورت باید نسبت به اینکه چه نوع رفتاری را جرم بدانیم و چه نوع مجازات و با چه شدتی برای آن تعیین کنیم، نگاه خود را تغییر دهیم. اگر همچنان با این باور مخالفیم، در این صورت حق نداریم که به واسطه انتشار یک فیلم، در نحوه برخورد با متهمین تفاوتی قایل شویم و مجازات آنان را سنگین‌تر از آنچه که برای دیگران در نظر می‌گیریم، تعیین کنیم.

این اتفاق نشان داد که جرایم و مجازات، ماهیتی اجتماعی دارند، هرچند قربانیان هم در این میان، صاحب حق و دارای نفع هستند. ولی این حق در عرض حق جامعه است و باید در این زمینه نگاه خود را نسبت به فلسفه حقوق کیفری اصلاح کنیم. به یاد دارم که حدود ۲۵ سال پیش، پرونده‌ای را از مناطق جنوبی کشور دیدم که تصویر سر بریده دختری ضمیمه پرونده بود که به وسیله برادرش و جلوی چشمان پدر و مادرش سر خواهر را از تن جدا کرده، و پلیس تصویر سر بریده را در پرونده گذاشته بود. دلیل آن جنایت، سوءظنی بود که نسبت به خواهر پیدا کرده بودند. پس از آن هم خانواده مقتول به آسانی رضایت دادند و برادر مذکور آزاد شد. فرض کنید که امروز چنین اتفاقی بیفتد و به هر دلیلی یکی از شاهدین، این اتفاق را تصویربرداری کرده و در اینترنت و ماهواره پخش کند. نتیجه به کلی تغییر خواهد

کرد. حتی شاهدین ماجرا هم متهم می‌شوند، چه برسد به قاتل. در حالی که فعل ارتكابی از حیث قاتل و مقتول و شاهدین ماجرا و سایر افراد ذینفع هیچ تفاوتی نکرده است. در زورگیری اخیر، موضوع دیگری که باز هم تکرار شد، تأکید چندباره بر مجازات اعدام برای متهمین است و این نکته‌ای بود که با الفاظ قطعی از سوی رییس قوه قضاییه ابزار شد. گرچه پرداختن به این مسأله نیازمند یادداشتی چندگانه است، ولی در همین حد هم اگر توضیح داده شود بد نیست که اینگونه اظهارات، اگر از سوی افراد عادی باشد، مسأله مهمی نیست. ولی اگر از سوی مقامات بالای قضایی باشد، موجب تأثیرگذاری منفی بر آرای دادگاه‌ها و خارج کردن آنها از استقلال در صدور حکم می‌شود. به علاوه تأکید بر مجازات اعدام و شدت مجازات‌ها، راه‌حل مناسبی برای کاهش جرایم نیست. کسی که با یک تلفن دوستش برای شرکت در چنین زورگیری اعلام آمادگی کند، اصولاً به مسأله مجازات و شدت آن چندان هم فکر نمی‌کند. این خطای فاحشی است که در جامعه ما وجود دارد و گمان می‌شود که با تشدید مجازات، از تکرار جرایم در جامعه کاسته خواهد شد. در برخی از جرایم، مجازات فقط تا حد معینی تأثیر دارد. تشدید آن اگر تأثیر معکوس نداشته باشد، در جلوگیری از افزایش آن جرم بی‌تأثیر است. اگر با افزایش مجازات می‌شد جرم را از میان برد یا کاهش داد، در این صورت جامعه ما باید کمترین میزان مجرم و جرم را در جهان می‌داشت، در حالی که می‌دانیم چنین نیست و تعداد زندانیان ما فقط از آمریکا، روسیه، چین، برزیل و هند کمتر است. حتماً توجه خواهید داشت که هرکدام از این کشورها چند برابر ما جمعیت دارند، والا معلوم نبود که رتبه اول یا دوم را نداشته باشیم.

این یادداشت در پی دستگیری چند زورگیری که در پاییز سال ۹۱ در تهران با چاقو و قمه از جوانی زورگیری کردند نوشته شده است و فیلم این زورگیری در رسانه‌ها منتشر شد و موجب حساسیت گردید و در نهایت چند ماه دو نفر از آنان اعدام شدند. یادداشت بعدی هم در همین رابطه است.

مجازات و بازدارندگی

منتشر شده در بهار ۱۳۹۱/۱۱/۹

اعدام سریع دو جوان زورگیر در مرکز شهر تهران و در محل پارک هنرمندان(!)، واکنش‌های زیادی را برانگیخت. در نتیجه مسئولین قضایی از جمله رییس و سخنگوی این قوه نیز، در مقام دفاع از این اقدام برآمدند و در پاسخ به انتقادات اعلام کردند که کلیه مراحل رسیدگی به این پرونده مطابق قانون بوده است، هرچند مدت زمان شروع رسیدگی تا صدور حکم نهایی و قطعی شدن این حکم و سپس اجرای آن فقط حدود ۵۰ روز طول کشید. این یادداشت در پی آن نیست که درباره این وجه ماجرا مطلبی بگوید، و به طور طبیعی حقوقدانان در این مورد اظهار نظر خواهند کرد. ولی یکی از نکاتی که در این زمینه از سوی مسئولین دستگاه قضایی مطرح شد، این جملات بود که: «در پرونده زورگیری اخیر، قاضی مجازات حداکثری را با هدف بازدارندگی در نظر گرفته است و این البته حتماً به مصلحت جامعه اسلامی است. مسأله امنیت از اصلی‌ترین نیازهای جامعه مدنی است و به هیچ روی نباید دست‌خوش احساسات شود.» این نکته بسیار درست است که امنیت از نیازهای اصلی بشر و هر موجود زنده‌ای است و نباید دست‌خوش احساسات شود، ولی هر اقدامی که می‌خواهد امنیت را بیشتر کند، مستلزم آن است که از نظر تجربی و منطقی قابل دفاع باشد و نمی‌توان براساس احساسات و به صرف اینکه امنیت جامعه در خطر است، هر اقدامی را مجاز دانست. از این رو می‌توان به بخش نخست نقل قول مذکور پرداخت و پرسید که آیا هدف مستقیم مجازات، بازدارندگی است؟ شاید هیچ جمله‌ای از این بدیهی‌تر به ذهن نرسد که هدف مجازات بازدارندگی است، ولی در این یادداشت توضیح خواهم دهد که کجای این گزاره نادرست است و بی‌توجهی به این نادرستی، چه تبعاتی دارد.

۱- اگر هدف مستقیم مجازات، بازدارندگی باشد، در این صورت تحقق هدف بازدارندگی به تغییر اراده فرد منحصر و محدود شده و از این گزاره، نتیجه گرفته می‌شود که اصلی‌ترین راه

برای جلوگیری از ارتکاب جرم و رفتار خلاف، تغییر ذهنیت مردم است و این ذهنیت هم از طریق افزایش مجازات و هزینه‌های ارتکاب جرم تغییر می‌کند. چنین تصویری، مسئولیت را از دوش سایر عوامل مؤثر بر بروز جرم و انحراف برمی‌دارد. عواملی که بسیار هم تأثیرگذار هستند، و بخش مهمی از آنها در حیطه وظایف دولت‌ها قرار دارند.

۲- در دانش اجتماعی، این فرض پذیرفته شده است که عوامل محیطی، اجتماعی و حتی ژنتیکی، در شکل‌گیری رفتارهای اجتماعی از جمله انحرافات تأثیر دارند. اگر متولیان رسمی این اصل را نپذیرند، در این صورت باید شکست خود را در زمینه تربیت انسان طراز نوین اسلامی اعلام کنند، زیرا سی و چهار سال از انقلاب می‌گذرد ولی نه تنها از انحرافات و آسیب‌های اجتماعی کاسته نشده که در موارد متعدد، بیشتر هم شده است. ولی هنگامیکه با این گزاره پذیرفته شده موافق باشیم، در این صورت چرا نباید با کسانی که در انجام وظایف اجتماعی خود کوتاهی کرده‌اند و موجب تقویت عوامل تشدیدکننده رفتارهای مجرمانه می‌شوند، برخوردی صورت گیرد و علیه آنان مجازاتی اعمال شود؟ اتفاقی که در ایران دیده نمی‌شود یا نادر است.

۳- اگر هدف مستقیم مجازات، بازدارندگی است، پس چرا مجازات‌ها را به حداکثر ممکن نمی‌رسانیم؟ برای نمونه اگر کسی از چراغ قرمز عبور کند، ده میلیون تومان جریمه یا خودروی او مصادره شود یا با اولین دزدی، فرد را اعدام نمایند. روشن است که کسی تن به این مجازات‌ها نمی‌دهد، حتی کسانی که یقین دارند نه از چراغ قرمز عبور می‌کنند (شاید خودرو هم نداشته باشند) و نه دزدی خواهند کرد مخالف این مجازات‌ها خواهند بود. چرا افکار عمومی با اینگونه مجازات‌ها مخالف است؟ در حالی که این مجازات‌ها ظاهراً می‌توانند نقش بازدارندگی را ایفا کنند. به این دلیل مخالف هستند که هدف اصلی و مستقیم مجازات بازدارندگی نیست، بلکه تأمین رضایت خاطر افراد جامعه است و هدف ثانوی یا غیرمستقیم آن بازدارندگی است. در این صورت مردم و جامعه، باید مجازات را عادلانه و نه فقط بازدارنده بدانند و اگر مجازاتی به واسطه شدت آن، در کوتاه‌مدت بازدارنده شناخته شود ولی عادلانه نباشد، جامعه آن را نمی‌پذیرد.

۴- وقتی که مجازات با هدف ارعاب صورت گیرد، ممکن است در کوتاه‌مدت بازدارنده شود، ولی در بلندمدت نتیجه معکوس دارد، زیرا رکن اساسی در بازدارندگی، درونی کردن ارزش‌هاست. اگر ما فقط به دلیل ترس از مجازات مرتکب خلاف و جرم نشویم ولی در

درون‌مان انجام آن عمل را زشت ندانیم، در این صورت موارد زیادی پیش خواهد آمد که خودمان را از سلطه قدرت ناظر و مجازات کننده، رها شده یافته و مرتکب جرم می‌شویم. هدف اصلی مجازات ایجاد ترس و ارعاب نیست، بلکه ایجاد همبستگی اجتماعی از طریق اجرای عدالت است و اگر مجازاتی صورت گیرد که هم‌سو با این حس همبستگی نباشد، نه تنها بازدارندگی ندارد، بلکه با از میان بردن این حس همبستگی اجتماعی، موجب افزایش جرم می‌شود.

۵- تجربه عملی نشان می‌دهد که افزایش مجازات به ویژه نوع خشن آن، نه تنها کمکی به کاهش جرم نمی‌کند که به احتمال فراوان آن را بیشتر هم می‌کند. حتماً می‌پرسید چرا؟ پاسخ این است؛ همان طور که گفته شد، نقش بازدارندگی مجازات مستقیم نیست، بلکه غیرمستقیم است. هدف اصلی و مستقیم آن ایجاد همبستگی است. اگر مجازات‌ها نتوانند این حس را تقویت کنند، به ناچار موجب افزایش رفتارهای مجرمانه می‌شوند. وقتی که مجازات‌ها خشن‌تر و در انظار عمومی اجرا شود، حسی که در یک جامعه شهری ایجاد می‌کند، تقویت همبستگی اجتماعی میان مردم از طریق مجازات خاطی نیست. زیرا با توسعه یافتن اجتماعات، این نوع مجازات‌ها با کاهش همبستگی و هنجارهای اجتماعی همراه شده و همین موضوع سبب افزایش جرم و بروز رفتارهای خشن و برخلاف هنجارهای پذیرفته شده در اجتماع می‌شود.

متأسفانه تاکنون بارها و بارها گفته شده است که تأکید مقامات رسمی بر افزایش مجازات‌ها و اجرای علنی و سریع آنها، اقدامی ناکارآمد اگر نگوئیم ساده‌انگارانه است که مسایل پیچیده جامعه را در قالب‌ها و منطق‌های سنتی ساده‌سازی می‌کند و با احساساتی کردن فضا، هیچ مجالی برای بحث و گفتگو باقی نمی‌گذارد. همه ما از دیدن صحنه‌های خشن از سوی مجرمین در جامعه خود ناراحت هستیم و چه بسا دیر یا زود یکی از قربانیان این رفتارها باشیم، ولی این دلیل نمی‌شود که تمامی کینه‌ها و نفرت و خشم خود را بر سر مجرم خالی کنیم. چه بسا آنان هم نوع دیگری از قربانیان این وضع هستند. آنان هم عضوی از این جامعه‌ای هستند که همه ما کمابیش در شکل‌گیری آن نقش داشته‌ایم. کسی را که برای به دست آوردن چند ده هزار تومان در خیابان قمه می‌کشد، نمی‌توان با عنوان دیگری جز قربانی معرفی کرد. اطلاق عنوان جنایتکار به این افراد و مستحق نابودی دانستن آنان از سوی مردمانی که با یک چرخش قلم می‌توانند ده‌ها و صدها میلیون را جابجا کنند، تا چه حد مشکلات را حل خواهد کرد؟ اگر زیاد نکند، هیچ.

ضرورت خانه‌تکانی ذهنی درباره جرم، مجرم و مجازات

منتشر شده در سایت الف ۱۳۹۱/۱۱/۱۸

زاویه نگاه ما به هر پدیده‌ای، تعیین‌کننده نحوه مواجهه و تعامل با آن نیز هست. وقتی که شیوه‌های رفتاری مردم جوامع سنتی و پیش از تاریخ مدرن را می‌بینیم، با رفتارهایی روبرو می‌شویم که در ابتدای امر برای ما عجیب و غریب می‌نماید. همچنان که رفتارهای ما برای آنان تا همین حد عجیب و غریب است. برای مثال در برخی از این جوامع، با افرادی که دچار اختلالات روانی هستند یا به بیماری‌های ویژه‌ای دچار می‌شوند، به نحوی رفتار می‌کنند که گویی موجود خاصی در بدن و روح آنها وارد شده و تا بیرون نیامدن آن موجود از بدن و روح فرد، درمان نخواهد شد و با انواع ترفندها می‌کوشند که این موجود خیالی را بیرون آورند. در حالی که از نظر علم جدید پزشکی، قضیه به گونه دیگری است و به همین دلیل هم در حال حاضر و در جوامع جدید، نحوه درمان این بیماران متفاوت از برخورد پیش‌گفته است.

درباره جرم هم همین نکته صادق است. اگر جرم را ناشی از انحراف فردی و نیز یک عمل کاملاً ارادی و مبتنی بر ارزیابی سود و زیان بدانیم، روشن است که راه مقابله با آن نیز مجازات و شدت بخشیدن به آن است. در این نگاه، مجرم موجودی ضداجتماعی است که دیگران را قربانی مطامع خویش می‌کند، و تمامی مسئولیت رفتار او متوجه خودش یا حداکثر نزدیکانش است. جالب است بدانیم که در همین جهت، نگاه دیگری هم به مجرم وجود داشته است. از جمله نگاه قبیله‌گرا که به طور کلی برای مجرم به صفت شخصی‌اش اعتبار و مسئولیتی قایل نبود، بلکه واحد تحلیل آنها قبیله است. به عبارت دیگر اگر فردی از قبیله «الف»، فرد دیگری از قبیله «ب» را می‌کشت، هر یک از افراد قبیله «ب» می‌توانستند فردی از قبیله «الف» را بکشند که لزوماً همان شخص قاتل نبود. در اینجا افراد به صفت شخصی اعتبار و اصالتی ندارند، این قبایل هستند که روبروی یکدیگر صف‌آرایی کرده و متناسب با ضربه‌ای که به قبیله آنان خورده علیه افراد قبیله دیگر اقدام کرده و انتقام می‌گیرند.

در نگاه جدید، جایگاه مجرم تا حدی متفاوت گشته است. اول اینکه جرم و دلایل ارتکاب آن، چون گذشته فقط و فقط یک پدیده شخصی نیست که همه مسئولیت‌ها متوجه مجرم باشد. در این نگاه، جامعه و سایر عوامل اجتماعی در بروز جرم و شکل‌گیری شخصیت مجرم نقش و در نتیجه مسئولیت دارند. هرچند این مسئولیت، بیش از آنکه جنبه کیفری داشته باشد، جنبه اجتماعی - سیاسی دارد. در واقع رابطه سبب و مباحث در جرم اهمیتی بیشتر از گذشته پیدا می‌کند، و در مقاطعی ممکن است که سبب اجتماعی مهم‌تر از مباشرت فردی مجرم باشد. در این نگاه، مجرم تا حدی بیمار و نیازمند درمان محسوب می‌شود و جامعه نیز در این درمان جایگاه مسئول و عاملیت خود را پیدا می‌کند. در این نگاه، جرایم از حالت حدی خارج شده و بیشتر وجه تعزیراتی پیدا می‌کنند. در واقع مجازات‌ها برحسب شرایط ارتکاب یا وضعیت مرتکب جرم و سایر عوامل دارای حداقل و حداکثر می‌شود. در این نگاه به موازات برنامه‌ریزی برای مجازات، می‌کوشند که شرایط به نحوی تغییر کند که زمینه برای ارتکاب جرم کمتر شود. اجازه دهید مثالی بزنم. آلودگی هوا و ترافیک، از مسایل مهمی هستند که تأثیرات قابل توجهی را بر روح و روان و در نتیجه رفتار و حتی سلامتی افراد به جا می‌گذارند. با این توصیف، اگر کسی تحت تأثیر این دو عامل قرار داشته باشد و علیه دیگران اقدام به پرخاشگری کند، آیا مسئولیت کیفری او همانند کسی است که، در شرایط برابر ولی بدون هوای آلوده و ترافیک زندگی می‌کند؟ براساس منطق اجتماعی، پاسخ مثبت نیست. در این صورت مسئولیت عامل ایجادکننده ترافیک یا آلودگی صوتی و هوا در بروز این جرم چیست؟ اگر بحث درباره این موضوع آغاز شود، بدون تردید کمک شایانی به درک ما از جامعه مطلوب و نیز حدود مسئولیت اخلاقی، اجتماعی و کیفری هر فرد یا مسئولی خواهد کرد. شاید طرح یک نمونه از جامعه ایالات متحده آمریکا برای خواننده جالب باشد. سال‌ها پیش، دختری آمریکایی که حدود ۱۵ سال داشت، پدر و مادر خود را «سو» کرد. «سو» کردن به معنای مسئولیت وارد شدن خسارت یا عدم‌النفعی را متوجه دیگران نمودن و درخواست جبران آن است. ادعای این دختر این بود که به دلیل زشتی چهره‌اش، در زندگی با ناکامی‌های متعددی مواجه شده است. او مدعی می‌شود که پدر و مادر او نیز به لحاظ چهره زشت هستند و مطابق دانش جدید، باید می‌دانستند که اگر فرزندی به دنیا آورند، او نیز زشت خواهد شد. بنابراین دانسته و آگاهانه (به طور نسبی) در مسیری گام برداشته‌اند که منجر به تولد دختری زشت شده و این دختر به همین دلیل با ناکامی روبرو شده است. پس مسئولیت این ناکامی به

عهده پدر و مادرش است و آنها باید خسارت بدهند. شاید فهم چنین چیزی برای ما که در ایران زندگی می‌کنیم قدری دشوار باشد، ولی آیا می‌توانیم با این نمونه نیز مخالفت کنیم که، اگر دو نفر بیماری تالاسمی مینور داشته باشند، نباید با یکدیگر ازدواج کنند، چرا که به احتمال زیاد فرزندشان هم دارای تالاسمی مینور یا ماژور خواهد شد؟ البته می‌توانند ازدواج کنند، ولی بچه‌دار شدن بحث دیگری است، زیرا سرنوشت انسانی دیگر در میان است. ازدواج‌های درون خانوادگی نیز از زاویه ژنتیک، مشکلات خاص خود را دارند و افراد باید هنگام فرزندآوری در برابر این مشکلات مسئولیت‌پذیر باشند. البته در ایالات متحده مسأله زیبایی و حدود آشنایی با مسئولیت رفتاری افراد هم اهمیت دارد و لذا اگر منطقاً ادعای دختر درست باشد، در این صورت مسئولیتی هم متوجه پدر و مادر اوست.

اتفاقاً این نحوه استدلال در میان برخی از نیروهای مذهبی هم دیده می‌شود. برای مثال وقتی که زنی با پوشش تحریک‌آمیز ظاهر شود، او را مسئول و مشوق در به گناه افتادن دیگران می‌دانند. در اتفاق بسیار ناخوشایندی که در خمینی‌شهر اصفهان رخ داد و چندین زن مورد تجاوز قرار گرفتند، برخی افراد چنین استدلالهایی را هم مطرح کردند (فارغ از اینکه در این مورد خاص درست است یا نادرست، هرچند مطابق قانون موجود آن جرم جزو جرایم حدی بود)، ولی وقتی نوبت به جرایم دیگر می‌رسد، این نگاه فراموش می‌شود و تمام مسئولیت متوجه مجرم می‌گردد.

به نظر من، جامعه ما در شرایطی است که بیش از هر وقت دیگر نیاز داریم که نسبت به مفهوم جرم، مجرم، مجازات و حدود و گستره مسئولیت کیفری، نگاه خود را تغییر دهیم و برای این کار باید باب بحث در این زمینه را باز کنیم. متأسفانه درک ما از چهار مورد فوق، مطابق با نیازهای امروز نیست. نه درک ما از رفتارهایی که باید جرم تلقی شوند، نه درک ما از حدود مسئولیت کیفری و اجتماعی، نه درک ما از عمل ارتکاب جرم و شخصیت مجرم و نه تصور ما از هدف و انواع و تناسب مجازات‌ها، مطابق با نیازهای جامعه امروز نیست. چند روز پیش خبری را دیدم که کمیسیون اصل نود مجلس تصویب کرده است که مجازات مربوط به جرایم مواد مخدر را تشدید کنند، در حالی که این افراد نمی‌دانند مجازات فعلی قاچاق مواد مخدر آنقدر سنگین است که بسیاری از قضات از اجرای آن اکراه دارند و از مجرمینی که مطابق قانون باید اعدام شوند، فقط در یک درصد اعدام می‌شوند! و با این درصد هم ما به نسبت جمعیت در صدر آمار اعدام در جهان هستیم؛ ولی ظاهراً چون نمی‌توانیم نگاه خود را

تغییر دهیم، هر روز بیش از پیش به سیاست‌های شکست خورده متوسل می‌شویم. جالب است که بدانید بدن معتادان با میزان مصرف مقدار اندکی از مواد مخدر دچار سرخوشی می‌شود، ولی پس از مدتی که دچار سرخوشی شد، بدن او با این میزان از مصرف انطباق می‌یابد و دیگر دچار سرخوشی نمی‌شود. قطع مواد در این مرحله موجب ناراحتی و فشار و درد و رنج زیاد می‌شود. فرد معتاد برای دفع رنج و کسب سرخوشی، ناچار می‌شود که دوز مصرف مواد مخدر را زیاد کند و این کار آنقدر ادامه می‌یابد که از یک مرحله به بعد بدن او دیگر قادر به جذب این مقدار از مواد مخدر نیست و در نتیجه فرد سنگ‌کوب کرده و دارفانی را وداع می‌کند. ظاهراً ما هم در مبارزه با جرائم و مواد مخدر دچار این معضل شده‌ایم. دوز مجازات را زیاد می‌کنیم و این کار را آن قدر ادامه می‌دهیم تا آنکه به لحاظ اجتماعی سنگ‌کوب کنیم. راه بازگشت هم برای خودمان متصور نیستیم. اینجاست که می‌گویند وقتی با چیزی زیاد مبارزه کردی، مثل همان می‌شوی. آیا ممکن است که در نحوه فکر کردن هم، مثل مجرمان شده باشیم؟ بعید نیست.

قانون مجازات

نگاه دوگانه و لایحه مجازات

منتشر شده در ۱۳۸۶/۸/۳۰

از میان قوانین هر کشوری پس از قانون اساسی آن، قانون مدنی، قانون مجازات و قانون آیین دادرسی از قوانین مادر و مهم به شمار می‌روند و باید از نوعی ثبات و وضوح و شفافیت برخوردار باشند. از این سه قانون، قانون مدنی که ۸۰ سال پیش با همت مرحوم داور و مدرس و برخی خبرگان تنظیم شد، کماکان وجود دارد، و پس از انقلاب چند مورد تغییر در آن ایجاد شد که به عقیده بسیاری، همان چند مورد، اعتبار و یکدستی قانون مدنی را خدشه‌دار کرد. قانون آیین دادرسی نیز طی سه دهه گذشته چندین بار زیر و رو شد و مشکلات فراوانی را ایجاد کرد که پرداختن به آن موضوع این یادداشت نیست و هنوز هم مشکلات عدیده‌ای در آن وجود دارد، اما جالب‌تر از این دو، قانون مجازات است که نزدیک به سه دهه به صورت آزمایشی! اجرا و دو بار نیز با تغییراتی مواجه شد و کماکان یکی از پرمسأله‌ترین قوانین موجود است، تا بالاخره در ماه‌های گذشته موعد آزمایشی آن سر آمد و مجلس هم ابتدا با تمدید مهلت آزمایشی آن موافقت نکرد، و مدتی جامعه در خلأ قانون مجازات بود و معلوم نیست در این مدت با استناد به کدام قانون افراد محاکمه و مجازات شدند؟ اما در هر حال با تصویب تمدید و افزایش یک ساله برای زمان آزمایشی بودن قانون موجود، دستگاه قضایی در اولین فرصت لایحه‌ای را تهیه و برای تصویب دایمی به مجلس بدهد که این لایحه اکنون تهیه شده و اگر خواسته شود درباره آن مطلب نوشته شود، بسیار طولانی و مفصل خواهد بود، البته فرصت برای این نوشتن نیز هست، بویژه حقوقدانان در این زمینه کم نخواهند نوشت، اما در این یادداشت صرفاً برخی مطالب کلی را اشاره خواهم کرد.

عنوان آزمایشی برای پدیده‌هایی انتخاب و اجرا می‌شود که درصدد ارزیابی نقاط قوت و ضعف و ناشناخته آن پدیده تا پس از گذشت مدت معینی هستند که تا با جمع‌بندی نهایی، نقاط ضعف را برطرف و بر نقاط قوت تأکید گردد.

لایحه موجود احتمالاً نه تنها قریب به اتفاق نقاط ضعف قوانین قبلی را دارد، بلکه از برخی جهات به نظر می‌رسد که این نقاط ضعف بیشتر هم شده است و معلوم نیست که نویسندگان لایحه چه ضعف‌هایی را در قوانین موجود دیده‌اند که در لایحه حاضر ندیده‌اند؟

مهم‌ترین مشکل لایحه موجود، وجود نگاه دوگانه در آن است. باب اول این قانون که کلیات است، از منظری عقلایی و منطقی تنظیم شده که خواننده مفهوم و منطوق آن را می‌تواند مطابق ضرورت‌های جامعه و اصول و قواعد حقوقی روز درک کند، البته این باب علی‌رغم این ویژگی در موارد چندی مثل حدود مسئولیت کیفری مجدداً دچار مشکل می‌شود که ناشی از حضور و سلطه نگاه دوم است. ابواب بعدی (بجز تعزیرات) با نگاه کاملاً فقهی مرسوم و سنتی تحریر و نوشته شده است، اما از آنجا که نویسندگان در مواردی علاقه‌ای به شفاف شدن این نگاه نداشته‌اند، کوشیده‌اند با باز کردن راه‌های فرعی از مشکلات موجود کم کنند. اگر در ابتدای انقلاب متصور بود که این نگاه در قانون مجازات حاکم شود، اکنون انتظار می‌رود که دست‌اندرکاران امر، همچنان که مرحوم امام بارها (بویژه در آن پاسخ مهم خود به یکی از علمای قم در خصوص حکم شطرنج) بیان کردند، برحسب شرایط زمان و مکان، اجتهادی قابل قبول صورت می‌دادند تا قانون به این مهمی درگیر تعارضات غیر قابل حل نشود. در این نوشته به چند مورد مهم این تعارضات اشاره می‌کنم.

الف- سن مسئولیت

سن مسئولیت کیفری ۱۸ سال دانسته شده، اما عملاً با توجه به تبصره آن این مسأله فقط برای تعزیرات صادق است و حدود و قصاص و دیات را شامل نمی‌شود، و برای این جرایم سن کیفری همان ۹ سال قمری برای دختران و ۱۵ سال قمری برای پسران منظور شده است. (و این ابتدای دوگانگی است) گرچه در خصوص حدود با ذکر تبصره‌ای سعی شده که این سن همان سن کیفری ۱۸ سال معرفی شود اما تبصره مذکور تقریباً برای افراد بزرگسال نیز شامل می‌شود و از این حیث می‌توان گفت مسئولیت کیفری در جرائم حدی چون زنا و سرقت شرب خمر و... برای اطفال چون بزرگسالان است. این موضوع با انکارهای فراوان از طرف مقامات مبنی بر اینکه اطفال (زیر ۱۸ سال) در ایران مجازات نمی‌شوند، در تعارض است و با عرف جهانی و ارزش‌های پذیرفته شده حتی عرفی جامعه ما نیز همخوانی لازم را ندارد، و

اتفاقاً یکی از اشکالات قانون موجود مجازات، همین موضوع سن کیفری بود که برطرف نشده است.

ب- مرور زمان

مرور زمان هم فقط شامل جرایم تعزیراتی می‌شود و حدود و قصاص شامل آن نمی‌شود. مثلاً اگر قاچاقچی بزرگی ده سال پیش مواد وارد کشور و توزیع کرده، و در این فاصله آن جرم را ادامه نداده باشد، و مخفی باشد یا پلیس او را نشناخته باشد، پس از ده سال اگر جرم او علنی شود، قابل پیگیری نیست، زیرا مشمول مرور زمان شده است. اما اگر دختری ۳۰ سال پیش با پسری رابطه داشته است، و قضیه تمام شده و حالا هر دو نفر نه تنها صاحب خانواده هستند، بلکه نوه هم دارند، و به دلیلی این قضیه برای مقامات قضایی آشکار می‌شود، در این صورت باید پیگیری و آنان را مجازات کنند!! و هر کس می‌داند که تبعات چنین کاری چیست.

ج- سنگسار

یکی از مهم‌ترین چالش‌های عملی و تبلیغی قانون فعلی مجازات، وجود سنگسار بود، که در لایحه جدید کماکان وجود دارد، اما با یک تبصره عجیب خواسته‌اند مشکل را حل کنند. بر مبنای این تبصره هرگاه اجرای حد رجم مفسده داشته و باعث وهن نظام شود با پیشنهاد دادستان مجری حکم، و تأیید رییس قوه قضاییه، رجم تبدیل به قتل یا شلاق (برحسب مورد) می‌شود.

اولاً؛ دادستان فلان استان از کجا می‌داند که اجرای چنین حکمی موجب وهن نظام می‌شود؟ مگر قاضی مربوط در مورد حکم رجمی که اخیراً اجرا شد چنین برداشتی داشت؟ آیا او در این مقام است؟ ثانیاً؛ چگونه می‌شود که اجرای حکم خدا و اسلام موجب وهن نظام مدعی حاکمیت خدا و اسلام شود؟! بعلاوه چرا دیگر احکامی که موجب وهن می‌شوند مشروط بر این شرط نشده‌اند؟ و بالاخره نویسندگان می‌خواسته‌اند این ماده و نیز اصل رجم در قانون باشد، تا حساسیت برخی افراد مراعات شود، اما این تبصره هم عملاً اجرای آن را ملغی کند و این یعنی چوب هر دو را خوردن و نان هیچکدام را نخوردن. یعنی نه آن افراد با

وجود این ماده و تبصره ذیل آن راضی می‌شوند، و نه مخالفان سنگسار عدم اجرای حکم را به منزله حذف آن تلقی خواهند کرد.

جالب اینکه در لایحه جدید فصل جدیدی تحت عنوان ارتداد با مجازات اعدام آمده که در قانون حاضر و جاری وجود ندارد، و این خلاف روندی است که درباره پرهیز از وهن نظام دیده شده است؟ بعلاوه در این ۲۵ سال چه کسی می‌بایست اعدام می‌شد که در غیاب این فصل (ارتداد) در قانون موجود و قبلی اعدام نشده، که اکنون برای اعدام آنان این فصل به قانون مجازات اضافه شده است؟ فرض کنید مرور زمان را در باره ارتداد نادیده بگیرند، البته طبق این قانون باید هم نادیده بگیرند، در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ خدا می‌داند.

د- مهدور الدم بودن

بحث افراد محقوق الدم نبودن و مهدور الدم بودن افراد که یکی از مهم‌ترین نقایص قانون موجود بوده و هست در این قانون با ضعف بیشتری مشهود است که یک بحث مفصل و جداگانه‌ای را می‌طلبد و وجود آن کل نظام قضایی را دچار اختلال می‌کند و ماده مربوط نه تنها متناقض و ناهماهنگ با دیگر مواد مندرج در باب کلیات این قانون است، بلکه صدر و ذیل آن نیز هماهنگ نبوده و متضاد است.

ه- نابرابری

نابرابری مسلمان و غیرمسلمان نیز از جمله موارد مهم است. اگر از نویسندگان محترم قانون پرسیده شود که اگر در آمریکا یک مسیحی قاتل و مسلمان مقتول باشد، و حکم قانونی وی زندان و یا حتی پرداخت پول باشد، در مقابل اگر مسلمان قاتل و مسیحی مقتول باشد، حکم قانونی مسلمان اعدام باشد، آیا ما این حکم را می‌پسندیم؟ اگر بلی، پس اعلام کنید و اگر نه، چرا چنین امری را برای غیرمسلمانان در داخل منظور می‌کنیم؟ بله این حکم در صدر اسلام بوده است اما در آن زمان طبعاً در ممالک دیگر هم چنین قوانین متقابلی وجود داشت و مفهوم شهروندی چون امروز نبود، و لذا این حکم و موارد مشابه مستلزم اجتهادی جدید مطابق با شرایط زمان و مکان (همان طور که مرحوم امام تأکید کردند) است. اگر قرار به وهن

نظام باشد، به نظر من این تبعیض مشکلات بیشتری از حکم رجم دارد. بویژه آنکه ما هم نمی‌خواهیم چنین تبعیضی علیه مسلمانان در کشورهای غیر اسلامی اعمال شود. و لذا طبق گفته امام علی (ع) چیزی را که بر خود نمی‌پسندیم نباید بر دیگران روا داریم.

و- دیه

مسئله دیگر دیه است که این هم از عجایب این لایحه است. در قانون موجود معلوم شد که تعیین امور شش‌گانه دیه، منطقاً قابل اجرا و پذیرفتنی ندارد، اصل بر پرداخت دیه است و نه تعیین در نوع خاص، لذا از طریق شرعی مسئله را حل کردند و دیه را به پول رایج حساب کردند، و به نظر می‌رسید که در لایحه جدید این مشکل برطرف شود، اما باز هم امور شش‌گانه را نوشته‌اند ولی ذیل تبصره نوشته‌اند که سه مورد از آنها متعدد است و ممکن نیست!! خوب اگر ممکن نیست، پس چرا در متن آمده است؟ ظاهراً قانون‌نویسی با نوشتن کتاب و تحلیل خلط شده است. به نظر می‌رسد که شکل‌گرایی مفرط به کل متن حاکم است. این مسئله در دیه عاقله نیز خود را نشان می‌دهد. البته برای این نوع قانون‌نویسی دلیل وجود دارد که در یک یادداشت جداگانه به آن باید پرداخته شود. اما آنچه که در این نوشته آمده است، نگاهی بسیار بسیار مختصر به مشکلات لایحه مذکور است، که در موقع مناسب باید مفصل‌تر به آن پرداخت.

چرا لایحه مجازات از صحن علنی به غیر علنی رفت؟

منتشر شده در روزنامه سرمایه ۱۳۸۷/۸/۲۷

فرض کنید که شما خواننده این یادداشت نماینده مجلس هستید و به دلیل خاصی در میان تمامی لوایح و طرح‌های قانونی که موظفید رسیدگی و تصویب و رد کنید، فقط می‌توانید یک لایحه یا طرح را در صحن علنی رسیدگی کنید تا همه مردم از جزییات و نظرات موافق و مخالف آن مطلع شوند، در این صورت شما کدام یک از لوایح و طرح‌ها را برای این کار انتخاب می‌کردید؟ لایحه بودجه؟ یا طرح تغییر ساعات کار بانک‌ها و جلو و عقب کشیدن ساعت رسمی کشور؟ یا موافقت‌نامه حمل و نقل با فلان کشور خاور دور؟ یا... قانون مجازات؟

اگر از بنده بپرسند، خواهم گفت اگر مجبور به انتخاب باشم، قطعاً لایحه مجازات را برای این کار انتخاب می‌کنم. برای این انتخاب دلایل زیادی وجود دارد. در هر جامعه‌ای چند قانون مادر وجود دارد، قانون مدنی، قانون آیین دادرسی، قانون مجازات، قانون تجارت و... این قوانین به نحوی عام و همه‌شمول هستند که علی‌القاعده همه افراد کمابیش باید تا حدی از اصول آن اطلاع داشته باشند، اما در این میان قانون مجازات کاملاً استثنا است، و باید مردم از قریب به اتفاق مفاد آن مطلع باشند.

اگر کسی از قانون مدنی اطلاع نداشته باشد، مثلاً با حقوق ارث آشنا نباشد، مشکل حادی پیش نمی‌آید، هر موقع که نیاز شد می‌تواند بپرسد، اما این مسأله در مورد قانون جزا صادق نیست. دو قاعده کلی در حقوق داریم که توضیح آنها نشان‌دهنده اهمیت مسأله مورد نظر است. قاعده اول «جهل به قانون رافع مسئولیت نیست» و قاعده دوم نیز «قیح عقاب بلا بیان» است. از قاعده اول می‌توان نتیجه گرفت که قانون باید به نحوی تصویب و ابلاغ شود که به صورت عرفی عموم مردم یا حداقل کسانی که ضروری است نسبت به آن آگاه باشند، از آن مطلع شوند و فقط در چنین صورتی بی‌اطلاعی از قانون برای رفع مسئولیت پذیرفتنی نیست.

هیچ حکومتی نمی‌تواند قانونی را محرمانه تصویب و بدون مطلع کردن مردم آن را به اجرا بگذارد، و از مردم انتظار اجرای آن را داشته باشد. البته این بدان معنا نیست که همه مردم باید از همه قوانین مطلع باشند، سطح آگاهی برحسب سطح نیاز تعیین می‌شود، اما فرض است که هر فرد که می‌خواهد اقدامی کند، باید از قانون مربوط به آن نیز مطلع باشد.

اگر قاعده جهل به قانون رافع مسئولیت نیست، به نوعی معرف مسئولیت مردم در ضرورت اطلاع داشتن از قانون است، قاعده دوم مسئولیت را متوجه حکومت می‌کند که نفی مشروعیت عقوبت و مجازاتی است که بیان نشده باشد. حتی گفته می‌شود که این قاعده از مستقلات عقلیه است و حکم آن شامل مجازات‌های خداوند نیز می‌شود زیرا خداوند عادل است و کسی را به واسطه مجازاتی که اعلان نکرده عقوبت و کیفر نمی‌دهد.

اما نکته اصلی اینجاست که بیان عقوبت چگونه است؟ همه مردم (تقریباً بدون استثنا) می‌دانند که دزدی جرم است و مجرم استحقاق مجازات دارد. کیفیت این جرم، نحوه رسیدگی و میزان مجازات و حقوق بزه‌دیده، و حقوق مجرم و متهم و... از ضروریاتی است که هر کس باید از آن مطلع باشد. زیرا همه افراد یا ممکن است مرتکب دزدی شوند یا به لحاظ مالی قربانی عمل دزدی شوند. رابطه خشونت‌آمیز و کیفیت آن، نحوه رسیدگی میزان مجازات و حقوق طرفین و... نیز دقیقاً همین طور است. هر کس ممکن است در این فعل در نقش مجرم یا قربانی قرار گیرد. و این موارد برخلاف قوانین دیگری است که یا افراد موضوع آن قرار نمی‌گیرد، یا فوریت مسأله شامل حال آنان نمی‌شود. از این رو بیان قوانین جزایی در سطح عموم نه تنها لازم است، بلکه در مقایسه با همه قوانین دیگر در اولویت است. تا بیان عقوبت افعال مجرمانه به نحو کاملی صورت گیرد و همه مردم دقیقاً بدانند چه کاری را مجاز به انجام هستند و از انجام چه کارهایی باید پرهیز کنند و اگر نکردند، چه مجازاتی را باید انتظار داشته باشند.

دلیل دیگری هم برای این مسأله وجود دارد. جرم و مجازات و بحث درباره آنها عمیق‌ترین لایه‌های یک جامعه و یک دیدگاه فکری و اجتماعی را منعکس می‌کند. اینکه ما چه چیزی را جرم بدانیم و چگونه آن را مجازات کنیم مسأله بسیار مهمی برای همه مردم و نه قشر خاصی است. اگر نگاهی به روزنامه‌ها انداخته شود و اگر نگاهی به واکنش‌های جاری در برابر مسایل جامعه شود، نشان می‌دهد که چرا باید قانون مجازات در منظر عام و علنی بررسی شود. مدت‌هاست که مسأله سنگسار، موضوعی برای کشمکش بوده است. اعدام، به طور عام و

تعداد زیاد آن در ایران و اعدام نوجوانان به طور خاص نیز پرونده همیشه گشوده است. قتل کودک به دست پدر؛ و نیز همسر و کودک آزاری در خانواده، مسأله دیات و دیه غیرمسلمان و... ده‌ها موضوع دیگر که هر کدام پرونده‌ای قطور و مفتوح دارند، که اگر در سطح علنی جامعه مطرح نشود، راه به جایی نخواهد برد.

اینکه تاکنون قانون مجازات برای سال‌های متمادی به صورت موقت و آزمایشی اجرا می‌شده است نقطه ضعف مهمی در نظام حقوقی جامعه ماست. و از این رو انتظار می‌رفت که با رسیدگی به لایحه مجازات در صحن علنی مجلس برای یک بار هم که شده موضوع مهم جرم و مجازات به سطح مجلس و افکار عمومی کشیده شود و با چالش‌های فکری، حک و اصلاح گردد و از این وضعیت ناهنجار خارج شویم. معنا ندارد که همواره قانون به این مهمی را آزمایشی اجرا کنیم پس از هر آزمایشی باید به نتیجه قطعی رسید. اما متأسفانه نمایندگان مجلس با توجیهات عجیب و غریب آن را از دستور علنی مجلس خارج کردند و برای رسیدگی و تصویب نهایی به کمیسیون قضایی مجلس ارجاع دادند. تا آن را به صورت آزمایشی تصویب کنند. این کار گرچه مطابق اصل ۸۵ قانون اساسی حق مجلس است، اما این حق را باید در مواقع ضروری و به صورت استثنای انجام داد. در حالی که از این اصل تاکنون برای چندین بار در خصوص قانون مجازات استفاده شده است و ظاهراً در این زمینه تبدیل به قاعده شده است و من به یاد ندارم که حتی برای قوانین مهم دیگر مثل قانون آیین دادرسی از این اختیار استفاده شده باشد.

یکی از توجیهات عجیب که برای این کار آورده‌اند، این است که لایحه طولانی است!! مگر قرار است مجلس لوایح کوچک تصویب کند؟ مگر کاری مهم‌تر از بررسی لایحه مجازات هم دارد؟ گفته شد که این لایحه تخصصی است!! مگر لوایح دیگر غیر تخصصی است؟ مگر لایحه بودجه یا لوایح اقتصادی غیر تخصصی است که در صحن علنی رسیدگی می‌شود؟! اتفاقاً این لایحه از این حیث کمتر از اکثر لوایح دیگر تخصصی است. زیرا کلیت موضوع برای همه مردم ملموس و قابل درک است و کافیت که به جزییات آن پرداخته شود. اتفاقاً اگر این لایحه در صحن علنی مطرح می‌شد، خوراک بسیار خوبی برای افکار عمومی و مطبوعات و صاحب‌نظران فراهم می‌شد تا با یکی از زمینه‌های مهم و مبتلا به جامعه خود آشنا شوند.

اما در این میان عجیب‌ترین اظهار نظر را یکی از نمایندگان موافق ارجاع لایحه به کمیسیون قضایی نمود؛ که گفته صلاح نیست برخی موارد مربوط به جرایم در سطح عمومی

مطرح شود؟! ایشان ظاهراً سن و سالشان آن قدر نیست که برنامه‌های آموزشی و پرورشی آیت‌الله گیلانی را از تلویزیون در اوایل انقلاب به یاد آورند، شاید گفته شود که آن برنامه از این حیث افراطی بود، بویژه آنکه مثال‌هایش برای مردم بعضاً خیالی و کم‌احتمال می‌نمود، اما بحث درباره افعال مجرمانه و مجازات آنها در حد امور جاری نه تنها ضروری است، بلکه برای جامعه جذاب و آموزنده هم هست.

ممکن است پرسیده شود که پس چرا این لایحه در صحن علنی مجلس بررسی نمی‌شود؟ فراموش نکنیم لایحه تعزیرات در صحن علنی رسیدگی می‌شود، اما لایحه قصاص، دیات و حدود است که مستثنا می‌گردد و این چیزی نیست جز ترس از به چالش کشیده شدن مواد آن. و از عجایب روزگار اینکه تنها قانونی که پس از انقلاب عموماً به صورت آزمایشی و نه قطعی و دائمی اجرا شده است، موضوعش و موادش جزو قطعی‌ترین برداشت‌های فقهی مرسوم است!! بنابراین ارجاع این لایحه به کمیسیون قضایی، دلیل دیگری دارد، تردید ندارم که مطبوعات ایران در شرایطی نیستند که بتوان دلیل این کار را نوشت، اگر چنین زمینه‌ای را داشتند، توضیح می‌دادم که چرا این سیاست غلط کماکان ادامه دارد.

جدال یا سازش بی‌ثمر قدیم و جدید در قانون مجازات

منتشر شده در هفته‌نامه آسمان ۱۳۹۱/۲/۱۶

پس از چند سال که از ارائه لایحه قانون مجازات اسلامی به مجلس می‌گذشت بالاخره این قانون بدون آنکه به عنوان یک قانون دائمی از تصویب نهایی نمایندگان بگذرد، صرفاً براساس اصل ۸۵ قانون اساسی و بصورت آزمایشی از طریق کمیسیون تصویب شد و در نتیجه اجرای این قانون آزمایشی بوده و از زمان لازم‌الاجرا شدن فقط ۵ سال اعتبار دارد و این از عجایب است که از ابتدای انقلاب این بخش از قانون مجازات که از مهم‌ترین قوانین کشور است، همواره به صورت آزمایشی اجرا می‌شود و جالب‌تر اینکه در برخی از مقاطع هم زمان اعتبار آن به پایان می‌رسید، و به این معنا بود که کشور فاقد قانون مجازات می‌شد، ولی در عمل قانون را اجرا می‌کردند!

تاکنون درباره این قانون افراد متعددی اظهار نظر کرده‌اند، و اغلب آنان نسبت به وجود بخش‌هایی از قانون اظهار خشنودی کرده‌اند و البته به طور معمول بخش‌های دیگری را نیز با انتقاد مواجه ساخته‌اند. بحث درباره این قانون در یک یادداشت نمی‌گنجد، ضمن اینکه چنین مباحثی می‌تواند از زاویه حقوق، سیاست و جامعه‌شناسی انجام شود. در این یادداشت می‌کوشم که از نگاهی خاص به این قانون اشاره کنم بدون آنکه وجوه مثبت آن را نادیده بگیرم. این قانون مظهر تعارض اندیشه‌های سنتی و جدید است، بدین معنا که مقنن درصدد بوده تا مفهوم جدیدی از مسئولیت کیفری، جرم، مجازات ارایه کند، در مقابل شورای نگهبان کوشیده است که به طور کامل از اندیشه‌های سنتی موجود در این زمینه دفاع کند، ولی از آنجا که این دو ذهنیت با وضع موجود نه قابل جمع هستند و نه می‌توانند با یکدیگر سازش کنند، در نتیجه ترکیب به دست آمده، به گونه‌ای است که تعارضات جدی دارد و حل اختلاف را مسکوت گذاشته و ماهیت قانون مجازات را دچار خدشه نموده است. قانون به گونه‌ای نوشته شده که در متن و به لحاظ قواعد منطقی، منویات شورای نگهبان رعایت شود، ولی در عمل دست

قضات را به گونه‌ای باز می‌گذارد که دیدگاه سنتی بر احکام صادره غلبه پیدا نکند. این نحوه رفتار در کلیت سیاست‌های سه دهه گذشته هم دیده می‌شود، برای مثال قانون بانکداری هم همین‌طور است. آنچه که در قانون بانکداری بدون ربا نوشته شده، کمابیش در قالب‌های فقه شیعی قرار دارد، ولی طراحی و تنظیم به گونه‌ای است که بانک‌های کشور در عمل، مثل همه بانک‌های دنیا رفتار می‌کنند، سود می‌دهند و سود می‌گیرند و از همه هم بیشتر می‌گیرند! ولی مشکل از اینجا آغاز می‌شود که این گونه قانون‌نویسی مشکلات و عوارض خاص خود را دارد که بخشی از فساد بانکی ناشی از اجرای همین نگاه است.

برای اثبات این ادعا در قانون مجازات اسلامی به چند مورد خاص اشاره می‌کنم. اولین مورد (در این یادداشت فقط به همین مورد بسنده می‌شود)، مسأله حذف مجازات سنگسار یا رجم است. تقریباً همه کسانی که درباره این قانون اظهار نظر کرده‌اند، حذف این مجازات را از نقاط مثبت قانون اخیر دانسته‌اند. درحالی‌که چنین نیست. این مجازات حذف نشده است. بلکه با شیوه‌های خاصی که اساس قانون مجازات را مخدوش کرده، این مجازات پنهان شده است تا دیده نشود، قانون به گونه‌ای تنظیم شده که اگر از فقه‌های شورای نگهبان بپرسید چرا این مجازات حذف شده، بگویند وجود دارد ولی در عمل و در متن قانون دیده نمی‌شود، در نتیجه اگر با استناد به همین قانون، یک قاضی مجازات رجم را صادر کند، به لحاظ این قانون نمی‌توان بر کار او خدشه‌ای وارد آورد. چرا؟ در فصل اول از بخش دوم (جرائم موجب حد) ضمن تعریف زنا؛ مواردی از زنا که موجب اعدام است در مواد ۲۲۵ تا ۲۲۷ (ممکن است شماره مواد در ویرایش نهایی تغییر کند) احصاء شده است، که این موارد شامل زنا محصنه (که مجازات رجم مخصوص آن است) نمی‌شود. سپس در ماده ۲۲۸ به طور کلی گفته شده که: «حد زنا در مواردیکه مرتکب غیر محصن باشد، صد ضربه شلاق است، مگر اینکه مشمول مواد ۲۲۵ تا ۲۲۷ باشد» از مفاد این مواد چنین استنتاج می‌شود که مجازات همه انواع زنا غیر از زنا محصنه تعیین شده است، ولی برای زنا محصنه مجازاتی در متن قانون وجود ندارد.

اگر تعریف مرسوم از جرم، در قانون مجازات اسلامی سال ۱۳۶۱ که مورد تأیید شورای نگهبان بوده است ملاک عمل باشد؛ در این صورت زنا محصنه در قانون جدید جرم محسوب نمی‌شود زیرا براساس ماده ۲ آن قانون، «هر فعل یا ترک فعلی که مطابق قانون قابل مجازات... باشد جرم محسوب است، و هیچ امری را نمی‌توان جرم دانست، مگر آنکه به موجب قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد.» و از آنجا که در قانون اخیر هیچ مجازاتی

برای زنای محصنه تعیین نشده است، پس جرم محسوب نمی‌شود. ولی نکته اینجاست که در قانون اخیر، تعریف جرم فرق کرده و در ماده ۲ آن چنین آمده است که: «هر رفتاری (فعل یا ترک فعل) که در قانون برای آن مجازات تعیین شده جرم محسوب می‌شود.» روشن است که برخلاف تعریف پیشین که غیر از این موارد را جرم نمی‌داند، در تعریف اخیر، مواردی غیر از جرایم مذکور در قانون را هم جرم دانسته. نقد این ماده که خلاف اصل بدیهی عقاب بلا بیان، و نیز نشانه رفتار غیرمسئولانه در قانون‌نویسی است، در جای دیگری مطرح خواهد شد، ولی در اینجا هدف این است که توضیح دهیم ربط آن با وجود مجازات سنگسار در این قانون چیست؟ در ماده ۲۲۰ قانون اخیر مجازات اسلامی، آمده است که: «در مورد حدودی که در این قانون ذکر نشده است، برابر اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی عمل شود.» اصل یکصد و شصت و هفتم عبارت است: «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر، حکم قضیه را صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدونه از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد.» روشن است که این اصل مختص امور حقوقی و نه کیفری است، زیرا در امور کیفری باید هر جرم و مجازات مربوطه در قانون ذکر شده باشد، ولی چون در قانون اخیر، تعریف جرم نسبت به قانون سال ۶۱ تغییر کرده، این اصل قانون اساسی را به امور کیفری هم تعمیم داده‌اند، در نتیجه هنگام مواجه شدن با زنای محصنه، قاضی باید از مواد قانون مجازات فراتر رود، و مطابق اصل مذکور در قانون اساسی حکم صادر کند و چون فتاوی معتبر اسلامی هم در اثبات سنگسار است، چاره‌ای جز صدور حکم سنگسار ندارد. ولی قانون‌گذار اصل مذکور را دور زده و در ماده ۲۲۱ آورده است که: «هرگاه رجوع به اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی لازم شود، مقام قضایی از رهبری استفتا خواهد کرد. مقام رهبری می‌تواند این امر را به فرد یا افرادی تفویض نماید.» قسمت اخیر این ماده که نوعی تعیین تکلیف برای رهبری است معمولاً از سوی شورای نگهبان خلاف شرع دانسته شده و تأیید نمی‌شود، و این از نکات عجیب این قانون است، ولی در هر حال برای این مورد خاص تأیید شده تا در نهایت مجازات رجم یا سایر مجازات‌های مشابه که در قانون از آنها ذکر نشده، در کمیته‌ای ویژه رسیدگی و بدون سر و صدا تبدیل به زندان یا شلاق یا اعدام گردد، و از فشار افکار عمومی شرق و غرب خلاصی پیدا شود. در واقع منظور از این یادداشت نشان دادن این نکته بود که دست‌اندرکاران حکومتی و قانون‌گذاری چه نوع کوشش

پرهزینه‌ای را برای جمع نگاه سنتی و جدید در امور کیفری و جزایی مبذول نموده‌اند، کوششی که به قیمت ایجاد اختلال در منطق قانون مجازات تمام شده است. این کوشش‌های بی‌حاصل بلکه هزینه‌زا در تمامی زمینه‌های دیگر اداره کشور نیز دیده می‌شود، و حفره‌های عظیمی را در قانون و اجرا ایجاد می‌کند، مثل حفره‌های برنامه کامپیوتری است که ویروس‌ها می‌توانند در این حفره‌ها قرار گرفته و مخفی شوند و کارکرد برنامه را دچار اختلال کنند. تا وقتی که یک بازنگری جدی نسبت به مبانی حقوق جزا و یک‌دست کردن آن نشود، کماکان با وصله پینه‌های این‌چنینی کاری از پیش نخواهد رفت، و جز ضرر چیز دیگری نصیب نمی‌شود. در یادداشتی دیگر به مسأله سن کیفری کودکان و تعریف جرم، پرداخته می‌شود تا این تعارضات در آنجا نیز نشان داده شود.

زمینه‌های اجتماعی جرم

سیاسی شدن منبع و الگوهای اخلاقی عامل تضعیف بروز کنش اخلاقی

عوامل نظری مؤثر بر بروز هنجارهای اخلاقی

منتشر شده در شماره ۱۳ نشریه آیین تابستان ۱۳۸۷

این مسأله را که آیا جامعه ایران با بحران هویت اخلاقی مواجه است یا نه، می‌توانیم از دو منظر عینی و ذهنی بررسی کنیم. از دیدگاه عینی باید شاخص‌های معینی را تعریف و سپس آنها را اندازه‌گیری کنیم. آنگاه براساس نتایج آن شاخص‌ها قضاوت و داوری کنیم. مثلاً درباره فقر، چنین شاخص‌هایی تعریف شده است (خط فقر یک دلار در روز و خط فقر دو دلار در روز برای هر فرد) دو خط فقر مشخص هستند. هنگامی که نسبت قابل توجهی (که باید در مورد این نسبت توافق و استدلال شود) از مردم زیر این خطوط باشند، می‌توان گفت به لحاظ فقر در وضع بحرانی قرار داریم.

از منظر ذهنی کار تا حدودی ساده‌تر است. به عبارت دیگر ذهنیت مردم و جامعه در خصوص موضوع پرسیده می‌شود. در بسیاری مواقع این شاخص مهم‌تر هم هست، مثلاً ممکن است دو جامعه به لحاظ اقتصادی مقایسه شوند، شاخص‌های عینی آنها در زمینه فقر یکسان باشد، اما ذهنیت مردم جامعه اول نسبت به وجود فقر خیلی منفی‌تر باشد و البته چنین ذهنیت و تصویری بسیار مهم است.

نکته دیگری که در خصوص اطلاق وصف بحران برای یک پدیده باید در نظر داشت، روند آن پدیده است. اینکه مردم جامعه‌ای با فقر ۲۰ درصد گسترده‌تر شدن فقر را به طور مستمر شاهد باشند، احساسی بسیار متفاوت‌تر و ناخوشایندتری از جامعه‌ای دارند که فقر آن ۳۰ درصد اما رو به کاهش است. در مورد وجود بحران اخلاقی در جامعه ایران از هر دو حیث می‌توان شواهدی آورد، ضمن اینکه از نظر مردم روند این بحران فزاینده است.

از دیدگاه عینی، شاخص‌های مورد توافقی به عنوان معرف و سنجه وضعیت اخلاقی نداریم اما شاید بتوان جرایم و پرونده‌های قضایی را به عنوان شاخصی از وجود خلاف و جرم و در نتیجه وضعیت اخلاقی پذیرفت، که متأسفانه سیر رو به تزاید پرونده‌های قضایی و کیفری نشان‌دهنده اوضاع و نیز روند نامناسب در این زمینه است. تعداد زندانی در هر صد هزار نفر جمعیت که در ۲۰ سال قبل ۱۱۸ نفر بود، در این سال‌ها (۱۳۸۵) به بیش از ۲۱۰ نفر رسیده است (سایت سازمان زندان‌ها) و این در شرایطی است که سیاست زندان‌زدایی نیز در سال‌های اخیر اعمال شده است. هم‌چنین طی دهه اخیر پرونده‌های قتل عمد حدوداً بیش از ۳۰ درصد، ضرب و جرح نیز به همین نسبت، اختلاس و ارتشاء ۷۰ درصد و... افزایش یافته است. (به نقل از گزارش تحولات اقتصادی - اجتماعی کشور، مرکز آمار ایران)

اما سنجه‌های ذهنی برای توصیف وضع بحران اخلاقی در جامعه ایران گویاتر است، پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در سال ۱۳۸۲، منبع مناسبی برای درک و بیان این مسأله است. از مردم شهرنشین کشور پرسیده شده است که هر کدام از خصوصیات زیر چقدر در جامعه رواج دارد. نسبت کسانی که پاسخ «کم» را داده‌اند به کسانی که پاسخ «زیاد» را داده‌اند در مورد خصلت‌های اخلاقی مثبت به این شرح است؛ (گذشت = $4/0$)، (امانت‌داری = $2/4$)، (انصاف = $6/3$)، (کمک به دیگران = $1/4$)، (صداقت و راستگویی = $6/6$) و (پایبندی به قول و قرار = $4/2$) هم‌چنین نسبت پاسخ‌های زیاد به کم در مورد وجود خصلت‌های منفی به این شرح است؛ (دورویی و تظاهر = $4/0$)، (تقلب و کلاهبرداری = $6/6$) و (تملق و چاپلوسی = $6/2$) اگر این موارد را در کنار این پاسخ قرار دهیم که ۴۷ درصد افراد صداقت را اصلی‌ترین ویژگی یک آدم خوب و اخلاقی دانسته‌اند نتیجه روشن‌تر می‌شود.

از سوی دیگر جامعه‌ای که اخلاق در آن دچار بحران شود، شاهد سردرگمی اجتماعی هم خواهیم بود، زیرا اصول اخلاقی، راهنمای اداره و عمل اجتماعی است و اگر اخلاق مستقر و مستحکم باشد، براساس آن اصول می‌توان دارای بصیرت اجتماعی هم بود، اما در غیاب اخلاق سردرگمی اجتماعی را هم شاهدیم، از این روست که در همان تحقیق نسبت کسانی که به این سؤال «در تشخیص آدم خوب از بد، مردم سردرگم هستند» پاسخ بلی داده‌اند به کسانی که پاسخ خیر داده‌اند، $3/7$ برابر است، که معرف وجود سردرگمی اجتماعی شدید است.

همان‌طور که گفته شد به لحاظ روند وضعیت اخلاقی نیز ارزیابی پاسخگویان بسیار منفی است و کسانی که وضعیت فعلی را نسبت به گذشته غیراخلاقی‌تر دانسته‌اند و یا آینده را

نسبت به اکنون غیراخلاقی‌تر توصیف کرده‌اند، حدوداً ده برابر است. ضمن اینکه این ارزیابی‌ها نزد افراد پویا و کیفی‌تر جامعه، چون جوانان و افراد تحصیلکرده‌تر بسیار بدتر و ناامیدکننده‌تر است.

هم‌چنین می‌توانیم به شاخص اعتماد اجتماعی به عنوان معرف مناسبی از وضعیت و سرمایه اجتماعی پردازیم که وجود اخلاق موجب رشد و تقویت آن می‌شود که در همان پژوهش نشان داده شد که این شاخص بسیار کم است که برای جلوگیری از تطویل کلام از ذکر موارد آن پرهیز می‌کنم. بنابراین و براساس شاخص‌های هر دو دیدگاه می‌توان نتیجه گرفت که مدت‌هاست وارد بحران اخلاقی شده‌ایم.

اخلاق به تنهایی نمی‌تواند جامعه مطلوبی را ایجاد کند و عوامل دیگر هم ضروری است، زیرا اخلاق در کنار قانون، عرف و سنت فقط یکی از هنجارهای تعیین‌کننده و جهت‌دهنده رفتار فردی و اجتماعی است و هرگاه این موارد کارکرد مناسب داشته باشند، رفتارها قابل پیش‌بینی‌تر، جامعه آرام‌تر و خشنودتر و رضایت از خود و از زندگی با دیگران بیشتر و اعتماد متقابل نیز افزون‌تر خواهد بود.

اما پرسش مهم این است که چرا در جامعه ایران با بحران اخلاقی مواجهیم؟ همان‌طور که گفتیم قانون، اخلاق، سنت و عرف، هنجارهای اجتماعی هستند که هر یک در جامعه ما با مشکل خاص خود مواجه شده‌اند.

عرف اجتماعی در ایران نقش کم‌رنگی دارد، دلیل آن نیز تنوع اقوام و مذاهب و... است که هر یک عرف خاص خود را دارد و در سطح ملی و کلان فاقد عرف‌های شناخته شده و مورد قبولی هستیم. ضمن اینکه حتی عرف‌های محلی و منطقه‌ای نیز بنابه ضرورت به نفع قانون در حال عقب‌نشینی هستند و این عقب‌نشینی هنوز هم تکمیل نشده است.

سنت نیز در جامعه در حال گذار با چالش‌های همیشگی خود مواجه است. اما مشکل مهم این است که قبل از انقلاب رکن مهم سنت در ایران را دین تشکیل می‌داد و اقتدار و قوام خود را داشت و منشاء مهم رفتار اخلاقی بود، اما پس از انقلاب و با ورود دین و نهاد و متولیان دینی به حوزه قدرت و قانون، این نقش دین کم‌رنگ شده و چون گذشته قادر نیست که ایفای نقش نماید.

در مورد قانون هم باید گفت که در جوامع جدید در حال فربه‌تر شدن است. هر قانونی باید واجد حداقل سه ویژگی باشد، تا به لحاظ کارکردی، راهنمای رفتاری خوبی باشد. اول

اینکه قانون فاقد تناقضات آشکار باشد دوم نیز با شرایط محیطی سازگار باشد و سوم اینکه حاکمیت آن برقرار باشد. اما هنجار قانون در ایران از هر سه جهت با اختلال کارکردی مواجه است و پس از انقلاب به دلایل متعددی اوضاع نابسامان‌تر هم شده است. از این رو هنجار مهم «قانون» که رکن رکین جهت‌دهنده و راهنمای عمل و رفتار اجتماعی در جوامع جدید است در ایران امروز با نقایص جدی (هم وجود قانون و هم هماهنگی و سازگاری آن و هم حاکمیت قانون) مواجه شده است. از این روست که کلیه بار رفتار اجتماعی بر دوش نحیف اخلاق سنگینی کرده است. در حالی که هنجار اخلاق نه می‌تواند و نه شایسته است که چنین باری را بر گردن خود ببیند، ضمن اینکه هنجار اخلاق خود نیز با اشکالات فراوانی دست به گریبان است. که این موضوع را در یادداشت «اهمیت دغدغه‌های اخلاقی» توضیح داده‌ام و اینجا صرفاً به تکمیل آن بسنده می‌کنم.

هنجار اخلاق را می‌توان از سه منظر ارزیابی کرد. از زاویه منبع، از زاویه الگوی اخلاقی و از زاویه عوامل عینی رفتار اخلاقی، همچون نهادها، ساختارهای تضعیف یا تقویت‌کننده رفتارهای اخلاقی و نیز زمینه‌های اجتماعی.

مهم‌ترین منبع اخلاق در ایران دین بوده، اما این منبع اکنون با چالش مواجه شده است زیرا اعتبار منبع دین در پاسخگویی به نیازهای جامعه در پیش از انقلاب با چالشی جدی یا حداقل به شکل عمومی مواجه نبود، بویژه آنکه در موضع اپوزیسیون وضع موجود (نظام شاه) قرار داشت و مثل تمام منابع دیگر ابهامات آن در ذیل این مبارزه پنهان مانده بود، اما پس از انقلاب و با در مصدر قدرت قرار گرفتن به نام دین، قضیه فرق کرده است و با تعمیم علل مشکلات اجتماعی به منبع اقتدار، این منبع کارکرد جدی خود را در تأمین منابع اخلاقی از دست داده است.

به عنوان یک معیار مهم در کاهش نقش دین در جامعه که منبع اصلی اخلاق است، باید گفت که در پیمایش سال ۱۳۸۲، کسانی که معتقدند در آن سال جامعه نسبت به ۵ سال قبل غیر مذهبی‌تر شده‌اند، ۴/۲ برابر کسانی‌اند که معتقد بوده‌اند که جامعه نسبت به ۵ سال قبل مذهبی‌تر شده است. و کسانی هم که ۵ سال آینده جامعه را نسبت به سال ۱۳۸۲ غیر مذهبی‌تر دانسته‌اند به نسبت کسانی که آینده را مذهبی‌تر دانسته‌اند ۵/۷ برابر است.

به جز منبع اخلاقی، نهادها و الگوهای اخلاقی در ایران نیز با وضعیت بحرانی مواجه شده‌اند، این الگوها که در گذشته عموماً رهبران دینی بودند، اکنون نمی‌توانند چنان کارکردی

را از خود نشان دهند. آخرین پژوهشی که از سوی ایسپا در خصوص فرهنگ سیاسی مردم ایران در سال ۱۳۸۴ انجام شده، نشان می‌دهد که اعتماد به روحانیون از اعتماد به ورزشکاران کمتر است (۱/۱) روحانیون در برابر ۲/۰ برای ورزشکاران! و از آنجا که متولیان دین در ساختار قدرت نقش اول را ایفا می‌کنند، احتمال الگوی اخلاقی بودن خود را به شدت در مخاطره قرار داده‌اند.

وضعیت عینی و نهادها و ساختارهای تقویت‌کننده رفتار قانونی و اخلاقی نیز در ایران مطلوب نیست. وقتی که اعتماد به قضات (۱/۱) و نیروی انتظامی (۰/۹) و مسئولین سیاسی کشور (۰/۸) و نمایندگان مجلس (۰/۹) باشد (پژوهش فرهنگ سیاسی) می‌توان حدس زد که این نهادها قادر به تقویت کنش اخلاقی و حتی قانونی لازم در جامعه نیستند. اما در کنار اینها برخی شرایط عینی جامعه است که وجود آنها مخل بروز یک عمل اخلاقی است. در پیمایش سال ۱۳۸۲ از مردم پرسیده شد که هر یک از مسایل زیر در جامعه ما چقدر رواج دارد که نسبت پاسخ‌های زیاد به کم در هر مورد عبارت است: (اختلاف و چند دستگی = ۳/۴، (پارتی‌بازی = ۳۰/۴)، (اعتیاد = ۵۱/۱)، (ظلم و ستم = ۲/۹)، (طلاق = ۲۸/۳)، (بیکاری = ۱۳۷/۱)، (بی‌بند و باری = ۶/۶)، (تبعیض = ۴/۸)، (گرانی = ۱۱۹/۸) و (دزدی = ۷/۸) روشن است که با وجود چنین زمینه‌های اجتماعی یا حداقل تصور از وجود آنها (که بی‌ارتباط با واقعیت نیست) جای چندانی برای بروز عمل اخلاقی باقی نمی‌ماند، اما در میان همه موارد فوق باید برای تورم نقش بسیار موثرتری در دور شدن جامعه از رفتار اخلاقی قائل شد، بویژه هنگامی که تورم طی سال‌های متمادی به صورت مزمن درآید، اساس و انگیزه عمل اخلاقی و متعارف را تضعیف می‌کند.

به نظرنگارنده و با توجه به توضیحات داده شده بیشترین آسیب از خلال ایفای نقش سیاسی از جانب منبع اصلی و الگوهای اخلاقی جامعه است. به علاوه ناکارکردی‌های هنجارهای دیگر (قانون، سنت و عرف) بار و وظیفه اضافی را بر هنجار اخلاق سوار کرده است و بالأخره وضعیت نابسامان اجتماعی و اقتصادی بویژه تورم عنصر مهمی در تخریب اخلاق و بروز کنش اخلاقی بوده است.

فقر، نابرابری و جرم

منتشر شده در روزنامه سرمایه ۱۳۸۷/۴/۳۱

از بنده خواسته شد که یادداشتی هم درباره رابطه فقر و جرم بنویسم. در این مورد زیاد نوشته شده است، اما باز هم جا برای نوشتن دارد. اهمیت چنین مسأله‌ای در این است که جامعه ما در حال حاضر از یک سو با فقر شدیدی روبروست و بدتر اینکه شکاف این فقر نه تنها کاهش نمی‌یابد که بیشتر هم می‌شود، و از سوی دیگر نسبت جرایم و پرونده‌های قضایی از حدود معمول و قابل پذیرش گذشته است، در نتیجه نوشتن در این زمینه به درک بهتر ما از این پدیده‌ها و رابطه میان‌شان کمک می‌کند. این نوشته بیشتر با تأکید بر نظریه خاصی در جامعه‌شناسی نوشته شده است. نظریه‌ای که می‌کوشد رفتار مجرمانه را نیز چون رفتارهای دیگر عموماً عقلایی و مبتنی بر محاسبه سود و زیان معرفی کند. حداقل بخش مهمی از رفتارهای مجرمانه را می‌توان در ذیل این قالب ارزیابی و تحلیل کرد.

جرم فعل یا ترک فعلی است که به موجب قانون برای آن مجازاتی تعیین شده باشد. بنابراین مجازات بخشی از هزینه‌ای است که به مجرم تحمیل می‌شود و همین هزینه است که موجب می‌شود بسیاری از افراد از ارتکاب جرم پرهیز کنند.

اما مشکلی که در این میان وجود دارد، این است که هزینه و منافع ارتکاب هر جرم معینی به لحاظ مطلق معمولاً ثابت هستند اما به لحاظ نسبی بسیار متغیرند. برای نمونه جرم دزدیدن را مثال بزنیم. دزدی بخصوصی، منافع قابل سنجش و معینی دارد. مجازات آن نیز مدت معینی زندان است. اما چرا برخی افراد این فعل را انجام می‌دهند و دیگران خیر؟ دلیلش این است که برای بسیاری از افراد منافع آن دزدی اهمیت تعیین‌کننده ندارد. هم‌چنین در حوزه هزینه، برای بسیاری از افراد هزینه دزدی (که زندان و تبعات آن است) به نسبت بسیار سنگین‌تر از افرادی است که مرتکب دزدی می‌شوند. مثلاً کارمندی که به استخدام دولت درآمده و سال‌ها سابقه کار دارد، می‌داند که بر اثر دزدی از جیب مردم در خیابان (جیب‌بری) پول چندانی گیرش

نمی‌آید، که وضع او را دچار تحولی جدی کند، اما در مقابل عوارض زندان و اخراج از اداره برای او بسیار سنگین است. از این رو ممکن است چنین فردی فقط در برابر رشوه‌های کلان یا جرایمی که احتمال دستگیر شدنش بسیار کم باشد، مرتکب خلاف و جرم شود. در حالی که برای جوان بیکاری که آهی در بساط ندارد، هم منافع سرقت به نسبت وضع اقتصادی وی زیاد است و هم هزینه‌هایش از جمله زندان چندان محلی از اعراب ندارد. به همین دلیل موازنه هزینه فایده ارتکاب جرم یک سرقت معمولی برای چنین جوانی معمولاً مثبت و برای آن کارمند کاملاً منفی است.

البته این استدلال بدین معنا نیست که هر جوان بیکاری خدای نکرده مرتکب چنین خطایی می‌شود. خیر. آنچه که مهم است افزایش احتمال ارتکاب جرم است. مثلاً اگر ارتکاب سرقتی عادی برای شخص معینی دارای منافع «الف» و هزینه‌های آن «ب» باشد، اگر «الف» بزرگتر از «ب» باشد احتمال زیادی وجود دارد که چنین افرادی مرتکب این جرم شوند. فقر در تغییر موازنه این معادله نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای دارد. با افزایش فقر، منافع «الف» اهمیت نسبی بیشتری پیدا می‌کند. مبلغ یک میلیون تومان، ارزش مشخصی دارد، اما دسترسی مجرمانه به چنین مبلغی برای فرد فقیر خیلی ارزشمندتر از دستیابی به چنین پولی از سوی افراد متوسط و پولدار است. چه بسا فرد فقیر با چنین پولی احتیاجات اولیه خود را تا حدی تأمین کند، که بدون آن عاجز از چنین کاری است. اما برای فرد ثروتمند یا طبقه بالا، چنین پولی تأثیر ملموسی بر زندگی او نمی‌گذارد.

نقش دیگر فقر کاهش هزینه‌های ارتکاب جرم است. فقر در درجه اول هزینه‌های مستقیم را کم می‌کند، مثلاً زندان رفتن برای فردی که بیکار است و فقیر، هزینه چندان مهمی محسوب نمی‌شود، چه بسا از این راه خورد و خوراکش هم تأمین شود و چیزهای جدیدی یاد بگیرد. اما برای یک فرد از طبقه متوسط و پولدار، زندانی شدن هزینه‌های بسیار سنگینی را تحمیل می‌کند. هزینه‌های غیر مستقیم هم بر اثر فقر تغییر می‌کنند. جامعه نسبت به سرقت یک فرد فقیر یا جوان بیکار حساسیت زیادی نشان نمی‌دهد، حتی بعضاً همدلی هم می‌کند، و این نکته بسیار مهمی در شکستن سد اخلاقی در ارتکاب جرم است. در حالی که واکنش جامعه در برابر ارتکاب جرم از سوی غیر فقرا نسبتاً حاد است.

دو نکته دیگر هم در خصوص رابطه فقر و جرم را باید مد نظر قرار داد. اول اینکه مهم‌تر از اصل فقر، روند آن است. به عبارت دیگر اگر اوضاع فقر در حال تشدید است، حتی اگر قدر

مطلق آن کم باشد، زمینه را برای ارتکاب جرم، بیشتر فراهم می‌کند. جامعه‌ای که ۳۰ درصد فقیر داشته باشد، اما روند آن کاهشی باشد، طبعاً فقرا به آینده و بهبودی وضع خود امیدوار می‌شوند و کمتر مرتکب جرم می‌شوند. اما جامعه‌ای که ۲۰ درصد فقیر دارد، اما روند آن افزایشی و آینده تیره‌تر باشد، در مقایسه با جامعه اول زمینه را برای ارتکاب بیشتر جرم، فراهم می‌کند.

نکته دیگر هم شکاف طبقاتی است. هرچه نابرابری اقتصادی و درآمدی بیشتر باشد، افزایش بیشتری در احتمال بروز برخی جرایم را شاهد خواهیم بود، زیرا شکاف طبقاتی زمینه را برای خلاص شدن ذهنیت فرد فقیر از بندهای اخلاقی جامعه فراهم می‌کند.

متأسفانه هم اکنون در جامعه ما، هم شکاف درآمدی زیاد است و در این سال‌های اخیر زیادتر هم شده است و هم اینکه مقدار مطلق فقر زیاد و چشم‌گیر است، به همین دلیل نیز احتمال ارتکاب برخی از جرایم بیشتر شده است. حکومت هم برای کاهش این احتمال فقط درصدد افزایش مجازات‌های رسمی است، در حالی که افزایش مجازات فقط تا حدی می‌تواند هزینه ارتکاب جرم را بالا برده و احتمال بروز جرم را کم کند. اگر مجازات از این حد بیشتر شود، خود منشاء بی‌عدالتی و نابرابری خواهد شد و همین مسأله موجب می‌شود که افراد بیشتر به سوی ارتکاب جرم بروند.

گرچه فقر و حتی نابرابری تنها عامل موثر بر ارتکاب جرم نیستند و در جامعه‌ای که فقر و نابرابری شدید هم نباشد، باز هم شاهد رفتار مجرمانه ولو اندک خواهیم بود، اما در شرایط کنونی جامعه ما بخش مهم‌تری از عوامل موثر بر ارتکاب جرم را می‌توان با فقر، نابرابری و تبعیض (در همه سطوح) تبیین کرد و با افزایش مجازات نمی‌توان احتمال رخ‌دادن بسیاری از جرایم را کم کرد.

زنگ‌هایی که به صدا درآمده‌اند

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۸۸/۶/۳

«چند روز پیش یکی از مسئولین قوه قضاییه توضیح داد که سالانه ۸ میلیون پرونده وارده در دادگستری ثبت می‌شود، هم‌چنین یکصد هزار مورد آنها از پرونده‌های دیوان عدالت اداری است که شامل شکایت مردم از اقدامات و آیین‌نامه‌های دولتی می‌باشد.»

معلوم نیست که به چه زبانی باید گفت که بندهای جامعه ما به شکل نگران‌کننده‌ای از هم گسیخته شده است. سال‌ها پیش یکی از مقامات روحانی دادگستری که به طور مفصل از مناقب دادگستری تحت امرش سخن می‌گفت برای سفری به سوییس رفت. در آنجا می‌خواستند که گردش کار یک دادگاه را از نزدیک ببینند، اما چند روزی باید طول می‌کشید که شکایتی ارجاع و دادگاهی تشکیل شود!! اما در جامعه ما تعداد پرونده‌های وارده به دادگستری سالانه ۸ میلیون است که ظاهراً فقط یکی از آنها پرونده پس از انتخابات است که احتمالاً بیش از صدها متهم دارد و اگر قرار باشد متهمین با مأموران و وکلا و احیاناً اعضای خانواده و خبرنگاران در این دادگاه شرکت کنند، باید برای سال‌ها یکی از استادیوم‌های ورزشی را موقتاً به دادگستری بدهند تا این دادگاه انجام و خاتمه یابد!

اما معنای آمار فوق چیست؟ معمولاً هر پرونده حداقل دو طرف دارد. بنابراین می‌توانیم بگوییم که ۸ میلیون پرونده به طور متوسط معادل درگیر شدن سالانه ۱۶ میلیون نفر در پرونده‌های قضایی است، یعنی به طور متوسط هر خانواده ایرانی سالانه یک بار درگیر این مسأله است. البته این بدان معنا نیست که کلیه خانواده‌های ایرانی سالانه یکبار به دادگستری مراجعه دارد، بلکه به طور متوسط چنین است، یعنی برخی از اعضای خانواده‌ها سالانه چندین بار چنین مراجعاتی داشته‌اند. مراجعه به دادگستری یعنی اینکه از یک سو میان روابط عادی مردم اختلاف و اختلال ایجاد می‌شود و از سوی دیگر حل و فصل این بخش از اختلافات از

طریق مجاری عادی و مرسوم مثل گفتگو، پادرمیانی و حکمیت و گذشت حل نمی‌شود و طرفین برای حل و فصل مسأله کارشان به دادگستری کشیده می‌شود.

چنین وضعی یا ناشی از اختلال در روابط اجتماعی و بروز بحران‌های اخلاقی و رفتاری و ساختاری است، یا ناشی از ناکارآمدی و ناکارکردی قوانین و مقررات و یا ناشی از سوءرفتار و مدیریت اجرایی جامعه است و یا ناشی از ترکیبی از این موارد که به نظر می‌رسد مورد اخیر به واقعیت نزدیک‌تر است.

اما به نظر من قسمت دوم این خبر که ثبت سالانه ۱۰۰ هزار شکایت در دیوان عدالت اداری است مهم‌تر از بخش اول آن که ثبت ۸ میلیون شکایت یا دادخواست است، می‌باشد. زیرا شکایات ارجاعی به دیوان بیش از آنکه موضوعات فردی باشد (که این موارد هم هست)، شامل موارد رویه‌ای و کلی است. مثلاً نسبت به یک آیین‌نامه یا دستورالعمل و امثال آن اعتراض و شکایتی وجود دارد. وجود این تعداد شکایت سالانه علیه رویه‌ها و آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌ها و یا حتی احکام و تصمیمات اداری نشان می‌دهد که اختلالی جدی در سازوکار کشورداری وجود دارد. این اختلال ناشی از چند مورد زیر است. از یک سو آیین‌نامه‌ها و مصوبات مغایر با قانون تدوین می‌شوند، هم‌چنین اجرای سلیقه‌ای و خودخواهانه آن از سوی مدیران دولتی و نیز بی‌توجهی به نظرات مشاوران حقوقی دستگاه‌ها و نیز به احکام صادره قبلی از سوی دیوان عدالت اداری دلایل دیگر شکل‌گیری این بحران است.

این آمار معرف به هم ریختگی در ساختارهای اجتماعی و نیز عدم تناسب قوانین با نیازها و مسایل جامعه و نیز به حاشیه رفتن نهادهای عادی حل اختلاف و در عوض بزرگ شدن دولت و قوه قضاییه برای مداخله در تمام امور مردم و بالاخره فقدان حاکمیت قانون و وجود گرایش‌های خودخواهانه و حاکمیت سلیقه‌ای در مدیریت اجرایی کشور است.

درجه طبیعی دمای بدن ۳۷ درجه است. یکی از علایم مهم در مطلع شدن از بیماری، سنجش این درجه است. به محض آنکه این دما بالاتر رود، فرد متوجه خطر می‌گردد. وقتی از ۳۹ بیشتر شود اوضاع بحرانی است و در ۴۱ و ۴۲ باید بیمار را رو به قبله دراز کرد. جامعه نیز دارای دماسنج است. شاید یکی از بهترین شاخصه‌ها برای اطلاع از وضعیت سلامتی جامعه، مراجعه به آمارهای قضایی اعم از کیفری و حقوقی و خانوادگی و اداری و... می‌باشد. با هر نگاهی که وارد سنجش وضعیت اجتماعی خود شویم، باید ایمان بیاوریم که درجه تب جامعه ما مدت‌هاست که بالاتر از ۳۹ و ۴۰ است. بارها گفته‌ام که به نظر من جامعه ما به لحاظ

معیارهای اجتماعی بالقوه فروپاشیده است. اما چرا بالفعل فروپاشیده نمی‌شود؟ به نظرم به دلیل چسب قدرت و حکومت است که لایه‌های از هم گسیخته این جامعه را هنوز کنار هم نگه داشته است. این چسب هم که بر اثر رویدادهای اخیر در حال تضعیف شدن است و اگر برای بازسازی انسجام و اعتماد اجتماعی چاره‌ای جدی اندیشیده و اقدام لازم نشود، آینده ناخوشایندی را شاهد خواهیم بود. زنگ‌های خطر مدت‌هاست که به صدا درآمده است، شدت صوت این زنگ‌ها نیز بیش از آن است که حتی گوش‌های بسیار ضعیف هم نشنوند، اگر کر هم باشیم باید لرزش حاصل از شدت این زنگ‌ها را در اجسام اطرافمان ببینیم و اگر کور باشیم، باید شدت این لرزش را در وجود خودمان حس کنیم. ظاهراً مقامات بیش از آنکه لازم است خود را درگیر مسایلی کرده‌اند، به نحوی که نه قادرند این صدا را بشنوند و نه می‌توانند عوارض آن را ببینند و بدتر از همه اینکه بیش از حد از خود بی‌خود شده‌اند که لرزش را در وجود خودشان هم حس نمی‌کنند. شاید هم حس کنند، اما مثل همیشه بگویند ان شاء... گربه است.

عوارض مدیریت و توسعه نامتوازن

منتشر شده در نشریه ایراندخت ۸۸/۱۰/۵

نمی‌دانم که خوانندگان این یادداشت، تاکنون تصاویر قدیمی تهران را دیده‌اند یا خیر؟ اگر تصویری از پنجاه یا شصت سال پیش تهران، بویژه مناطق حاشیه‌ای آن را دیده باشید، در طول یک خیابان هزار متری، خودروهای در حال عبور به تعداد انگشتان دست نمی‌رسید، در آن مقاطع، خودروی شخصی در مناطق مزبور بسیار کم و نادر بود، به همین دلیل هم ساختمان‌های این مناطق نیازی به پارکینگ نداشتند. حتی در مراحل اولیه رواج خودروهای شخصی (اواسط دهه پنجاه) باز هم نیاز چندانی به احداث پارکینگ در ساختمان‌های این مناطق نبود، زیرا خیابان‌ها به اندازه کافی جای پارک داشت و نیز امکان داشت که از حیاط منازل که معمولاً یک یا دو طبقه بودند، به عنوان پارکینگ استفاده کرد، اما این وضعیت به مرور تغییر کرد و کم‌کم تعداد اتومبیل‌های شخصی زیاد و زیادتر شد، هم‌چنین ساختمان‌ها تخریب و چهار یا پنج طبقه شدند و به همین نسبت هم به تعداد خانوارها افزوده شد، ساختمان‌هایی که معمولاً متراژ پایینی داشتند و سازندگان با پرداخت پول به شهرداری پارکینگ‌های مصوب را تبدیل به یک واحد مسکونی دیگر می‌کردند، و ساختمان با ۵ واحد مسکونی بدون پارکینگ بود، لذا خیابان‌ها تبدیل به پارکینگ شد، پارکینگی که به هیچ وجه کفاف خودروها را نمی‌کرد، و طبعاً در این مناطق، پارکینگ تبدیل به یک مسأله مهم شد، و کار بجای‌های باریک رسید، به طوری که همین چند روز پیش در یکی از محلات جنوب شهر تهران در مورد محل پارک خودرو دعوایی گروهی شکل گرفت که چهار نفر زخمی شدند که یک نفر آنان وضع وخیمی دارد، و ۳۵ نفر از دعوایندگان دستگیر و ۵ قبضه سلاح کمری و ۷ قبضه قمه و تعدادی نیزه دست‌ساز از آنان به دست آمده است!!

اگر به این خبر خوب دقت کنیم، معلوم می‌شود که یک زرادخانه درست و حسابی در منازل مردم و پنهان از چشم مسئولین وجود داشته است و فقط کافی است زمینه و ضرورت

استفاده از آن فراهم شود و خدا نکند که اوضاع عمومی دچار اختلال شود! بعلاوه در این مناطق، پارکینگ مسأله حیاتی و مهمی است که قاعدتاً در کوتاه‌مدت هم هیچ راه‌حلی برای آن به ذهن متبادر نمی‌شود. یکی از آشنایان تعریف می‌کرد که در جنوب شهر یکی از زمینه‌های رایج دعواها در داخل آپارتمان‌ها و با همسایه همین مسأله پارکینگ است، چون در اغلب موارد تعداد پارکینگ‌ها در واحد مسکونی یا خیابان کمتر از تعداد واحدهای مسکونی و مالکین پارکینگ‌هاست، اما سائیرین هم می‌خواهند خودروی خود را در پارکینگ قرار دهند و این موجب مشکلات متعددی می‌شود و در برخی موارد، حتی جلوی پل پارکینگ هم خودروی همسایه پارک می‌شود که حدیث جداگانه‌ای است. و این رشته سر دراز دارد.

حتماً خوانندگان محترم می‌پرسند که این چه موضوعی است که بنده آن را دستمایه یادداشت خود قرار داده‌ام؟ آن هم در شرایطی که موضوعات بسیار مهم داخلی (اقتصادی و جنبش سبز) یا بین‌المللی (مسأله هسته‌ای، آمریکا و گرم شدن و زمین و...) وجود دارد. در پاسخ باید بگویم که از یک منظر مسأله مهمی است. چون مردم به طور روزمره با آن دست به گریبان هستند، و این نکته آن قدر ارزش دارد که چهل نفر را با اسلحه به جان هم بیاندازد. اما نوع دیگری هم می‌توان به مسأله نگاه کرد. نگاه به این مسأله از زاویه مدیریت و توسعه نامتوازن است.

گام برداشتن در مسیر توسعه الزامات خود را دارد، توسعه یک‌بعدی و مدیریت غیر علمی در هر جامعه‌ای به سرعت به بن بست می‌رسد. توسعه همه‌جانبه پدیده‌ای مطلوب است، به همان میزان که توسعه نامتوازن نامطلوب است. توسعه شهری بی‌ارتباط با توسعه صنعتی، و هر دو بی‌ارتباط با توسعه فرهنگی و تمام آنها بی‌ارتباط با توسعه سیاسی نیست. مدیریتی که به قول معروف متکی بر ضرب‌المثل از این ستون تا آن ستون فرج است باشد، عوارض ناخوشایندی را بر جامعه تحمیل می‌کند، که زندگی در چنین محیط نامتوازنی به مراتب سخت‌تر و دردناک‌تر از زندگی در جامعه‌ای است که این توسعه را به خود ندیده است. مردمی که چهل یا پنجاه سال پیش خودروی شخصی نداشتند و پیاده یا با اتوبوس و تاکسی و حتی درشکه رفت و آمد می‌کردند، طبعاً از برخی امکانات امروز محروم بودند، اما هنگامی که رسیدن به چنین امکاناتی با بدبختی‌های عظیم‌تری همراه باشد، جز تلخ کردن زندگی نتیجه دیگری ندارد. هیچ دولتی نمی‌تواند در کوتاه‌مدت سیاستی را اتخاذ کند که مشکل پارکینگ را

در این مناطق حل کند، و اگر امروز هم اقدامی جدی صورت گیرد احتمالاً تا ده‌ها سال دیگر عوارض سوء این مشکل بر جسم و جان و روان مردم این مناطق سنگینی خواهد کرد. نکته بسیار مهم این است که این نابسامانی در وضعیت پارکینگ، برای همه مشهود است و به چشم دیده می‌شود، و مردم عادی مستقیماً و به طور روزانه با آن دست به گریبان هستند، اما بسیاری از نابسامانی‌ها هستند که آثار و عوارض بدتری دارند اما تأثیر آن به صورت غیر مستقیم و مثل خوره به جان مردم می‌افتد، و هرچه هم می‌گذرد آثار منفی آن بدتر می‌شود. ۵ سال پیش بود که با خوشحالی تمام به مردم مزدگانی دادند که قیمت‌های انرژی را تثبیت کردیم، این کار را کردند تا رأیی در انتخابات بیاورند، اما آثار سوء آن را امروز در شکاف زیاد میان قیمت واقعی و قیمت رسمی و در بحرانی که به نام برداشتن یارانه‌ها ایجاد شده است می‌بینیم، آثار آن را در نقش ایران در پدیده گرم کردن زمین می‌بینیم که رتبه دهم را داریم در حالی که نه از نظر جمعیت و نه از نظر تولید اقتصادی، رتبه دهم را نداریم. آثار آن را در عقب‌ماندگی سیستم حمل و نقل عمومی و گرایش مردم به استفاده از خودروی شخصی و کمبود پارکینگ و دعوا و... می‌بینیم.

تصور نکنیم که معضل پارکینگ محصول تصمیم و سیاست‌های غلط گذشته بود و امروز دیگر شاهد این نوع تصمیمات نیستیم. نمونه امروزی آن هم فراوان است، از جمله اظهار نظر اخیر درباره حذف دوره راهنمایی از نظام آموزشی کشور است. مسأله این نیست که آیا نظام فعلی خوب است یا بد؟ و آیا نیازی به اصلاحات دارد یا خیر؟ مسأله نحوه برخورد با موضوع است. تغییر نظام آموزشی چیزی نیست که فی‌البداهه و بدون مطالعه کافی و مهم‌تر از آن بدون مشارکت عموم افراد ذی‌نفع، شامل مدیران و معلمان آموزش و پرورش و مردم، اتخاذ شود. برای برداشتن چنین گام بزرگی نیازمند آن هستیم که مطالعات و پژوهش‌های متعددی را آغاز و به انجام برسانیم و نتایج آن را در اختیار افکار عمومی قرار دهیم تا همه افراد علاقه‌مند و صاحب‌نظر درباره آن بحث و گفتگو کنند، سپس و به مرور زمان به مرحله تصمیم‌گیری رسید، نه آنکه پس از آمدن یک وزیر، چنین طرح بزرگی یک باره مطرح شود، روشن است که تبعات چنین تصمیماتی، بهتر از سیاست‌هایی که منجر به بروز وضعیت پارکینگ خودرو در جنوب شهر شده، نخواهد بود.

مشابه این وضعیت در عرصه سیاست نیز وجود دارد، ناتوانی مدیریت جامعه ما از یک سو در انطباق با وضعیت رو به رشد جهان و از سوی دیگر در پاسخ دادن مطالبات رو به رشد

داخلی، به مراتب خطرناک‌تر از مشکل بوجود آمده در مورد پارکینگ در محلات بدون پارکینگ است، اما چون هزینه‌ها و عوارض تصمیمات غلط سیاسی معمولاً به صورت غیر مستقیم وارد می‌شود، مردم درک روشنی از مشکلات آن، مشابه آنچه که در قضیه پارکینگ مشاهده می‌کنند، ندارند. در عین حال فراموش نکنیم که واکنش نسبت به عوارض این سیاست‌ها هنگامی که به مرور زمان زیاد شد، و از قدرت تحمل مردم فراتر رفت، به صورت انفجاری و خطرناک خود را نشان می‌دهد و امیدواریم که پیش از رسیدن به این نقطه اقدامی در خور از سوی دست‌اندرکاران سیاسی انجام شود.

مشکل کمبود قاضی است یا زیادی پرونده‌ها؟

منتشر شده در نشریه چشم‌انداز ایرن شماره ۶۷ خرداد ۱۳۹۰

دوست گرامی آقای مهندس میثمی از طریق ایمیل پرسشی را مطرح کرده‌اند مبنی بر اینکه مطابق اظهارات رسمی سالانه حدود ۸ میلیون پرونده وارده در دادگستری کشور ثبت می‌شود و گفته می‌شود که تاکنون به ۱۱ میلیون رسیده است و از آنجا که تعداد قضات کشور ۸۵۰۰ نفر است و متوسط روزهای کاری سالانه نیز ۲۰۰ روز است، پس سالانه $\frac{1}{7}$ میلیون نفر/روز قاضی مشغول فعالیت است که به طور متوسط هرکدام روزانه باید ۵ پرونده را رسیدگی کنند، در حالی که در برخی موارد برای رسیدگی دقیق باید تا یک ماه وقت صرف کرد. با توجه به علاقه نسبی من در پیگیری مسایل قضایی، ایشان از بنده خواسته‌اند که در مورد این مشکل نظر خودم را بیان کنم. در این یادداشت می‌کوشم که تا حد ممکن و به صورت خلاصه برخی نکات را تقدیم کنم.

۱- اولین نکته‌ای که به ذهنم می‌رسد، این است که ظاهراً مسأله اصلی متناسب نبودن میان تعداد پرونده‌ها و تعداد قضات است. اگر قرار باشد روند جامعه به همین منوال ادامه یابد، و تعداد پرونده‌ها اضافه شود، برای رسیدگی مناسب باید هزاران و شاید ده‌ها هزار نفر قاضی تربیت و استخدام کرد و چنین کاری نه درست است و نه ممکن و نه مقرون به صرفه. شاید به لحاظ تعداد قضات به جمعیت (مثل تعداد پزشک به جمعیت) از استانداردهای پذیرفته شده، عقب نباشیم بنابراین کوشش برای اضافه کردن تعداد قضات، مثل آن است که در جامعه‌ای که آب آشامیدنی آنان ناسالم است و مردم به بیماری‌های روده‌ای و... دچار می‌شوند، تعداد پزشکان و تعداد تخت‌های بیمارستانی را افزایش دهیم، در حالی که مسأله کمبود پزشک نیست، مسأله اصلی وجود آب آشامیدنی آلوده است و باید هزینه‌ها و کوشش خود را صرف سالم و بهداشتی کردن این آب کرد.

در اینجا هم مشکل اصلی نه کمبود قاضی بلکه وجود تعداد بسیار زیاد پرونده‌های قضایی است که به معنای بروز اختلافات (اعم از کیفری یا حقوقی یا مدنی) میان مردم و ارجاع آن برای رسیدگی قضایی است. برای درک بهتر اهمیت این مسأله کافیهست به مراکز قضایی ایران مراجعه کنیم که چقدر شلوغ و پر تردد و حتی پر سر و صداست، در حالی که مراکز قضایی کشورهای پیشرفته چنین وضعی ندارند. حدود ده سال پیش رییس دادگستری تهران سفری به سویس داشت و درخواست حضور در دادگاهی را می‌نماید تا با شیوه کار آنجا آشنا شود، ولی به او می‌گویند که یکی دو روز باید صبر کند، زیرا در آن زمان معین در آن شهر دادگاهی تشکیل نمی‌شده است! بنابراین باید بررسی کرد که چرا و به چه دلایلی سالانه با این حجم وسیع از پرونده‌های قضایی مواجه هستیم. در ادامه کوشش می‌کنم که برخی از دلایل مهم بروز چنین وضعی را توضیح دهم.

۲- یکی از مهم‌ترین دلایل بروز این وضع پس از انقلاب، فربه شدن حقوق در برابر نحیف و لاغر شدن اخلاق و عرف و رسوم است. در واقع با این ذهنیت که اسلام برای همه رفتارها برنامه و دستورالعمل و امر و نهی دارد، بخش مهمی از رفتارهایی را که در حوزه اخلاق و عرف قرار داشت به حوزه قانون و حقوق وارد شد، و در نتیجه رفتارهایی که به طور عادی از طریق مردم حل و فصل یا رد و تأیید می‌شد، به حوزه حقوق وارد و تبدیل به پرونده شد.

۳- علت دیگر بزرگ شدن حکومت و گسترش مسئولیت‌هایی است که برای آن تعریف شده، این امر به منزله آن است که نهادهای مدنی و مردمی که مرجع رسیدگی به حل اختلافات و ایجاد سازش میان مردم بودند به حاشیه رانده شدند.

۴- خارج کردن قوه مجریه از صلاحیت رسیدگی به برخی از موضوعات اداری و محدود کردن اختیارات آنان و نیز پلیس، موجب گردیده است که فشار مراجعه به دستگاه قضایی بیش از پیش شود. بویژه آنکه لزوم وجود ویژگی‌های قضایی شرط لازم برای افراد رسیدگی‌کننده به تمامی اختلافات تعیین شده است و همین امر نیز به شدت روند فوق افزوده است.

۵- ضعف و ناکارآمدی‌های موجود میان ساختار حقوقی و اجتماعی، موجب می‌شود که انجام رفتارهای اختلافی برای برخی افراد کم‌هزینه و برای عده‌ای دیگر سودآور شود، و همین امر موجب می‌شود که بخشی از مردم برای رسیدن به اهداف خود مسیرهای اختلاف‌انگیز را برگزینند، نمونه شناخته شده آن در اختلافات مربوط به چک قابل دیدن است.

۶- شکاف میان واقعیت و حقوق و غیر مناسب بودن قوانین، زمینه‌ساز بسیاری از این اختلافات است. در این مورد در کتاب «مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی در ایران؛ تضاد واقعیت و حقوق در حقوق ایران» به طور مفصل توضیح داده‌ام که خوانندگان محترم را باید به آن ارجاع داد. ولی اجمالاً متذکر می‌شوم که به دلیل تحولات اجتماعی و تنوع ویژگی‌های قومی و اجتماعی در ایران و از میان رفتن نهادهای سنتی حل اختلاف، مردم در تنظیم رفتارهای اجتماعی در برابر یکدیگر دچار بحران شده‌اند، و در نتیجه رفتارهای آنان به سرعت دچار اختلاف می‌شود.

در همین زمینه تعریف بسیاری از رفتارهای عادی در قالب جرم و تعیین مجازات برای آن یکی دیگر از عوامل مهم افزایش پرونده‌های کیفری است.

۷- شکاف‌های اقتصادی و نابرابری‌های ناشی از آن، موجب می‌شود که موقعیت افراد نسبت به انجام یا پرهیز از ارتکاب یک فعل بسیار نابرابر شود و با مجازات و مقررات ثابتی نتوان همه افراد را از ارتکاب افعال معینی بازداشت، در نتیجه قوانین کیفری در چنین جامعه‌ای بسیار ناکارآمد خواهند بود.

۸- به دلیل فقدان حاکمیت قانون در تاریخ این سرزمین، و نامربوط بودن قوانین با متن زندگی و ارزش‌های اجتماعی، انگیزه کافی برای آشنایی مردم با قوانین به وجود نمی‌آید و ناآشنایی با قانون یکی از اهم دلایل بروز رفتارهای اختلافی است. مردم روابط خود را براساس عرف و برداشت‌های شخصی و نیز آگاهی‌های ناقص خود از قانون تنظیم می‌کنند، و همین مسأله انگیزه لازم را برای یکی از طرفین رابطه ایجاد می‌کند که با تمسک به قانون، کار را به اختلاف کشانده و نتیجه رابطه را به نفع خود تغییر دهد.

در مجموع مشکل اصلی در ایران بالا بودن تعداد پرونده‌های قضایی است و این مسأله نیز ناشی از نقص در نظام حقوقی و اجتماعی و اداری است و برای حل این مشکل نمی‌توان بر سیاست افزایش تعداد دادگاه‌ها تکیه کرد، بلکه در درجه اول باید این نظام حقوقی را (اعم از آیین دادرسی یا مدنی و قانون دادگاه‌ها یا حقوق تجارت، حقوق کیفری، حقوق خانواده و حقوق مدنی و...) متناسب با محیط اجتماعی تعدیل و اصلاح کرد.

موقعیت‌های جرم‌زا و زمینه‌های وقوع تجاوز

منتشر شده در شهروند امروز ۱۳۹۰/۴/۱۱

رویداد تأسفبار تجاوز گروهی در خمینی‌شهر، حرف و حدیث‌های فراوانی را موجب شد که من نیز به تناسب در یادداشتی دیگر به برخی نکات پیرامون آن جنایت اشاره کرده‌ام (روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۳/۳۱). در اینجا می‌خواهم به اصلی‌ترین مسأله‌ای که پیرامون این واقعه مطرح شده بپردازم. هرچند اطلاعات معتبر و دقیق از این واقعه در اختیار ندارم ولی این روایت را مفروض می‌گیریم که عده‌ای زن و مرد در باغی مشغول تفریح یا خوش‌گذرانی بوده‌اند و گفته شده است که از لحاظ پوشش و حتی وضعیت کلی در حالت تعادل نبوده‌اند و بر اثر سروصدای زیاد آنان، توجه تعدادی از افراد سابقه‌دار و شرور را که در باغ دیگری مشغول امورات خود بوده‌اند، جلب کرده‌اند. و آنان هم با ورود غیرقانونی به باغ، زنان را از مردان جدا کرده و مورد تجاوز قرار می‌دهند.

در تحلیل و علت‌یابی واقعه، ابتدا و به سرعت متولیان رسمی وارد میدان شدند و رفتار زنان و مردان آن باغ را محرک وقوع جرم معرفی کردند و قضیه به گونه‌ای مطرح شد که گویی متجاوزان را باید طلب‌کار دانست که چرا آن زنان کاری کرده‌اند که این افراد به گناه افتاده‌اند؟! در برابر این گروه واکنش مخالفان به گونه‌ای بود که هیچ مسئولیتی را متوجه قربانیان ندانستند و برای اثبات ادعای خود نیز، شواهدی از جوامع غربی آورده‌اند و مدعی شده‌اند که اینگونه استدلال کردن علیه قربانیان می‌تواند گناه نابخشودنی باشد. این دو نگاه به شکل خصمانه‌ای در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند و فهم علت‌یابی واقعه و نیز امکان گفتگوی سازنده را از میان برده‌اند. این یادداشت در پی آن است که اعتبار نظرات دو طرف را به بحث بگذارد و سپس تحلیل مختصری از عوامل کلان چنین رخدادی را ارائه کند.

آنان که رفتار قربانیان را عامل بروز این جنایت دانسته‌اند، عمدتاً از موضع مذهبی و رسمی وارد بحث شده‌اند، گویی که تنور داغی را برای مبارزه با شب‌نشینی‌ها و جشن‌های

مختلط پیدا کرده‌اند و بهتر است تا از داغی این تنور کاسته نشده، خمیر امر به معروف و نهی از منکر خویش را بر آن بچسبانند تا مردم از نان خوشمزه اخلاق اسلامی پخته شده در این تنور بهره‌مند شوند. ولی واقعیت این است که این ایده از برخی جهات دچار کاستی بود.

اگر این گونه اتفاقات ناشی از رفتار قربانیان بود، به طور طبیعی باید در شهرهای بزرگ به ویژه تهران، چنین مواردی بسیار بیشتر از سایر نقاط کشور رخ می‌داد. نه اینکه در شهرهایی رخ دهد که حتی به پوشش خوب خانم خبرنگار اعزامی برای تهیه گزارش نیز گیر داده شود و اکثریت بانوان آنجا محجبه هستند. به علاوه از موضع اسلامی نیز نمی‌توان این ادعا را مطرح کرد، زیرا از زاویه حقوق موجود اسلامی، تجاوز به عنف جزو حدود است و در حدود، به قراین و شواهد و نقش قربانی در وقوع بزه توجهی نمی‌شود، حتی اگر زنان لخت مادرزاد هم باشند و کسی به آنان تجاوز کند، متجاوز مشمول حکم اعدام خواهد شد. و مهم‌تر از آن این‌که حتی اگر این زن رضایت هم داشته باشد (یعنی تجاوز نباشد) باز هم به لحاظ حقوقی مشکل مردان حل نمی‌شود و می‌تواند مشمول حد زنا (اعم از زنا عادی یا محصنه) شود. بنابراین از موضع اسلامی نمی‌توان به نقد حقوقی رفتار قربانیان در وقوع بزه پرداخت. از سوی دیگر چرا این استدلال در رابطه با آن روحانی که چند روز پیش از آن به واسطه تذکر به دو جوان، از سوی آنان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت و از یک چشم نابینا شد، به کار گرفته نمی‌شود؟ اتفاقاً در این مورد خاص و علی‌رغم این‌که معلوم نیست تذکر تحت چه شرایطی داده شده و آیا اصولاً به لحاظ جمیع شرایط، آن فرد محق به تذکر بوده است یا خیر؛ مسئولین نیروهای انتظامی و برخی روحانیون به سرعت وارد ماجرا شدند و خواهان اقدام سریع برای دستگیری و اشد مجازات افراد ضارب شدند! این برخورد دوگانه موجب کاهش تأثیرگذاری چنین توصیه‌هایی می‌شود. به علاوه اگر قرار باشد به علل و عوامل مشابه اشاره کرد، چرا به پدیده اوباشگری، اعتیاد، بیکاری و... اشاره نمی‌شود؟ جز این است که مسئولیت وجود این علل و عوامل متوجه کسانی می‌شود که گویندگان فوق علاقه‌ای به ایراد این توجه مسئولیت به آنان را ندارند؟

دیدگاه‌های سوی دیگر ماجرا هم قابل نقد است، زیرا در آموزه‌های جنایی این اصل پذیرفته شده است که در برخی از موارد قربانیان جرم هم در وقوع جرم علیه خودشان مسئولیت دارند. هرچند این مسئولیت جنبه کیفری ندارد و بیشتر جنبه اخلاقی و اجتماعی دارد. آموزه‌های پلیسی مدرن برای کاهش جرم به چند جنبه تأکید می‌کند که یک وجه آن

پرهیز افراد از قرار گرفتن در موقعیت جرم‌زاست. این نکته بسیار روشن است. اگر من یا شما درب منزل خود را باز بگذاریم، یا خودروی خود را قفل نکنیم، یا شب‌ها در محله‌های خطرناک و به تنهایی عبور کنیم، در همه این موارد حق داریم که چنین رفتاری را داشته باشیم و این رفتار ما توجیه‌کننده دزدی یا تعرض دیگران علیه جان و مال ما نیست. ولی باید بپذیریم که چنین رفتاری دو نتیجه دارد، اول اینکه افراد بیشتری را به سوی ارتکاب جرم سوق می‌دهد، زیرا ارتکاب جرم را ساده‌تر می‌کند. نتیجه دوم اینکه چنین رفتاری از سوی هر فرد که باشد، وقوع بزه و جرم را علیه او محتمل‌تر می‌کند. پرهیز از موقعیت‌های جرم‌زا نه فقط برای اجتناب از قربانی شدن شخص لازم است، بلکه نوعی مسئولیت اجتماعی نیز هست. زیرا با وقوع هر بزه علیه من یا شما که ناشی از بی‌توجهی ما باشد، فقط ما نیستیم که خسارت می‌بینیم، بلکه جامعه نیز دچار زیان می‌شود. اینکه فرد چه نوع رفتاری باید انجام دهد تا در شکل‌گیری موقعیت جرم‌زا مسئولیت نداشته باشد، کاملاً نسبی است، نه تنها برحسب شرایط هر کشور، بلکه برحسب هر زمان و منطقه می‌تواند متغیر باشد و وابسته به درک و فهم عمومی است. برای مثال ممکن است بانوان غربی در ساحل دریا به نحوی لباس بپوشند که از منظر فوق مشکل‌آفرین نباشد، در حالیکه آن شیوه لباس پوشیدن احتمالاً در موقعیت‌های دیگر، جرم‌زا محسوب شود. حتی در یک کشور هم ممکن است چنین تفاوتی وجود داشته باشد. در شهر و روستا یا در مناطق گوناگون کشور، حساسیت‌های عمومی متفاوت است و یکی از دلایل اخلاقی و اجتماعی بودن این ویژگی نیز، نسبی بودن آن است. در قوانین جزایی اکثر کشورها و نیز در جرایم تعزیری ایران، رفتار و نقش قربانی در چگونگی و شدت مجازات مجرم نیز مؤثر است، و اگر قربانی نقشی در وقوع جرم داشته باشد، از عوامل مخففه مجازات است. برای مثال در موضوع قتل، در بسیاری از کشورها قتل را به درجات ۱ و ۲ تقسیم می‌کنند البته در قتل‌های درجه ۲ نیز مجرم مجازات می‌شود ولی با شدت کمتری. در این قتل‌ها، مقتول در تحریک قاتل با ایجاد زمینه‌های منجر به بروز قتل سهمی داشته است. این نکات به آن معنا نیست که بخواهیم در دو رویداد اخیر قضاوتی کرده باشیم. زیرا متأسفانه به دلیل بسته شدن مجاری کسب خبر و عدم همکاری دست‌اندرکاران رسمی و نیز جلوگیری از دستیابی به قربانیان و متهمین و نیز غیرعلنی بودن این گونه دادگاه‌ها، اظهارنظر موردی درباره این وقایع سخت است.

علت وقوع این جنایات چیست؟ برای پاسخ باید سطوح گوناگون علت‌یابی را از یکدیگر جدا کرد. برحسب اینکه در چه سطحی تحلیل می‌کنیم، پاسخی که به دست می‌آید، برای همان سطح کاربرد دارد. مثلاً اگر در سطح کلان بررسی کنیم، بیکاری، دوگانگی رفتاری میان خانه و خیابان، اختلال در نظام ارزشی و فرهنگی، کاهش نظارت‌های اجتماعی و امثال آن علل و عوامل اصلی هستند. ولی در سطح میانی می‌توانیم به وضعیت خاص آن شهر و مردم و نهادهای مرتبط با این موضوعات و تحولات جمعیتی و اقتصادی منطقه پرداخت، و در سطح خرد هم باید جزییات محل وقوع جرم، ویژگی قربانیان و متجاوزان و جزییات واقعه مورد توجه قرار گیرد. در اینجا به دلیل ناآشنایی با سطوح خرد و میانی واقعه، نگاه خود را به سطح کلان محدود می‌کنیم.

اگر فرض کنیم که ارتکاب هر فعل مجرمانه با توجه به هزینه و فایده آن صورت می‌گیرد، (هرچند این فرض در همه موارد صادق نیست) در این صورت وضعیت کفه هزینه و فایده چگونه است؟

هزینه؛ شامل حاصل ضرب مجازات (مستقیم و غیرمستقیم) در احتمال دستگیری و محکومیت است. برای مثال یک دزدی ساده، مثلاً صد هزار تومان، ممکن است حداکثر تا یک سال زندان (هزینه مستقیم) داشته باشد، و احتمال دستگیری و مجازات نیز ۱۰ درصد برآورد شود. طبیعتاً این هزینه مستقیم است و برحسب جایگاه شغلی یا اجتماعی فرد، ممکن است برای عده‌ای از افراد هزینه‌های غیرمستقیم ارتکاب چنین جرمی، صدها برابر بیش‌تر از هزینه مستقیم آن باشد. در حالی که یک فرد بیکار و مطرود که احتمالاً خانه و کاشانه و زندگی سروسامانی ندارد، حداکثر هزینه‌اش همان هزینه مستقیم است و چه بسا زندان رفتن هم برای او اهمیت هزینه بودنش را از دست داده باشد و ترجیح بدهد که زمستان را به جای خیابان یا سرپناه سرد، در زندان گرم با غذای آماده سر کند، ولی ممکن است که یک کارمند جزء هم از هزینه‌های کلان غیرمستقیم ارتکاب چنین جرمی پرهیز کند. هزینه‌ای که می‌تواند شامل اخراج، قطع حقوق و طرد اجتماعی و... باشد. بنابراین هرچه بر تعداد محرومین از یک نعمت و کالا اضافه شود و این محرومین با هیچ ریسمانی و به طور ارگانیک با جامعه و سایرین پیوند نخورند، احتمال اینکه هزینه‌های مجازات و ارتکاب جرم برای آنان اندک شود، بیشتر است.

در کنار مجازات، احتمال دستگیری و محکومیت هم مهم است. برای نمونه همین جرم تجاوز را در نظر بگیریم، مجازات این جرم طبق قانون اعدام است که شدیدترین مجازات

است. در حالیکه یقین باید داشت که موارد محکوم شده از کل تجاوزات رخ داده به یک درصد تجاوزات هم نمی‌رسد. حتی در کشورهای غربی هم این فاصله بسیار زیاد است. گمان می‌کنم که حداقل برخی از افراد متجاوز در قضیه خمینی‌شهر، به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم (از طریق اطلاع از سایرین) می‌دانسته‌اند که شکایت این جرایم، راه به جایی ندارد و مجازات نخواهند شد. بنابراین به هر دلیلی آنان احتمال دستگیری و مجازات را جدی تلقی نمی‌کرده‌اند و اتفاقاً هم اشتباه نکرده بودند، زیرا برحسب سنت موجود اگر این اتفاق رسانه‌ای نمی‌شد، با خطر چندانی مواجه نبودند. حتی بسیاری از این اشرار به ویژه در شهرهای کوچک، با ارباب و تهدید خانواده‌های قربانیان، آنان را از شکایت منصرف می‌کنند یا مجبورشان می‌کنند شکایت‌شان را پس بگیرند و حتی در مواردی شاکیان بینوا بدهکار هم می‌شوند. به عبارت دیگر کاهش کنترل اجتماعی و نظارت‌های رسمی و غیررسمی، یکی از ریشه‌های اصلی بروز این اتفاقات است. پس محرومیت به علاوه کاهش نظارت غیررسمی (از طریق بی‌اعتبار شدن ارزش‌ها و انسجام اجتماعی) وضعف شدید کنترل رسمی (از طریق ناکارآمدی و فاسد شدن نهادهای نظارتی و رسمی و ضعف قانونی) دو علت اصلی در کاهش هزینه ارتکاب جرم است. با افزایش ارتکاب جرم، کم‌کم باندهای بزه‌کاری شکل می‌گیرند و خرده فرهنگ بزه‌کار قدرتمند شده و مجموعه‌ای قابل توجه را در خود جای می‌دهد و بزه‌کاری و جنایت را از رویدادی موردی خارج کرده و به رویدادی نظام‌مند تبدیل می‌کند.

در زمینه منافع ارتکاب جرم نیز می‌توان به همین موارد پرداخت؛ محرومیت نسبی و نابرابری شدید اجتماعی، ارزش و اهمیت و نفع ارتکاب بسیاری از رفتارها را برای تعداد زیادی از افراد بالا می‌برد. هم‌چنین با افزایش احتمال موفقیت ارتکاب فعل مجرمانه، انگیزه برای بزه‌کاری بیشتر می‌شود. این انگیزه در میان گروه‌های بزه‌کاری بازتولید شده و آنان را بیشتر به سوی ارتکاب جرم سوق می‌دهد.

در میان مجموعه عوامل موجود در این رابطه‌ها، تأکید سیاست رسمی کشور بر افزایش مجازات یا هزینه‌های مستقیم، از قبیل زندان و اعدام است. تردیدی نباید داشت که این سیاست، در بسیاری از جرایم که احتمال دستگیری و مجازات آنها کم است، مؤثر نخواهد بود. ضمن اینکه این جرایم مثل (تجاوز به عنف) حداکثر مجازات را که اعدام باشد، دارند. بنابراین سیاست رسمی صرفاً باید بر افزایش هزینه‌های غیرمستقیم از طریق تقویت نظارت‌های

غیررسمی، کاهش نابرابری و فقر، ایجاد اشتغال و نیز کاهش منافع ارتکاب جرم متمرکز باشد، و در کنار اینها مبارزه سریع و قاطع با شکل‌گیری باندهای بزه‌کاری در اولویت است. آنچه که آمد تحلیلی بسیار مختصر در این زمینه بود و باز کردن بیشتر آن در مجال کوتاه میسر نیست. ولی بحث و بررسی درباره جرم و جنایت و نیز نقد نظام کیفری و سیاست جنایی موجود در کشور یکی از مهم‌ترین موضوعاتی است که باید مورد توجه همه ما قرار گیرد.

سونامی طلاق

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۲/۱۰

اگر به آمار طلاق در کشور نگاهی بیندازیم، متوجه می‌شویم که باید منتظر ظهور پدیده‌ای مشابه سونامی در طلاق باشیم. در سال ۱۳۵۳، به ازای هر ۱۰ ازدواجی که در کشور انجام می‌شد، یک طلاق نیز رخ می‌داد. این رقم با فراز و فرودهایی طی سه دهه یعنی تا سال ۱۳۸۳ تقریباً ثابت مانده بود و از آنجا که در این فاصله شاخص شهرنشینی رشد زیادی داشته است، می‌توان گفت که وضعیت طلاق در سال ۱۳۸۳ نسبت به سه دهه پیش از آن بهبود هم یافته بود. زیرا در سال ۱۳۵۳، در مناطق شهری به ازای هر ۶/۷ ازدواج یک طلاق بود ولی در سال ۱۳۸۳، در برابر هر ۸/۵ ازدواج یک طلاق وجود داشت که نشان‌دهنده بهبود این شاخص است، ولی اوضاع از سال ۱۳۸۴ به بعد تغییر کرده است و در سال ۱۳۸۹ به ازای هر ۶/۵ ازدواج یک طلاق در کل کشور وجود داشته ولی در تهران به ازای هر ۳/۳ ازدواج یک طلاق را شاهد بوده‌ایم. یعنی در تهران از هر سه ازدواج یک مورد به طلاق منجر شده است. آغاز این پدیده سونامی‌گونه از تهران است و تا چندسال دیگر مناطق شهری و سپس مناطق روستایی کشور را در بر خواهد گرفت، مثل سنگی که در نقطه‌ای داخل آب بیفتد و موج آن به اطراف آن نقطه حرکت خواهد کرد. مشابه این پدیده هم قبلاً دیده شده است، کاهش زاد و ولد و کم شدن رشد جمعیت ابتدا از تهران آغاز شد و با یک فاصله چندساله در کلیه نقاط کشور نیز دیده شده. این مسأله ناشی از تحولات اجتماعی و اقتصادی و توسعه است که به طور طبیعی ابتدا در تهران رخ می‌دهد.

حال این پرسش ممکن است مطرح شود که چه باید کرد؟ آیا می‌توان جلوی افزایش طلاق را گرفت؟ و اگر می‌توان چگونه؟ و اگر نتوان چنین کاری را کرد، آیا باید دست روی دست گذاشت؟ به نظر می‌رسد که روند رشد تعداد طلاق را نمی‌توان متوقف کرد، و گمان می‌کنم تا چندسال بعد در تهران از هر دو ازدواج یکی به طلاق منجر خواهد شد. این روند ناشی از

تغییراتی است که در ذهنیت زن و مرد نسبت به خود و نسبت به زندگی شکل می‌گیرد و این تغییرات نیز ناشی از تحولات اقتصادی و اجتماعی است و جامعه را از پذیرش آن گریزی نیست. ولی شاید برخی معتقد باشند که از طریق وضع قوانین سفت و سخت می‌توان رخداد طلاق را کم کرد. این بدترین سیاستی است که می‌توان انجام داد و در گذشته هم تجربه شده است. این کار مثل این است که جلوی خروج بخار از دیگ زودپز گرفته شود در حالی که همچنان روی اجاق‌گاز روشن قرار دارد. روشن است که پس از مدتی منفجر خواهد شد. البته کارهایی که می‌توان انجام داد، ارایه خدمات مشاوره‌ای و آموزشی به جوانان برای رسیدن به یک ازدواج پایدارتر است که متأسفانه در این زمینه فقیر هستیم. ولی مسأله مهم انجام اقداماتی است که عوارض منفی طلاق را به حداقل برساند.

فقدان خدمات حمایتی و مشاوره‌ای برای زوج‌های طلاق‌گرفته و به ویژه برای زنان مطلقه، و نیز قربانی شدن وضعیت آینده کودکان، و خسارت‌های روحی و روانی و عاطفی که به آنان وارد می‌شود، از مهم‌ترین عوارض این سونامی است. آمار مراجع رسمی نشان می‌دهد که بیشترین طلاق‌ها مربوط به زنان ۲۰ تا ۲۴ ساله است و هنگامی که این تعداد زنان در این سن و سال مطلقه شوند، خواه ناخواه عوارض آن دامنگیر سایر خانواده‌ها نیز خواهد شد و چه بسا به تشدید بحران طلاق منجر شود. آنچه که آینده وضعیت طلاق را برای جامعه ما تبدیل به سونامی خطرناکی می‌کند، نحوه مواجهه ما با آن است. افزایش طلاق در همه جوامع رو به توسعه دیده شده و یک واقعیت اجتماعی است، و گریز چندانی از آن نیست، ولی آن جوامع با پذیرش این واقعیت سعی کرده‌اند که از طریق مطالعات لازم، علل و عوامل موثر بر وقوع و نیز مشکلات بعدی آن را شناسایی کرده و با برنامه‌ریزی‌های مناسب ابعاد خسارت آن را کنترل نمایند. ولی اگر قرار باشد که در جامعه ما، کماکان این پدیده را چنان زشت و مذموم بدانیم که حاضر به پذیرش واقعیت آن نشویم، و برنامه‌ای برای تعدیل تبعات منفی آن طراحی و اجرا نکنیم، در این صورت فقط خودمان را گول زده و فریب داده‌ایم، و هنگامی متوجه این فریب‌خوردگی خودخواسته می‌شویم که امواج این سونامی بخش مهمی از زندگی اجتماعی ما را در معرض تباهی قرار داده است.

آنچه که باید در این زمینه انجام داد شامل سه مرحله است، مرحله پیش از ازدواج، مرحله زندگی مشترک و مرحله پس از طلاق. از آنجا که ارزش‌ها و نگرش‌های جوانان به ویژه دختران درباره خود و زندگی تغییرات ژرفی یافته است، باید پسران را نسبت به این تحولات

آشنا کرد تا سبب شکل‌گیری انتظارات معقول طرفین از زندگی مشترک باشیم. شکاف میان نگاه و رفتار سستی و مدرن در درون تک‌تک افراد و زوجین وجود داد و حل کردن این شکاف نیازمند آموزش‌های وسیع و مشاوره‌های کارآمد است. ولی مهم‌ترین مشکل در مرحله زندگی مشترک است، هنگامی که آن شکاف‌ها و انتظارات نامعقول طرفین از یکدیگر، خود را در صحنه عمل و زندگی نشان می‌دهد. از آن‌جا که دختران و پسران ازدواج کرده از هر حیث مستقل از بزرگترها رفتار می‌کنند، نیازمند مشاوره‌های اجتماعی هستند تا بصورت عاقلانه بر این اختلافات غلبه کنند، ولی فقدان فرهنگ رجوع به مشاوره و نیز هزینه‌های نسبتاً زیاد این مشاوره‌ها موجب می‌شود که دختران و پسران جوان و کم‌اطلاع رأساً به حل مشکلات ناشی از شکاف‌ها و اختلافات پیش‌گفته میان خود اقدام‌کنند و این اقدامات فردی معمولاً نه تنها موجب حل مشکلات نمی‌شود، بلکه زخم‌های ناشی از اختلافات را عمیق‌تر و غیرقابل درمان‌تر می‌کند. در این مرحله حمایت‌های حقوقی و مشاوره‌ای برای زوج‌های جوان بسیار موثر است. ضعف جامعه ما در حمایت‌های پس از طلاق نیز مشهود است، هم ضعف‌های حقوقی و هم ضعف‌های مشاوره‌ای و نیز ضعف‌های حمایتی به ویژه از زنان و کودکان. مشکل اینجاست که نهادهای مدنی هم در این حوزه کمتر امکان فعالیت پیدا کرده‌اند.

در میان نهادهای جامعه ایران، خانواده از سایر نهادها سالم‌تر و کارآمدتر مانده است، ولی گمان می‌کنم که سونامی طلاق دیر یا زود این نهاد را با چنان چالشی مواجه خواهد کرد که بحران‌های سایر نهادها در برابر آن کوچک شمرده خواهند شد. بنابراین توجه به نهاد خانواده و پدیده طلاق و پذیرش واقعیت آن و نیز انجام مطالعات گسترده برای شناخت مسایل این نهاد و پدیده‌های مرتبط با آن و تغییر سیاست‌های اجتماعی در این زمینه و هماهنگ کردن این سیاست‌ها با الزامات جامعه مدرن، راه‌حل اصلی برای مواجه نشدن با این سونامی خطرناکی است که از میانه‌های اقیانوس آغاز شده و زنگ خطر آن نیز شنیده می‌شود.

تغییر در انتظار از زندگی، عامل اصلی طلاق

منتشره در سایت الف ۱۳۹۱/۷/۱۲

هادی شریفی؛ براساس آمارهای رسمی در سه ماهه اول سال جاری ۳۴ هزار و ۷۵۹ مورد واقعه طلاق اتفاق افتاده که در هر ساعت به طور متوسط ۱۶ واقعه طلاق در کشور به ثبت رسیده است. آمارها نشان می‌دهد که طلاق در کشور در سال‌های اخیر روند روبه‌رشدی داشته است. با عباس عبدی، پژوهشگر مسایل اجتماعی در این باره گفتگو کرده‌ایم. او معتقد است مهم‌ترین علت افزایش طلاق تغییر در انتظار زن از زندگی و نقش خود در خانواده است.

با توجه به شیوع پدیده طلاق در کشور، شما مهم‌ترین علت افزایش طلاق در کشور و جامعه کنونی ما را در چه می‌دانید؟

بروز طلاق مثل هر پدیده اجتماعی دیگر، تک عاملی نیست و به لحاظ منطقی، انواع و اقسام، علل و عوامل در بروز و افزایش آن مؤثر است. برای این که بدانیم کدام عامل مهم‌تر است، نیازمند انجام و دسترسی به پژوهش‌های اجتماعی در این زمینه هستیم. ولی با نهایت تأسف باید گفت که طی سال‌های اخیر به نحو چشم‌گیری انجام این پژوهش‌ها و نیز طرح عمومی یافته‌های پژوهشی و بحث‌های کارشناسی درباره این موضوعات، کاهش یافته است. گویی که هیچ معضل و آسیب اجتماعی وجود ندارد که دولت موظف به ایجاد زمینه لازم برای مطالعه درباره آنها باشد. اولین نتیجه مبارزه غیرمنطقی علیه علوم اجتماعی، همین وضع است که می‌بینیم. بنابراین آنچه که در این زمینه اظهار می‌کنم، استنباط‌های کلی بنده است و برای تأیید صحت و سقم و آن باید به مطالعات میدانی و معتبر پژوهشی مراجعه کرد.

به نظر من علت اصلی افزایش طلاق، تغییر در انتظار زن از زندگی و نقش خود در خانواده است. انتظاری که به دلایل متعدد تغییر کرده است، ولی شوهران آن را نمی‌پذیرند. البته مشابه همین وضع هم در میان مردان رخ داده است، و در واقع از یک سو تغییر انتظارات هم در زن و هم در شوهر درباره خودشان و از سوی دیگر نپذیرفتن این تغییرات درباره طرف

مقابل، علت اصلی افزایش طلاق است. هم‌چنین ناهمخوانی مقررات حقوقی ازدواج با انتظارات طرفین و شرایط روز جامعه نیز عامل مهم دیگری است که بی‌ربط به عامل اول نیست. شرح این مسأله طولانی می‌شود و از حوصله این گفتگو خارج است.

برای جلوگیری از این امر چه باید کرد؟ آیا می‌توان جلوی افزایش طلاق را گرفت؟ و اگر می‌توان چگونه؟

به یک تعبیر جلوی افزایش طلاق را نمی‌توان گرفت، ولی می‌توان روند آن را کاهش داد. ضمن آنکه می‌توان از تبعات منفی آن کاست. به نظر من در سه مرحله باید این کار انجام شود. مرحله اول پیش از ازدواج است که باید مشورت‌های متعددی را درباره چگونگی انتظارات از یکدیگر و تطابق دادن هر یک از انتظارات به دختر و پسر داده شود. در این مرحله معتقدم که باید مقررات و حقوق ازدواج تغییر کند. ازدواج یک عقد است که به هر شکلی می‌توان آن را منعقد کرد. ولی در ایران کنونی باید چند الگوی ثابت (به جای یک الگوی فعلی) به زوجین ارائه شود تا هر کدام را که خود خواستند، انتخاب کنند. بحث این مسأله نیز نیازمند فرصت دیگری است. مرحله بعد در طول زناشویی است که باید کمک‌های مشاوره‌ای و به ویژه رایگان به زوجین داد تا بتوانند مشکلات متعدد ارتباطی خود را به ویژه در امور جنسی و نیز ارتباطات با دیگر اعضای خانواده و کنار آمدن با مشکلات زندگی، حل کنند. و بالاخره در مرحله طلاق باید امکانات و مشورت‌هایی را فراهم کرد که طرفین با حداقل خسارت روانی و اخلاقی از یکدیگر جدا شوند و سرنوشت کودکان (در صورت وجود) قربانی این طلاق نشود.

چرا هیچوقت مسئولین به طور جدی وارد مقوله طلاق نشده‌اند و آن را موشکافی نکرده‌اند آیا اهمیت مسایل اجتماعی کمتر از مسایل اقتصادی است.

واقعیت این است که مسایل و مشکلات اقتصادی به نحوی اورژانسی هستند. وقتی ارز گران شود، همه شاخک‌ها متوجه چهارراه استانبول می‌شود. ولی مسایل اجتماعی به صورت آهسته‌آهسته تغییر می‌کند. لذا تا وقتی که به درجه بحرانی نرسند، کمتر مسئولی به آن توجه می‌کند، البته وقتی هم متوجه می‌شوند که کاری از دستشان برنمی‌آید. با این حال همه مشکلات را بر دوش دولت نباید انداخت. مردم و مطبوعات و نهادهای دیگر هم باید حساسیت لازم را از خود نشان دهند. به نظر من سونامی طلاق از چند سال پیش در تهران

آغاز شده و هنگامی که به شهرستان‌ها و روستاهای کشور برسد، با یک بحران بزرگ اجتماعی مواجه خواهیم بود، به طوری که بساط همه برنامه‌های فرهنگی دولت را برخواهد چید.

افزایش طلاق چه عوارض و اثرات سویی در کوتاه‌مدت و درازمدت بر جامعه می‌گذارد؟
تغییر در الگوی خانوار و حتی افزایش تقاضا برای مسکن (به دلیل زیاد شدن تعداد خانوار)، تغییر الگوی روابط جنسی، کاهش رشد جمعیت و انواع مسایل دیگر می‌تواند در کوتاه و بلندمدت به دلیل رشد آمار طلاق، ایجاد شود.

تغییرات سطح فرهنگ زندگی مانند نفوذ مدرنیته در کشور چه سهمی در افزایش ازدواج دارد؟

در واقع بخشی از طلاق ناشی از تضاد سنت و مدرنیسم است و بخشی نیز ناشی از مدرنیته است. برای درک بهتر است مثال بزنم. صعود از یک سطح شیب‌دار، همراه با کشیدن یک چرخ دستی، خستگی را دوچندان می‌کند. یکی به دلیل صعود از یک سطح شیب‌دار و دیگری به علت حمل بار اضافی که فرد را به پایین می‌کشد. مدرنیته مثل همان سطح شیب‌دار به سوی بالا است و تضاد سنت و مدرنیسم مشابه آن بار اضافی است که حمل آن بر دوش فرد سنگینی می‌کند. افزایش طلاق ناشی از صعود به بالای سطح شیب‌دار را نمی‌توانیم کاهش دهیم، هرچند می‌توانیم عوارض آن را کم کنیم، ولی تضادهای موجود (به ویژه در حقوق خانواده) که انعکاسی از تضادهای میان سنت و مدرنیسم است را می‌توانیم کم کرده و تبعات آن، از جمله طلاق را تا حدی کاهش دهیم.

وزیر ورزش و جوانان گفته است که: “صدور مجوز به سایت‌های همسریابی از ایده‌های این وزارتخانه برای کاهش میزان طلاق است” نظرتان در مورد این گفته چیست؟

ارزیابی میزان درستی این نظر منوط به این است که گوینده مستندات و شواهد کافی برای تأثیر مثبت داشتن این کار بر کاهش طلاق ارائه دهد آنگاه من یا هر کس دیگری به نقد این اظهارات پردازیم اما وقتی هیچ دلیلی برای این ادعا آورده نمی‌شود چه می‌توان گفت؟ مگر این سایت‌ها قرار است چه کاری کنند که طلاق کم شود؟ این سایت‌ها در بهترین حالت امکانی برای پیدا کردن شریک جنسی هستند مگر در دنیا که از این امکانات زیاد است ازدواج‌های سایت‌های مشابه، طلاق را کم کرده است؟ خوب! اگر می‌خواهند مخالفت با

تأسیس این سایت‌ها را کم کنند اشکالی ندارد که از این مطالب هم گفته شود ولی بدانند که اینها کمکی به حل مسأله طلاق نمی‌کند.

اکنون عده‌ای عنوان می‌کنند که طلاق عاطفی بیشتر از طلاق واقعی در اجتماع وجود دارد نظر شما چیست و آیا شما هم اعتقادی به طلاق عاطفی دارید؟
در هر جایی که محدودیت‌های اخلاقی و قانونی برای انجام طلاق باشد، به همان نسبت نیز طلاق عاطفی بیشتر است ولی به نظر من با توجه به رشد طلاق و کم شدن اثرات منفی این رویداد جوانان کمتر از گذشته خود را در قید و بند زندگی سخت که همان طلاق عاطفی باشد قرار می‌دهند پس شدت طلاق عاطفی در حال کاهش است و این یکی از نتایج مثبت افزایش وقوع طلاق است.

غیبت فعالان مدنی در دفاع از حقوق کودکان

منتشر شده در هفته‌نامه نگاه پنجشنبه ۱۳۹۱/۸/۴

در سال‌های گذشته هرگاه حکم قصاص علیه جوان زیر ۱۸ سالی صادر می‌شد، برخی از چهره‌های مطبوعاتی و فرهنگی و اجتماعی می‌کوشیدند که از طریق جلب رضایت‌خاطر صاحبان خون مقتول، مانع از اعدام آن جوان شوند. این کار در مورد برخی از زنانی هم که به قصاص محکوم می‌شدند انجام می‌گردید. این اقدامات از زنده بودن احساس و مسئولیت اجتماعی در میان بخش‌هایی از فعالان اجتماعی حکایت می‌کرد و نقطه مثبتی تلقی می‌شد، هرچند به دلیل کم‌تجربگی، در برخی موارد نتیجه معکوس می‌گرفتند، به عبارت دیگر نوع کوشش آنان به گونه‌ای تعبیر می‌شد که گویی از جهت دلسوزی و همدردی جای قاتل و مقتول تغییر کرده است و به همین دلیل خانواده‌های مقتولان واکنش نشان داده و بر قصاص مُصرّتر می‌شدند. این اتفاقی بود که در پرونده یک خانم که محکوم به قتل یکی از نزدیکانش در شهر رشت بود دیده شد. این نحوه برخورد اشتباه از آنجا ناشی می‌شد که این فعالان میان مخالفت با اعدام با اصل مجازات، مرزی قایل نشدند، و هنگامی که با مجازات اعدام مخالفت کردند، کم‌کم نسبت به قاتل حسن‌ظن نسبی پیدا کردند یا حداقل اینکه نفرت معمول در جامعه از قاتل، آن هم قتلی از نوع اول را کم‌رنگ و حتی بیرنگ کردند، و مخالفت با اعدام تبدیل به مخالفت با مجازات و حتی همدلی نسبی با قاتل شد، در حالی که مخالفان اعدام، هیچگاه با مجازات‌های دیگر مخالف نیستند، سهل است که در برابر مجازات‌های غیر متناسب (کمتر از حد لازم) نیز سکوت نمی‌کنند، ولی در ایران وضع به گونه‌ای است که کم شدن مجازات با مخالفت کسی مواجه نمی‌شود، احتمالاً به این دلیل که آن را مطابق عدالت می‌دانند. برای توضیح بیشتر باید دو ماجرای قضایی را که در چند ماه گذشته در ایران رخ داد شرح دهم.

بیشتر خوانندگان از جریان ماجرای خانم آمنه که به دلیل اسیدپاشی یک خواستگار کینه‌جو، سلامت و زیبایی و آرامش روحی و روانی خود و خانواده‌اش را از دست داد، مطلع

هستند، وی در حال حاضر در اسپانیا مشغول درمان صورت و بینایی خود است تا بلکه بخشی از سلامت او برگردد. این کار نه تنها زندگی عادی او و خانواده‌اش را مختل کرده، بلکه هزینه‌های بسیار سرسام‌آوری را بر جامعه و خانواده وی نیز بار کرده است. ابتدا قرار بود مجرم را قصاص کند، ولی چنان فضای سنگینی در جامعه ایجاد شد که گویی دیگران قرار بود قصاص شوند، در هر حال وی با بزرگواری تمام (به معنای دقیق کلمه، چون من شخصاً نمی‌توانم تصور کنم که اگر در چنین موقعیتی قرار گیرم چه تصمیمی خواهم گرفت) از قصاص گذشت، و ظاهراً پس از این بزرگواری، همه نفس راحتی کشیدند که خطر کور شدن چشمان و زایل شدن زیبایی‌شان برطرف شده است، ولی هیچ کس فکر نکرد یا واکنشی نشان نداد که چرا باید محکوم به چنین جرم وحشتناکی پس از گذشت اندکی از زندان آزاد شود؟ اگر فردا آمنه را در خیابان ببینیم که هنوز مادرش دست او را گرفته و به بیمارستان می‌برد، در حالی که اسیدپاش ازدواج کرده و زندگی خود را می‌کند، آیا نباید به عنوان عضوی از جامعه شرمنده این وضع باشیم؟ چرا این بار به آزادی وی نمی‌پردازیم، ولی قبلاً تا گرفتن رضایت خواب بر چشمان برخی نبود؟

مورد دیگر تأثرآورتر است. شخصی برای گرفتن اجاره منزلش که حدود سی هزار تومان بوده به مستأجرش مراجعه می‌کند، و از آنجا که مستأجر قادر به پرداخت مبلغ مورد نظر نبوده، ماجر با او به دعوا مشغول می‌شود، مستأجر به هر دلیلی فرار می‌کند، ماجر وقتی که به مستأجر نمی‌رسد، برمی‌گردد و کودک خردسال مستأجر را برای ۳۰ هزار تومان به قتل می‌رساند. تا اینجای رویداد، تراژیک و تأسف‌آور است، زیرا این رویداد، فقر اقتصادی و فرهنگی هر دو طرف ماجرا را نشان می‌دهد، ولی ادامه ماجرا بدتر است، زیرا قاتل پس از محکومیت، با پرداخت دیه (احتمالاً فروش همه اموالش از جمله همان خانه)، رضایت پدر کودک (همان مستأجر) را به دست می‌آورد، و از قصاص رها شده و فقط به دو سال حبس محکوم می‌شود، که به طور معمول پس از تحمل یک سال، بقیه را آزاد می‌شوند و بخش مهمی از آن یک سال را هم با مرخصی رفتن حل می‌کنند. کل ماجرا به این صورت درمی‌آید که خون یک کودک بی‌گناه ریخته می‌شود، و قیمت این خون فقط عوض شدن جایگاه اقتصادی ماجر و مستأجر است! حالا این واقعه را مقایسه کنید با محکومیت زنی در ایالات متحده آمریکا به ۵۰ سال زندان، که تا پیش از تحمل ۲۰ سال حبس حق درخواست عفو هم ندارد. اتهام وی زدن کودکش به نحوی است که موجب مرگ او شده است.

تا وقتی که بصورت متوازن به مسأله عدالت و کیفر نگاه نکنیم قادر نخواهیم بود که وضع را چنان که مطلوب است درآوریم. این واقعیت نشان می‌دهد که کوشش‌های ما معطوف به عدالت واقعی نیست، نوعی گریته‌برداری البته ناقص از ارزش‌های دیگران است. آزاد شدن یک اسیدپاش، آزاد شدن قاتل یک کودک، حساسیتی را برنمی‌انگیزاند، ولی اعدام کردن یک قاتل در قتل درجه اول، حساسیت‌آفرین می‌شود. این عدم تناسب در برخورد با مفهوم مجازات و عدالت، موجب کاهش تأثیرگذاری اعتراضات و اقدامات اصلاحی می‌شود.

درباره رشد روزافزون طلاق

منتشر شده در روزنامه بهار ۱۳۹۱/۱۰/۳

وقتی به حساسیت‌های رسمی در جامعه نگاه می‌کنیم، دچار نوعی تعجب می‌شویم. برای نمونه کاهش رشد جمعیت واجد اهمیت می‌شود ولی رشد روزافزون طلاق نه. البته لازم است که تأکید کنم کاهش رشد جمعیت در ایران یک مسأله مهم است هرچند نحوه برخورد سیاست‌های رسمی با آن محل تأمل و حتی انتقاد است. ولی بی‌توجهی به مسأله طلاق قابل توجیه نیست. به ویژه زمینه برای مطالعات جامعه‌شناختی درباره این مسأله زیاد است و ضرورت دارد که مردم از کم و کیف این پدیده و علل و عوارض و نیز چگونگی پیشگیری از وقوع آن و یا چگونگی رفتار برای کاهش اثرات منفی آن مطلع شوند، ولی اگر کسی از یک مطالعه یا سیاست مناسب در این زمینه خبر یافت دیگران را هم از آن آگاه کند.

مسأله چیست؟ در اینجا فقط به آمار مربوط به تهران اشاره می‌کنم. ولی آنچه که گفته می‌شود، به طور معمول و با یک فاصله زمانی در سایر مناطق کشور نیز دیده خواهد شد. طی سه دهه گذشته تعداد طلاق در تهران در مقایسه با ازدواج به شدت افزایش یافته است. در سال ۱۳۵۹ در برابر هر ۷ ازدواج یک طلاق در تهران ثبت می‌شد. این تعداد در سال گذشته به یک طلاق از هر ۳ ازدواج رسید و سه ماهه اول سال جاری به ۲/۹ رسیده است. همان طور که گفته شد، این روند در کل کشور وجود دارد. تعداد طلاق‌های کشور در سال ۱۳۹۰ نسبت به ۱۳۸۶ حدود ۴۳ درصد بیشتر شده ولی تعداد ازدواج‌ها در این فاصله زمانی فقط ۴ درصد بیشتر شده است. بخش مهمی از این طلاق‌ها در یکی دو سال اول زندگی رخ می‌دهد. اتفاقاً در استان تهران اینگونه طلاق‌های زودهنگام، در شهرهای حاشیه‌ای مثل رباط کریم، اسلامشهر بیش از شهر تهران است. و این نشان‌دهنده وجود بحران در ساختارهای خانوادگی این مناطق است.

اکنون می‌توان پرسید که آیا طی سه دهه گذشته، بنیان خانواده سست‌تر و ضعیف‌تر شده است؟ اگر طلاق را معیار این واقعه بدانیم، پاسخ بلی است. در این صورت به عنوان حکومت چه پاسخی برای این وضع وجود دارد؟ انقلابی که قرار بود وضع فرهنگ و خانواده را بهبود بخشد، چرا در سه دهه عمر خود نه تنها این وضع را بهتر نکرد، که بسیار بدتر هم شده است؟ این پاسخ شاید چندان دقیق نباشد، زیرا افزایش طلاق به دلایل متعدد، یکی از روندهای معمول، همراه با فرآیند توسعه‌یافتگی است. همچنان که کاهش رشد جمعیت و نزول زاد و ولد نیز روند اجتناب‌ناپذیر دیگری از توسعه است. نمی‌توان برخلاف این رودخانه شنا کرد چرا که در این صورت به سرعت خسته می‌شویم و از کار می‌افتیم و جریان رودخانه ما را با سرعت بیشتری به مسیری که می‌خواهد می‌برد.

رشد چشم‌گیر طلاق ریشه در افزایش نقش زنان در جامعه و خانواده، بروز تغییرات در ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی و فردی، و بالا رفتن سطح اشتغال، تحصیلات، آموزش و فردیت زنان و مردان دارد و هیچ راهی برای جلوگیری از کلیت این روند وجود ندارد هرچند می‌توان رشد یا عوارض آن را تا حدی تعدیل کرد. یک جامعه سالم و مسئول می‌کوشد که چند اقدام را برای تحقق این هدف انجام دهد:

الف- بخشی از طلاق‌ها محصول ناهمخوانی میان انتظارات و توقعات پیش از ازدواج زوجین از یکدیگر با واقعیاتی است که پس از ازدواج با آن مواجه می‌شوند. ۵۰ سال پیش میان این توقعات و انتظارات شکاف چندان نبود. هر دختر و پسر زندگی خانوادگی و نزدیکان خود را می‌دید و انتظارات خود را مطابق آن تنظیم می‌کرد. ولی امروز این انتظارات بسیار انتزاعی و حتی رمانتیک و غیرواقعی شده است. بنابراین، مسئولیت داریم که دختران و پسران جامعه را در مسیر فرآیندی قرار دهیم که انتظارات آنان از یکدیگر نزدیک به آن چیزی باشد که بعداً و در مرحله عملی زندگی با آن مواجه خواهند شد.

ب- مشکل دیگری که الان دیده می‌شود، نحوه ارتباط دختران و پسران با یکدیگر برای پیدا کردن همسر مناسب است. به هر دلیلی، شیوه‌های سنتی این آشنایی از میان رفته است، و قابل بازسازی هم نیست، ولی دست‌اندرکاران مانع از شکل‌گیری شیوه‌های جدید آشنایی در محیط‌های آموزشی یا شغلی و مدنی می‌شوند. ضمن آنکه شیوه مناسب برای پیدا کردن همسر نه آموزش داده می‌شود و نه زمینه آن فراهم می‌گردد.

ج- طلاق محصول ناهمسازی رفتاری برای نزدیک کردن انتظارات زوجین به یکدیگر است. به دلیل فقدان آموزش و نیز نبودن مشاوره‌های مؤثر، بسیاری از زوج‌های جوان با کوچکترین ناسازگاری به نحوی با یکدیگر رفتار و برخورد می‌کنند که راهی جز طلاق برای خودشان باقی نمی‌گذارند. سیاست‌های رسمی آن قدر که به مسایل خصوصی افراد کار دارد، کوشش لازم را برای تأمین این نیازهای مشاوره‌ای نمی‌کند تا زوج‌های مسأله‌دار بتوانند از این طریق مشکلات خود را حتی‌المقدور حل کنند.

د- مشکلات طلاق پس از وقوع آن بیشتر است، به ویژه اگر فرزندی هم در میان باشد. فقدان مشاوره و نهادهای حمایتی، به ویژه برای زنان و کودکان، عوارض بسیار سویی را بر رویداد طلاق بار می‌کند، که باید جداگانه بحث شود.

آنچه که گفته شد، موضوعات مربوط به طرفین طلاق، یعنی زن و شوهر بود. این در حالی است که افزایش طلاق، چنان تأثیری را بر سبک زندگی می‌گذارد که خارج از ذهنیت عادی ماست. از زندگی‌های مجردی و افزایش تقاضا برای مسکن گرفته تا سبک‌های جدیدی از زندگی زناشویی که این نیز تأثیرات خاص خود را بر جامعه خواهد گذاشت. یکی از مهم‌ترین تأثیرات آن کاهش زاد و ولد است، زیرا زن و شوهرهای جوان به دلایلی ترجیح می‌دهند که بچه‌دار نشوند، تا اگر نتوانستند با یکدیگر زندگی کنند به راحتی طلاق بگیرند. طلاق موجب ترس از ازدواج هم شده است و اکنون بیش از ۲ میلیون نفر از بانوان بالای ۲۵ سال ازدواج نکرده هستند که با ادامه وضع فعلی، احتمال چندان برای ازدواج آنان در آینده وجود ندارد.

آنچه که نوشته شد، اختصاصی به تهران و مناطق شهری ندارد. در روستاها هم شاهد این تحول هستیم. ولی مشکل ما در اینجا است که سیاست‌های رسمی کشور در تقابل با دانش اجتماعی تعریف می‌شود، آن هم درست هنگامی که بیش از همیشه برای فهم و حل مسایل خود نیازمند بهره‌جویی از دانش اجتماعی هستیم. خطر اصلی که جامعه ما را تهدید می‌کند، کاهش زاد و ولد و جمعیت، یا افزایش طلاق و امثال اینها نیست، خطر اصلی ضدیت با دانش اجتماعی است که موجب نادانی ما نسبت به محیط و جامعه می‌شود.

فرهنگ حقوقی و سایر

ابعاد سیاسی روئیت ماه

منتشر شده در ۱۳۸۵/۸/۲

قبلاً از خوانندگان محترم خواستم که بگویید که امسال عید فطر چه روزی است. گرچه طبق تقویم عید باید چهارشنبه می‌شد، اما روشن بود که مطابق معمول عید فطر سه‌شنبه خواهد شد و کماکان تعارض میان اقوال و نظرات و تقویم در این زمینه ادامه یافته است. فارغ از نکاتی که قبلاً مطرح کردم دلایل سیاسی مذهبی بروز چنین پدیده‌ای از اهم موارد است که در نهایت به ویژگی‌های ساختار سیاسی نیز برمی‌گردد.

از گذشته یکی از مهم‌ترین وظایف حاکم را اعلام حلول ماه دانسته‌اند، اما از آنجا که آقایان قم نمی‌خواهند حق اعلام حلول ماه را به دلایل متعددی از خود سلب کنند، لذا بحران اعلام عید فطر همیشگی شده است، حتی سرعت در اعلام حلول ماه هم نکته بسیار مهمی است، مثلاً سال‌هایی که از پیش هم معلوم است که رمضان ۲۹ روز است، اعلام سریع‌تر رویت ماه به مسابقه‌ای برای ثبت حق اعلان رویت تبدیل شده است. این مسأله را می‌توان به نوعی نیز به اصرار در تفکیک و استقلال دین سنتی (مراجع قم) از سیاست تعبیر کرد، زیرا قم مرجعیت تهران را در خصوص اعلام مسأله‌ای شرعی نمی‌پذیرد، در حالی که به طور طبیعی اعلام عید باید از جانب حکومت باشد و کسی نمی‌تواند خارج از این چارچوب، روزی را عید اعلام کند و به اقامه نماز بپردازد، حتی اگر مطمئن باشد که آن روز عید است، فقط برای خودش حجت است. اما بارها شده است که قم عملاً دست تهران را در پوست گردو گذاشته و مثلاً در ساعت ۸ صبح نماز عید خوانده‌اند، در حالی که به حساب تهران، آن روز، روز پایان رمضان بوده است و در نهایت هم این تهران بوده که از قم تبعیت کرده است. این دعوا در سال ۱۳۸۲ به اوج خود رسید و در آن سال هم عده‌ای سه‌شنبه و عده‌ای چهارشنبه را عید گرفتند ولی در نهایت تهران اعلام کرد که هر دو گروه به تکلیف خود عمل کرده‌اند، به عبارت دیگر تهران که روز عید را چهارشنبه گرفته بود، از یک سو حُجَّتِ قم را در رویت ماه

نپذیرفت، اما در عین حال برای آنان هم شأنی مستقل از خود قایل شد. و قم نیز اصولاً حجیت تهران را از پیش نادیده گرفته بود.

همان طور که قبلاً گفته‌ام به طور عادی $\frac{۷}{۱۲}$ ماه‌های قمری باید ۳۰ روز باشند، اما چرا رمضان عموماً ۲۹ روزه است؟ دلیل آن به ساختار سیاسی ایران نیز برمی‌گردد که من این موضوع را در تحلیل هسته‌ای هم شکافته‌ام. بنای ساختار سیاسی موجود بر اتخاذ تصمیماتی است که اصطلاحاً آنها را سلبی می‌نامم و امکان اتخاذ تصمیمات ایجابی در آن کم است. منظور از تصمیمات سلبی، مواردی است که با حداقل آرا می‌توان محقق کرد، ولی برای تصمیمات ایجابی باید اتفاق و انسجام داشت. مثلاً برای ساختن یک خانه باید انواع و اقسام امکانات و برنامه و تشکیلات در کنار هم قرار گیرد تا خانه‌ای ساخته شود، اما برای تخریب، کافیت یک نفر اراده کند، در این صورت می‌تواند بنا را تخریب کند.

حال برای اعلام روز عید، هر کس می‌تواند به تنهایی پس از ۲۹ روز، روز بعد را عید اعلام کند و این تصمیم را عملاً اجرا و به دیگران نیز تحمیل کند و آنان را دنبال خود بکشد، اما برای آنکه روز بعد از سی‌ام عید شود، ضروری است که همه افراد متفقاً به این نتیجه برسند که روز بعد از ۲۹ نیز جزو رمضان است، و تحقق اتفاق نظر در ساختار سیاسی ایران امری بعید است. درباره مذاکرات هسته‌ای هم گفتم که اعلان عدم توقف غنی‌سازی از نوع تصمیمات فردی است، که کافیت یک نفر طرفدار آن باشد و آن را اعلان کند، اما پذیرش توقف و ادامه مذاکرات مستلزم توافق جمعی است که حصول آن مگر در شرایط بسیار حاد امکان‌پذیر نیست. به نظر من این ویژگی ساختار سیاسی ایران را باید در تمام تحلیل‌ها مدنظر قرار داد. نکته دیگری را هم که برخی از خوانندگان در نظرات خود متذکر شده بودند، مسأله رقابت میان شیعه و سنی، یا ایران و عربستان است که نکته حایز اهمیتی است.

اگر ایران معتقد است که در رویت ماه باید ملاک را منطقه قرار داد، و براساس اینکه ماه در یک منطقه دیده می‌شود یا خیر، در این صورت چرا این اصل را برای کل مناطق ایران تسری می‌دهند؟ اما اگر ملاک منطقه نیست، در این صورت ملاک باید رویت ماه در مکه باشد، زیرا مقدس‌ترین مکان مسلمانان و قبله آنان مکه است، همچنان که بسیاری از اهل سنت چنین می‌کنند. البته یک معیار دیگر هم می‌تواند وجود داشته باشد و آن پایتخت کشور است. پدیده‌ای که در اسلام سنتی هیچ جایگاهی ندارد، اما در نظام دولت - ملت‌های عصر جدید،

پایه کلیه روابط بین‌الملل و حتی حقوق داخلی کشورهاست. به همین دلیل هم تمامی حقوق ما بر پایه دولت - ملت و واحدهای ملی مستقل شکل گرفته، مثل تابعیت، قوانین کار، ازدواج، انتخابات و تجارت و بازرگانی و... که به معنای دقیق کلمه بخش مهمی از این قوانین خلاف شرع و اسلام سنتی است، اما در عمل همه پذیرفته‌اند که این قوانین ملاک تقسیم‌بندی‌های عصر جدید است و به نظر من اگر این پایه پذیرفته شود، تبعات زیادی را بر حقوق و اندیشه فقه رسمی موجود بار خواهد کرده و باید از آن استقبال نمود.

مقایسه برخی از شاخصه‌های نابسامانی اجتماعی

۱۳۵۳-۱۳۸۳

بهمن ۱۳۹۰

چکیده

مقایسه میان وضعیت دو یا چند جامعه یا یک جامعه در دو مقطع مختلف، امری عادی محسوب می‌شود و اگر یک جامعه از طریق یک انقلاب دچار دگرگونی شده باشد، انجام چنین مقایسه‌ای نه تنها عادی که امری مطلوب و مورد تقاضا هم خواهد بود. از این رو میان وضعیت ایران از حیث برخی شاخص‌های نابسامانی اجتماعی در دو مقطع پیش و پس از انقلاب، مقایسه‌ای اجمالی صورت گرفته است. هرچند فقدان پژوهش‌هایی که از جهات گوناگون مشابه و معتبر باشند و نیز در غیاب آمارهای لازم انجام چنین مقایسه‌ای محدود خواهد بود، با این حال مقایسه موجود در دو سطح عینی و ذهنی و براساس معدود شاخص‌های موجود، انجام شده است. نتایج نشان می‌دهد که در سطح ذهنی، طی این دو مقطع میزان اعتماد اجتماعی مردم کاهش چشم‌گیری یافته، هرچند رضایت کلی از زندگی نزد مردم تغییر روشنی نداشته، ولی رضایت از محیط اجتماعی نسبت به پیش کمتر شده است.

در سطح عینی، نسبت پرونده‌های دادگستری به جمعیت کشور پس از انقلاب با یک کاهش چشم‌گیر مواجه بوده ولی تا یک دهه پیش به همان نسبت پیش از انقلاب رسیده و در دهه اخیر با رشد چشم‌گیری مواجه شده است. هم‌چنین شاهد فرآیند افزایشی نسبت تعداد زندانیان به جمعیت کشور در سه دهه گذشته هستیم. نسبت طلاق به ازدواج نیز پس از یک کاهش چشم‌گیر که نسبت به پیش از انقلاب داشته، دوباره با شاخص پیش از انقلاب برابر گشته و در طی سال‌های اخیر نیز این شاخص روند رو به رشدی را تجربه می‌کند.

در زمینه نابرابری هزینه‌ای یا همان ضریب جینی در اقتصاد حداقل ۰/۱ کاهش یافته و از حدود ۰/۵ پیش از انقلاب، الان به ۰/۴ رسیده است. ولی بررسی روند شاخص فساد در دهه

گذشته نشان‌دهنده بحرانی‌تر شدن وضعیت کشور از حیث شاخصی است که پیش از انقلاب هم وضع مناسبی نداشت.

مقدمه

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، واجد ویژگی‌هایی بود که وقوع آن از نظر صاحب‌نظران اجتماعی، قابل انتظار نبود. به همین دلیل پس از رخ دادن آن، کوشش‌های نظری و پژوهشی گسترده‌ای برای فهم بهتر و علمی‌این رویداد، صورت گرفت تا کاستی‌های پیشین مرتفع گردد و چنین بود که ده‌ها و صدها کتاب و مقاله در داخل و خارج از کشور در شرح و بسط علمی و عوامل موثر بر آن و نظریات گوناگون درباره این رویداد نگاشته شده است. روشن است که این مسیر همچنان باز است و در آینده نیز شاهد انتشار مطالب جدیدتری در این زمینه خواهیم بود. گرچه تحلیل‌های ارائه شده درباره این انقلاب، از زوایای گوناگون صورت گرفته است، ولی بسیاری از آنها نه تنها با یکدیگر متعارض نیستند، بلکه به نوعی مکمل هم محسوب می‌شوند، هرچند نظرات و ارزیابی‌هایی که مخالف یکدیگرند نیز وجود دارد. با این حال به نظر می‌رسد که بیشتر آنها در یک نقطه مشترک هستند و این نقطه نارضایتی چشم‌گیر مردم از وضع موجودشان بود. وجود چنین نقطه مشترکی منطقی هم بود؛ زیرا اگر مردم از شرایط خود ناراضی نباشند، هیچ دلیلی برای مشارکت آنها در یک جنبش اعتراضی در این اندازه که با پرداخت هزینه همراه است، وجود ندارد. البته ممکن است ادعا شود که نارضایتی مذکور، فقط در سطح ذهنی متبلور شده باشد و مبتنی بر واقعیات عینی نباشد، یا حداقل این که این نارضایتی متناسب با داده‌های عینی نبوده است. نکته دیگر اینکه حضور مردم در یک اقدام سیاسی و اجتماعی مهم و پرهزینه همچون انقلاب فقط ناشی از نارضایتی آنان از وضع موجود نیست، بلکه باید چشم‌انداز امیدبخش و مطلوبی هم از وضعیت جایگزین داشته باشند تا برای رسیدن به آن و خلاص شدن از وضع نامطلوب خود، در یک اقدام هزینه‌دار چون انقلاب شرکت کنند.

این مقاله در پی آن است که با ارزیابی و مقایسه تعدادی از شاخص‌های موجود، تا حد ممکن تصویر قابل قبولی از وضعیت و تحولات رخ داده را در این فاصله زمانی نشان دهد تا میزان نتیجه‌بخشی این خواست مردم حداقل از حیث شاخص‌های موجود سنجیده شود،

شاخص‌های که برخی از وجوه اجتماعی و اخلاقی جامعه را از هر دو منظر عینی و ذهنی دو دوران پیش از انقلاب و حال را سنجیده است. شاید با حدی از تسامح بتوان این شاخص‌ها را معرف وجود آنومی اجتماعی دانست، زیرا همان طور که ریمون بودن توضیح داده است، آنومی؛ «ایده نابسامانی بنیادی در روابط میان فرد و جامعه‌اش را بیان می‌کند» (بودون و بوریکو، ۱۳۸۵: ۶۵۹). برای سنجش این ایده، شاخص‌های گوناگونی را می‌توان تعیین کرد، ولی از میان آنچه که در دسترس است، به شاخص‌های زیر بسنده شده است:

- اعتماد متقابل (در سطح ذهنی)
- رضایت از زندگی و از محیط اجتماعی (در سطح ذهنی)
- تعداد پرونده‌های دادگستری (در سطح عینی)
- تعداد زندانیان (در سطح عینی)
- تعداد طلاق (در سطح عینی)
- فساد و نابرابری (در سطح عینی)

منطق و محدودیت‌های مقایسه

مقایسه میان وضعیت و مطلوبیت دو جامعه یا یک جامعه در دو مقطع متفاوت می‌تواند از دو زاویه عینی و ذهنی صورت گیرد. مقایسه مطلوبیت و رضایت‌مندی، به طور عادی با استفاده از شیوه ارزیابی ذهنی امکان‌پذیر است. مطلوبیت و رضایت‌مندی انعکاس نگرش و ارزیابی افراد جامعه از وضعیت عینی است. از این ارزیابی نمی‌توان تحولات عینی را نتیجه گرفت. ممکن است شاخص‌های عینی بهبود پیدا کند، ولی به دلایل متعدد رضایت‌مندی مردم بهبود نیابد، حتی کمتر هم بشود. ولی اهمیت این اتفاق در این است که مدیریت اجتماعی نمی‌تواند با تأکید بر شاخص‌های عینی و اثبات بهبود آنها، مسأله را خاتمه‌یافته تلقی کند، زیرا مسأله اصلی این است که در نهایت، بهبود هر شاخص عینی باید منجر به رضایت خاطر مردم به عنوان هدف اصلی این وضع شود و اگر رضایت و مطلوبیت مردم برخلاف شاخص‌های عینی حرکت کرده است، همین مسأله می‌تواند و می‌باید مورد توجه قرار گیرد.

برای مقایسه رضایت‌مندی و ارزیابی ذهنی در دو جامعه یا دو مقطع گوناگون از یک جامعه، لازم است که مطالعات مشابهی از حیث شاخص‌ها، جامعه آماری و اعتبار پژوهش‌ها

وجود داشته باشد، در غیر این صورت نمی‌توان چنین مقایسه‌ای را انجام داد. مهم‌ترین این مقایسه‌ها در میان جوامع غربی با یکدیگر و یک جامعه معین در مقاطع گوناگون، در مطالعات اینگلهارت^۱ دیده می‌شود که هر سه شرط مذکور کمابیش در آنها وجود دارد. ولی چنین مطالعاتی در ایران یا اندک است یا از حیث شاخص‌ها، جامعه آماری و اعتبار پژوهش با یکدیگر تفاوت دارند. تنها یک مورد مطالعه وجود دارد که در سال ۱۳۸۳ با مدیریت دکتر محسن گودرزی^۲ با هدف تکرار مطالعه‌ای که سی سال پیش از آن از سوی مرحوم دکتر علی اسدی و همکارانش^۳ انجام شده بود، صورت گرفته. از این رو فقط می‌توان برخی از نتایج این دو پژوهش که به موضوع حاضر مربوط است را مقایسه کرد. دو پژوهش دیگر هم در یک فاصله زمانی ده ساله انجام شده است. اولین مورد «بررسی آگاهی‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای اجتماعی فرهنگی در ایران» است که از سوی مرکز پژوهش‌های بنیادی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در سال ۱۳۷۴ و با مدیریت دکتر منوچهر محسنی^۴ انجام شده که از حیث شاخص‌ها و جامعه آماری با دو پژوهش پیش‌گفته تفاوت دارد و محدود به جامعه شهری کشور است. پژوهش دیگر «پیمایش ملی فرهنگ سیاسی مردم ایران، موج اول»^۵ است که از سوی مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا) در سال ۱۳۸۴ انجام شد. این پژوهش نیز به دلیل تفاوت در شاخص‌ها، قابلیت مقایسه کامل با پژوهش دکتر اسدی را ندارد و به صورت مکمل، مواردی از آن استفاده می‌شود.

اگر پژوهش‌های کافی و مناسب در دسترس باشد، مقایسه ارزیابی ذهنی کار دشواری نیست، ولی ارزیابی عینی تا حدود زیادی پیچیده‌تر است. به عبارت دیگر با داشتن برخی از شاخص‌ها و مقایسه آنها نمی‌توانیم دو جامعه را در دو مقطع زمانی با یکدیگر مقایسه کنیم، زیرا متغیرها و عوامل تعدیل‌کننده دیگری در میان خواهد بود که لازم است با توجه به آنها شاخص‌های عینی را تعدیل کرد. برای نمونه اگر بخواهیم وضعیت جامعه را از حیث میزان

۱- اینگلهارت، رونالد، تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی، ترجمه مریم وتر، تهران، نشر کویر، ۱۳۷۳.

۲- گودرزی، محسن، گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی در ایران... بی‌جا، بی‌تا.

۳- اسدی، علی و همکاران، گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی در ایران در سال ۱۳۵۳، تهران، پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، ۱۳۵۶.

۴- محسنی، منوچهر، بررسی آگاهی‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای اجتماعی - فرهنگی در ایران، دبیرخانه شورای فرهنگ عمومی، معاونت پژوهش و آموزش، مرکز پژوهش‌های بنیادی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵.

۵- مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا)، (۱۳۸۴)، پیمایش ملی، فرهنگی سیاسی مردم ایران، موج اول، تهران.

جرائم به عنوان یک شاخص مهم در سلامت اخلاقی و اجتماعی با گذشته آن مقایسه کنیم، نمی توان فقط به مقایسه اندازه عددی آمار جرایم بسنده کرد، زیرا تحولات جمعیتی، شهرنشینی، تغییرات قوانین و نظام های کیفری و... در افزایش یا کاهش این آمار تأثیر دارند که پس از لحاظ نمودن تأثیر آنها می توان در این باره قضاوت کرد که آیا جرائم بیشتر شده یا کمتر. در شاخص های عینی هم می باید اعتبار و شیوه های سنجش هر شاخص در مقاطع گوناگون عرفاً یکسان و مشابه یکدیگر باشند تا امکان مقایسه فراهم شود.

مقایسه ذهنی

در زمینه ذهنی به علت محدود بودن پژوهش های قابل مقایسه و معتبر به موارد پیش گفته، انتخاب شاخص های متعدد برای مقایسه امکان پذیر نیست. در میان شاخص های موجود، اعتماد اجتماعی مهم ترین موردی است که می تواند مبنای مقایسه قرار گیرد.

آیا به نظر شما مردم قابل اعتماد هستند؟^۱

(درصد)

سال	بلی	خیر
۱۳۵۳	۵۳	۴۵*
۱۳۸۳	۲۴	۷۶

* در مواردی که جمع درصدها کمتر از ۱۰۰ است، به علت وجود پاسخ بی جواب است که در جدول ذکر نشده است.

نتایج نشان دهنده آن است که تفاوت بسیار فاحشی میان مردم ایران در دو مقطع سی ساله از حیث میزان اعتماد اجتماعی آنان به یکدیگر وجود دارد. اگر ارقام جدول را طرفین وسطین کنیم $\frac{76 \times 53}{24 \times 45} = 3/7$ ، به این نتیجه می رسیم که بی اعتمادی مردم نسبت به یکدیگر در این سه دهه،

۱- تمام ارقام از جداول دو پژوهش دکتر اسدی و دکتر گودرزی در سال های ۱۳۵۳ و ۱۳۸۳ اخذ شده است.

۳/۷ برابر بیشتر شده است. شاید یکی از دلایل این امر، شهری شدن بیشتر جامعه ایران طی این سه دهه است. از این رو نتایج را برحسب شهر و روستا نیز مقایسه می‌کنیم.

آیا به نظر شما مردم قابل اعتماد هستند (برحسب شهری و روستایی بودن)؟

(درصد)

سال	منطقه	بلی	خیر
۱۳۵۳	شهری	۴۰	۵۹
۱۳۸۳	شهری	۲۱	۷۹
۱۳۵۳	روستایی	۶۴	۳۴
۱۳۸۳	روستایی	۲۹	۷۱

نتایج نشان می‌دهد که میزان بی‌اعتمادی میان افراد شهری در دو مقطع مورد مطالعه، ۲/۵۵ برابر افزایش یافته، در حالی که این رتبه برای افراد روستایی ۴/۶۱ برابر است. بنابراین روند فوق ربطی به شهری شدن نداشته و یک فرآیند عام بوده است. هم‌چنان که این مسأله الزاماً ربطی به افزایش تحصیلات و آموزش هم نداشته، زیرا افزایش بی‌اعتمادی در میان اقشار بی‌سواد و کم‌سواد ۳/۰ برابر بوده در حالی که در میان افراد با تحصیلات عالی تنها ۲/۲۵ برابر بوده. البته در هر دو مقطع میزان بی‌اعتمادی به مردم در میان شهری‌ها و افراد با تحصیلات بالاتر، بیشتر از گروه‌های روستایی و افراد با تحصیلات و سواد پایین است. پژوهش ایسپا درباره فرهنگ سیاسی مردم ایران، برای سنجش اعتماد میان مردم از پرسش و گویه متفاوتی به این شرح استفاده کرده است:

«بیشتر افراد جامعه ما قابل اعتماد هستند؛ شما با این نظر بیشتر موافقید یا مخالف؟»

اگر از پاسخ‌های مردم صرف نظر کنیم و پاسخ‌ها کاملاً مخالف و موافق و نیز کاملاً موافق و موافق را در یکدیگر ادغام کنیم، نتیجه می‌شود که ۲۰/۴ درصد پاسخ‌گویان موافق این گزاره و ۶۲/۰ درصد نیز مخالف آن هستند، که نسبت بی‌اعتمادی به اعتماد، برابر ۳/۰۴ است که به طور تقریبی همان نسبت ۳/۱۷ در پژوهش دکتر گودرزی در سال ۱۳۸۳ است.

در سال ۱۳۵۳، افراد جوان‌تر، با سواد و تحصیلات بیشتر و شهرنشینان نسبت به سایر پاسخگویان، اعتماد کمتری به مردم ابراز داشته‌اند. این تفاوت در سال ۱۳۸۳ برای جوانان و مردان و شهرنشینان کماکان وجود دارد ولی از شدت تفاوت آن میان افراد با تحصیلات بیشتر و افراد کم‌سواد یا بی‌سواد، کمتر شده است. به عبارت دیگر در سال ۱۳۵۳ شاخص بی‌اعتمادی نسبت به دیگران ناشی از فرآیند توسعه بود و متغیرهایی که جایگاه بالاتر فرد را از حیث وضعیت توسعه و حضور در فرآیند آن نشان می‌دادند (تحصیلات بالاتر، شهری بودن، درآمد بیشتر، جوانی و تحرک و...) بی‌اعتمادی بیشتری را دامن می‌زدند. در حالی که در سال ۱۳۸۳، افزایش بی‌اعتمادی به میزان کمتری از این متغیرها تاثیر پذیرفته است. این مسأله در شاخص رضایت از زندگی نیز دیده می‌شود.

آیا در مجموع از زندگی خود راضی هستید؟

(درصد)

سال	کاملاً	تا حدی	خیر
۱۳۵۳	۴۷/۹	۴۳/۸	۸/۳
۱۳۸۳	۴۸/۷	۴۶/۷	۴/۶

مقایسه شاخص رضایت از زندگی در دو مقطع ۱۳۵۳ و ۱۳۸۳، نشان می‌دهد که پاسخ‌ها در مجموع تفاوت چندانی ندارند. گو اینکه ابراز رضایت از زندگی در سال ۱۳۸۳ اندکی بیشتر از سال ۱۳۵۳ است و افراد ناراضی از زندگی نیز کمتر شده‌اند. در سال ۱۳۵۳، متغیرها و معرف‌های توسعه‌یافتگی از قبیل سواد، درآمد و شهری بودن، به نحو چشم‌گیری موجب ابراز بیشتر رضایت از زندگی خود، از سوی فرد پاسخگو می‌شد، ولی متغیرهای دیگر مثل جنسیت و سن تأثیری بر رضایت از زندگی نداشتند. در حالی که در سال ۱۳۸۳، موضوع قدری متفاوت است. متغیر جنسیت بر میزان رضایت تأثیر دارد (زنان خود را راضی‌تر از مردان معرفی کرده‌اند) و تحصیلات نیز تأثیری همگن بر رضایت نداشته است. هرچند برخی معتقدند که رضایت از زندگی و همین‌طور اعتماد متقابل، با سطح توسعه اقتصادی رابطه و همبستگی مثبت و بالایی دارند (اینگلهارت، ۱۳۷۰: ۳۶ و ۴۰) در مقابل این برداشت هم وجود دارد که

رضایت کلی از زندگی به نحو شگفت‌انگیزی در اکثر مقاطع و جوامع تغییر چندانی نمی‌کند (گودرزی، ص ۱۰۹) لذا برای درک بهتر ماهیت ماجرا به یکی دیگر از اجزای رضایت از زندگی یعنی رضایت از محیط اجتماعی نیز پرداخته می‌شود.

میزان رضایت از محیط اجتماعی

(درصد)

سال	کاملاً	تا حدی	خیر
۱۳۵۳	۴۷	۴۴	۹
۱۳۸۳	۴۶	۳۳	۲۱

نتایج نشان می‌دهد که به نحو ملموسی نارضایتی از محیط اجتماعی در سال ۱۳۸۳ نسبت به سی سال پیش از آن افزایش یافته است. در سال ۱۳۵۳، با افزایش تحصیلات، میزان نارضایتی از محیط اجتماعی بیشتر می‌شد، به طوری که این نارضایتی نزد افراد با تحصیلات بالا حدوداً ۲/۵ برابر بیشتر از افراد کم‌سواد و بی‌سواد بود. مشابه این پاسخ درباره میزان رضایت از محیط اجتماعی و رضایت از زندگی در شهر یا روستای محل سکونت نیز وجود دارد که پاسخ‌های عدم رضایت از شهر و روستای محل سکونت در سال ۵۳، برابر ۱۱٪ و در سال ۸۳، برابر ۲۱٪ بوده است.

مقایسه عینی

برای مقایسه عینی می‌توان برخی شاخص‌های موجود را مبنا قرار داد. هرچند اظهار نظر نهایی نسبت به نتایج حاصل، مستلزم رعایت نکاتی است که در متن آمده است.

الف- تعداد پرونده‌های دادگستری

آمار مراجعه به مراکز قضایی برای حل و فصل اختلافات اعم از کیفری، حقوقی یا مدنی یک شاخص مهم از نابسامانی اجتماعی است. پرونده‌هایی که از این مراجعات ثبت می‌شود، به نوعی معرف وجود میزان اختلافات یا جرایم در جامعه است.

تعداد مطلق و نسبی پرونده‌های وارده به دادگستری ۱۳۸۳-۱۳۴۵

موضوع	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۵	۱۳۸۳
تعداد پرونده‌های وارده (هزار پرونده) ^۱	۱۴۰۶	۱۹۹۵	۱۵۶۱	۳۱۲۱	۴۲۳۷
جمعیت کشور (میلیون نفر)	۲۵/۸	۳۳/۷	۴۹/۴	۶۰/۱	۶۷/۵
تعداد پرونده به ازای هر هزار نفر جمعیت کشور	۵۵	۵۹	۳۲	۵۲	۶۳

براساس نتایج جدول می‌توان گفت که پس از یک دهه کاهش در نسبت پرونده‌های وارده به دادگستری به جمعیت، از دو دهه پیش مجدداً شاهد افزایش این شاخص هستیم. البته رقم سال ۱۳۸۳، بدون لحاظ کردن تعداد پرونده‌های مربوط به شورای حل اختلاف است. اگر رقم این پرونده‌ها نیز اضافه شود، تعداد کل آنها در سال ۱۳۸۳ به ۵/۶ میلیون و تعداد پرونده به ازای هر هزار نفر جمعیت کشور به ۸۳ می‌رسد که رشد نسبتاً بالایی دارد. آنچه که موضوع را حادثر می‌کند، رشد شدید این پرونده‌ها در سال‌های اخیر است که در سال ۱۳۸۷ به حدود ۸ میلیون پرونده رسیده است و بخش مهمی از آنها، پرونده‌های ناشی از مراجعه به شورای حل اختلاف است.^۲

۱- آمار سال ۱۳۴۵ از منبع <http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=231502&S=TP> و آمار سال ۱۳۵۵ از منبع <http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=218044&S=TP> و آمار سال‌های ۱۳۶۵ به بعد و جمعیت کشور از منبع زیر می‌باشد:

مرکز آمار ایران، تحولات اقتصادی، اجتماعی کشور از نگاه آمار، تهران: مرکز آمار ایران، دفتر انتشارات و اطلاع‌رسانی، ۱۳۸۴.

۲- عبدی، عباس، جرم، دادرسی، مجازات، ص ۲۲۶ در گزارش وضعیت اجتماعی ایران، ۱۳۸۰-۱۳۱۸، موسسه رحمان، پاییز ۱۳۹۰.

ب- تعداد زندانیان

بخشی از اهمیت پرونده‌های دادگستری مربوط به امور کیفری است که آنها هم به طور معمول منجر به زندانی شدن متهم می‌شود. لذا مقایسه تغییرات تعداد زندانیان می‌تواند انعکاسی از وضعیت جرم در جامعه باشد آنچه که در این میان مقایسه را مشکل می‌سازد، فقدان یا عدم انتشار رسمی تعداد زندانیان پیش از انقلاب است. از این رو آمار زندانیان با سال‌های اولیه انقلاب (۱۳۶۰) مقایسه خواهد شد، زیرا به دلایل روشن تعداد زندانیان سال‌های ۵۸ و ۵۹ اعتبار لازم را برای این مقایسه ندارند.

موجودی زندانیان عمومی در پایان سال ۱۳۶۰ و ۱۳۸۵

موضوع	۱۳۶۰	۱۳۸۵	۱۳۸۸
تعداد موجود زندانیان (هزار نفر) ^۱	۳۷/۶	۱۴۶/۵	۱۷۳/۰
تعداد زندانی در هر صد هزار نفر جمعیت	۹۴	۲۱۴	۲۴۳

مشاهده می‌شود که طی ۲۵ سال، نسبت زندانی به جمعیت از ۹۴ نفر در هر یکصد هزار نفر جمعیت، به رقم ۲۱۴ نفر افزایش یافته است و در سه سال اخیر نیز به ۲۴۳ نفر رسیده است. این شاخص ایران را در سال ۲۰۰۳ در رتبه ۳۳ از ۱۵۴ کشور جهان قرار می‌دهد (عبدی، ۲۳۳: ۱۳۹۰).

ج- طلاق

یکی از شاخص‌های مفید برای وضعیت رضایت خانوادگی یا ساختار آن، تعداد و نسبت طلاق به ازدواج است. البته با رشد و توسعه اجتماعی و شکل‌گیری فردیت و افزایش مشارکت‌جویی و مطالبه حقوق مدنی در زنان، به طور طبیعی طلاق نیز بیشتر می‌شود و آثار چنین طلاق‌هایی که در بسیاری از موارد بدون داشتن فرزند مشترک است، چندان گسترده

۱- عبدی، عباس، تأثیر زندان بر زندانی، آسیب‌شناسی اجتماعی، موسسه تحقیقاتی انتشاراتی نور، چاپ سوم، ۱۳۸۷، صص ۲۱ و ۴۱.

نیست. با وجود این نکته و با قید احتیاط، می‌توان ارقام موجود را به عنوان شاخص یک نابسامانی با یکدیگر مقایسه کرد.

تعداد ازدواج و طلاق و نسبت ازدواج به طلاق در کشور ۱۳۵۳-۱۳۸۳^۱

موضوع	۱۳۵۳	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۵	۱۳۸۳
تعداد ازدواج (هزار پرونده)	۲۱۳	۱۶۸	۳۴۰	۴۷۹	۷۲۴
تعداد طلاق (هزار نفر)	۲۱	۱۸	۳۵	۳۸	۷۴
نسبت ازدواج به طلاق	۱۰/۱	۹/۳	۹/۷	۱۲/۶	۹/۸

ارقام فوق نشان می‌دهد که تا سال ۱۳۸۳ تغییرات چندانی در نسبت ازدواج به طلاق رخ نداده است. ولی از آنجا که جامعه شهری گسترش یافته است، باید این نسبت‌ها را برای مناطق شهری مقایسه کنیم. در این صورت نسبت ازدواج به طلاق در سال ۱۳۵۳ برای مناطق شهری، ۶/۷٪ و در سال ۱۳۸۳، برابر ۸/۵٪ خواهد بود که نشان‌دهنده بهبود این شاخص طی ۳۰ سال مذکور است. ولی این شاخص در هفت سال گذشته در حال نزول است، به طوری که در سال ۱۳۸۹، به رقم ۶/۵ رسیده است و در تهران حدود ۳/۳ است.^۲ یعنی از هر سه ازدواج، یکی منجر به طلاق می‌شود.

د- فساد و نابرابری اقتصادی

اگرچه استفاده از کلمه فساد در ادبیات سیاسی بسیار رایج است، ولی برای آن نمی‌توان شاخص تعریف‌شده و دقیقی که اندازه‌گیری هم شده باشد ارایه کرد. بنابراین ساده‌ترین کار ارجاع دادن این مفهوم به آمار جرایمی از جمله رشوه، کلاهبرداری، اختلاس، سرقت و جرایم مرتبط با امور جنسی است. ولی نکته مهم این است که تغییرات در سیاست کیفری و شیوه عمل ضابطان قضایی و محاکم دادگستری، نتیجه‌گیری از مقایسه میان آمار جرایم را بسیار

۱- مرکز آمار ایران، تحولات اقتصادی، اجتماعی کشور از نگاه آمار، تهران: مرکز آمار ایران، دفتر انتشارات و اطلاع‌رسانی، ۱۳۸۴.

۲- <http://www.sabteahval.ir/Upload/Modules/Contents/asset99/et-n-89.pdf>

سخت خواهد کرد. از این رو استناد به تعداد پرونده‌هایی که معرف وجود فساد مالی و اداری در جامعه است، برای ارزیابی واقعی از تحولات جامعه از حیث این شاخص کافی نیست. ولی یکی از بهترین شاخص‌هایی که می‌تواند به درک ما از وضعیت این موضوع کمک کند، شاخص فساد است که از سال ۲۰۰۰ میلادی اندازه‌گیری شده است. در اولین سالی که این شاخص برای ایران اندازه‌گیری شد، یعنی سال ۲۰۰۳، ایران با رقم ۳/۰ (حداکثر رقم ۱۰ نشانه سلامت کامل کشور و عدم فساد است) و در رتبه ۷۸ میان ۱۳۳ کشور قرار داشت. اگرچه شاخص مشابهی برای ایران پیش از انقلاب در دست نیست تا با یکدیگر مقایسه شوند، ولی برحسب شواهد و قرائن بسیاری که در کتاب‌های تاریخی و تحلیلی پیش از انقلاب وجود دارد، گمان نمی‌رود که وضعیت ایران در سال ۲۰۰۳ از حیث این شاخص بدتر از پیش از انقلاب بوده است. ولی آنچه که مهم است، روند رو به کاهش این شاخص در سال‌های اخیر است.

روند شاخص فساد در ایران ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۰^۱

سال	شاخص	رتبه	تعداد کشورهای مورد مقایسه
۲۰۰۳	۳/۰	۷۸	۱۳۳
۲۰۰۴	۲/۹	۸۷	۱۴۶
۲۰۰۵	۲/۹	۸۸	۱۵۹
۲۰۰۶	۲/۷	۱۰۵	۱۶۳
۲۰۰۷	۲/۵	۱۳۱	۱۷۹
۲۰۰۸	۲/۳	۱۴۱	۱۸۰
۲۰۱۰	۲/۲	۱۴۶	۱۷۸

این شاخص در سال ۲۰۰۴ برابر ۲/۹ و رتبه ۸۷ از میان ۱۴۵ کشور بوده و در ادامه این روند کاهشی خود را تا سال ۲۰۱۰ حفظ کرده و به رقم ۲/۲ و رتبه ۱۴۶ رسیده است که نشان دهنده نامطلوب بودن روند این شاخص است. هرچند امکان مقایسه دقیق آن با پیش از انقلاب فراهم نیست.

1- http://www.transparency.org/policy_research/surveys_indices/cpi/2010/results
http://www.icgg.org/corruption.cpi_2004_data.html
http://www.icgg.org/corruption.cpi_2003_data.html

شاخص دیگری که می‌تواند مورد استفاده و مقایسه قرار گیرد، ضریب جینی یا شاخص نابرابری درآمدی یا هزینه‌ای است. این ضریب در سال ۱۳۵۳ برابر ۰/۴۹۹۲ بود که در آن زمان یکی از جوامع بسیار نابرابر محسوب می‌شد. این ضریب در سال ۱۳۸۳ با ۰/۱ کاهش به رقم ۰/۳۹۹۶ رسیده است^۱ که معرف کاهش تفاوت‌های هزینه‌ای میان خانوارهای ایرانی در طی این سال‌هاست. البته اگر شاخص بیکاری و سطح درآمدها نیز در این مقایسه وارد شوند، تفاوت‌ها به گونه‌ای دیگر تعبیر خواهد شد که موضوع مطالعه مقاله حاضر نیست.

نتیجه‌گیری

مقایسه وضعیت سال‌های اخیر با پیش از انقلاب از حیث شاخص‌هایی که معرف نابسامانی اجتماعی باشند، به دلیل فقدان و کمبود آمار و پژوهش‌های معتبر و مستمر و هم‌ارز امری مشکل است. ضمن آنکه تغییرات اساسی در برخی شاخص‌های تأثیرگذار همچون جمعیت، شهرنشینی، تحصیلات و مهاجرت در چند دهه اخیر، اطمینان نتیجه‌گیری‌های معتبر را از شاخص‌های موجود کمتر می‌کند. با این حال و براساس مجموعه‌ای از شاخص‌های موجود می‌توان نتیجه گرفت که وضعیت سال‌های اخیر در مقایسه با سه دهه پیش آن از حیث نابسامانی‌های اجتماعی، روندی منفی را طی کرده است و آنچه که نگرانی بیشتری را ایجاد می‌کند، شدت این روند در دهه اخیر است.

منابع

- ۱- اسدی، علی و همکاران، گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی در ایران در سال ۱۳۵۳، - تهران، پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، ۱۳۵۶.
- ۲- اینگلهارت، رونالد، تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی، ترجمه مریم وتر، - تهران، نشر کویر، ۱۳۷۳.

- ۳- بودون، ریمون و فرانسوا بوریکو، فرهنگ جامعه شناسی انتقادی، فرهنگ معاصر. -تهران: ۱۳۸۵.
 - ۴- عبدی، عباس، جرم، دادرسی، مجازات، ص ۲۲۶ در گزارش وضعیت اجتماعی ایران، ۱۳۸۰-۱۳۱۸، موسسه رحمان، پاییز ۱۳۹۰.
 - ۵- عبدی، عباس، تأثیر زندان بر زندانی، آسیب شناسی اجتماعی، موسسه تحقیقاتی انتشاراتی نور، چاپ سوم، ۱۳۸۷.
 - ۶- گودرزی، محسن، گرایش های فرهنگی و نگرش های اجتماعی در ایران، - بی جا، بی تا.
 - ۷- مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا)، (۱۳۸۴)، پیمایش ملی، فرهنگی سیاسی مردم ایران، موج اول، تهران.
 - ۸- مرکز آمار ایران، تحولات اقتصادی، اجتماعی کشور از نگاه آمار، - تهران: مرکز آمار ایران، دفتر انتشارات و اطلاع رسانی، ۱۳۸۴.
- <http://amar.ci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=231502&S=TP>
<http://amar.ci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=218044&S=TP>
<http://www.sabteahval.ir/Upload/Modules/Contents/asset99/et-n-89.pdf>
http://www.transparency.org/policy_research/surveys_indices/cpi/2010/results
http://www.icgg.org/corruption.cpi_2004_data.html
http://www.icgg.org/corruption.cpi_2003_data.html
<http://www.khabaronline.ir/detail/58413>

سرقت در پوشش مأمور قلابی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۲/۲۱

در خبرها آمده بود که یک باند سرقت پس از آنکه بیش از صدبار سرقت کرده‌اند، در نهایت دستگیر شده‌اند. این باند بخشی از اقداماتش را در پوشش معرفی خود به عنوان مأموران نیروی انتظامی سازمان می‌داده است. این اولین خبر از این نوع و آخرین آنها نیز نخواهد بود، که عده‌ای با سوءاستفاده از لباس پلیس اقدام به ارتکاب جرم و به ویژه سرقت نمایند. هرچند سوءاستفاده از لباس و نام حرفه‌های گوناگون امر جدیدی نیست، ولی همه آنها یک تفاوت عمده با سوءاستفاده از لباس و حرفه پلیس دارند. وقتی که کسانی خود را به عنوان پزشک، مقام دولتی، وکیل و... معرفی و از این طریق کلاهبرداری می‌کنند، درواقع از جهل و نادانی و سادگی و یا زیاده‌خواهی طرف مقابل خود سوءاستفاده می‌کنند، درحالی‌که هنگام معرفی متقلبانه خود به عنوان پلیس، از ترس و محافظه‌کاری به حق قربانی، سوءاستفاده می‌شود، و این چیزی است که مردم براساس تجربه به آن رسیده‌اند، و اگر به نحوی عمل شود که مردم عادی از مواجهه با پلیس نه تنها ترسی به دل راه ندهند، بلکه رفتار او را قانونمندتر و محترمانه‌تر نسبت به سایر مأموران حکومتی دانسته و حتی پلیس را حامی حقوق و امنیت خود بدانند، در این صورت به طور طبیعی کسی جرأت نخواهد کرد که سوءاستفاده از لباس و موقعیت پلیس را زمینه مناسبی برای انجام اقدامات مجرمانه خود بداند. مناسب بودن این لباس برای ارتکاب چنین جرایمی نکته‌ای است که پلیس بیش از هر فرد دیگر باید به آن توجه کند. چندی پیش در خیابان اصلی محله خود متوجه شلوغی و دعوایی جلوی یک مغازه شدم، آن مغازه‌دار را می‌شناختم. لذا جلو رفتم تا ببینم که قضیه از چه قرار است. معلوم شد که یک اتومبیل که سه نفر لباس شخصی و مسلح در آن هستند، قصد جلب مغازه‌دار را به اتهام موادمخدر دارند، و مغازه‌دار که فرد محترمی بود، از رفتن با آنان اجتناب می‌کرد، زیرا شک کرده بود که آنان پلیس نباشند، لذا اصرار می‌کرد که با کلانتری تماس گرفته شود تا آنان بیایند

و اگر هویت این افراد را تأیید کردند، با آنان برو، و پلیس‌های لباس شخصی که ظاهراً از دایره اطلاعات یا جای دیگری بودند، اینکار را نمی‌پذیرفتند و میان طرفین دعوای شدیدی درگرفت (که همین مجادلات نیز به کاهش اقتدار پلیس می‌انجامد زیرا پلیس باید مقتدرتر از آن باشد که کسی در برابر آن مقاومت کند مشروط بر اینکه همیشه مطابق قانون و ضوابط رفتار نماید)، در نهایت هم مأموران کلانتری آمدند و قضیه حل شد و او را با خود بردند، و البته چند ساعت بعد آزاد گردید و معلوم شد که اقدام آنان اشتباهی بوده و باید فرد دیگری را بازداشت می‌کردند. غرض از ذکر این خاطره این است که وقتی مأموران حاضر نیستند کارت شناسایی خود را به مردم یا متهم ارائه کنند، و این کار را دون قدرت خود می‌دانند، و یا حاضر نیستند که از طریق کلانتری محل و با هماهنگی آنها اقدام به بازداشت افراد نمایند، چندان غیر طبیعی نخواهد بود که عده‌ای از افراد خلافکار، سوءاستفاده از این حرفه را پوشش رفتارهای مجرمانه خود قرار دهند. اگر زبان مردم در مواجهه با پلیس بسته باشد، و نتوانند سوال کنند، در این صورت دیدن چنین اتفاقاتی نه تنها نادر نخواهد بود که در آینده رایج‌تر هم خواهد شد. در این میان شایسته است که پلیس بیش از هر فرد یا گروه یا نهاد دیگری نسبت به چنین وضعی حساسیت داشته باشد و در جهت شناسایی عوامل و علل بروز و شیوع این مسأله و نیز حل آن اقدام کند. مردمی که قربانی این اقدامات مجرمانه می‌شوند، لزوماً تصور نمی‌کنند که سارقان مذکور پلیس نیستند، چه بسا برداشت آنان این باشد که آنان به طور واقعی پلیس بوده‌اند، و چنین برداشتی بیش از هر چیز دیگری چهره و جایگاه پلیس را در جامعه ملوک و مخدوش می‌کند. راه حل آن نیز تا حدی روشن است. با آموزش و تنظیم مقررات و ضمانت اجرایی مناسب و اطلاع‌رسانی آن به مردم این مسأله به مرور زمان حل خواهد شد. هر پلیسی موظف است در مواجهه با مردم خود را معرفی کند و تا هنگامیکه مردم نسبت به شناسایی آنان اطمینان نیافته‌اند، لزومی به همکاری ندارند. داشتن اسلحه و بی‌سیم و حتی لباس نظامی برای اثبات پلیس بودن یک فرد یا چند نفر کافی نیست، حتی لازمه این شناسایی هم داشتن اسلحه و بی‌سیم نیست. در درجه اول کارت شناسایی و نیز حکم رسمی قضایی و اگر باز هم شک و شبهه‌ای وجود داشت، باید از طریق تماس با پلیس ۱۱۰ که به راحتی در دسترس است، هماهنگ شوند. مردم باید بدانند که راهی برای اثبات هویت پلیس در اختیار دارند. مطمئن‌ترین راه کلانتری محل و سپس پلیس ۱۱۰ است. اگر پلیس نتواند، شیوه تعامل قانونی خود با مردم را آموزش دهد و نیروهای تحت امر خویش را ملزم به رعایت این شیوه کند، در

این صورت نمی‌تواند نسبت به چنین سوءاستفاده‌هایی از لباس پلیس، از خود سلب مسئولیت کند. سوءاستفاده‌های مشابه نه تنها از لباس پلیس بلکه از موقعیت سایر نیروهایی که به نحوی با اسلحه، زور و ترس در ارتباط هستند نیز وجود دارد. و تا وقتی که به روشنی برای مردم توضیح داده نشود که حق و حقوق آنان هنگام مواجه شدن با این نیروها چیست و این نیروها نیز موظف به رعایت این حقوق هستند و تا وقتی که با متخلفان از آن برخورد نشود، امیدی به کاهش این نوع از جرایم نمی‌توان داشت.

آب، آتش را مدد شد، همچو نفت

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۲/۳۱

اگر راه غلطی را طی می‌کنیم، چه موقع باید تغییر مسیر داده و راه دیگری را برگزینیم؟ پاسخ روشن است، وقتی که فهمیدیم راه غلط است. پس باید پرسید که چه موقع متوجه می‌شویم که راهی را که می‌رویم غلط است؟ برای این پرسش پاسخ یکسانی نمی‌توان داد. اگر راهی را که انتخاب کرده‌ایم، مبتنی بر معیارهای فرا عقلانی و فراتجربی است، هیچ‌گاه متوجه غلط بودن آن نخواهیم شد، زیرا غلط بودن یک راه به طور معمول از طریق عقل و تجربه ثابت می‌شود و چون از ابتدا این معیار را کنار گذاشته‌ایم، در نتیجه تا سقوط نهایی و رسیدن به پرتگاه، راه خطا را همچنان طی خواهیم کرد. ولی اگر راه انتخابی براساس عقلانیت و معیار تجربه بشری باشد، نه تنها از ابتدا معقول و موجه انتخاب خواهد شد، بلکه در طول مسیر نیز همیشه زمان داریم، که اگر ادامه راه را پر هزینه و غیرمفید دانستیم، به سرعت در آن تجدیدنظر کنیم.

برای سنجش اعتبار و درستی راه طی شده خودمان، به اخبار روز و جاری مراجعه می‌کنم و از میان مجموعه اخبار متعددی که هر روز درباره مسایل گوناگون از جمله فحشا، فقر، خشونت، جرایم، بیکاری و تورم و سایر آسیب‌های اجتماعی در ایران منتشر می‌شود، به دو مورد آن بسنده می‌کنم. اول این که یکی از مقامات مسئول نسبت به شیوع مصرف الکل و نیز سوء مصرف این ماده که اعتیاد است، اظهار نگرانی کرده است. سپس آماری از میزان قاچاق آن ارائه شده که معادل بیش از هزار میلیارد تومان در سال است. و اگر این مقدار را به تولیدات داخلی و خانگی الکل و نیز مصرف الکل‌های داروخانه‌ها و... اضافه کنیم، آنگاه متوجه می‌شویم که پس از گذشت ۳۳ سال از انقلاب نه تنها این معضل حل نشده، که اتفاقاً در سال‌های اخیر تشدید هم شده است. به طوری که گفته می‌شود حدود ۲۰۰ هزار نفر معتاد به آن هستند و متوسط سن مصرف الکل به حدود ۲۰ سال رسیده است. نکته مهم این که شیوع

مشروب‌خواری به حدی است که به ظاهر تصمیم گرفته شده تا دستگاه‌های لازم برای گرفتن تست الکل از رانندگان، در اختیار پلیس قرارگیرد تا مانع از رانندگی افراد مست شوند، آنهم در جامعه‌ایکه مجازات سنگینی برای جرم مشروب‌خواری وجود دارد. جالب‌تر اینکه تبغات منفی سوء مصرف الکل به ویژه در جنوب شهر، ابتدا از سوی پزشکان اعلام شده است که بیش از پیش با بیماری‌های مرتبط با این رفتار مواجه‌اند. عجیب اینکه چندی پیش یک فرد دنیا دیده‌ای، تعریف می‌کرد که در ایران مشروباتی را می‌توانید به سهولت تهیه کنید که حتی در برخی کشورهای غربی هم ممنوع است، مشروباتی که به نوعی آغشته به مواد تخدیری هم هستند.

خبر دیگری که هفته گذشته منتشر شد، درباره مصرف بالای مواد آرایشی در ایران و پایین آمدن سن شروع به آرایش دختران از ۱۹ سال به ۱۳ سال در ۵ سال اخیر است. ظاهراً اگر همین‌طور پیش برود، تا چند سال دیگر از شنیدن خبر آرایش کردن دختران از بدو رفتن به مدرسه ابتدایی، نباید تعجب کنیم. جالب‌تر اینکه گفته شده که حدود ۱۲ درصد لوازم آرایشی زنانه از سوی مردان مصرف می‌شود!

درمورد خبر اول، نکات فاجعه‌بارتری هم وجود دارد. پیش از انقلاب و اکنون نیز در کشورهای دیگر، مردان مشروب‌خوار عموماً در محلی غیر از خانه و به دور از چشم همسر و فرزندان مشروب‌خواری می‌کردند، ولذا خانواده‌ها تا حدودی مصون از تبغات این رفتار بودند، ولی وضعیت امروز متفاوت است و مردان به ناچار در منزل خود چنین اقدامی را می‌کنند و به مرور، زن و فرزندان آنان نیز آلوده می‌شوند و قبح این عمل بیش از پیش ریخته می‌شود.

در هر حال در سه دهه گذشته برای بهبود اینگونه رفتارها، تأکید اصلی بر برخورد قانونی و انتظامی و افزایش مجازات بوده است. این اصلی‌ترین راهی است که رفته‌ایم و چون این رفتار جواب نمی‌دهد به طور معمول هراز چندگاهی هم گفته می‌شود که کار فرهنگی هم باید انجام شود. در نتیجه مقداری بودجه برای برخی دستگاه‌ها منظور می‌شود تا صرف امور جاری آنها شود ولی محور اصلی این جاده برای مقابله با این سوء رفتارها همان برخورد قضایی و کیفری و انتظامی است و از آنجا که در بسیاری موارد هم قانون وجود ندارد، نیروی انتظامی رأساً برای خود وظیفه تعیین می‌کند و ده‌ها طرح و برنامه را در انجام مأموریت خود تعریف می‌کند که بسیاری از آن رفتارها منع قانونی ندارد.

کسانی که این راه را آمده‌اند و پس از این هم می‌خواهند ادامه دهند، دیر یا زود همچون گذشته، قانونی را مبنی بر تشدید مجازات مرتکبین فلان یا بهمان عمل تصویب می‌کنند، و طبعاً مجازات اعدام را هم ضمیمه چنین قوانینی می‌کنند، آیا این افراد تاکنون از خود پرسیده‌اند که چرا و به چه دلیل این رفتارهای ناهنجار در یک دهه پیش از انقلاب در حال کاهش بود، علی‌رغم آنکه دولت وقت نه تنها قصد مبارزه با آنها را نداشت که خود نیز مشوق اینگونه رفتارها بود؟ اگر اقدامات قضایی و انتظامی و کیفری می‌توانست همه معضلات رفتاری را حل کند، در این صورت در هیچ کجای دنیا شاهد ناهنجاری رفتاری نمی‌بودیم. اگر دولت‌ها می‌توانستند با اعمال سیاست یا تصویب قانون و کیفر، رفتاری را حذف و رفتاری را شایع کنند، در این صورت حکومت‌های پیشین هم می‌توانستند چنین کنند و هیچ‌گاه با رفتارهای ناخواسته مواجه نمی‌شدند و اگر آنها نتوانستند، حتماً دلیلی داشته که باید از آن درس گرفت. اعمال قانون و کیفر، فقط در شرایط خاصی و در محدوده معینی کارگشا خواهد بود. نمونه آن قانون منع استفاده از ماهواره است. نمونه آن ماده مربوط به پوشش بانوان در قانون تعزیرات است، و ده‌ها نمونه دیگر را می‌توان برشمرد. باید صادقانه و صریح اقرار کرد که ادامه راه طی شده نه تنها گره‌گشا نخواهد بود، که مشکلات را بیشتر می‌کند. باید تجدیدنظری اساسی در انتظاراتمان از کاربرد قانون کیفری نماییم. بهبود و اخلاقی کردن جامعه و بهداشتی نمودن رفتارها نیازمند مجموعه‌ای از ابزارها و سیاست‌هاست که قانون و مجازات فقط و فقط یکی از این ابزارهاست و آن هم در صورتی موثر و مفید است که در کنار سایر ابزارها و سیاست‌ها استفاده شود. ولی اگر آن را شاه‌کلیدی تلقی کنیم که هر در و گرهی را باز می‌کند، به سرعت روشن خواهد شد که از گشودن یک درب نیز عاجز است چه رسد به بازکردن تمام درها.

چنین به نظر می‌رسد که آستانه تحمل جامعه ما به نسبت بالاست، به طوری که می‌تواند انواع و اقسام کج‌رفتاری‌ها را تحمل کند و به روی خود نیاورد. شاید این تصور اشتباه نباشد، ولی چنین وضعیتی نشانه خطرناکی است. چند روز پیش نزد پزشک بودم، تعریف می‌کرد که یکنفر از اینکه در طول عمرش مریض نشده یا کم مریض شده، اظهار خوشحالی می‌کرد. ولی به او گفتم با اینحال بهتر است یکسری آزمایش بدهی تا از سلامت خود مطمئن شوی، وقتی که آزمایش کرد، معلوم شد که اکثر علائم سلامتی او خارج از محدوده سلامتی است و از قند و چربی گرفته تا فشار و... و دیر یا زود با انواع بیماری‌های لاعلاج مواجه می‌شد. وقتی بیمار

علت را می‌پرسد، پزشک پاسخ می‌دهد که آستانه تحمل درد و بیماری تو بالا بوده و متوجه نمی‌شده‌ای. حالا قضیه جامعه ماست، که اکثر علائم آن به گونه‌ای است که ناظر بیرونی را سردرگم می‌کند که چگونه می‌توان چنین شاخص‌هایی را داشت ولی دردی احساس نکرد و اقدامی برای علاج ننمود؟ امیدواریم که اگر آستانه تحمل درد ما هم بالا باشد، از دیدن علائم آزمایشگاهی و بالینی غافل نشویم و تا دیر نشده از پیمودن راهی که غلط است بازگردیم. و کاری نکنیم که به جای حل مشکل، آن را عمیق‌تر کنیم.

ضرورت اصلاح فرهنگ قضایی

برای انتشار در هفته‌نامه آسمان ۱۳۹۱/۳/۶

منظور از فرهنگ، مجموعه ارزش‌ها، باورها و رفتارها و نیز نهادهای موجود در زمینه‌ای خاص است. برای نمونه اگر می‌گوییم فرهنگ باروری، منظور مجموعه نگرش‌ها و رفتارها و ارزش‌هایی است که مردم یک جامعه نسبت به باروری و زاد و ولد از خود نشان می‌دهند. البته در جوامع جدید معمول نیست که مردم یک جامعه به ارزش‌ها و باورها و نگرش‌های یکسانی اعتقاد داشته باشند و در عمل هم به طور کامل همانند یکدیگر رفتار کنند. چنین وضعیتی در جوامع اولیه و کوچک دیده می‌شود ولی در محیط‌های شهری بزرگ وجود ندارد، بنابراین فرهنگ کاملاً همگن وجود ندارد، با این وجود همیشه یکنوع از نگرش‌ها، رفتارها و باورها و ارزش‌ها بر سایر موارد غلبه دارند. بنابراین منظور از فرهنگ قضایی، نگاه و رفتار غالب (حداقل به لحاظ کیفی) نسبت به موضوعات قضایی؛ از قبیل حقوق متهم، کارکرد قانون، نقش و میزان تأثیرگذاری مجازات، جایگاه وکیل، نحوه دادرسی و حکم عادلانه و... است، و به گمان من، یکی از وجوه فرهنگی ما که بیش از سایر وجوه فرهنگی ایراد دارد و نیازمند اصلاح است، فرهنگ قضایی است. این یادداشت درصدد است که یکی دو مورد خاص از این فرهنگ را در بوته نقد قرار دهد.

در آغاز به این نکته اشاره کنم که برخی آسیب‌های فرهنگی در جامعه ما وجود دارد که همه ما به آسیب بودن آنها اذعان داریم. دروغ، چاپلوسی، ریا، بی‌توجهی به قانون و... رفتارهایی هستند که قریب به اتفاق مردم آنها را ناهنجار دانسته و به عنوان یک آسیب معرفی می‌کنند. با وجود این در جامعه ما چنین رفتارهایی درحدی شایع است که آنها را تبدیل به نقاط ضعف فرهنگی ما نموده است. بنابراین، این رفتارهای ناهنجار با آگاهی نسبت به بد بودن آنها وجود دارد، و درباره بد یا خوب بودن آنها اختلافی نیست. درحالی که در زمینه فرهنگ قضایی، برخی ارزش‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای غلط وجود دارد که از نظر عاملان رفتار چندان

هم ناپسند تلقی نمی‌شوند، ولذا برای اصلاح این موارد، ابتدا باید غلط بودن آنها مورد بحث قرار گیرد و اگر نسبت به غلط بودن آنها به نتیجه رسیدیم در مرحله بعد در جهت تغییر این فرهنگ اقدام نماییم. روشن است که با این توضیح مسیر برای اصلاح فرهنگ قضایی تا حدودی سخت‌تر است.

ایکی از بدترین وجوه فرهنگ قضایی، نگاه عمومی اعم از مردم و قضات به جایگاه و نقش وکیل مدافع است. بسیاری گمان می‌کنند از افرادی که مرتکب جرم شده‌اند، نباید دفاع کرد و فقط باید از افراد بی‌گناه و مظلوم دفاع کرد، و اگر کسی وکالت یک فرد مجرم را بپذیرد، کار زشت و ناپسندی کرده است، و یا گمان می‌کنند که وکیل باید کمک کار دادگاه از حیث محکوم کردن متهم باشد و احتمالاً به جای متهم اقرار کرده و احياناً اخبار و اطلاعات کسب شده علیه متهم را در اختیار قاضی قرار دهد. یا گمان می‌کنند که اگر دفاع وکیل موجب تضعیف حکم صادره علیه چنین متهمانی شود، اشکال دارد. یا این را بد می‌دانند که وکیل از متهم پول گرفته باشد یا برای مثال زیاد گرفته باشد. (زیاد چقدر است؟) همه این ذهنیت‌ها غلط و مخالف یک فرهنگ کارآمد و عادلانه قضایی است. هیچ منعی بر پذیرش وکالت هیچ فردی نیست، وکیل تنها وظیفه‌ای که دارد انجام درست موضوع وکالت براساس وجدان و قانون است. اگر اتهام یک فرد چنان سنگین و واضح است که تعیین مجازات اشد برای او قطعی است، در این صورت بهتر است که وکلای زبردست به دفاع از او بپردازند و قاضی هم مفتخر به این باشد که بهترین وکلا از متهم او دفاع کرده‌اند ولی در نهایت او توانسته حکم لازم را صادر کند. چرا قاضی باید از وجود وکیل زبردست برای چنین متهمی خوشحال باشد؟ زیرا اگر چنین فردی وکیل نداشته باشد، یا وکیل او بی‌خاصیت باشد، از کجا معلوم که حکم صادره علیه او حق و مطابق قانون است؟ وظیفه وکیل دفاع از موکل است و هیچ حقی ندارد که جمله‌ای و نظری را علیه او بیان کند، اگر متهم می‌تواند اینکار را علیه خود انجام دهد، وکیل چنین حقی را ندارد. اگرچه وکیل نباید علیه موکل خود اقدامی کند، ولی در عین حال وکالت او کمک مهمی به قاضی برای صدور حکم عادلانه است، زیرا با دفاع حداکثری خود از موکل، شک و شبهه‌ای برای صدور حکم قاضی باقی نمی‌گذارد، ضمن اینکه دفاع او موجب می‌شود که ضوابط قانونی و انطباق مفاد آن با موضوع و شکایت موجود در دادگاه بیشتر رعایت شود.

دفاع وکیل لزوماً برای تبرئه متهم نیست. بلکه برای صدور حکم عادلانه علیه اوست. چه بسیار متهمانی که اگر وکیل نداشته باشند، به حکمی محکوم می‌شوند که حق آنان نیست. اگر قانون مقرر کرده که جرم معین، مجازات معینی داشته باشد، پس اگر متهمی به دلیل نداشتن وکیل یا داشتن وکیل ضعیف، به مجازاتی بیشتر از آنچه که استحقاق واقعی اوست محکوم شود، در این صورت ظلمی آشکار بر او رفته و هیچ فرقی میان این ظلم و جرمی که او مرتکب شده است وجود ندارد. چه بسا مورد اخیر بدتر است، زیرا کسی هم مسئولیت این اجحاف را نمی‌پذیرد. قضات برجسته و عدالت‌جو، از اینکه بهترین و زبردست‌ترین وکلا از شرورترین متهمین در دادگاه آنان دفاع کنند، نه تنها ناراحت نمی‌شوند و آنها را مسخره نمی‌کنند، بلکه از این موضوع خوشحال هم خواهند شد. زیرا حکم نهایی آنان پس از دفاع بهترین وکلا صادر می‌شود، و تنها در این صورت است که آنان نسبت به وجدان قضایی خود در صدور حکم آسوده‌خاطر هستند، و اگر دفاع وکیل موجب تبرئه و کاهش مجازات متهم شد، هم باکی ندارند، زیرا این را حق متهم می‌دانند که اگر حکمی خلاف آن صادر می‌کردند، ظلم تلقی می‌گردید.

گرفتن پول از متهم برای انجام وکالت هیچ ایرادی ندارد، و نمی‌توان آن را بر سر وکیل کوفت. مگر گرفتن پول از سوی دادستان و قاضی از دولت موجب می‌شود که اعتبار کیفرخواست و احکام آنان به واسطه اخذ این حقوق ماهانه مخدوش اعلام شود؟ به علاوه وکلا به طور عادی باید چندین مورد وکالت تسخیری و به صورت مجانی نیز انجام دهند، کاری که قضات و بازپرس‌ها از انجام آن معافند! البته شاید برخی از قضات نسبت به بالا بودن برخی از دستمزدهای وکلا، حس ناخوشایندی پیدا کنند. این مشکل وکیل نیست. این مشکل مربوط به نظام پرداخت حقوق و دستمزد دستگاه قضایی است. به علاوه قاضی به لحاظ اعتباری، جایگاه خاص خود را دارد، او هم اگر از وضع خود ناراحت است می‌تواند وکیل شود. درحالی که حرفه قضاوت را آگاهانه و از روی اختیار انتخاب کرده‌است، لذا نباید با این وجه ماجرا در حرفه وکالت نادرست برخورد نمود.

متأسفانه نگرش منفی نسبت به حرفه وکالت محدود به مردم و یا قضات نمی‌شود، درمیان وکلا هم چنین نگرش‌هایی وجود دارد. مثلاً بسیاری از آنان از پذیرش وکالت افرادی که فکر می‌کنند استحقاق مجازات را دارند، پرهیز می‌کنند، درحالی که چنین نگرشی درست نیست، و وکیل نه وظیفه دارد و نه قصد آن را دارد که از کسی که مرتکب جرم شده، با کتمان حقیقت

یا بیان ادله و شواهد دروغ دفاع کند. لوایح دفاعیه وکلا از چنین افرادی به عنوان اسناد ماندگار و موثر در نگرش قضایی و حقوقی و حتی تدوین و اصلاح قانون خواهد بود. در دادگاه اخیر سه هزارمیلیاردی یکی از وکلا در جواب طعنه‌های رییس دادگاه و برای دفاع از خود مدعی شد که اگر موکل او فلان اتهام را کرده باشد، او از وکالت نامبرده انصراف می‌دهد! این نگرش ناشی از ذهنیت و فرهنگ غلط وکیل نسبت به حرفه خودش است. مگر وکیل در مقام قاضی است که بتواند بگوید فلان اتهام متوجه موکل اوست یا خیر؟ اصولاً اثبات این اتهام در پایان دادگاه تعیین می‌شود، آیا در آن موقع می‌خواهد از وکالت وی انصراف دهد؟ متأسفانه موارد متعددی از نگاه منفی نسبت به حرفه وکالت در دادگاه اخیر سه هزارمیلیاردی از سوی قاضی و بازپرس نیز ابراز شد که برای فرهنگ قضایی جامعه ما مناسب نیست.

۲- یکی از بدترین وجوه فرهنگ قضایی در جامعه ما وجود عنوان «برخورد قاطع قضایی در دادگاه‌ها» است. در دادگاه چیزی به عنوان برخورد قاطع و غیرقاطع نداریم. پیش‌زمینه لازم برای برخورد قاطع، وجود سوگیری نزد قاضی است. درحالی‌که فرض اساسی برای هر دادگاه و حکم عادلانه، وجود بی‌طرفی کامل قاضی نسبت به طرفین دعوا یا متهم است. به همین دلیل قاضی حق ندارد که پیش از صدور حکم نهایی هیچ‌گونه سوگیری مثبت یا منفی را نسبت به طرفین دعوا ابراز داشته و یا درباره موضوع پرونده، اظهارنظر ماهوی کند، و در صورتی که چنین نماید، این رفتار می‌تواند از موارد رد دادرسی باشد. محکوم یا تبرئه شدن متهم یا یکی از طرفین دعوا برای قاضی باید یکسان باشد. البته هر شهروندی می‌تواند نسبت به متهم یک پرونده احساسات مثبت یا منفی داشته باشد، و قاضی هم از این قاعده مستثنی نیست، ولی قاضی درمورد پرونده‌ای که خود رسیدگی می‌کند، حق ندارد که چنین احساسی داشته باشد یا بروز دهد. طرح پرسش‌های جهت‌گیرانه یا منفی که معرف قضاوت پیشینی نسبت به متهم است، ازسوی دادرس دادگاه مجاز نیست. در صدور حکم هم «قاطعیت» معنایی ندارد، زیرا پس از ایراد اتهامات و دفاع متهم و وکلا، قاضی موظف است اتهامات وارده را بررسی کند، و مطابق قانون نسبت به آنان حکم صادر کند. و حتی اگر تخفیفی هم داده می‌شود، آن نیز براساس قانون است و اگر تشدید هم لازم است آن نیز براساس قانون است. صفت قاطعیت به حالات شخصی و روان‌شناسی و سیاسی افراد اطلاق می‌شود و همه اینها در صدور حکم بلاموضوع است. اگر منظور از قاطعیت، صدور حکم مطابق قانون است، در این صورت به کار

بردن این صفت بلاوجه است، زیرا همه احکام باید همراه با قاطعیت باشد و اگر قبلاً نبوده باید آنها را مورد پرسش قرارداد.

درباره مشکلات و ضعف‌های فرهنگ قضایی و حقوقی هرچه بنویسیم کم است. وجود چنین فرهنگ غلطی بود که در ابتدای انقلاب برخی انتظارات از قوه قضاییه وجود داشت که اصولاً این قوه قادر به انجام آنها نبود، و جزو وظایف آن هم نیست. به گمان من یکی از وظایف مهم رسانه‌ها پرداختن به نقاط ضعف فرهنگ قضایی موجود در جامعه ماست و تا این فرهنگ اصلاح نشود بسیاری از موارد دیگر نیز اصلاح نخواهند شد.

فصل الخطاب یا فتح الجدل؟

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۳/۲۵

یکی از شرایط لازم برای شکل‌گیری اعتماد و نیز بصیرت اجتماعی، وجود مراجعی است که هنگام مجادلات، فصل الخطاب باشند. به عبارت دیگر هنگام اختلاف نظر درباره افراد یا آراء، باید سازوکاری برای داوری نهایی و اخذ تصمیم وجود داشته باشد که نظر نهایی آن مرجع فصل الخطاب تلقی شود و همه در برابر آن تمکین کنند. این مرجع باید مستقل از گرایش‌ها و قدرت‌های سیاسی باشد و در جوامع قانون‌مدار، دادگاه‌های مستقل، چنین نقشی را ایفا می‌کنند. دادگاه از دو جهت مرجع معتبری برای ایفای نقش فصل الخطاب است. اول از حیث سازوکار رسیدگی در دادگاه، که به طور کامل شفاف و علنی و مبتنی بر قوانین آیین دادرسی است و طرفین اختلاف نیز قادر به داشتن وکیل و آزادی دفاع هستند، و دوم نیز از جهت استقلال قضات و نیز وجود رسیدگی قضایی دو مرحله‌ای و حتی چند مرحله‌ای است. به همین دلیل است که در جوامع قانون‌مدار، همه افراد در برابر حکم نهایی دادگستری خاضع هستند. حتی اگر آن را نپسندند، درباره آن چون و چرا نمی‌کنند، و تمام شرایط لازم را برای حفظ حرمت و استقلال نهادی که دو ویژگی فوق را داشته باشد فراهم می‌کنند و یکی از نشانه‌های جامعه متمدن نیز همین است.

مسئله فساد و شیوع بیش از حد آن در ساختار اداری ما به موضوعی برای طرح مسایل علیه مقامات و افراد و گروه‌ها، از سوی همه نیروهای اجتماعی تبدیل شده است. سال‌هاست که بخشی از نیروهای دولت از سوی گروه‌های مخالف و نیز برخی از نمایندگان مجلس و حتی مقامات قضایی متهم به تخلفات مالی یا دست داشتن در این تخلفات شده‌اند، و دو پرونده بیمه ایران و اختلاس سه هزار میلیاردی، نمونه‌های برجسته آن هستند که این روزها در حال رسیدگی قضایی است. ولی نکات عجیبی در این میان وجود دارد که ظاهراً بجای دیدن

نقش فصل الخطابی و مهر و موم کردن حدس و گمان‌ها، در حال دیدن نقش فتح‌الجدالی و شروع مجادلات بی‌سرانجام دیگری هستیم.

۱- یکی از جملات تکراری که هر هفته از سوی مقامات قضایی و غیر قضایی شنیده، یا از سوی دیگران به مقامات قضایی توصیه می‌شود این است که دادگاه و قضات در برخورد با متخلفین با مسامحه رفتار نخواهند کرد و خط قرمزی را به رسمیت نمی‌شناسند و هر کس را که در هر سطح از قدرت باشد، احضار و محاکمه می‌کنند. روشن است که شرط فصل الخطاب بودن همین نوع رفتار است، ولی چه نیازی به تکرار است؟ و حتی چه نیازی به گفتن؟ فقط کافیس عمل شود. وقتی که یک امر بدیهی بارها تکرار شود معنای مخالف آن به ذهن متبادر می‌شود. وقتی که اسم افرادی به صورت طرف ماجرا در وقوع جرم در دادگاه برده می‌شود و یا پیش از آن از سوی دست‌اندرکاران مجلس و حتی سخنگوی قوه قضاییه به عنوان متهم معرفی می‌شوند، در این صورت مرجع قضایی باید این اتهامات را رد کند یا نسبت به پیگیری آن اقدام کند، سکوت دادگاه در برابر این سیل از اتهامات و اظهارات و شواهد، زمینه‌ساز سلب اعتماد و بصیرت اجتماعی و سیاسی می‌شود.

۲- در دادگاه‌های اخیر تاکنون حداقل از سه تن از مقامات بالای دولتی و استانداری به صراحت نام برده شده است که هیچ اقدامی و یا حتی توضیحی از سوی دادگاه درباره اقدامی که در این مورد خواهد کرد ارایه نشده است. هنگامی که رئیس دولت هم در برابر این موارد، مدعی می‌شود که باید با نفرت اصلی و مهم برخورد کرد (که معنای مخالف آن این است که افراد اصلی مصون از برخورد هستند و به نوعی فصل الخطابی دادگاه مورد سوال واقع می‌شود)، در نتیجه می‌توان گفت، بجای آنکه رسیدگی و احکام دادگاه‌ها، به عنوان فصل الخطاب عمل کنند، و همه نیروها سکوت کرده تا این رسیدگی‌ها انجام شود، اختلافات به سطح جامعه و مجادلات لفظی میان افراد و نیروها کشیده شده است و در اینجا هم دو شرط پیش‌گفته (بی‌طرفی افراد و نیز دادرسی قانونمند) وجود ندارد، در نتیجه در پایان این دعوها، شاهد افزایش بدبینی‌ها و شکاف‌های موجود خواهیم بود.

۳- وقتی که همه نیروها به مرجع رسیدگی‌کننده قضایی اعتماد خود را ابراز دارند، در این صورت کوشش می‌کنند که تأثیرات سیاسی را برای این رسیدگی به حداقل برسانند. از این رو اگر افرادی به حق یا حتی بناحق مورد اتهام قرار گیرند، با کناره‌گیری موقت خود، سعی می‌کنند که تأثیرات سیاسی تصمیمات دادگاه را به حداقل برسانند، ولی در ایران نه تنها چنین

رویه‌ای را نمی‌بینیم، بلکه برعکس افراد متهم به پست‌های جدید منصوب می‌شوند، و یا اقداماتی را انجام می‌دهند که به نوعی تقابل با دادگاه محسوب می‌شود. از این رو برگزاری جلسه ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی [به ریاست معاون اول رئیس جمهور که نام او در جریان پرونده بارها برده شده بود] در روز دوشنبه (۱۳۹۱/۳/۲۱) رفتار مطابق با عرف جوامع قانون‌مدار در واکنش نسبت به آنچه که در دادگاه‌های دادگستری می‌گذرد، نیست. این کار نوعی دهن کجی به روند دادگاه محسوب می‌شود، ولی نتیجه آن کاهش اعتماد اجتماعی است. اتفاقی که در انتصاب رئیس جدید برای سازمان تأمین اجتماعی [مرتضوی] هم به گونه دیگری تجربه شد.

اگر مقامات سیاسی مذکور اتهامات وارده علیه خود را دروغ می‌دانند باید در اولین فرصت و بدون فوت وقت علیه مفتریان شکایت کنند و دادگاه هم با سرعت به این موارد رسیدگی کند ولی اگر نه شکایتی می‌کنند و نه به اتهامات آنان رسیدگی می‌شود در این صورت نباید انتظار اقناع شدن مردم را داشته باشیم.

آزمون لازم الاجرای قانون

منتشره شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۵/۱۴

همسایه شرقی ما یعنی پاکستان، کشور جالبی است. متأسفانه از آنجا که نگاه ما همیشه به غرب بوده (اعم از غرب بعید به معنای آمریکا و اروپا یا غرب نزدیک به معنای کشورهای عربی)، از تجربیات کشورهایی که در شرق ایران هستند غافل بوده‌ایم و در نتیجه شناخت ما نیز از آنها کمتر است هرچند تشابهات فرهنگی بیشتری با ما دارند. برای نمونه به احتمال فراوان بسیاری از دست‌اندرکاران سیاسی و رسانه‌ای ایران می‌توانند حداقل اسامی چند تن از مقامات بالای کشورهای مصر، فلسطین، اسرائیل، کویت، عربستان، لبنان، سوریه و... و نیز کشورهای غربی را ذکر کنند، در حالی که این مسأله برای پاکستان یا حتی افغانستان، بیش از یکی دو اسم نخواهد بود. این در حالی است که پاکستان و افغانستان به دلایل گوناگون فرهنگی و سیاسی، می‌توانند به ما نزدیک‌تر هم باشند. این مقدمه بی‌ربط و در عین حال حاوی یک نکته را عرض کردم تا بگویم که شناخت من هم به تبع این وضع کلی، از امور داخلی پاکستان اندک است. ولی همیشه یک نکته جالب در این کشور توجه‌ام را به خود جلب می‌کرده، و آن استقلال نسبی و در نتیجه قدرتمندی دادگستری آن است، به طوری که در بسیاری از تحولات، قدرت تأثیرگذاری خود را نشان داده، و آخرین مورد آن لغو صلاحیت و در نتیجه عزل نخست‌وزیر پاکستان به وسیله دادگستری آن کشور است. این اتفاق در کشوری رخ می‌دهد که با انواع و اقسام نابسامانی‌ها و بحران‌ها دست و پنجه نرم می‌کند و به ظاهر تمکین نکردن در برابر یک حکم قضایی در چنین جامعه‌ای چندان مسأله حادی نباید باشد، و به نظر من اگر این استقلال نسبی دادگستری در این کشور نبود اوضاع آن بسیار ناهنجارتر از وضع کنونی می‌بود.

حالا پس از دیدن وضعیت اقتدار قضایی پاکستان، بد نیست که روی خود را برگردانده و از حیث این نکته، به داخل کشور نگاهی بیندازیم. یکی از مصداق‌های آن، قضیه حکم هیأت

عمومی دیوان عدالت اداری درباره رییس سازمان تأمین اجتماعی [سعید مرتضوی] کشور و واکنش‌های مرتبط به این موضوع است. در این زمینه به چند نکته زیر اشاره می‌کنم:

۱- پیش از هر چیز باید گفت که باید میان نقد آرا و احکام قضایی از منظر حقوقی با نقد سیاسی احکام حقوقی تفاوت قائل شد. بحث این یادداشت رد یا دفاع از مفاد حکم صادره نیست. به عبارت دیگر از منظر حقوقی نمی‌دانم که آیا دیوان عدالت اداری صلاحیت ورود به این مسأله را داشته است یا خیر؟ اگر صلاحیت داشته، آیا حکم درستی صادر کرده یا نه؟ این نوع نقد وظیفه حقوق‌دانان است، ولی فارغ از این موضوع، هیأت عمومی دیوان عدالت مرجع تشخیص هر دو موضوع است و در نتیجه حکم آن نافذ و قابل اجراست، بنابراین سایر اعتراضات را نمی‌توان نقد حقوقی دانست.

۲- در دستگاه قضایی کشور دو مرجع بسیار معتبر وجود دارد که اگر احکام صادره از سوی آنها را واجد صبغه سیاسی بدانیم، باید نسبت به خیلی چیزهای دیگر شک کرد. هیأت عمومی دیوان عالی کشور و هیأت عمومی دیوان عدالت اداری که شامل ده‌ها قاضی معتبر و باسابقه بوده و هر کدام متشکل از روسای شعب دیوان عالی و دیوان عدالت اداری، یعنی معتبرترین مراجع قضایی و حقوقی هستند که هیچ نهاد دیگری را نمی‌توان از این حیث هم‌عرض آنها تصور کرد. وقتی که چنین مرجعی بر اثر شکایت نمایندگان مجلس حکمی را صادر می‌کند، همه دست‌اندرکاران امر باید نسبت به آن تکمین کنند و اگر هم نکرند باید به شدت هزینه بدهند. اعتبار احکام هیأت عمومی با اعتبار حکم یک دادگاه عادی و بدوی فرق می‌کند. ولی نحوه برخوردی که با این حکم شده، نشان‌دهنده میزان اعتبار احکام قضایی صادره از سوی معتبرترین مراجع قضایی نزد برخی افراد است که به نمونه‌های آن اشاره می‌شود.

برای اثبات بی‌اعتباری صلاحیت دیوان عدالت اداری در ورود به این موضوع، روابط عمومی سازمان تأمین اجتماعی در دفاع از رییس خود وارد میدان می‌شود!! و در خبری اعلام می‌کند که دیوان عدالت اداری به هیچ وجه حق مداخله در عزل و نصب‌ها را ندارد! سپس معاون حقوقی و مجلس این سازمان برای هیأت عمومی که ده‌ها قاضی با رتبه بالا عضو آن هستند، کلاس آموزشی گذاشته و اعلام می‌کند؛ هیأت عمومی دیوان عدالت اداری با نگاه غیرکارشناسانه، خارج از حدود اختیارات قانونی و با توجه به ملاحظات دیگر، اقدام به صدور رأی درباره سعید مرتضوی، مدیر عامل صندوق تأمین اجتماعی کرده است و براساس قانون، صلاحیت رسیدگی به موضوع مربوط را ندارد. روزنامه دولت نیز نوشت که؛ اتفاق مذکور

بخش دیگری از حلقه فشار را به رئیس جمهور تکمیل کرد. هم‌چنین معاون اول رئیس جمهور با قاطعیت اعلام کرد که مرتضوی به فعالیت خود ادامه می‌دهد و حکم اجرا نخواهد شد! که ظاهراً آقای معاون اول نیز در رشته حقوق تحصیل کرده! همه اینها در حالی است که رئیس دیوان عدالت اداری بر قطعی و لازم‌الاجرا بودن حکم پس از ابلاغ تأکید کرده است.

۳- با این وضع چند پرسش مطرح می‌شود:

- اگر دیوان مذکور صلاحیت رسیدگی ندارد، چرا از هنگامی که اعلام کرد صلاحیت دارد و پیش از صدور حکم نهایی نسبت به این صلاحیت اعتراض نشد؟ روشن است که منتظر این ماندند تا شاید حکم به نفع انتصاب داده شود و بگویند کار ما درست و قانونی بوده.

- اگر هیأت عمومی دیوان بنابه ملاحظات دیگر (غیرحقوقی) حکم می‌دهد و در پی تنگ کردن حلقه فشار به دولت است، در این صورت کدام قاضی این قوه را می‌توان در صدور حکم قضایی مستقل خطاب کرد؟ آیا این مصداق بریدن شاخه از بن نیست در حالی که بر سر آن نشسته‌اند؟

روزهای آینده معلوم خواهد شد که معنای لازم‌الاجرا بودن احکام هیأت دیوان عدالت اداری و قانون چیست؟

شرط‌هایی برای درمان ناهنجاری‌ها

منتشره در روزنامه بهار ۱۳۹۱/۹/۲۳

ناظران اجتماعی، به نوعی اتفاق نظر دارند که وضعیت اجتماعی ما از حیث ارتکاب جرم و جنایت نه تنها مطلوب نیست، بلکه در مسیر نامطلوب‌تر هم قرار دارد، و یکی از مهم‌ترین شاخص‌های آن را تعداد پرونده‌های قضایی کشور می‌توان دانست که به صورت عجیبی و با سرعت چشم‌گیری رو به افزایش بوده. ولی مسأله مهم این است که هرگونه کوششی برای بهبود این وضع، مستلزم شناخت درست از پدیده جرم و جنایت و علل و عوامل موثر بر آن است، اگر شناخت ما ناقص و یا خطا باشد، اقدامات ما نیز یا بی‌تأثیر است، یا آن را تشدید می‌کند. برای اثبات اینکه نگرش ما نسبت به موضوع چیست، کافی است به این اظهارات مقام رسمی توجه کنیم که معتقد است؛ بیشتر جرایمی که در ایران رخ می‌دهد، ریشه در ماهواره دارد، و سپس نتیجه می‌گیرد که باید از انتشار این فرهنگ بیگانه جلوگیری کرد. آنگاه توصیه می‌کند که تلویزیون باید برنامه‌های متنوع‌تری تولید کند تا مردم کمتر به ماهواره جذب شوند و از ترویج فرهنگ بیگانه در کشور جلوگیری شود. آن نحوه تشخیص، به طور طبیعی به این شیوه نسخه‌پیچی نیز منجر می‌شود. در ادامه می‌کوشم که نارسایی‌های این منطق را تا حدی شرح دهم.

۱- برای اثبات این ادعا باید شواهد و دلایل کافی ارایه کرد که، از زمانی که ماهواره رواج یافته یا در مناطقی که ماهواره بیشتر است یا در میان مردمی که ماهواره می‌بینند، به طرز معناداری ارتکاب جرم، بیشتر شده است. البته مشروط به اینکه سایر شرایط به طور کامل برابر باشد. گمان نمی‌کنم که چنین مطالعه‌ای در دست باشد، چرا که اگر بود مسئولین مربوط از خدا خواسته و از طریق پژوهشگران آن، نتایج مربوط را منتشر می‌کردند تا افکار عمومی در جریان قرار گیرد.

۲- اگر ماهواره منشاء بروز اکثر جرایم است، در این صورت نتیجه گرفته می‌شود که در کشورهایایی که در آنجا ماهواره آزاد است و همه مردم به آن دسترسی دارند، باید شاخص جرم و جنایت بیشتر از ایران باشد، در حالی که می‌دانیم چنین نیست، علی‌رغم آنکه استفاده از ماهواره در اکثر کشورهای دنیا آزاد است، ولی شاخص جرم و جنایت همه این کشورها لزوماً بیشتر از ایران نیست. حتی در کشورهای غربی که وضعیت استفاده از ماهواره و شبکه‌های تلویزیونی، تقریباً مشابه است، شاخص جرم و جنایت بسیار متغیر است، برای نمونه کشورهای فنلاند و نروژ را با ایالات متحده آمریکا می‌توان مقایسه کرد که در دو قطب مخالف از حیث این شاخص هستند، ولی از نظر دسترسی آزاد به رسانه‌های ماهواره‌ای و تلویزیونی تفاوت چندانی ندارند.

۳- ماهواره را مردم استفاده می‌کنند و مثل مواد مخدر نیست که عده‌ای قاچاقچی آن را به صورت پنهانی از خارج از کشور وارد و توزیع کنند، بنابراین اگر چیزی را که مردم استفاده می‌کنند، عامل بیشتر جرایم و جنایت بدانیم، باید نتیجه گرفت که یا مردم از حیث عقل و فهم و تعهد اجتماعی دچار اشکال هستند، یا آنکه تبعات مورد نظر در استفاده از این وسیله را جرم نمی‌دانند و لذا باید فکری به حال تعریف جرم کرد. پذیرش هر یک از این دو حالت، بدتر از اصل وجود جرم در جامعه است.

۴- در نگاه این مسئول محترم، تلویزیون ابزاری است برای مقابله با این وضعیت و نیز جلوگیری‌کننده از نفوذ فرهنگ بیگانه؛ این نگاه به تلویزیون و سایر ابزارهای مدرن، که آنها را وسیله‌ای دفاعی می‌داند، محکوم به شکست است، هیچگاه نمی‌توان با راهبرد دفاعی، کوچکترین بهره‌ای را از تلویزیون برد. همین راهبرد دفاعی است که موجب می‌شود تلویزیون ایران با این همه بودجه و تشکیلات عریض و طویل خود قادر نباشد با دو تا شبکه ماهواره‌ای که جز کوچکی از بودجه، نیرو و امکانات و تجهیزات صدا و سیما را هم ندارند، رقابت کند. سیاست دفاعی و تقلیدی و غیرخلاقانه در صدا و سیما، مردم را به ماهواره بیشتر جذب می‌کند. وقتی که از برنامه‌های ماهواره تقلید شود، کسانی هم که ماهواره ندیده باشند، ترغیب می‌شوند که اگر برای یک بار هم که شده برنامه اصلی را ببینند و هنگامی که آن را دیدند، عطای برنامه دفاعی و تقلیدی را به لقایش خواهند بخشید. بنابراین نه تلویزیون برای راهبرد دفاعی ساخته شده، مگر در موارد استثنا، و نه در بلندمدت برنامه‌های دفاعی می‌تواند مجالی برای بروز خلاقیت‌های افراد باشد. بعلاوه با ساختن اولین برنامه دفاعی، سروصدای بسیاری

در خواهد آمد و الم شنگه‌های مشابه اخیر درباره چند فیلم سینمایی را، در خیابان‌ها به راه خواهند انداخت.

۵- مهم‌ترین اشکال این نگاه، غایب بودن مردم و تولیت کامل دولت و مسئولین در اجرای سیاست‌ها است. ایده‌ها و برنامه‌هایی که مسئولیت حل امور بویژه مسایل اجتماعی مثل جرم و جنایت را به طور کامل متوجه دولت کند، از پیش شکست خورده است. مردم بیش از هر کس دیگری خواهان کاهش جرم و جنایت هستند، زیرا ضرر اصلی از این پدیده متوجه آنان می‌شود و در نتیجه بیشتر از همه حاضرند در این راه همکاری و مشارکت و اقدام نمایند. اگر حکومت را متولی همه امور مردم بدانیم و گمان کنیم که مردم تحت هدایت این دولت هستند و چه چیزی را باید ببینند، و چه چیزی را نبینند یا چه بخوانند و چه نخوانند، جز این که گره نابسامانی‌ها را کورتر و سفت‌تر می‌کنیم، نتیجه دیگری ندارد.

۶- تردیدی ندارم که ماهواره و یا اینترنت هم مثل بسیاری از پدیده‌های مدرن آثار سوء و تبعات ناخوشایند خود را به همراه دارد، و لازم است که چاره‌ای برای درمان این ناهنجاری‌ها اندیشید، ولی برای این کار، وجود چند شرط لازم است:

یکم؛ آثار و نتایج مورد نظر دقیقاً شناخته شوند. این شناخت، در درجه اول وظیفه جامعه‌شناسان و کارشناسان ذی‌ربط است، و کسی نمی‌تواند براساس حدس و گمان و خارج از حیطه کارشناسی در این موارد ابراز نظر و تشخیص کند.

دوم؛ نسخه‌پیچی برای بهبود مشکلات، نیازمند حضور کارشناسان اجتماعی است، و نمی‌توان فقط با اتکا به قدرت سیاسی و غیر آن، برای درمان نسخه‌پیچی کرد، چه بسا که این راه‌حل‌ها، اوضاع را بدتر کند، هم‌چنان که تاکنون بدتر کرده است.

سوم؛ به عنوان یک اصل اساسی در حوزه فرهنگ، باید باور داشت که هرگونه راه‌حلی می‌باید معطوف به آزادی‌های فردی و خلاقیت‌آفرین باشد، حتی اگر این آزادی‌ها در مراحل نیز هزینه‌آور باشند، به مراتب بهتر از سیاست‌های انسدادی و دفاعی است که هیچ دستاورد مثبت و مهمی را در بلندمدت رقم نمی‌زند.

چهارم؛ و مهم‌تر از همه اینکه مشکلات اجتماعی و فرهنگی، جز با مشارکت و خواست مردم قابل حل نیست، این بدان معنا نیست که هرچه مردم بخواهند خوب است و یا برعکس. بلکه، به این معناست، که اگر مردم را از آنچه که می‌خواهند، منع کنیم، یا آنان را به انجام چیزی که نمی‌خواهند مجبور کنیم، نتیجه معکوس بار خواهد آورد، با زور و ضرب و حتی

قانون هیچ چیزی را نمی‌توان جا انداخت. زور و قانون و امثال آنها فقط وقتی که همسو با خواست مردم باشد، قابلیت اجرایی موثر دارند. تغییر خواست مردم باید از راه‌های دیگری انجام شود، که البته آن هم وظیفه دولت نیست. منظورم از مردم، غالب و فضای عمومی جامعه است، و نه تعدادی اندک؛ و نیز منظور از مردم، آن اراده‌ای است که آشکارا خود را نشان می‌دهد و ابایی از علنی کردن خواست و منویات خود ندارد.

مسایل اجتماعی ایران و وضعیت پژوهش اجتماعی

منتشر شده در بهار ۱۳۹۱/۱۰/۱۶

چرا در زمینه درک مسایل اجتماعی خود درجا می‌زنیم، و راه‌حل‌های عجیب و غریبی را برای درمان مسایل جامعه ارائه می‌دهیم که بی‌شبهت به درمان‌های خاله‌خان‌باجی‌های قدیم نیست؟ بی‌توجهی به دانش و پژوهش اجتماعی و پناه بردن به اوهام ضد علم، نمودی از این وضع اسفناک در رویکرد رسمی غالب به مسایل جامعه است. همین نگرش است که موجب بی‌نیاز شدن متولیان امور نسبت به دانش و پژوهش جامعه شناختی شده است.

اگر پژوهش اجتماعی را به عنوان یک کالا در نظر بگیریم، در این صورت می‌توانیم عناصر موثر بر تولید و عرضه این کالا را نیز مشخص نماییم، آنگاه بپردازیم به اینکه، وضعیت این عناصر تأثیرگذار بر پژوهش اجتماعی در ایران چگونه است؟ در این یادداشت می‌کوشم که فقط به برخی از این موارد اشاره کنم.

به طور کلی برای تحلیل وضعیت پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی باید به ۴ عامل زیر توجه کرد. ۱- تقاضا برای چنین پژوهش‌هایی ۲- نیروی انسانی و نهادی برای پاسخ دادن به این تقاضا ۳- دسترسی به عوامل و نهادهای تولید برای تهیه و عرضه پژوهش ۴- موثر بودن خدمت و پژوهش عرضه شده در رفع نیازهای متقاضی. به تناسبی که مرحله چهارم خوب و موثر انجام شود، تأثیر تشدیدکننده بر میزان تقاضا و عرضه بیشتر نیروی انسانی و نهادی تولید و عرضه‌کننده پژوهش، و نیز بیشتر شدن دسترسی به نهادهای تولید دارد و این سیکل به طور تشدیدکننده‌ای موجب تضعیف یا تقویت یکدیگر می‌شوند.

در این نوشته، از میان ۴ عامل فوق فقط به مورد اول یعنی تقاضا پرداخته می‌شود. برای شکل‌گیری تقاضای موثر در زمینه پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی وجود چند نکته ضروری است.

الف- اعتقاد به پدیده اجتماعی به مثابه پدیده‌ای فراتر از عوامل روان‌شناسانه و فردی. تا هنگامی که پدیده‌های اجتماعی به موضوعی روان‌شناسانه و اراده‌گرایانه تقلیل یابد، هیچ‌گونه تقاضای موثری برای پژوهش اجتماعی شکل نخواهد گرفت. به میزانی که از این ذهنیت و فرض غلط دور شویم و پدیده اجتماعی را موضوعی تاریخی، مرتبط با ساختارها و نهادهای اجتماعی تعریف کنیم، به همین نسبت نیز تقاضای ما برای پژوهش اجتماعی و شناخت جامعه بیشتر خواهد شد. در این نگرش؛ جامعه پدیده‌ای فراتر از فرد، و محیط بر او است. رفتار فرد درون ساخت اجتماعی قابل مطالعه و شناخت است و متنوع از محیط و ارتباطات اجتماعی، موجودی به نام فرد به معنای مرسوم وجود نخواهد داشت.

ب- اعتقاد به قانون‌مندی تحولات اجتماعی؛ نیز برای شکل‌گیری تقاضای پژوهش اجتماعی ضروری است. همان‌طور که پیش‌فرض قانون‌مندی در علوم طبیعی و تجربی، موجب رشد و پیشرفت این علوم شده است، در علوم اجتماعی نیز نوعی از قانون‌مندی (هرچند نه به شدت و غلظت علوم تجربی) می‌توان یافت. مردود دانستن فرض قانون‌مندی در هر علمی، انجام پژوهش و در نتیجه تقاضا برای آن را بلاموضوع خواهد کرد.

ج- تبدیل «مشکل اجتماعی» به «مسئله اجتماعی»، در ذهنیت عمومی. منظور از مشکل وضعیتی است که از یک سو فراتر از اراده و خواست ما بوجود آمده، و از سوی دیگر قدرت و توان لازم را برای حل آن نداریم. برای نمونه، خشکسالی، یا طاعون، برای جوامع سستی و پیشامدرن، مشکل بودند، از این رو کوشش‌چندانی برای جلوگیری از بروز آن و نتایجش قابل تصور نبود. ولی در جامعه امروزی هر دو مورد، مسئله هستند، مسئله‌ای که قابل شناخت و پیشگیری می‌باشند، و حتی اگر رخ دهند هم می‌توان تبعات آن را به حداقل رساند. با این معنا، مسئله، وضعیتی است مرتبط با ما و اراده ما و قابل شناخت برای ما و نیز قابل حل کردن. زلزله برای ژاپن مسئله شد و حل گردید، یا به نحو چشم‌گیری حل شده است، ولی برای ما کماکان مشکل است. البته مشکل و مسئله، در حالت انتزاعی دو مفهوم صفر و یک هستند، ولی در واقعیت، ما میان این دو وضع قرار داریم، از این رو هرچه بیشتر بکوشیم که مشکلات را به مسایل تبدیل کنیم، برای شناخت و حل مسایل ناچاریم که به دانش از جمله دانش اجتماعی و شیوه کاربرد آن یعنی پژوهش روی آوریم.

د- یکی از مهم‌ترین عواملی که مشکل را تبدیل به مسئله می‌کند، ساختار سیاسی یک جامعه است. به میزانی که جامعه دموکراتیک باشد، و معنا و مفهوم حکومت و دولت،

قراردادی و به کارگزار بودن حکومت نزدیک، و حضور مردم به طور مستقیم یا از طریق نهادهای مدنی و وسایل ارتباط جمعی، در عرصه اجتماعی بیشتر باشد، فشار برای تبدیل مشکل به مسأله و پیدا کردن راه حل فزونی می یابد. رقابت سیاسی، در این تبدیل نقش بسیار مهمی دارد. در جوامع فاقد رقابت و نیز در جوامعی که حضور مستقیم یا غیر مستقیم مردم اندک است، و امکان شکل گیری افکار عمومی قدرتمند و موثر وجود ندارد، نمی توان مشکل را به مسأله تبدیل کرد و در نتیجه تقاضا برای پژوهش اجتماعی شکل نخواهد گرفت.

هـ- از عوامل موثر بر این تقاضا، سطح توسعه اجتماعی و اقتصادی است، جوامعی که دارای سطح اقتصادی پایین تری هستند، از دو جهت تقاضای کمتری درباره پژوهش اجتماعی و فرهنگی دارند. اول از حیث ساده تر بودن ساخت اجتماعی و مسایل آن. به عبارت دیگر به دلیل ابتدایی بودن تحولات و نیز ساده تر بودن مسایل، نیاز به پژوهش در این جوامع شکل نمی گیرد. برای مثال در یک جامعه روستایی سنتی، چه موضوعی می تواند برای مردم به عنوان یک مسأله شناخته شود تا دنبال راه حل برای آن باشند؟ دوم اینکه در جامعه توسعه نیافته، امکان تخصیص منابع مالی لازم برای این کار وجود ندارد و منابع موجود صرف نیازهای ضروری تر و با اولویت تر مردم خواهد شد.

و- از دیگر عواملی که موجب افزایش تقاضا برای پژوهش اجتماعی می شود، وجود پژوهش های موثر و مفید قبلی است. به عبارت دیگر در جوامعی که مردم و جامعه تجربه خوشایند و موثری از پژوهش های قبلی دارند تقاضا برای پژوهش اجتماعی بیشتر است.

ز- نبود انحصار در طرف تقاضا، تأثیر زیادی بر افزایش تقاضا دارد. هر میزان که متقاضیان پژوهش، متعدد و رقابتی باشند، به همان میزان نیز ممکن است تقاضا برای پژوهش اجتماعی بیشتر شود. انحصار تقاضا در بخش دولتی، آن هم دولتی که پاسخگو نباشد موجب اختلال در تولید دانش اجتماعی می شود.

ح- تقاضا برای هر دانش و علمی وقتی زیاد می شود که کاربرست نتایج حاصل از آن به عنوان یک پیش فرض پذیرفته شده باشد. یکی از مهم ترین الزامات توسعه علوم اجتماعی، انجام تغییرات و حل مسایل جامعه، متناسب با گزاره ها و یافته های علمی و فراتر از هر ایدئولوژی و پیش فرض غیر علمی است. ضمن آنکه باید پذیرفت که نتایج حاصل از پژوهش مسئولیت آور است و لذا اگر فرد یا گروهی از ابتدا منکر چنین مسئولیت احتمالی شوند، زحمت گام برداشتن در این مسیر را به خود نخواهند داد.

با توجه به آنچه که گفته شد، می‌توان وضعیت ایران را (فقط از زاویه عامل تقاضا) در حال حاضر نسبت به تقاضا برای پژوهش فرهنگی و اجتماعی تشریح کرد. بسیاری از دست‌اندرکاران امور اعتقادی به پدیده اجتماعی به معنای دقیق کلمه آن ندارند، و مسایل را بیشتر به موضوعاتی روان‌شناسانه تقلیل می‌دهند و به طور روشن نه تنها اعتقادی به قانون‌مندی‌های (به طور نسبی) شناخته شده در دانش اجتماعی ندارند، بلکه در برخی از موارد خواست‌هایی خلاف آنها را دنبال می‌کنند. نحوه برخورد آنان با پدیده‌های اجتماعی، به گونه‌ای است که گویی آنها مشکل هستند، و کمتر ذهنیت خود را متوجه مسأله بودن پدیده‌های نامطلوب می‌کنند. (نمونه آن برخورد با موضوع زورگیری اخیر در تهران) با کاهش حضور و مشارکت مستقیم و غیر مستقیم مردم در امور جامعه و کنار رفتن آنها از ارزیابی و اظهار نظر نسبت به مسایل، و غیر رقابتی‌تر شدن دستیابی به قدرت، از تقاضا برای پژوهش نیز کاسته شده است.

نکته مهمی که اخیراً نیز حادث شده کمبود منابع مالی، و در نتیجه کاهش و یا حتی حذف بودجه‌های پژوهشی است که به احتمال فراوان برای سال‌های سال، انجام پژوهش اجتماعی را به حاشیه و محاق خواهد برد. اگرچه در ایران پژوهش‌های قابل قبول و خوبی تهیه و عرضه شده، ولی از آنجا که در سال‌های گذشته منتشر نگردیده یا از کاربرد آنها ممانعت کرده‌اند، یا نتایج آنها به بحث عمومی گذاشت نشده، این وضع به کاهش تقاضای موثر برای پژوهش اجتماعی انجامیده است. طی دو دهه گذشته نوعی تعدد و رقابت در میان متقاضیان پژوهش اجتماعی ایجاد شده بود که موجب تحرک و بالندگی آن گردید، ولی در سال‌های اخیر انحصار این تقاضا در دولت، روند معکوسی را در این زمینه رقم زده است. بالاخره نباید فراموش کرد که، پیش فرض احترام به نتایج تحقیقات معتبر و درست، نزد برخی از افراد پذیرفته شده نیست، و بیشتر از آنکه خود را مقید به نتایج و دستاوردهای پژوهش بدانند، خواهان آن هستند که آمال و آرزوها و اراده خود را بر دستاوردهای پژوهشی تحمیل کنند، ضمن آنکه از پذیرش مسئولیت‌های احتمالی این پژوهش‌ها نیز نگران هستند.

هرچند آنچه که گفته شد، در دو وضعیت صفر و یک نیست، ولی به این معناست که طی سال‌های گذشته، طرف تقاضا از حیث عوامل پیش‌گفته، وضعیت منفی و ناامیدکننده‌تری پیدا کرده است. به همین دلیل احتمال فهم و حل مسایل اجتماعی نیز کاهش یافته است.

اعدام و خشونت

عدالت کیفری و قصاص

خلاصه یک قتل

مقاله حاضر به صورت خلاصه در نشست‌ی که کمیته آسیب‌های اجتماعی انجمن جامعه‌شناسی ایران درباره پرونده قتل خانم کبری رحمان‌پور برگزار کرد ارایه شد، برای درک بهتر موضوع لازم است که ماجرای مربوط به پرونده به صورت خیلی خلاصه با استناد به اظهارات وکیل و مطالب مطرح شده در دادگاه که اجمالاً تکذیب هم نشده‌اند ارایه شود.

خانم کبری رحمان‌پور دختر خانواده‌ای فقیر در شهر ری بود که با اعضای خانواده خود در اتفاقی کوچک زندگی می‌کرد و برادر کوچکش هم معلول بود. وی پس از اخذ دیپلم در دانشگاه آزاد قبول می‌شود ولی به علت فقر مالی امکان تحصیل نمی‌یابد، او مانند بسیاری از دختران دیگر هم طبقه خودش در خیال آمدن جوانی با اسب سفید و ازدواج با او و خلاص شدن از وضع بسیار بد اقتصادی‌اش بود. یکی از نزدیکان وی که در خانه‌ای در شمال شهر خدمتکار بوده است پیشنهاد می‌کند که کبری را در اختیار مردی (حدود ۶۰ سال) که با مادر پیرش زندگی می‌کند و به لحاظ مالی ثروتمند است قرار دهند. کبری و خانواده در نهایت می‌پذیرند، و کبری در حالی که ۲۰ ساله بود، بدون هیچ قرارداد و توافق مکتوبی وارد این خانه در شمال تهران شده و در اختیار مرد قرار می‌گیرد، و به خیال خود عروس خانواده می‌شود، اما مادر مرد، همواره به او گوشزد می‌کند که تو در اینجا کلفت و نه چیزی بیشتر هستی، و این سرزنش‌ها بیشتر و طولانی‌تر می‌شود تا این که پس از چند ماه مرد به دلیل درخواست مادر یا اراده خودش تصمیم می‌گیرد که کبری را اخراج کند، لذا او را سوار خودرو می‌کند و زیر پل سیدخندان وی را پیاده کرده و ۲۰ هزار تومان هم هزینه خدماتش یا هر چیز دیگر به او پرداخت کرده و او را به امان خدا می‌سپارد. دختر مدتی را سرگردان می‌ماند نه راه پیش دارد (به منزل مرد) و نه راه پس (به منزل پدر) و نه آینده‌ای در انتظارش است، بویژه آن که دوشیزه وارد منزل مرد شده بود و اکنون این ویژگی را نیز از دست داده بود. ابتدا تصمیم به خودکشی می‌گیرد، بعداً پشیمان می‌شود و به سوی خانه مرد روان می‌شود تا به قول خودش به دست و پای آنان بیفتد و درخواست کند که او را

بیرون نکنند، وقتی که به خانه می‌آید پیرزن تنها بوده و با تندی او را می‌راند و طبعاً تنش بالا می‌گیرد، فارغ از این که چگونه چاقوی میوه‌خوری را از دست پیرزن می‌گیرد، در حالت عصبانیت و جنون بیش از ۲۰ ضربه چاقو به پیرزن می‌زند. وقتی که متوجه ماجرا می‌شود، خانه را ترک و به منزل خودشان می‌رود و می‌خواهد و سپس پلیس او را دستگیر می‌کند.

گرچه حکم اعدام وی صادر شده است اما کسی جز یکی دو نفر از اولیای دم (و نه همه آنها) علاقه‌ای به قصاص ندارند، و به همین دلیل اجرای حکم تاکنون به تأخیر افتاده است، حتی یک بار مقدمات اعدام را هم آماده کرده بودند ولی به علت طلوع خورشید عملی نشد. فشار وارده به دستگاه قضایی برای تجدیدنظر در این پرونده زیاد است، ضمن این که هنوز پس از گذشت سال‌ها، به اتهامات دیگر پرونده علیه مرد رسیدگی نشده است، یا اگر شده معلوم نیست حکم صادره چیست، زیرا حضور یک زن در منزل وی و داشتن رابطه خلاف قانون است، مگر آن که همسر او باشد، که در این صورت عدم ثبت ازدواج امری خلاف قانون است و...

امید آن می‌رود که مقاله حاضر فتح بابی باشد برای بررسی مجدد میزان انطباق مواد قانونی قتل عمد با عدالت کیفری، تا فاصله آن از آنچه که مطلوب مردم و طبعاً رضای خداوند است یعنی، عدالت کیفری به حداقل برسد. (تذکر: خوشبختانه در سال ۱۳۹۲ خانم رحمان‌پور از زندان آزاد شده تا بعداً تعیین تکلیف نهایی شود)

چندی پیش (اردیبهشت ۱۳۸۵) از سوی انجمن جامعه‌شناسی ایران نشستی تحت عنوان «جامعه، جرم و مجازات» در خصوص پرونده خانم کبری رحمان‌پور که به اتهام قتل عمد محکوم به اعدام گردیده، برگزار شد و من نیز به تناسب موضوع بحثی را درباره وضعیت قانون قصاص از حیث عدالت کیفری مطرح کردم که به علت تنگی وقت ادای مطلب چنان که شایسته است مقدور نشد و انعکاس آن نیز از همین رو ناقص و نارسا می‌نمود، بدین لحاظ در این مقاله می‌کوشم که حق مسأله در حد ممکن بهتر از آنچه منعکس شد، ادا شود.

در این مقاله ابتدا به مفهوم عدالت کیفری و از خلال آن به ماهیت و منصفانه بودن قانون و رسیدگی صحیح و اجرای عادلانه و بی‌طرفانه احکام پرداخته می‌شود. سپس به قانون جزا و قصاص در اسلام و تفاوت قصاص با کیفر به معنای جامعه‌شناسی اشاره و مواد قانونی آن در قوانین مختلف جزایی ایران پس از انقلاب نقد می‌شود. و به دنبال این نقد، راه‌حل اصلاح و انطباق بیشتر قصاص با عدالت کیفری مورد توجه و کنکاش قرار می‌گیرد.

۱- عدالت کیفری

اگر عدالت را اجرای صحیح، کامل و بی طرفانه قانون در همه موارد بدانیم، در این صورت عدالت وقتی نقض می شود که قانون بصورت صحیح، کامل و بی طرفانه اجرا نشود. اما اگر عدالت را به مثابه انصاف و حق بدانیم، در این صورت پرسشی مقدم بر شرط فوق نیز مطرح می شود مبنی بر اینکه یک قانون تا چه حد منصفانه است، و یا مردم و جامعه آن را مطابق انصاف دانسته و اجرای آن را خواستارند؟ یا در واقع قانون تا چه حد با انتظارات عمومی انطباق دارد؟ با ذکر نکته اخیر تحقق عدالت در یک جامعه منوط به وجود چند شرط است:

الف- قانون موضوع بحث منصفانه و عادلانه باشد

ب- تطبیق یک فعل به موضوع ماده قانونی بصورت صحیح انجام شود.

ج- چنین تطبیقی برای همه موارد مشمول، کمابیش بی طرفانه اجرا شود

در صورت تحقق این سه شرط می توان گفت عدالت تحقق یافته است. حال اگر موضوع قانون یا قوانین مورد بحث جرم و مجازات باشد، در این صورت عدالت کیفری اجرا شده است. تحقق عدالت کیفری از موارد دیگر عدالت (چون عدالت مدنی، اداری و...) اهمیت بیشتری دارد، گرچه با انواع دیگر عدالت در تعامل و ارتباط است، اما چون جرم و کیفر با حساس ترین وجوه جامعه و انتظارات عمومی در ارتباط هستند، واکنش عمومی نسبت به آن بیشتر است. اگر در جامعه ای تصور مردم بر این باشد که عدالت کیفری وجود ندارد، طبعاً اساس همبستگی اجتماعی و مشروعیت قدرت سیاسی مورد چالش واقع می شود. با این توضیح می توان نتیجه گرفت که جرم و کیفر امری انتزاعی و فارغ از درک و برداشت مردم و جامعه نیست، اگر فعل یا ترک فعلی جرم شناخته شود، اما تابعان قانون یعنی مردم، مرتکب آن را توییح یا از او به طور نسبی اجتناب نکنند یا آن کار را لکه ای تیره در پرونده اش محسوب نکنند، در این صورت راضی به مجازات وی هم نیستند و این خلاف مقتضای مفهوم جرم است که زشتی و پلیدی اجتماعی فعل یا ترک فعل در آن مستتر است.

از همین روست که میان مجازات و دیگر اقدامات قضایی تفاوت ماهوی قایل می شوند، اگر کسی قرارداد بسیار کلانی را منعقد کند (مثلاً برای احداث یک ساختمان) و به مفاد آن عمل نکند، مسئول پرداخت خسارت است و متضرر می تواند به دادگاه شکایت کند، و این شکایت فقط جنبه حقوقی (مدنی) دارد، و در صورت محکوم شدن، طرف قرارداد موظف به پرداخت

خسارت است، گرچه فرد محکوم تاحدودی بی اعتبار می شود، اما جرمی مرتکب نشده است البته خسارت مذکور را می توان خسارت عبرت آموز (برای همه) دانست تا همه به قراردادهای خود ملتزم باشند، اما هدف اصلی جبران ضرر و زیان وارده به کارفرماست و مقررات رسیدگی به این دعوا کلاً متفاوت از رسیدگی به پرونده ها و شکایات کیفری است و طرفین دعوا مستقیماً به دادگاه مراجعه می کنند و خودشان یا وکیل آنان باید از حقوق خود دفاع و هزینه دادگاه را نیز پرداخت کنند، و با مصالحه و سازش و رضایت طرفین پرونده بلافاصله مختومه می شود. اما اگر در همان ساختمان در حال ساخت فردی وارد شود و مقداری (ولو اندک) از اموال آن را به سرقت ببرد، در این صورت کل قضیه فرق می کند، صاحب کار باید شکایت کیفری کند، و دادسرا وارد تحقیقات می شود، حتی با رضایت شاکی، پرونده مختومه نمی شود. سارق باید (در صورت درخواست شاکی) اموال را مسترد دارد، بعلاوه به مجازات دیگری هم محکوم خواهد شد. مجازاتی که نفع شخصی مستقیمی برای شاکی ندارد ولی نفع آن برای کل جامعه است، چنین محکومیتی در سابقه کیفری فرد ضبط می شود، مردم او را به عنوان سارق خطاب می کنند، این عنوان همچون برچسبی اجتماعی دارای آثار بسیاری برای خود او و نزدیکانش خواهد بود.

هدف اصلی مجازات در این مرحله جبران خسارت نیست، گرچه ممکن است حکم به جبران خسارت هم هدف باشد، اما اهداف اصلی مجازات سلب صلاحیت از مجرم و ارعاب و تقویت همبستگی اجتماعی از طریق ارضای وجدان جمعی است، حتی تأدیب و اصلاح مجرم نیز نقش حاشیه ای در مجازات دارند، اهداف مذکور عمومی هستند و فراتر از تسکین خاطر بزه دیده یا خانواده اوست.

در جوامع گذشته جرم و مجازات ویژگی های خاصی داشتند، در ابتدا شخص متضرر یا منسوبان او شخصاً اقدام متقابل می کردند، از همین رو اقدامات خلاف و آنچه که امروزه جرم نامیده می شود، مفهومی گسترده داشت و انواع مختلفی از خطاها را در برمی گرفت، و کمتر واجد جنبه روانی و معنوی بود که امروز در تعیین یک جرم اهمیت دارد. لذا قتل یک مفهوم عام داشت که قتل عمد و غیرعمد را شامل می شد، و فقط با گذشت زمان و در ادوار متأخر است که وجه معنوی جرم و تقسیم بندی جرایم برحسب شدت آنها امکان پذیر شده است. ویژگی دیگر مجازات در جوامع گذشته، جنبه شخصی بخشی از جرایم است. به عبارت دیگر در بسیاری از جرایم مجازات جزو حقوق شخص یا خانواده شخص بزه دیده بود و

جامعه در این مورد دخالتی نمی‌کرد، در واقع با تحلیل دورکیمی از همبستگی اجتماعی در این جوامع، چنین وضعی طبیعی می‌نمود (ر.ک. فصل دوم تقسیم کار اجتماعی امیل دورکیم)، زیرا مجازات یا عفو مجرم از سوی خانواده مجنی‌علیه به علت تشابه آنان با دیگر افراد جامعه، تقریباً به معنای مجازات یا عفو مجرم از سوی کل جامعه بود. نکته دیگر در این جوامع، هدف از مجازات برخی از جرائم بیش از آنکه مجازات به مفهوم امروزی باشد، جبران خسارت و صدمه وارده بود، به عبارت دیگر میزان مجازات همیشه به میزان صدمه وارده به مجنی‌علیه تعیین می‌شد و حتی شخص بزه‌کار اگر هم مجازات می‌شد نه به این علت که سزاوار سرزنش بود، بلکه بیشتر بخاطر این بود که وسیله و ابزار صدمه بود.

اما با گذشت زمان تمامی این ویژگی‌ها متحول شدند به نحوی که امروز، با ویژگی‌های جدید و بعضاً مخالفی نسبت به گذشته درباره جرم و مجازات و مفهوم عدالت کیفری مواجه هستیم. در درجه اول حساسیت جامعه نسبت به جرم است که موجب تعیین مجازات برای آن می‌شود، و بیش از بزه‌دیده؛ جامعه خواهان رسیدگی به اتهام وارده به متهم است و عفو و مجازات نیز عموماً در دست جامعه است، و حق شخصی افراد در این موضوع امری درجه دوم محسوب می‌شود.

از این رو امروزه عدالت عبارت است از مقایسه خسارت وارده به جامعه با خطای اخلاقی مباشر و به دنبال آن تعیین میزان کیفر. مردم با آگاهی از کیفرهای مقرر در قانون اعمال واقعی و حتمی آنها توسط قاضی، نسبت به وظایف خود در برابر جامعه و مراتب ارزش‌های اجتماعی که از طریق کیفر حمایت می‌گردند بیشتر آگاه می‌شوند. (بولک، ۱۳۸۴: ۳۰)

از سوی دیگر جرایم برحسب همین ویژگی دارای تنوع کیفی شده‌اند، مثلاً دیگر تنها با جرم رابطه نامشروع یا قتل مواجه نیستیم، بلکه با انواع جرایم مربوط به آنها مواجهیم و این مسأله از یک طرف ناشی از وارد شدن مفهوم مسئولیت و بُعد معنوی و روانی در بروز جرم و میزان مجازات برای مجرم است و از طرف دیگر به دلیل تقدم حساسیت جامعه در مقایسه با فرد بزه‌دیده نسبت به بروز جرم و ضرورت اجرای مجازات است که همین امر موجب تنوع در کیفیت مجازات و تعیین مقادیر حداقل و حداکثر مجازات برحسب شدت جرم شده است. و بالاخره، مسأله جبران خسارت در مجازات مسأله‌ای فرعی شده و جبران خسارت بیشتر وجه حقوقی دارد تا جزایی، و اکنون کارکردهای اربعی، عبرت‌آموزی و بازپرورانه مجازات که در

جهت تحقق همبستگی اجتماعی نقش مهمی دارند اهمیت بیشتری نسبت به جبران خسارت پیدا کرده است.

بنابراین قانون جزایی وقتی عادلانه است که به لحاظ معیارهای اجتماعی و تصور مردم منصفانه باشد، به عبارت دیگر ارتکاب فعل یا ترک فعلی که جرم نامیده می‌شود، در درجه اول از سوی جامعه مورد سرزنش قرار گیرد و در درجه دوم میزان مجازات تعیینی نیز به تناسب انزجار جامعه از فعل موردنظر باشد، و خسارت شخصی نیز در طول این ذهنیت و برداشت تأمین گردد. اگر قانونی در ذیل قوانین جزایی تعریف شود، اما ویژگی‌های موردنظر امر جزایی را دارا نباشد، علی‌القاعده به عنوان قوانین جزایی نیز شناخته نمی‌شوند، و بیشتر شبیه قواعد مدنی هستند که هدف اصلی آن جبران خسارت و نه مجازات مجرم است.

۲- قانون جزایی و قصاص در اسلام

پیش از آنکه وارد اصل و ماهیت قوانین و اصول موجود در جرم و کیفرهای اسلامی شویم باید نکته‌ای را یادآوری کرد. قوانین و مقررات موجود در اسلام (فارغ از تفاوت‌های آن میان مذاهب و نحله‌های فکری و فقهی موجود در جهان اسلام) از بدو تولد آن یعنی بعثت رسول‌الله (ص) موجب نوعی پیشرفت و تحول کیفی در امر حقوق شد، و برای قرن‌های متمادی نسبت به نظام‌های حقوقی دیگر از عناصر متری و پیشرفته‌ای برخوردار بود^۱، اگرچه به دلیل ساختار دولت‌های استبدادی و خودکامه در جوامع شرقی، حاکمیت قانون در اغلب ادوار تاریخی این منطقه به معنای واقعی وجود نداشت تا این قوانین و مقررات بتوانند زمینه و محمل رشد و تحول و پیشرفت جامعه را فراهم کنند. از جمله این عناصر متری و انسانی که در قوانین کیفری اسلام مشاهده می‌شود، مفهوم مسئولیت در ارتکاب جرم است، مسأله‌ای که تا آن زمان در نظام‌های حقوقی دیگر کمتر به آن توجه شده بود. اگر در اروپا بعد از قرن

۱- برای آنکه بدانیم قوانین اسلامی [نه آنچه که حکام جور برحسب اراده خود اجرا می‌کرده‌اند] در مقایسه با قوانین اروپا تا چه حد انسانی بوده است می‌توان میان مجازات‌های موجود در اسلام که شدیدترین آنها درباره لواط و زنا محصنه است (که آنها نیز عملاً غیرقابل اثبات هستند و عملاً جرم محسوب نمی‌شود، زیرا برای جرم تا این حد موانع سخت جهت اثبات نمی‌گذارند) با انواع مجازات در فرانسه، مذکور در فرمان سال ۱۶۷۰ (فوکو، ۱۳۷۸: ۴۴) و ذکر شواهد دیگر در کتاب فوکو مقایسه کرد که خشونت مجازات‌های اسلامی در برابر آنها بسیار اندک و به چشم نیامدنی است.

پانزدهم برحسب وجود یا فقدان عمد و قصد (عنصر مسئولیت) قتل به دو نوع عمد و غیر عمد تقسیم شد (کلارکسون، ۱۳۷۱: ۱۷)، در نظام کیفری اسلام از همان ابتدا قتل در انواع عمد و شبه عمد و خطای محض طبقه‌بندی گردید که هر یک نتایج و تبعات خاص خود را دارد، ضمن اینکه در این نظام مسئولیت کیفری متوجه فرد غیربالغ، دیوانه و حتی مست (تحت شرایطی) یا آدم خواب و... نمی‌شود، یا مثلاً مفهوم اکراه و اضطرار در ارتکاب جرم به نحو روشنی در این نظام مورد توجه قرار گرفت، و از همه مهم‌تر اینکه مسئولیت شخصی جایگزین مسئولیت‌های قومی و قبیله‌ای و جمعی شد که آن مسئولیت‌ها نه تنها اخلاقی نبود، بلکه از موانع عمده رشد و تحول اجتماعی بود، و از این موارد می‌توان به اصول و نکات دیگری هم اشاره داشت که این مقال مجال بحث آنها نیست.

اما با تحولات چند قرن اخیر و بروز تغییرات گسترده اجتماعی، صنعتی و شهری‌تر شدن جوامع، ضرورت بازنگری در این قوانین مشاهده می‌شود که فقدان چنین مسأله‌ای موجب ناکارایی و ناکارآمدی قوانین و مقررات مذکور نسبت به نیازهای امروز جوامع است (بویژه در حقوق اداری و سیاسی و در مرحله بعد در معاملات) و با مصدر کار و قدرت قرار گرفتن معتقدان به اسلام در برخی از کشورها، به روزآمد کردن این مقررات به نحوی که پاسخگوی نیازهای جامعه باشد بیش از پیش ضرورت یافته است. چنین دغدغه‌ای در سخنان مرحوم امام (ره) در خصوص ضرورت اجتهاد مبتنی بر زمان و مکان و تأکید بر کافی نبودن اجتهاد رایج و مصطلح نیز قابل مشاهده است.

یکی از علل عقب‌افتادگی این قوانین نسبت به نیازهای جامعه، مقدس شدن شکل و صورت بدون توجه به محتوای قوانین یا مناط احکام است، به عبارت دیگر وقتی صدها سال شکل خاصی بر قوانین و مقررات مدنی و کیفری حاکم بود که آن شکل خاص برحسب ساختار و وضعیت اجتماعی آن زمان ظرف مناسبی برای محتوا و مظروف مقررات اسلامی بوده است، به مرور زمان شکل مذکور اصالت پیدا کرده و تغییر آن امری بدعت و خلاف شرع تلقی می‌شود و چون در قرون اخیر تحول اجتماعی رخ داده و آن ظرف کارایی خود را برای حفظ مظروف و محتوای اسلامی از دست داده، کم‌کم حفظ آن ظرف منجر به نادیده انگاشته

شدن محتوا و مظروف می‌شود.^۱ برای اثبات این استدلال، فقط به دو مورد اشاره می‌شود، یکی احتکار و دیگری دیه است. برحسب تشخیص مصداق در فقه اسلامی، احتکار قبلاً به چند کالای معین مثل گندم و خرما و کشمش و روغن محدود می‌شد پس از انقلاب هم هنگامی که خواستند احتکار را منع کنند، برخی از افراد شکل‌گرا معتقد به نهی احتکار فقط در همین موارد بودند و تعمیم نهی احتکار را به کالاهای دیگر خلاف شرع می‌دانستند، در حالی که روشن بود چنین امری خلاف عقل سلیم و نافی هدف دین در نهی احتکار است که امروزه به موارد مهم دیگری که ضروری زندگی هستند هم تعلق خواهد گرفت، اینکه بتوان دارو را احتکار کرد و اشکالی نداشته باشد اما در عین حال احتکار کشمش خلاف قانون و شرع باشد از سوی هیچ عاقلی پذیرفته نبود، و لذا مرحوم امام (ره) اجازه داد که در این مورد به فتوای آیت‌الله منتظری عمل شود که چنین حصری را در موارد احتکار قبول و ضروری نمی‌دانستند.

تعیین موارد شش‌گانه دیه (صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست دست لباس حله یمنی یا هزار دینار طلا و یا ده هزار درهم نقره) نیز از این نمونه است که وجود آن در قانون مجازات اسلامی از عجایب است (ماده ۲۹۷ قانون مجازات اسلامی، مصوب ۱۳۷۵). زیرا این امور شش‌گانه مربوط به نظم اقتصادی پیش از رواج پول است و تعدد موارد نیز برحسب وفور هر یک از کالاهای مذکور در هر منطقه از جوامع اسلامی بوده است و در حال حاضر حتی به دلیل تحولات اقتصادی قیمت موارد شش‌گانه به طور کلی با یکدیگر فرق کرده (در حالی که در زمان قدیم تقریباً یکسان یا شبیه هم بوده) و مشکلات ناشی از وجود چنین ماده‌ای در دعاوی کیفری در پس از انقلاب متعدد است ولی عده‌ای فکر می‌کردند که حذف آنها و تعیین پول یا مثلاً طلا به وزن معین برای دیه‌خلاف شرع است، اما عملاً در حال حاضر مسأله به شکل دیگری درآمده و هر ساله مبلغ دیه معین می‌شود و هیچ خلاف شرعی هم رخ نداده و چنین احساسی هم نزد مردم و علما نمی‌شود. ذکر چنین مواردی می‌تواند ادامه یابد، اما آنچه که مسلم است از تمامی آنها می‌توان نتیجه گرفت که تحولات حقوق اسلامی متناسب با شرایط زمان و مکان رخ نداده و علت اصلی نارسایی‌ها در قوانین نیز همین است.

۱- در خصوص غیرمعمول بودن اصرار بر برخی احکام که جنبه خاص زمانی و مکانی داشته است طی سال‌های اخیر مطالب مفصلی بیان شده است. (از جمله ر.ک. نقش زمان و مکان در فرآیند اجتهاد، ۱۳۷۴، صص ۱۰ تا ۸۰، مصاحبه‌های آقایان معرفت، بجنوردی، مهرپور و...)

۲- به موارد و مشکلات شکلی قوانین موجود در کتاب مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی در ایران (۱۳۷۱) اشاره کرده‌ام.

پس از این مقدمه می‌توان به موضوع قصاص پرداخت که حکم صادره علیه کبری رحمان‌پور مبتنی بر قصاص نفس صادر شده است. اصل قصاص نزد فقها امری اجماعی است و در سنت به طور متواتر مشاهده شده ضمن اینکه پیش از همه در آیات مختلف قرآن مورد اشاره قرار گرفته است. آیات ۱۷۸ و ۱۷۹ بقره، ۳۲ و ۴۵ مائده از این جمله‌اند، ضمن اینکه آیه ۱۲۶ سوره نحل دال بر مفهوم قصاص دارد. در این آیات قصاص از یک سو امری شخصی و در چارچوب جبران خسارت و مربوط به ورثه مقتول آمده (اسراء ۳۳)، از سوی دیگر امری اجتماعی معرفی شده و حیات و زندگی در قصاص دانسته شده (بقره ۱۷۹) و یا کشته یا زنده شدن یک فرد را معادل کشته یا زنده شدن همه مردم معرفی نموده (مائده ۳۲) و در عین حال بر عفو و گذشت از قصاص نیز تأکید شده است (بقره ۱۷۸). اما طبیعی است در عین حال که اصل قصاص امری پذیرفته شده محسوب می‌شود، اما جزییات بسیاری می‌ماند که طبعاً در قرآن مذکور واقع نشده و از خلال سنت و روایات به استنباط و شرح و بسط آنها اقدام شده است، که این جزییات در قانون مجازات اسلامی تاحدی منعکس است که برای تحلیل و فهم موضوع می‌بایست به این قانون مراجعه کرد.

استناد این نوشته ابتدائاً به قانون قصاص مصوب سال ۱۳۶۱ است، گرچه قانون مجازات اسلامی پس از آن طی دو بار (در سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۵) تغییراتی کرد اما آنچه که مطابق فتاوی مشهور بود در اولین قانون (۱۳۶۱) آمد ولی به دلیل بروز مشکلاتی اصلاحات جدی در آن قانون به عمل آمد، و استناد این مقاله به قانون اول از آن روست که در ادامه به دلایل تغییر برخی از مواد آن اشاره شود و اینکه بر همین سیاق می‌توان مواد کنونی را نیز برحسب ضرورت زمان و مکان یا ناکارآمدی با واقعیت امر و نیازهای جامعه، متحول نمود. بنابراین تمامی استنادات به قانون اولیه مصوب سال ۱۳۶۱ است مگر در مواردی که خلاف آن تصریح شود.

طبق این قانون و مجموعه قوانین جزایی بعدی می‌توان جرایم را از حیث عمومی یا خصوصی بودن آنها به سه گروه تقسیم کرد. (در ماده ۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب شهریور ماه سال ۱۳۷۸ این تقسیم‌بندی به وضوح بیان شده است)

الف-جرایمی که کاملاً وجه خصوصی داشته و با شکایت شاکی خصوصی رسیدگی به آنها آغاز می‌شود و با صرف‌نظر کردن شاکی (به هر دلیل) رسیدگی متوقف و پرونده مختومه می‌شود (مثل توهین به افراد)^۱

ب-جرایمی که وجه خصوصی آن بر وجه عمومی غالب است، و رسیدگی به آنها منوط به وجود شاکی خصوصی است، اما در صورت رضایت شاکی خصوصی، پرونده مختومه نمی‌شود و دادگاه موظف به رسیدگی است، گرچه این رضایت تأثیر زیادی بر میزان حکم (در صورت محکومیت) صادره خواهد داشت (مثل کلاهبرداری و تمام جرایم تعزیراتی در قانون مصوب سال ۱۳۷۵)^۲

ج-جرایمی که کاملاً وجه عمومی داشته و رسیدگی به آنها نیازمند به شکایت خصوصی نیست، و اگر هم شکایتی صورت گیرد صرفاً نوعی اعلام خبر است و شاکی واقعی مدعی‌العموم به نمایندگی از جامعه و حکومت است (مثل داشتن اسلحه گرم)

تقسیم‌بندی دیگری هم برای جرایم از حیث ویژگی مجازات آنها می‌توان در این قانون دید، دسته اول جرایمی که مجازات آنها فارغ از شدت و ضعف مجازات صرفاً برای استیفای اثر جنایت یا تلافی خسارت تعیین شده است و دسته دوم جرایمی هستند که مجازات تعیین شده ارتباط مستقیمی با عمل انجام شده ندارد، و مجازات صرفاً برای ارباب و همبستگی اجتماعی و... تعیین شده است. نمونه دسته اول قصاص و دیات، و نمونه دسته دوم، تعزیرات و حدود است. البته در برخی از جرایم دسته دوم هدف تلافی و جبران خسارت نیز مشاهده می‌شود، اما مجازات به معنای عام در آن غلبه دارد، مثل کلاهبرداری که علی‌القاعده فرد کلاهبردار از یک سو باید خسارت وارده را جبران کند، اما در عین حال مجازات زندان هم در انتظار او خواهد بود.

اگر فعل یا ترک فعلی جرم نامیده شود و جزو گروه الف مذکور در فوق (وجه کاملاً خصوصی) و دسته اول در تقسیم‌بندی دوم (استیفای اثر جنایت یا تلافی) باشد، می‌توان گفت

۱- ماده ۱۵۹ قانون مجازات اسلامی تعزیرات مصوب ۱۳۶۲/۵/۱۸: «در حقوق الناس تعقیب و مجازات مجرم متوقف بر مطالبه صاحب حق یا قائم‌مقام قانونی اوست».

۲- از ماده ۷۲۷ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۵/۳/۶ نتیجه می‌شود که بخش اعظم جرایم تعزیراتی عمومی هستند و بخشی از آنها جز با شکایت شاکی خصوصی تعقیب نمی‌شود، اما با رضایت شاکی الزاماً پرونده مختومه نمی‌شود و دادگاه می‌تواند حکم خفیف‌تری علیه متهم صادر کند یا از تعقیب مجرم صرف‌نظر کند.

که آن فعل یا ترک فعل به معنای واقعی جرم نیست، بلکه صرفاً یک مسأله حقوقی - مدنی است مثل اختلاف در مورد ارث یا یک قرارداد معین، حتی اگر استیفای اثر جنایت منوط به کشتن یا نقص عضو یک یا چند نفر باشد، زیرا میان کشتن به عنوان مجازات با کشتن به عنوان استیفای اثر جنایت تفاوت ماهوی وجود دارد. و به صرف اشتراک در لفظ کشتن، نمی توان این دو فعل را دارای بار معنایی یکسانی معرفی نمود.

نوعی تقسیم بندی دیگر در مجازات های موجود در قانون از سوی قانون گذار تصریح شده است که حدود، قصاص، دیات، تعزیرات و اخیراً اقدامات بازدارنده یا تأمینی و تربیتی را شامل می شود. بر طبق تعریف مذکور در قانون جزایی اسلام موجود در ایران حدود به مجازاتی گفته می شود که نوع، میزان و کیفیت آن در شرع تعیین شده است. قصاص، کیفری است که جانی به آن محکوم می شود و باید با جنایت او برابر باشد.^۱ دیه، مالی است که از طرف شارع برای جنایت تعیین شده است. تعزیر، مجازاتی است که نوع و مقدار آن در شرع تعیین نشده و به نظر حاکم واگذار شده است از قبیل حبس و جزای نقدی و شلاق که میزان شلاق بایستی از مقدار حد کمتر باشد. و بالاخره اقدامات بازدارنده، مجازاتی است که از سوی حکومت به منظور حفظ نظم و مراعات مصلحت اجتماع در قبال تخلف از مقررات و نظامات حکومتی تعیین می گردد و شامل شیوه های متنوعی است. (مواد ۱۲ تا ۱۷ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۰)

قصاص و دیات به معنای دقیق از مواردی هستند که جز با شکایت شاکی خصوصی رسیدگی شروع نمی شود و با گذشت و عدول آنها از شکایت نیز رسیدگی خاتمه یافته تلقی می شود^۲ ضمن اینکه نوع مجازات صرفاً با هدف استیفای اثر جنایت و یا معادل مالی آن تعیین

۱- این تعریف از سوی صاحب نظران اسلامی مردود است، زیرا مقدمه تعریف از لوازم قصاص و مؤخره آن از شرایط قصاص است، لذا تعریف دقیق قصاص از نظر فقه چنین است: «استیفای اثر جنایت» (ر.ک. سیدمحمد مرعشی، شرح قانون حدود و

قصاص، جلد اول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵)

۲- گرچه واضح و روشن است که قصاص حقی شخصی است و به معنای اجتماعی، مجازات تلقی نمی شود، و مردم به خطا آن را مجازات تلقی می کنند، برای اثبات بیشتر این امر می توان به قانون قصاص مراجعه کرد، اما اجمالاً در زیر به برخی از موارد آن اشاره می شود. (از قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰)

- شرایط دعوی قتل کاملاً جنبه شخصی دارد. (فصل پنجم شرایط دعوی قتل)

- با اندک تفاوتی اولیای دم، همان ورثه مقتول هستند که ارث می برند، گویی که قصاص ارثی است که به ورثه تعلق می گیرد. (ماده ۲۶۴ قانون مذکور)

- دیه زن نصف مرد است و در صورت قصاص مرد در برابر زن، باید نصف دیه به مرد پرداخت شود، در حالی که در جرایمی

شده است. البته این امر به معنای آن نیست که با جبران جنایت، جانی در پیشگاه خداوند هم تبرئه می‌شود، بلکه قتل عمد موجب جاودانگی در جهنم هم خواهد شد (نساء ۹۳) اما این مجازات اخروی است و خارج از بحث ماست. با این توضیح می‌توان گفت که اصولاً برحسب عقیده برخی از افراد و صاحب‌نظران دیات را نمی‌توان جزو قانون مجازات آورد، چون اصولاً مجازات نیست بلکه جبران مالی خسارت وارده است و دریافت و عدم دریافت آن صرفاً به اراده شاکی بستگی دارد، و این تفاوتی با ادعای خسارت در یک قرارداد مدنی ندارد. به نظر می‌رسد که این استدلال صحیح است و صرف وجود دیات در ذیل قانون مجازات موجب کیفری دانستن دیه تلقی نخواهد شد، با این استدلال می‌توان گفت که قصاص (اعم از قصاص نفس یا عضو) نیز نسبت به جانی کیفر محسوب نمی‌شود، اگر چه در ذهنیت امروز مردم و جامعه کشتن یک فرد یا بریدن دست یا پای او کیفر و مجازات سختی تلقی می‌شود، اما این تصور از آن روست که آنان درک صحیحی از ماهیت قصاص که استیفای اثر جنایت است ندارند و برحسب فهم عرفی و امروزی خودشان از قصاص، تصور مجازات و کیفر دارند در حالی که از نظر قانون‌گذار چنین تفاوتی وجود ندارد. و هنگامی که نتوان قصاص کرد (مثل شکستن استخوان) مجنی‌علیه باید به دیه و ارش (که همان معادل مالی خسارت وارده است) رضایت دهد.

این مسأله از سوی نظریه‌پردازان مهم سیاست جنایی از جمله خانم دلماس مارتی نیز تأکید شده است که هر چقدر جایگاه داده شده به بزه‌دیده وسیع‌تر شود، به همان میزان متغیر

چون زنا یا سرقت چنین نیست و هر دو بصورت متساوی مجازات می‌شوند و تفاوتی برحسب جنسیت میان آنان نیست. (ماده ۲۰۹ و ۲۵۸ قانون مذکور)

- قاتل را بدون اذن اولیای دم نمی‌توان کشت و اگر کسی بدون اجازه چنین کند، قتل عمد محسوب می‌شود. قاتل نسبت به اولیای دم مهدورالدم است و نسبت به دیگران معصوم تلقی می‌شود. اما در جرایم دیگر چنین نیست. (ماده ۲۱۹ قانون مذکور)
- هدف از قصاص زجر دادن قاتل نیست، لذا قصاص با آلت کند و غیر برنده که موجب آزار جانی شود، جایز نیست، در حالی که در رجم و پرتاب از کوه و شلاق زدن هدف آزار مجرم و عبرت دیگران است. (ماده ۲۶۳ قانون مذکور)
- ولی دم می‌تواند شخصاً قاتل را قصاص کند یا برای این کار وکیل بگیرد. (ماده ۲۶۵ قانون مذکور)
- پدر و جد پدری را در برابر کشتن فرزند نمی‌توان قصاص کرد. (ماده ۲۲۰ قانون مذکور)
- در قصاص عضو که رعایت تساوی ممکن نباشد، پرداخت دیه یا ارش کفایت می‌کند، مثل شکستن استخوان.
- اگر جنایت در مورد عضو زاید (مثل انگشت ششم) باشد و جانی عضو زاید نداشته باشد فقط دیه پرداخت می‌شود.
- همه اولیای دم حق قصاص دارند، ولی اگر عده‌ای از آنان از قصاص بگذرند، بقیه برای قصاص باید دیه پرداخت کنند. (ماده ۲۶۴ قانون مذکور)
- دیه دندان شیری با دندان اصل فرق دارد. (ماده ۴۰۹ قانون مذکور)

کیفری جنبه جبران‌کننده و ترمیمی به خود می‌گیرد (لازرز، ۱۳۸۲: ۷۹) بنابراین می‌توان گفت که واقعیت قصاص در صدر اسلام معطوف به جبران‌کنندگی و نقش ترمیمی بودن آن است. همچنین که کفارات نیز مجازات محسوب نمی‌شوند، زیرا به اراده فرد مربوط بوده و داوطلبانه است.

قصاص وقتی اعمال می‌شود که قتل عمد تلقی شود (مواد ۲۰۵ و ۲۰۶ قانون مجازات اسلامی)، مطابق قانون، قتل سه نوع است. قتل عمد، قتل شبه عمد و قتل خطایی (ماده ۲۰۴ قانون مذکور). هم‌چنین دفاع مشروع و کشتن افراد مهدورالدم خارج از موضوع قتل محسوب می‌شوند (مواد ۲۲۶ و ۲۲۹ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۵). فارغ از جزئیات قانونی می‌توان گفت که در هر قتلی دو رکن فعل و نتیجه وجود دارد. اگر قاتل در فعل و نتیجه عمد داشته باشد، قتل عمد محسوب می‌شود ولی اگر در فعل عمد داشته و در نتیجه عمد نداشته باشد، آن قتل شبه عمد است و اگر در هر دو عمد نداشته باشد آن قتل خطای محض محسوب می‌شود.

استیفای اثر جنایت در قتل عمد در صورت تقاضای اولیای دم قصاص است. استیفای این اثر در قتل شبه عمد دیه‌ای است که قاتل باید بپردازد، و در قتل خطای محض دیه‌ای است که عاقله قاتل باید بپردازد. اما قصاص و دیه بعضاً شرایط دیگری هم دارند، از جمله در برابری قاتل و مقتول از حیث جنسیت، جنون، ایمان و کفر و... که مفصل آن در قانون آمده است. بعلاوه شرط مسئولیت در وقوع قتل نیز باید لحاظ شود، کودکی، جنون، خواب، مستی و... رافع مسئولیت کیفری در قصاص و بعضاً حتی در دیه است.

دفاع مشروع نیز به معنای داشتن مجوز برای قتل طرف حمله‌کننده در شرایط معینی است که این شرایط بسیار مهم است. دفاع در برابر هر گونه تجاوز فعلی یا خطر قریب‌الوقوع نسبت به نفس، عرض، ناموس یا مال خود و دیگری است، مشروط بر اینکه دفاع با تجاوز و خطر متناسب باشد، توسل به قوای دولتی بدون فوت وقت عملاً ممکن نباشد، و یا مداخله قوای مذکور در رفع تجاوز و خطر موثر واقع نشود. (ماده ۳۳ قانون راجع به مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۶۱)

۱- طبق ماده ۱۲ قانون دیات مصوب سال ۱۳۶۱، عاقله عبارتست از بستگان نزدیک ابویی یا ابی مانند پدر و جد پدری و برادر و پسر و عمو و پسران عمو که این امر در جامعه قبیله‌ای عرب آن زمان معقول و منطقی می‌نمود و جز احکام امضایی است که قبل از اسلام وجود داشت، اما معلوم نیست که الآن با چه منطقی باید در قانون وجود داشته باشد؟

با توجه به توضیحات فوق قتل در یک چهار ضلعی دفاع مشروع، قتل عمد، قتل شبه عمد و قتل خطای محض قرار می‌گیرد، و هر قتلی مشمول یکی از این چهار عنوان است. با توجه به موارد نادر و کاملاً مشخص قتل خطای محض و نیز جرم نبودن قتل شبه عمد، که نوعی جبران خسارت است، عموم قتل‌های دیگر در ذیل دو عنوان دفاع مشروع و قتل عمد قرار می‌گیرند، به عبارت دیگر هر قتلی یا مشروع بوده و قاتل کاملاً بی‌گناه است یا قاتل به قصاص محکوم می‌شود. قرار دادن کلیه قتل‌ها در این تقسیم‌بندی اگر در گذشته امکان‌پذیر بوده، امروزه بسیار مشکل و در واقع غیرقابل فهم است. مطالعه اتفاقات و حوادث روزمره‌ای که در جامعه ایران رخ می‌دهد معرف این مشکل است.

هنگامی که یک مرد با هدف و تصمیم قبلی برای سرقت و قتل وارد خانه‌ای می‌شود و یک پیرزن را در خواب می‌کشد و سپس اموال او را سرقت می‌کند و در این راه نیز فرد دیگری او را به وجود پول و اموال و نیز فقدان توان دفاعی صاحبخانه راهنمایی می‌کند، چنین فردی اولاً؛ به دلایل متعددی ممکن است اصولاً شناخته و دستگیر نشود، ثانیاً؛ اگر هم دستگیر و ثابت شد که قاتل است، محکوم به قصاص خواهد شد، مشروط بر اینکه نصف دیه مرد از سوی خانواده مقتول که خواهان قصاص هستند به قاتل پرداخت شود. ثالثاً؛ فرد راهنمایی‌کننده قاتل به منزل مقتول نیز مجازاتی متوجه او نبود. حال این واقعه را مقایسه کنیم با مورد دیگری که دو یا چند نفر شرور به افراد دیگری حمله می‌کنند (که محترم هستند) و قصد سرقت از یا آزار آنان را دارند ولی شواهدی از اینکه قصد قتل آنان را داشته باشند نیست، افراد مورد تهاجم هم می‌توانند فرار کنند یا به همان مقدار خطر هجوم، از خود دفاع کنند، اما به دلیل غلبه شرایط بحرانی بر روابط طرفین و غلبان احساسات درگیری تشدید می‌شود و یکی از ضاربین را به قتل می‌رسانند، و چون شرایط دفاع مشروع برای آنان صادق نیست فرد ضارب محکوم به قصاص و کسی که مقتول را از پشت گرفته بود، محکوم به حبس ابد و فرد سومی از دوستان آنان که ناظر قضیه بوده است، محکوم به کور شدن می‌شود. چگونه می‌توان این دو قتل را با منطق واحدی مجازات کرد؟

قانون قصاص سال ۱۳۶۱ در واقع دو اشکال عمده داشت. اشکال اول، کاملاً خصوصی دانستن قتل و قصاص و به عبارت دیگر، عملاً خارج از موضوع جرم و قانون کیفری قلمداد

کردن آنها بود حتی می‌توان گفت که قانون قصاص و موارد مشابه موجب شده بود که صلاحیت انحصاری نظام قضایی در کشف جرم، تعقیب و مجازات مجرمان که برای جلوگیری از انجام مجازات‌های فردی و خودسرانه یکی از اصول بنیادین حقوق کیفری در سده‌های اخیر است نقض شود. (ر.ک. زن و حقوق کیفری، مقاله بررسی ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی از نظرگاه سیاست جنایی و جرم‌شناسی: ۱۸۳-۱۵۹) و اشکال دوم نیز به مسأله فوق یعنی صفر و یک دیدن قتل مربوط می‌شد به نحوی که یا قتل عمد بود یا دفاع مشروع. مرز میان دفاع مشروع و قتل عمد بسیار باریک بود، دفاع اگر کاملاً مشروع نبود، دیگر دفاع محسوب نمی‌شد و هجوم نامشروع تلقی می‌شد. و اینها با واقعیت جامعه و انتظارات مردم انطباق نداشت. پس از تصویب و اجرای قانون مذکور اشکال اول به سرعت خود را نشان داد و لذا در قانون بعدی که در سال ۱۳۷۰ تصویب شد این مسأله تا حد اندکی برطرف گردید (با الحاق موادی چون ماده ۲۰۸). گرچه کماکان اشکال مذکور به قوت خود باقی مانده است. اشکال مذکور در چند مورد خود را نشان داد. در برخی مناطق جنوبی کشور تعداد زیادی قتل رخ می‌داد که طی آن دختران و زنانی که از سوی خانواده، متهم به داشتن رابطه‌ای خارج از چارچوب پذیرفته شده آنان بودند، از سوی پدر یا برادران یا پسرعموهای خود به قتل می‌رسیدند، و این قتل‌ها بعضاً به شکل رقت‌انگیز و تأسف‌آوری بود. پس از قتل، قاتل با در دست داشتن رضایت‌نامه‌ای از کلیه اولیای دم به پاسگاه ژاندارمری مراجعه می‌کرد و با اقرار به قتل و ارایه رضایت‌نامه تمامی اولیای دم، آزاد می‌شد و اصولاً پرونده‌ای قضایی نیز لزوماً تشکیل نمی‌شد و پرونده در دادسرا متوقف می‌شد و بازپرس می‌بایست قرار منع تعقیب صادر کند. و قاتل احتمالاً یک شب هم در زندان به سر نمی‌برد.

اگر چنین اقداماتی در قرن‌ها قبل کاملاً جنبه خصوصی و فقط در همان محل قتل انعکاس داشت در جامعه فعلی آثار آنها شدیداً گسترده و تمامی کشور و حتی جهان را در برمی‌گیرد و نه تنها نوعی عدم امنیت ایجاد می‌کند بلکه این تصور را که جامعه با زنان و حرمت نفس آدمی

۱- گفتنی است که مطابق قانون مذکور فعل شروع به جرم ولو این که منجر به وقوع جرم موردنظر نشود، در شرایط خاصی عمل مجرمانه تلقی می‌شود (ماده ۱۵، قانون راجع به مجازات اسلامی، مصوب ۱۳۶۱) و این عمل هم جزو جرایم عمومی است، در نتیجه شروع به قتل فرد دیگری، عمل مجرمانه و جرمی عمومی است، اما در صورت قتل نفس، با قصاص که مجازاتی شخصی است مواجه می‌شود. مثلاً اگر کسی گاز خفه‌کننده به داخل اتاق فرد دیگری تزریق کند، ولی به هر دلیل فرد مذکور کشته نشود و نجات یابد، عمل فرد اول جرم عمومی تلقی و مجازات می‌شود و فرد مورد تعرض حق چندان در این مسأله ندارد چون کشته نشده است، اما اگر وی موفق به کشتن فرد موردنظر می‌شد، مجازات وی صرفاً در اختیار خانواده مقتول بود.

غیرعادلانه برخورد می‌کند ایجاد می‌نماید. به همین دلیل از سوی مدیریت قضایی مناطق درگیر با این موضوع، اعتراضاتی به مقامات صورت گرفت. تا در نهایت در قانون بعدی تصویب کردند که در مواردی که در قتل عمد شاکی نباشد، یا شاکی از قصاص گذشت کرده باشد، بتوان قاتل را به حبس تعزیری از ۳ تا ۱۰ سال محکوم کرد، مشروط بر اینکه اقدام وی موجب اختلال در نظم جامعه یا خوف یا بیم تجری مرتکب و دیگران شود. (ماده ۲۰۸ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰) بنابراین در همین قانون اصلاحی نیز پذیرفته شده است که می‌تواند قتل عمدی رخ دهد که چنین شروطی برای آن صدق نکند!! ضمن اینکه به وجدان تحت فشار اجتماعی توجهی نشده است.

اصلاح دیگر در خصوص معاونت در قتل عمد بود (ماده ۲۰۷). در قانون قبل اصولاً چیزی به عنوان معاونت در قتل نداشتیم و صرفاً یکی دو مورد خاص با مجازات معین وجود داشت، مثل گرفتن فرد مقتول از سوی دیگری و کشتن او به وسیله شخص ثالث که برای فرد گیرنده مقتول حبس ابد منظور می‌شد، این موارد خاص چون در روایات و سیره ائمه (ع) وجود داشت در قانون نیز آمده بود، اما چیزی به عنوان معاونت در قتل وجود نداشت، به همین دلیل اداره حقوقی دادگستری در خصوص معاونت در قتل اعلام کرد که چنین فعلی جز دو مورد معین در قانون جرم محسوب نمی‌شود. (مهرپور، ۱۳۷۴: ۴۹) مثلاً اگر کسی قاتل را به اسلحه یا چاقو مجهز می‌کرد، و بر اثر این تجهیز فرد می‌توانست دیگری را به قتل برساند، چنین عملی به صفت قتل موردنظر، جرم محسوب نمی‌شد، در حالی که می‌دانیم بخش قابل توجهی از قتل‌ها به نحوی با کمک معاون انجام می‌شوند و اگر معاون از طرف جامعه مجازات نشود، اشکال جدی در امر امنیت جامعه رخ می‌دهد.

این اشکال با تشدید مجازات تعزیری و نیز وارد کردن معاون در جرم اندکی تعدیل شد، و به عبارت دیگر قتل را به حوزه جرایم (به معنای دقیق جرم) وارد کرد، زیرا مجازات تکمیلی مذکور چندان در اختیار اولیای دم مقتول نبود و حکومت رأساً و به نمایندگی از جامعه آن را اعمال می‌کرد و فارغ از جنبه شخصی قتل اعمال می‌شد، اما در هر حال وجه شخصی قتل به عنوان وجه غالب همچنان وجود داشت. این اشکال در قضیه قصاص عضو هم به همین شکل و تاحدی برطرف شد. و برای خسارت بر عضو نیز فارغ از گذشت مجنی‌علیه از قصاص برای جانی و نیز معاون وی مجازات تعیین شد.

اشکال دیگر به مطلق دیدن قتل (عمد و دفاع مشروع و شبه عمد) برمیگشت که کماکان در قانون وجود دارد، و از همین روست که قاضی دادگاه کبری رحمانپور هم علی‌رغم آنکه حکم قصاص صادر می‌کند، از صدور چنین حکمی گریه هم می‌کند (به نقل از وکیل متهم)، زیرا به خوبی می‌داند که چنین قتلی را از منظر عدالت کیفری نمی‌توان با جنایات بیجه (قتل‌های ارتكابی در پاکدشت ورامین) یا امثالهم همگی رابا استناد به یک ماده قانونی مجازات کرد. این اشکال به مفهوم عمد و اکراه و اضطرار و حدود مسئولیت جزایی در قانون مربوط می‌شود. ما نمی‌توانیم مسئولیت (کیفری و نه مدنی) قاتلی را که با سبق تصمیم برای کشتن انسان بی‌گناهی اقدام کرده است و مقتول نیز هیچ بدی و سویی نسبت به او روا نداشته با موردی که مقتول در تحریک قاتل نقش عمده‌ای ایفا کرده و حتی سابقه سوء و بدی نسبت به وی ابراز داشته و در هنگام قتل هم از عوامل تحریک قاتل به قتل بوده یکسان بدانیم. از لحاظ مدنی (جبران خسارت) شاید این دو قتل یکسان باشد اما از منظر کیفری قطعاً میان این دو حالت یکسانی وجود ندارد.

اگر وجود اراده را، بدون توجه به عوامل محرک در وجود مسئولیت کیفری کافی بدانیم و مبتلایان به اختلالات شخصیتی - عصبی را در اعمال و رفتارشان مسلوب‌الاراده شناسیم، و آنان را از نظر کیفری مسئول بدانیم، منطقه مسئولیت جزایی و در نتیجه منطقه کنترل شده رفتاری وسیع‌تر خواهد بود... در این موارد [مبتلایان به اختلالات شخصیتی و روان‌پریشی و بیماری‌های عصبی - روانی] شخص مبتلا، بدون آنکه مصداق عرفی «مجنون» شناخته شود در رفتارهای خود به نوعی دستخوش توهمات کاذب و هیجانات آنی بوده و از اراده کامل برخوردار نیست. (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۰۸) اگر قصاص از زاویه مدنی و جبران خسارت باشد، همچنان که در قدیم بود، چنین حکمی احتمالاً پذیرفته شده است، اما هنگامی که قصاص را به عنوان کیفر و مجازات در نظر بگیریم، قطعاً نمی‌توان برای این دو حالت کیفر یکسانی صادر کرد. جامعه به عنوان افکار عمومی و به نوعی مرجع قضاوت درباره کارنامه و نحوه اعمال عدالت کیفری آن را نمی‌پذیرد.

این اشکال، خود را در موضوع اسیدپاشی به خوبی نشان داده است. برحسب قانون قصاص، پاشیدن اسید که معمولاً از سوی مردان به چهره زنان است، مجازاتش پاشیدن اسید از سوی زن است. مشروط بر اینکه تمامی شرایط تساوی رعایت گردد و در این صورت هم زن باید نصف دیه مرد را پرداخت نماید، و اگر بیش از حد اسید پاشید، مجدداً از سوی مرد

قصاص شود، واضح است که در اسیدپاشی، قصاص در عمل ناشدنی است و مرد عموماً باید دیه پرداخت کند. چنین قانونی برای شرایط کنونی جامعه چاره‌ساز نیست به همین دلیل است که دستگاه قضایی برای اجرای مجازات شدید علیه اسیدپاش به قوانین دیگر تمسک می‌جوید. از جمله به قانون مجازات اسیدپاشی مصوب ۱۳۳۷ یا حتی مواد قانونی افساد فی الارض استناد می‌شود که مطابق قانون اسیدپاشی پاشیدن اسید یا هر ترکیب شیمیایی دیگر که موجب قتل کسی شود منجر به اعدام جانی می‌شود و اگر موجب مرض دایمی یا فقدان یکی از حواس مجنی‌علیه گردد، به حبس جنایی درجه یک و اگر موجب قطع یا نقصان یا از کار افتادن عضوی از اعضا بشود به حبس جنایی درجه دو از دو سال تا ده سال و اگر موجب صدمه دیگری بشود به حبس جنایی درجه دو از دو تا پنج سال محکوم خواهد شد.

البته معلوم نیست که چگونه می‌توان به این قانون استناد کرد (برخلاف اطلاعیه روابط عمومی قوه قضاییه که اسیدپاشی را مشمول این قانون دانسته بود)، زیرا از یک سو مخالف قانون قصاص است، چون مجازات مذکور در قانون از نوع قصاص نیست و با رضایت اولیای دم ساقط نمی‌شود (کیفر جنبه عمومی دارد) و از سوی دیگر این قانون پس از تصویب قانون مجازات اسلامی به طور ضمنی نسخ شده زیرا قانون مذکور از قانون لاحق اشد است، ضمن اینکه فلسفه این قانون با فلسفه حاکم بر قانون مجازات اسلامی در تضاد و تعارض است. اما چرا به آن رجوع می‌شود، به دلیل ناکارآمدی قانون موجود قصاص در توضیح و اقناع افکار عمومی در جرمی چون اسیدپاشی است.

اسیدپاشی، کودک آزاری (از سوی ناپدری یا نامادری و حتی پدر و مادر) در قالب قوانین موجود منجر به نتیجه مناسب برای جامعه نمی‌شود زیرا قانون موجود آنها را به معنای واقعی جرم یا حتی جرم عمومی تلقی نمی‌کند.

در صورتی که به قانون قصاص از زاویه دیگری هم نظر کنیم به مسایلی بر می‌خوریم که به ناچار قانون‌گذار می‌بایست در خصوص آنها توضیح لازم را ارائه دهد. برحسب قانون قصاص، قصاص حق اولیای دم است که با گذشت آنان ساقط و تبدیل به دیه می‌شود و جامعه حقی در این زمینه ندارد. حال فرض کنیم که یک فرد ثروتمند زن جوانی را برای کلفتی و یا حتی کنیزی به خانه خود بیاورد و هرگونه تحقیر و آزاری را علیه او روا دارد، و آن زن نیز برحسب اضطرار و نیاز به چنین وضعی تمکین کند. در یکی از موارد تحقیر و آزار و حتی هنگام مضروب نمودن آن زن یکی از دو اتفاق زیر رخ دهد: الف- زن بی‌اختیار و عصبانی شود

و با شیء سختی ضربه‌ای به مرد ارباب بزند و او را بکشد. ب- زن در زیر ضربات مرد ارباب کشته شود.

فرض کنیم که فارغ از ضعف زن و خانواده‌اش و قدرت و ثروت مرد و خانواده‌اش تمامی مراحل دادرسی کاملاً قانونی و عادلانه و بصورت مساوی پیش رود (که چنین امری جزو محالات است) و در هر دو مورد نیز حکم قصاص برای قاتل صادر شود. در حالت اول خانواده ارباب اولاً؛ نیازی به دیه و خسارت ندارند که بخواهند از قصاص گذشت و دیه دریافت کنند. ثانیاً؛ زن و خانواده‌اش اساساً پولی برای پرداخت ندارند. ثالثاً؛ خانواده ارباب، کشته شدن به دست یک کلفت را خیلی گران تلقی می‌کند و علی‌القاعده تقاضای قصاص می‌کند.

در حالت دوم اگر خانواده زن تقاضای قصاص ارباب را بنماید، اولاً؛ باید نصف دیه مرد را بدهند. ثانیاً؛ آنان نیازمندتر از آن هستند که قصاص را به دریافت همان نصف دیه زن ترجیح دهند و علی‌القاعده از قصاص می‌گذرند و به دیه رضایت می‌دهند، در حالی که می‌دانیم افکار عمومی نسبت به حالت دوم بسیار حساس‌تر و شکننده‌تر از جنایت اول است که ارباب به دست کلفت کشته می‌شود.

حال فرض کنیم که ارباب یک فرزند پنج ساله هم داشته باشد، در این صورت خانواده او وقتی می‌توانند تقاضای قصاص کنند که سهم دیه این فرزند پنج ساله را به کنار بگذارند، چرا که از نظر دادگاه ممکن است وی هنگام بزرگ شدن تقاضای دیه نماید و تا قبل از این موعد اجازه قصاص صادر نخواهد شد. روشن است که خانواده ثروتمند فرد مقتول فوراً چنین وجهی را تأدیه می‌کند و قصاص را به اجرا درمی‌آورد.

حال فرض کنید که زن چنین کودکی داشته باشد. حتی اگر خانواده مقتول بخواهد قصاص کند، چگونه می‌تواند چنین وجهی را به نفع این کودک واریز کند تا قاتل قصاص شود؟ مسلماً چنین نخواهد شد و غبطه کودک بر اخذ دیه تلقی می‌شود و قاتل که همان ارباب باشد از قصاص می‌رهد، حداقل تا به بلوغ رسیدن آن کودک، که طبعاً در آن زمان از شدت کینه‌ها و نفرت برای اجرای قصاص کاسته می‌شود.

اما اگر مجازات قتل، اعدام یا زندان باشد و صرفاً در اختیار خانواده مقتول نباشد و دولت به نمایندگی از جامعه عمل کند، طبعاً در این موارد مواجهه با اشکال نخواهیم بود، حتی ممکن است (و چنین هم باشد) که مجازات حالت دوم (ارباب قاتل است) بیشتر از مجازات حالت

اول باشد. البته اگر قصاص را مجازات ندانیم که نیست، اشکالات فوق چندان محلی از اعراب ندارند.

یکی از مسایلی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که معنای قصاص نفس به نحوی که در قانون آمده است از سوی مردم درک نمی‌شود، بلکه تعبیر دیگری چون مجازات اعدام بر آن اطلاق می‌شود. برای توضیح این ادعا کافیه‌ای میان قصاص عضو و قصاص نفس صورت گیرد. طی حدود سه دهه بعد از انقلاب هزاران نفر به حکم قانون محکوم به قصاص شده‌اند، در مقابل اگر چه تعداد پرونده‌های نقص عضو که ضرورتاً باید منجر به قصاص عضو شود، بسیار بیش از قصاص نفس است، اما در واقعیت امر قصاص عضو در جامعه به ندرت مشاهده می‌شود و عملاً مدت‌های مدیدی است که خبری از قصاص عضو دیده نمی‌شود و با پرداخت دیه و تعزیر (حبس) جانی، مسأله خاتمه می‌یابد.

چرا چنین است، در حالی که قصاص نفس و عضو در شرع یک اعتبار و معنا دارد؟ نزد افکار عمومی قصاص عضو چندان پذیرفته نیست و فشارهای بین‌المللی هم بر این مسأله اصرار دارند، در حالی که اگر قصاص نفس پذیرفته شده باشد به طریق اولی باید نسبت به قصاص عضو هم شبهه یا اعتراضی نباشد، اما اگر نسبت به قصاص عضو ابهام و اعتراضی هست ولی نسبت به قصاص نفس نیست این امر صرفاً به این دلیل است که تصور مردم از قصاص نفس، قصاص به معنای استیفای اثر جنایت نیست، بلکه به معنای مجازات اعدام است، به همین دلیل در بسیاری از موارد جانی را در ملاء عام قصاص می‌کنند تا وجدان جمعی آزرده شده از اعمال وی آسوده‌خاطر گردد، در حالی که اصولاً قصاص مربوط به اولیای دم است و اعدام در ملاء عام آنها فاقد معنای حقیقی قصاص است.

اجمالاً می‌توان گفت که هدف «قصاص» در اسلام سلب صلاحیت نیست، زیرا اگر چنین بود خداوند توصیه به عفو نمی‌کرد، در حالی که در «حدود» سلب صلاحیت هدف مهمی است. قصاص حتی نمی‌تواند با هدف عبرت دیگران تعیین شده باشد، زیرا اگر چنین بود حق عفو در اختیار خانواده مقتول قرار نمی‌گرفت، بنابراین تنها هدف باقیمانده برای آن استیفای اثر جنایت و نوعی ترمیم است. از همین رو میان مجازات «حدود» و «قصاص» تفاوت شکلی دیگری نیز وجود دارد، بدین معنا که برخلاف «قصاص» که الزامی بر علنی اجرا شدن آن وجود ندارد، چرا که قصد اعراب جامعه از آن استنباط نمی‌شود، «حدود» عموماً به صورت علنی اجرای می‌شود. (شمس، ۱۳۷۶: ۲۱۲-۲۱۱)

البته دلیل دیگری هم برای مخالفت با قصاص عضو وجود دارد که آن را برخلاف قصاص نفس نوعی تعذیب می‌دانند، در حالی که در خصوص قصاص نفس و در یک لحظه گرفتن جان فرد، چنین تصویری (تعذیب) صادق نیست (ر.ک. فوکو، ۱۳۷۸، ۴۶).

از نظر اجتماعی اهمیت جرم صرفاً در ذات یک فعل (مثل کشته شدن) نیست، بلکه در آثار و تبعات آن بر جامعه و استنباطی که جامعه از آن فعل می‌کند است اما در قانون موجود، فعل اهمیت دارد و نه تبعات آن. و در واقع به مردم گفته خواهد شد که شما تبعات را همان طور ببینید که قانون نوشته است و طبعاً چنین گفته‌ای شنیده نمی‌شود.

۳- راه حل چیست؟

ممکن است عده‌ای اینگونه موضوعات را مسأله و مشکل تلقی نکنند و معتقد باشند که ذهن و روان ماست که به علت انحراف از اصول اسلامی آنها را مشکل می‌بیند. اما این استدلال فقط صورت مسأله را پاک می‌کند، اتفاقاً در قوانین جزایی بعد از انقلاب برخی از مسایل که به نظر همین افراد مشکل محسوب نمی‌شد، به مرور در ویرایش‌های جدید اصلاح گردید، از جمله عمومی تلقی کردن جرم قتل و نقص عضو، مجازات کردن معاون قتل، اصلاح ماده‌ای که ایام حبس را از روز صدور حکم قطعی منظور می‌کرد و مدت حبس قبلی را خارج از حکم صادره می‌دانست که این مسأله بر اثر گزارش گالیندوپل (گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر برای ایران) مورد توجه مقامات قرار گرفت، و در ذیل تبصره ماده ۱۸ قانون مجازات اسلامی آن را اصلاح کردند، در حالی که این اشکال قبلاً هم از سوی بسیاری از افراد در داخل گفته می‌شد ولی کسی به آن توجهی نمی‌کرد. مورد دیگر تبدیل مجازات شلاق در جرایم تعزیری به حبس و جریمه نقدی بود که اهمیت بسزایی داشت و متأسفانه این مورد هم برحسب فشار دیگران اصلاح شد. موازنه مجازات‌ها نیز در قوانین تعزیراتی اخیر مصوب سال ۱۳۷۵ تا حدودی اعمال شده است، قبل از سال ۱۳۷۵، مجازات زنی که حجاب شرعی را در انظار عمومی به صورت کامل رعایت نمی‌کرد تا ۷۴ ضربه شلاق بود (ماده ۱۰۲) و در عین حال این میزان مجازات برابر بود با مجازات فردی که در دادگاه در دعاوی حقوقی سوگند دروغ یاد نماید!! (ماده ۱۰۷) هم چنین مسأله دیات شش گانه به نحو دیگری حل شد و این اصلاحات نه تنها موجب تضعیف دین نشد که قطعاً از بدبینی مردم هم کم کرد. مسأله قتل و

قصاص از این رو مهم است که اعدام‌هایی که مطابق انصاف جامعه نیست، نه تنها آثار مخرب اجتماعی در ذهن مردم دارد، بلکه خانواده‌های بسیاری را با مشکلات متعدد مواجه می‌کند که می‌بایست در اینگونه موارد احتیاط زیادی به خرج داد.

هر راه‌حلی تا حد امکان باید مبتنی بر اصول کلی نظام کیفری موجود باشد. در خصوص قتل عمد دو اصل قصاص و دیه وجود دارد.^۱ اگر چه در جوامع امروزی برخی مخالفت‌های عمده با اصل اعدام و جبران جسمی خسارت وجود دارد، اما فارغ از این مسأله به نظر می‌رسد که جامعه امروز ما در شرایطی است که حداقل در برخی از جرایم مهم بویژه قتل‌های فجیع، از اعدام متهم جانبداری می‌کند، بنابراین نسبت به اصل اعدام و دیه در این موارد ابهامی پیش نخواهد آمد، آنچه که مورد اشکال است، در درجه اول ضرورت پذیرش قتل به عنوان یک جرم است، بدین معنا که اگر قتل جرم تلقی شود، مجازات اصلی آن باید از سوی حکومت و جامعه اعمال‌شود و در نتیجه وجه شخصی مجازات در حاشیه قرار می‌گیرد. اشکال دیگر که به تبع اشکال اول رخ می‌دهد به گسترده بودن معنای «عمد» در قتل عمد است و تقسیم‌بندی قتل به عمد و غیرعمد و دفاع مشروع نمی‌تواند تمامی قتل‌های واقع شده را به صورت عادلانه و منصفانه پوشش دهد، و ضروری است که قتل به گونه‌ای مطابق با واقع تعریف شود و کیفر آن (بجز جبران خسارت و دیه) به تناسب میزان حساسیت اجتماعی تعیین شود.

همچنان که در قانون قصاص برای رعایت نظم اجتماعی زندان تعزیری برای معاون قاتل در نظر گرفته شد و نیز برای قاتل و معاون وی (در صورت گذشت اولیای دم از قصاص) زندان تعزیری اضافه بر احکام قبلی در نظر گرفته شد، اکنون می‌توان با همین استدلال درست در جهت مخالف عمل کرد و مفهوم قتل عمد را محدود کرد، به نحوی که قتل‌های غیرعمد را وسعت داد، و آنها را از شمول قصاص یا اعدام خارج و مجازات تعزیری آنها را اضافه کرد، این تحول می‌تواند با تعریف جدید و متناسب با شرایط اجتماعی از رکن «عمد» در قتل عمد صورت گیرد و مفهوم اضطرار و تحریک قاتل از سوی مقتول نیز بسط پیدا کند به طوری که طیفی از قتل داشته باشیم، همچنان که قتل‌های درجه یک و دو و حتی سه می‌تواند موردنظر

۱- برخی از صاحب‌نظران فلسفه قصاص را در جهت جلوگیری از اعتلا و گسترش انتقام و مصداق تخفیف و رحمت دانسته‌اند و نه تشریح یک قانون برای مجازات مجرم (ر.ک. محمد مجتهد شبستری، اندر باب اجتهاد).

قانون‌گذار قرار گیرد و قتل‌های درجه یک به اعدام و دو و سه به زندان و پرداخت دیه محکوم شود.

این کار از طریق دیگری هم امکان‌پذیر است. در هر سه قانون جزایی مصوب بعد از انقلاب، یکی از مواد مشترک قانون قصاص ضروری بودن اخذ اجازه از حکومت از سوی اولیای دم برای اجرای قصاص است.^۱ گرچه برخی معتقدند که منظور از این اذن تکلیفی است، یعنی شرعاً واجب است اذن بگیرد و عدم اذن فقط حرمت تکلیفی دارد و نه حکم وضعی که قصاص باشد، اما در هر حال بعید است که کسی یا کسانی حاضر باشند که بدون اذن حکومت و خودسرانه اقدام به قصاص دیگری کنند، بویژه آنکه فرد متهم معمولاً در زندان است و دسترسی به آن ساده و مقدور نیست، بنابراین حکومت می‌تواند اذن به قصاص را در مورد قتل‌های درجه دو و پایین‌تر صادر نکند، و در نتیجه دیه یا زندان یا هر دو عمل به عنوان جبران خسارت و مجازات این نوع قتل‌ها اعمال گردد. قابل قبول نیست که حکومت واجد حق اجازه دادن به قصاص باشد، اما این اجازه را بلاشرط صادر کند به نحوی که تمامی انواع قتل که فعلاً در قالب قتل عمد می‌گنجد شامل قصاص شود، در حالی که از نظر ذهنیت عمومی چنین قتل‌هایی از حیث میزان کیفر مناسب بر آنها در یک مقوله واحد قرار نمی‌گیرند. هم‌چنین می‌توان با بسط مفهوم سببیت و تعمیم آن به نقش مقتول یا نزدیکانش در وقوع جرم قتل، باب دیگری در مجازات قتل گشود، اگر مقتول به هر دلیل نقش سبب را در وقوع قتل داشته باشد، در این صورت باید نسبت به قطعیت یافتن قصاص برای قاتل شک و تردید روا داشت. در دفاع مشروع می‌توان گفت که مقتول سبب قتل و قاتل مباشر بوده است، اما از آنجا که سبب در این مورد اقوا از مباشر است، سبب عامل قتل شناخته و قاتل تبرئه می‌شود (این مورد فقط برای تشحید ذهن به صورت سبب و مباشر توضیح داده شده است) و در قتل‌هایی هم که مقتول هیچ نقش محرک و تسهیل‌کننده‌ای در وقوع قتل نداشته، قتل مستند به فعل مباشر است و حکم اعدام جاری می‌شود، اما در مواردی که مقتول نقش سببیت در وقوع قتل داشته ولی نقش مباشر اقوا باشد، آیا باز هم می‌توان قاتل را قصاص کرد، سهم سببیت مقتول کجا می‌رود؟ آیا همیشه مقتول یا عنصر بی‌گناه و معصوم در وقوع قتل است (قتل عمد)

۱- در آموزه اسلامی می‌توان نظری را یافت که متمایل به بینشی است که به موجب آن قصاص فقط می‌تواند به وسیله حاکم یا نماینده وی اجرا گردد. (دلما، مارتی، ۱۳۸۱، ۲۵۴)

یا عنصر کاملاً گناهکار (دفاع مشروع) و حد وسطی وجود ندارد؟ پاسخ منفی است. بسیاری از قتل‌ها در حد واسط این دو مقوله قرار می‌گیرند که از حیث مجازات نه مستحق قصاص هستند و نه مستحق تبرئه کامل.

از زاویه‌ای دیگر هم می‌توان تحول در قوانین مربوط به قتل و دیگر قوانین جزایی را شاهد بود. حدود مسئولیت جزایی از جمله این امور است. در قانون جزایی فعلی وجود برخی از شروط مانع مسئولیت کیفری است از جمله: طفلی که به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد؛ جنون به معنای عام اعم از دایم یا ادواری مشروط بر اینکه حین ارتکاب جرم باقی باشد؛ مستی، مشروط بر اینکه شرب خمر با هدف ارتکاب آن جرم معین صورت نگرفته باشد؛ اضطراب و اکراه (هرکدام با شرایط خاص خود). شاید برای نظام‌های حقوقی امروز دنیا عجیب بیاید که در فقه شیعه که شرب خمر جرم و موجب حد است، چگونه می‌تواند فرد را مبرا از مسئولیت جزایی مثلاً در قتل بنماید؟ در حالی که در هیچ یک از نظام‌های حقوقی امروز غرب که شرب خمر جرم نیست، مستی رافع مسئولیت کامل جزایی نیست! این امر به دلیل تأکید اساسی در قوانین موجود ایران بر عنصر اراده و اختیار در انجام هر فعل و در موضوع بحث ما قتل عمد است اما معلوم نیست که چرا چنین تأکیدی فقط شامل حال افراد مست شده است؟ باید به زمینه‌های اجتماعی زوال اراده و اختیار نیز بسط یابد. اگر برحسب قیاس می‌توان مصرف موادی امثال L.S.D و دیگر مواد افیون‌کننده را چون مستی رافع مسئولیت کیفری دانست، چرا عوامل روانی - اجتماعی که اهمیت بیشتری یافته‌اند چنین نقشی را عهده‌دار نشوند؟

از آنجا که در جوامع امروزی مفهوم جنون و زوال اراده و اختیار که مانع تصمیم‌گیری عقلانی است، تنوع و گستردگی بیشتری یافته است می‌بایست در قوانین جزایی خود نسبت به این عنصر تجدیدنظر صورت دهیم. در اغلب کشورهای غربی درباره مسئولیت به طور ضمنی پنداشت مشهور به «روانی - آسیبی - هنجاری» را پذیرفته‌اند که به موجب آن در صورت فقدان قوه تمیز (ادراک) و یا فقدان کنترل (مهار) رفتارهای خود (خواستن) در یک فرد مسئولیتی وجود ندارد. (دلما، مارتی، ۱۳۸۱: ۲۰۵-۲۰۶)

در قضیه خانم کبری رحمان‌پور دختری که همه چیز خود را برای گریز از فقر اجتماعی به مرد سالمندی که بزرگتر از پدرش بوده فروخته است تا از فقر و فلاکت اجتماعی رهایی یابد، وقتی که او را فقط با بیست هزار تومان پول در وسط خیابان رها می‌کنند، می‌توان مدعی

بود که چنین فردی واجد اختیار و اراده عرفی برای هیچ عملی که منجر به کیفر شود نیست، انسان باید کوه باشد تا در زیر چنین فشار اجتماعی و خفت و زبونی، باز هم بر اعصاب و اختیار خود تسلط داشته باشد و بتوان عمل او را به معنای عملی ارادی و واجد مسئولیت کیفری تعبیر کرد، بدین سان توجه به انگیزه مرتکب بی تردید در عادلانه کردن عدالت کیفری موثر خواهد بود، در نظام‌های بسیط قدیم که فشارهای اجتماعی بر فرد مشابه امروز نبود چنین شرایطی قابل تصور نبود تا براساس آنها فرد را از مسئولیت کیفری مبرا اعلام کنند.

استدلالی که فوکو در کتاب «بررسی یک پرونده قتل» در خصوص مجازات قاتل صورت می‌دهد در مورد خاص این مقاله هم صادق است: «اگر او [قاتل] گناهکار است اعدام او سرمشقی برای سایرین خواهد بود که به نفع جامعه است تا سایرین را از ارتکاب جنایت باز دارد، اما اگر در خصوص گناهکاری وی تردیدی وجود داشته باشد، این سرمشق نه تنها مفید نخواهد بود، بلکه زیان نیز خواهد رساند (فوکو، ۱۳۷۶: ۲۴۶). فوکو سپس به مسأله کیفیت مخففه در صدور حکم می‌پردازد و یکی از اهداف آن را انطباق دادن حقوق با وضعیت افکار عمومی و کاهش تضادهای بسیار عمده‌ای می‌داند که ممکن است میان افکار عمومی و حقوق به وجود آید. (همان)

بنابراین اگر قتل موضوعی خصوصی باشد، ممکن است حکم قصاص صحیح به نظر برسد، چرا که در برابر یک جسم، جسم دیگری و در برابر یک شیء، شیء دیگری مطالبه می‌شود، همچنان که چنین تصویری از قتل و مجازات قصاص در جوامع گذشته مشاهده می‌شود.

اما اگر قتل به معنای دقیق جرمی عمومی تلقی شود، همچنان که در جوامع کنونی وجه عمومی آن در برابر وجه خصوصی جرم قتل بارزتر است، در این صورت مجازات هر قتل برحسب میزان تأثیر آن بر جامعه، و نیز میزان تأثیر آن بر نظم و امنیت اجتماعی و میزانی که جامعه برای حفظ همبستگی خود نیاز به مجازات دارد، می‌بایست مراتب متعددی از قتل را تعریف کرد. حق دیه برای خانواده مقتول می‌تواند محفوظ باشد، اما حق قصاص را باید به مجازات تبدیل و به حکومت داد، همچنان که در مواد ۲۰۵ و ۲۶۵ قانون مجازات اسلامی اجرای قصاص منوط به اجازه حاکم است، در این صورت انصاف موردنظر تأمین خواهد شد. در خصوص اعمال اختیار حکومت در عدم اجرای قصاص در مواردی که می‌خواهد قصاص انجام نشود می‌توان به آنچه که بر قاعده «بیدالحاکم» در قضیه تعزیرات رفت نیز استناد

کرد که طبق آن تعزیر در اختیار حاکم قرار دارد اما ظاهراً منظور از اختیار حاکم تعداد شلاق و نه اصل شلاق بود، به همین دلیل قانون تعزیرات اولیه (سال ۱۳۶۱) برای عموم جرایم تعزیراتی شلاق تعیین کرده بود و در مورد زندان و مجازات مالی و دیگر مجازات‌ها از جمله انفصال از خدمات دولتی با این اشکال شورای نگهبان مواجه شد که آنها را خلاف اصل و زاید بر شلاق و برخلاف شرع دانسته و حذف می‌کردند. اما در عمل به دلیل قبح جهانی و نیز ناکارآمد بودن تعزیر شلاق، زندان (که مجازاتی شدیدتر بود) جایگزین شد و دیگر از استدلال مذکور خبری نبود. (ر.ک. علوم جنایی، ۱۳۸۳، مقاله محسن رهامی: ۴۹-۲۱) همین رویه را هم می‌توان درباره اصل قصاص منظور و به باز تعریف اختیار حاکم در اجرا یا عدم اجرای حکم قصاص پرداخت. این تغییرات ضروری است حتی اگر مستلزم بازنگری کلی در مبانی و اصول استنباطی از فقه باشد. تغییرات حقوق کیفری و جنایی طی سه دهه گذشته همواره زیر ضرب شلاق افکار عمومی، فشار دیگران و در مواجهه با واقعیت متصلب رخ داده است و آقایان استنباط‌های خود را از منابع فقهی با این ضرورت‌ها انطباق داده‌اند و این راهی است که از رفتن به آن چاره‌ای نیست و دیر یا زود هم در این مورد خاص باید این راه را رفت.

بازگشت به ابتدای مقاله

در ابتدای مقاله سه شرط برای تحقق عدالت کیفری مطرح شد که تا اینجا به شرط اول اشاره شده است. اما شرط دوم که تطبیق صحیح یک فعل به موضوع ماده قانونی است خارج از صلاحیت و اطلاعات نویسنده است و باید حقوقدانان به آن بپردازند و اگر گردش کار یک پرونده مطابق با قانون و خارج از فشار دیگران انجام شود، علی‌القاعده این بخش از عدالت کیفری از معیارهای قانونی منحرف نخواهد شد، که تصور می‌رود در پرونده کبری رحمان‌پور این شرایط رعایت شده است.

شرط سوم هم برای تحقق عدالت کیفری مهم است به عبارت دیگر باید تطبیق فعل برای همه متهمین بی‌طرفانه و یکسان اجرا شود، که تصور می‌رود در شرایط فعلی جامعه ما، این مسأله دچار ابهام و اشکال است. هنگامی که به قتل‌های محفلی کرمان یا متروی کرج و... پرداخته می‌شود و نتایج احکام آن را با موارد مشابه مقایسه می‌کنیم چنین ابهامی معقول می‌نماید که به دلایلی قصد ورود به این مسأله و مقایسه آن با سال‌های دهه ۱۳۶۰ و اینکه این

انحراف از کی و کجا شروع را ندارم. و به نظر من هم یکی از دلایل وقوع چنین انحرافی مربوط به مطلق دیدن قتل در قانون موجود است که یا عمد است یا دفاع مشروع یا شبه عمد، که دست عدالت را برای برخورد با انواع قتل با کیفیت‌های مختلف مسدود کرده است و در نتیجه در عمل برای فرار از صدور حکم قصاص راه‌های دیگری انتخاب می‌شود که ناقض عدالت کیفری است، و این نکته‌ای است که میشل فوکو هم به آن اشاره می‌کند، که کیفیت مجازات [در موضوع حاضر تعین قصاص برای هر نوع قتل بدون شدت و ضعف در مجازات] می‌تواند به جلوگیری از احکام برائت صادر شود چرا که قاضی وقتی مخیر به صدور حکم اعدام و برائت شود، چه بسا برای فرار از اعدام، احکام برائت بیشتری صادر می‌کرد (ر.ک. فوکو، ۱۳۷۶: ۲۵۸).

اگرچه تناقضات قضایی و نارسایی قوانین کیفری خود را به شدیدترین وجهی نشان می‌دهد، که در نتیجه دستگاه قضایی در موضوعات مشابه به شکل‌های کاملاً متفاوتی برخورد می‌کند (ر.ک. علوم جنایی، مقاله عدالت کیفری خصوصی در نظام کیفری ایران: ۱۰۳-۸۳) اما مسلم است که تداوم این برخوردهای دو یا چندگانه نتیجه‌ای جز به زیر سوال رفتن اعتبار مفهوم عدالت در نظام قضایی موجود نخواهد داشت.

منابع

- ۱- اندر باب اجتهاد (درباره کارآمدی فقه اسلامی در دنیای امروز) مجموعه مقالات از عبدالکریم سروش [...] و دیگران]، طرح نو، تهران، ۱۳۸۲، مقاله محمد مجتهد شبستری.
- ۲- علوم جنایی، مجموعه مقالات در تجلیل از استاد دکتر محمد آشوری، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- ۳- بولک، برنار، کیفرشناسی، مترجم علی حسین نجفی ابرندآبادی، تهران، مجمع علمی و فرهنگی مجد، چاپ چهارم، ۱۳۸۴.
- ۴- دلماس - مارتی، می‌ری، نظام‌های بزرگ سیاست جنایی، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی، جلد نخست، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۱.
- ۵- دورکیم، امیل، تقسیم کار اجتماعی، حسن حبیبی، قلم، تهران، ۱۳۵۹.

- ۶- شمس، محمدابراهیم، **فلسفه مجازات‌های حدی، نقد و نظر، سال سوم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۷۶: ۲۰۸-۲۲۴.**
- ۷- عبدی، عباس، **مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی در ایران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۱.**
- ۸- فوکو، میشل، **بررسی یک پرونده قتل، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، ۱۳۷۶.**
- ۹- فوکو، میشل، **مراقبت و تنبیه، تولد زندان، مترجمان نیکو سرخوش، افشین جهانپنده، تهران، نشرنی، ۱۳۷۸.**
- ۱۰- کلارکسون، **تحلیل مبانی حقوق جزا، ترجمه حسین میرمحمد صادقی، جهاد دانشگاهی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۱.**
- ۱۱- لازرژ، کریستین، **درآمدی به سیاست جنایی، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۲.**
- ۱۲- مرعشی، سیدمحمدحسن، **شرح قانون حدود و قصاص، جلد اول، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۵.**
- ۱۳- مهرا، نسرین، **زن و حقوق کیفری (مجموعه مقالات، نتایج کار گروه‌ها و اسناد و...)، تهران، انجمن ایران - حقوق جزا، ۱۳۸۴.**
- ۱۴- نقش زمان و مکان در فرآیند اجتهاد در نظرخواهی از دانشجویان؛ نقد و نظر، سال دوم، شماره پنجم، زمستان ۱۳۷۴، ۱۰ تا ۸۰، **بویژه مصاحبه‌های آقایان معرفت، موسوی بجنوردی، حسین مهرپور.**
- ۱۵- **مجموعه قوانین منتشره بعد از انقلاب.**

در نقد حکم اعدام

منتشر شده در ۱۳۸۵/۸/۲۷

صدور حکم اعدام برای ده نفر از متهمین حوادث اهواز اهمیت آن را دارد که نگاهی دوباره به حکم اعدام به عنوان یک مجازات مهم در جامعه ایران داشته باشیم. پیش از ورود به این بحث چند نکته مقدماتی را باید مورد توجه قرار دهیم.

هدف این مقاله پرداختن به احکام اعدام در زمینه قصاص و حدود نیست، زیرا استدلال‌های بکار رفته در این مقاله در مواجهه با منطق طرفداران این نوع مجازات‌ها در حدود و قصاص کارآمدی کامل ندارد، و برای نقد آنها باید از زاویه دیگری وارد شد. گرچه منطق حاضر هم می‌تواند جزئی از نقد بر این نوع احکام باشد.

نکته دیگر اینکه بحث حاضر فارغ از نحوه رسیدگی به اتهامات افراد اخیر یعنی عادلانه (مطابق قانون بودن) یا ناعادلانه بودن این احکام است گرچه اظهارنظر نسبت به این مورد هم بجای خود مهم است.

هم‌چنین این بحث در مقام نادیده گرفتن قبح اعمال انتسابی در صورت صحت آن‌ها نیست، که هر ایرانی و انسانی بروز چنین حوادثی را هم از حیث اخلاقی و انسانی و هم از حیث ملی محکوم می‌کند، گرچه در عین حال بسیاری از افراد معتقدند که باید حقوق اقوام و اقلیت‌ها را چنانچه شایسته است رعایت کرد تا زمینه برای بروز این گونه وقایع خشکیده و یا کم شود.

با این توضیحات به اصل وجودی احکام اعدام حقیقتاً تعزیری اما تحت عناوین محاربه و فساد فی الارض و امثالهم پرداخته می‌شود و حتی این فرض هم پذیرفته می‌شود که ارتکاب این رفتار (قاچاق مواد مخدر، جاسوسی علیه کشور، بمب‌گذاری و...) کاملاً ضد ملی و ضد انسانی است و رسیدگی هم کاملاً عادلانه و مطابق مقررات صورت گرفته باشد، با این وجود

باید نسبت به موثر و مفیدبودن صدور حکم اعدام از جهات مختلف با دیده شک و تردید نگاه کرد. چرا؟

اجرای هر مجازاتی اهداف متعددی را دنبال می‌کند. یک هدف تشفی خاطر جامعه است، چون جرم احساسات عمومی و مردم را جریحه‌دار می‌کند، از این حیث جامعه در صدد انتقام از فرد مجرم است و با مجازات وی به نوعی تشفی خاطر دست می‌یابد، مثل انسانی که از دیگری خساراتی جسمی یا روانی دیده و پس از انتقام نفس راحتی می‌کشد. در این خصوص گفته می‌شود که فرد مجرم استحقاق این مجازات را دارد.

هدف دیگر مجازات جلوگیری از ارتکاب مجدد جرم از سوی فرد است. کسی که زندانی یا جریمه می‌شود، باید حواس خود را جمع کند، تا دفعه بعد مرتکب چنین اعمالی نشود. هدف دیگر مجازات جلوگیری از ارتکاب مجدد جرم از سوی افراد دیگر است. مجازات مجرم درس آموزنده‌ای برای دیگران خواهد بود که به گرد رفتار مجرمانه نروند.

کارآیی مجازات اعدام در تحقق هر سه هدف فوق با ابهام جدی مواجه است، ضمن این که آثار و عوارض منفی دیگری هم دارد. درباره هدف اول صرفاً برخی از جرایم محدود است که احساسات عمومی را به صورت شدید جریحه‌دار می‌کند به نحوی که اکثریت خواهان اعدام مجرم شوند، به علاوه با توسعه و پیشرفت جوامع درخواست برای اعدام و کشتن به عنوان یک راه تشفی خاطر کمرنگ می‌شود و انسان‌ها نسبت به گذشته از زجر کشیدن و کشتن دیگران حتی مجرمین استقبال کمتری می‌کنند و چه بسا در موارد زیادی از چنین رفتاری اعلام انزجار هم می‌کنند. جامعه ایران هم از این قاعده مستثنی نیست و نمونه روشن آن مخالفت‌هایی است که با مجازات‌های خشن صورت می‌گیرد.

تحقق هدف دوم مجازات در این مورد موضوعاً منتفی است، زیرا با کشتن مجرم، امکان زندگی از او سلب می‌شود و جایی برای عبرت‌آموزی وی باقی نمی‌ماند، اما شاید تأکید قانون‌گذار و حکومت‌ها بر هدف سوم متمرکز است که اعدام را موجب عبرت‌آموزی دیگران از مجازات می‌دانند. ولی واقعیت‌های موجود تحقق چنین هدفی را نیز تأیید نمی‌کند، از سال ۱۳۵۹ قانون تشدید مجازات مرتکبین جرایم مواد مخدر تصویب شد و به مدت ۸ سال به شدت تمام اجرا گردید، اما این مسأله موجب شد که قانون‌گذار در سال ۱۳۶۷ آن را از حیث شدت مجازات تا حدی تعدیل کند، هم‌چنین ۹ سال بعد قانون‌گذار مجدداً هم مجبور به اصلاح و تعدیل مجازات اعدام در زمینه مواد مخدر شد، چرا که در عمل روشن شد که آن

مجازات‌های شدید و صدور احکام اعدام لزوماً به کاهش جرایم مواد مخدر منجر نخواهد شد، حتی اکثریت قضات دادگاه‌های صادرکننده حکم هم معتقد بودند که «کارآیی مجازات اعدام مورد تردید است.» (نظرسنجی از قضات دادگاه‌های مربوط، از سوی مرکز پژوهش، مطالعات و آموزش ستاد مبارزه با مواد مخدر) به همین دلیل این قضات در عمل به سوی نرمش بیشتر در صدور احکام اعدام گرایش یافته‌اند.

وقتی در مورد جرمی چون قاچاق مواد مخدر که شدیداً از سوی مردم محکوم و با تنفر آنان مواجه است، کارآیی حکم اعدام به نحو بارزی مورد تردید است، طبعاً در زمینه‌هایی چون سیاست و مسایل کم اهمیت‌تر از مواد مخدر به طریق اولی مورد سوال و تردید است. اما حکم اعدام از جهات دیگری هم آثار سوء فراوانی دارد که آنها را نمی‌توان نادیده انگاشت.

اولین اثر سوء آن بر اطرافیان فرد اعدام شده است. در جوامع پیشا صنعتی که جامعه طالب اعدام بود و حساسیت زیادی به آن نداشت اطرافیان و نزدیکان فرد اعدامی نیز کینه‌چندانی از جامعه به دل نمی‌گرفتند، در موارد زیادی مشاهده می‌شود که به سرعت مسأله را فراموش می‌کنند و حتی با قاتل و دستوردهنده قتل نیز مراوده خانوادگی و ازدواج برقرار می‌کنند و این کار اصولاً در حد امروز مذموم نبود، اما در حال حاضر چنین نیست. به علل پیش‌گفته در جوامع جدید، کشتن و اعدام یک انسان به هر دلیلی که باشد، کمابیش موجب کینه‌جویی نزدیکان و همفکران وی نسبت به منشأ و عوامل اعدام خواهد شد. و این کینه می‌تواند مبنای تکرار خشونت و رفتارهای متقابل یا حتی مجرمانه باشد.

اثر سوء دیگر اعدام ناشی از ساخت هسته‌ای خانواده است. که امرار معاش و زندگی خانواده بستگی مستقیمی به فرد سرپرست خانواده دارد و با اعدام وی خانواده دچار بحران و فروپاشی می‌شود، در حالی که در گذشته، خانواده‌ها گسترده بودند و با حذف یک نفر از خانواده، بقیه اعضای خانواده، در پناه خانواده بزرگ و گسترده خود همچنان امنیت مالی و روانی داشتند.

آثار و تبعات بین‌المللی مجازات‌های خشن و اعدام، روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

در زمینه آثار سوء اعدام و تأثیر بازدارندگی اعدام، مطالعه‌ای که در کرمان و در سال ۱۳۷۷ انجام شده، معرف آن است که با اجرای حکم اعدام:

الف- وضعیت خانواده معدومان را بدتر کرده است.

ب- احساس تعلق اجتماعی اعضای خانواده فرد معدوم را کم کرده است.
 ج- روابط اجتماعی اعضای خانواده را تا اندازه‌ای تغییر داده است.
 د- باندهای قاچاق مواد مخدر از بین نرفته و فقط فرد مجرم حذف شده و فرد دیگری جایگزین او می‌شود (از جمله پسر ارشد یا برادر رییس باند معدوم جانشین او شد).
 ه- خانواده معدومان نسبت به وجود عدالت کیفری در مورد همه مجرمان مواد مخدر بدبین‌تر شده‌اند.

اگر این نتایج برای خانواده‌های اعدامیان مواد مخدر صادق است، طبعاً در حوزه سیاست نیز صادق‌تر خواهد بود. البته علی‌رغم وجود قوانین شدید و سخت موجود، قضات برحسب وظیفه انسانی خود تا حد ممکن از صدور احکام مطابق انتظارات قانونی اجتناب می‌کنند، به عنوان مثال برحسب گزارش‌ها در سال ۱۳۷۸ از میان ۱۵۸۶۹ موردی که متهمان طبق قانون مبارزه با مواد مخدر مستحق اعدام بوده‌اند، فقط ۱۷۲۵ مورد منجر به صدور حکم اعدام شده و از این میان فقط ۴۰۴ مورد آن به تأیید دیوان عالی رسیده و از میان موارد تأیید شده ۲۲۴ مورد اجرا شده که اگر قرار بود احکام مطابق قانون اجرا شود در دو سال ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ هزاران نفر مستحق اعدام می‌بودند که چیزی نزدیک به فاجعه تلقی می‌شود.
 با این مقدمات که طبعاً جای بحث بیشتری هم دارد، می‌توان و می‌باید برای اجتناب از فرو رفتن بیشتر جامعه در دور خشونت و نابسامانی و نیز برای رسیدن به یک جامعه اخلاقی‌تر و مناسب‌تر با نیازهای امروز نسبت به صدور احکام اعدام حساسیت لازم را به خرج داد.

به مناسبت کشته شدن یک دانشجو

منتشر شده در ۱۳۸۵/۹/۳

دوشنبه گذشته برنامه‌ای از سوی دکتر حسینی از اساتید جامعه‌شناسی دانشگاه تهران و یکی از همکارانش در خصوص رعایت حقوق متهم و مجرم و خانواده وی در انجمن جامعه‌شناسی ایران برگزار و به این موضوع بسیار مهم پرداخته شد. چرا مهم؟ شاید برخی تصور کنند در جامعه‌ای که حقوق افراد محترم و عادی رعایت نشود، چه جایی برای بحث درباره رعایت حقوق مجرم و خانواده‌اش می‌ماند؟ بدون اینکه قصد پاسخ دادن به این سوال را داشته باشم، فقط می‌خواهم به نکته‌ای که در آن جلسه هم گفتم اشاره کنم، نکته‌ای که با کشته شدن یک دانشجو در سبزوار بیش از پیش واجد اهمیت شده است.

تفاوت یک جامعه توسعه‌نیافته به لحاظ فکری و بینشی یا فرهنگی با جامعه توسعه‌یافته در چیست؟ یکی از تفاوت‌های آنها در نگرش آنها به مجرم و مجازات است. جوامع توسعه‌نیافته هنگامی که با جرم و مجرم مواجه می‌شوند، تمام کوشش خود را صرف مجازات هرچه سریع‌تر و هرچه شدیدتر وی می‌کنند و به نوعی درصدد انتقام گرفتن از وی هستند. مجرم را عامل مختار (صد درصد) می‌دانند و هیچ توجیهی را برای رفتارش نمی‌پذیرند، و ارتکاب جرم را عموماً و صرفاً محصول اراده وی می‌دانند که اگر چنین باشد، طبعاً اجرای مجازات هم با سرعت و شدت شایسته اوست. در جوامع دیگر در عین حال که فعلی را مذموم و جرم تلقی می‌کنند و مجازات لازم را هم برای آن منظور می‌دارند، و معمولاً هم با دقت این کار را انجام می‌دهند، اما مجرم را به تعبیری فعال مایشاء و دارای اراده بی‌نهایت نمی‌دانند، بلکه او را هم به نوعی قربانی قلمداد می‌کنند، قربانی که به اندازه سهم خودش باید مجازات شود، ولی همزمان درصدد شناخت علل و عوامل و اسباب موثر بر ارتکاب فعل مجرمانه وی هستند تا از طریق اصلاح آنها، وظیفه خود را در بهبود شرایط اجتماعی انجام دهند. دادگاه‌های آنها از یک سو برای احقاق حق است، اما از سوی دیگر محلی برای کالبد شکافی عمیق جامعه‌ای است که در

آن زندگی می‌کنند، اما این کالبد شکافی چگونه صورت می‌گیرد؟ بهترین و کلا و خبره‌ترین کارشناسان در دفاع از فرد متهم وارد میدان دادگاه و جامعه می‌شوند.

فرض کنید اتفاقی مثل قضیه پاکدشت (متهم آن مشهور به بیجه بود) در جامعه توسعه‌یافته‌ای رخ دهد، حساسیت جامعه دو بخش خواهد شد، یک بخش متوجه حس انتقام‌جویی و اجرای عدالت خواهد بود، اما بخش بزرگتر آن متوجه ریشه‌یابی است، و حتی ممکن است بسیاری از وجدان‌های منصف هم خود را به دلیل بی‌توجهی به اطرافشان که موجب بروز این وقایع و شکل‌گیری شخصیت مجرم شده است، گناهکار و مسئول بدانند. این بخش مهم به وسیله وکیل و روان‌شناس و مطبوعات و دیگر کارشناسان در دفاع یا توجیه فعل ارتكابی متهم صورت می‌گیرد و هیچ کس هم این کارشناسان را در اجرای وظیفه خودشان شمت نمی‌کند. در آن پرونده دفاع از خانواده مقتولین کار آسانی بود و حتی نیازی به دفاع حقوقی نداشتند، جنایت به اندازه کافی گویا بود که نیازی به توضیح واضحات نداشت، آن کس که نیازمند وکیل بود متهم و مجرم بود، در واقع او مباشر جنایت بود، اما قاعدتاً سبب‌هایی هم در این جنایت وجود دارند که باید در صندلی دوم و سوم می‌نشستند، و چه بسا این سبب‌ها اقوا از مباشر باشند که باید به صندلی اول اتهام بیابند، این کار وکیل و روان‌شناس و روزنامه‌نگار بود که در جامعه ایران کسی را یارای انجام آن نیست. معمولاً چنین متهمانی توان منطقی دفاع از خود را ندارند، و هر نوع دفاعی هم به منزله توجیه فعل ارتكابی تلقی و از جانب جامعه پذیرفته نخواهد شد، لذا دفاع اجتماعی از چنین متهمینی راه را برای اصلاح امور جامعه باز می‌کند. اجازه بدهید چند مثال را در این زمینه با هم مرور کنیم.

حدود ۱۵ سال قبل یکی از افراد جوان منسوب به برخی نهادهای حکومتی در اصفهان جوان دیگری را به دلایل مرسوم (بی‌قیدی و...) کشت و این واقعه مدتی پس از سخنرانی یکی از مسئولین رخ داد که نیروهای متعهد را دعوت به مقابله با عوامل فساد و نابسامانی فرهنگی نمود. آن جوان قاتل محکوم به اعدام شد، گرچه از نهایت اجرا و عدم اجرای حکم مطلع نشدم، اما در همان زمان در روزنامه سلام نوشتم که این جوان نیز قربانی دیگر این جنایت است و باید آن سخنران که از موضع قدرت چنین دستوری را صادر کرد به پای میز محاکمه کشیده می‌شد. کسانی باید محاکمه شوند که جوانان را تحریک می‌کنند و پس از صدور حکم اعدام آنان به راحتی خود را کنار می‌کشند، و شتر دیدی ندیدی. آنان سبب این جرم هستند که به معنای دقیق کلمه اقوا از مباشر که مرتکب جرم شده هستند. وقتی که مدتی قبل از آن واقعه

حمله به کتابفروشی مرغ آمین رخ داد و کسی بازداشت و مجازات نشد، این تصور برای دیگران هم به وجود می‌آید که در موارد دیگر هم اقدام کنند. در قضیه قتل‌های محفلی کرمان هم باید از این زاویه اقدام می‌شد، به عبارت دیگر وجود ماده‌ای قانونی که فرد رأساً بتواند به گمان مهدورالدم بودن دیگری او را بکشد و اگر خطا کرده بود حداکثر دیه پردازد، بیش از عامل مستقیم جرم، در جرم‌زایی نقش دارد.

همیشه شنیده‌اید که مأموران قلابی کسی را دستگیر و به جایی می‌برند و یا او را می‌کشند یا از او اخاذی می‌کنند، و به نظر من در بسیاری از موارد مردم باور می‌کنند که آنان قلابی نیستند و صدایشان هم در نمی‌آید و اعتراضی هم نمی‌کنند و در نتیجه خبرش هم درج نمی‌شود. اما ریشه اساسی این اتفاق در این است که اگر مأموران غیرقلابی هم در بسیاری از موارد همین طور عمل کنند و کسی را یارای سوال کردن از آنان نباشد، و هر سوالی از آنها مبنی بر ارایه کارت یا دستور مقامات قضایی و... بتواند به قیمت بدتر شدن وضع منجر شود طبعاً چنین جرایمی رخ خواهد داد. خوب جامعه‌ای که در برابر مأمور واقعی امنیت نداشته باشد، بهترین راه برای ارتکاب جرم که کمترین خطر را داشته باشد، قرار دادن متقلبانه خود در مقام مأمور است. چنین مجرمانی که بر اثر این کار دیگران را به زحمت می‌اندازند و خودشان هم به زندان می‌روند و انگ می‌خورند، آیا آنان قربانی جامعه‌ای نیستند که به نام مأمور می‌توان هر اقدامی را کرد؟ کدام را باید محکوم کرد؟ یکی یا هر دو را؟ اگر مجرم محکوم شود و به عامل اصلی قضیه توجه نشود، باز هم مجرم‌ان دیگری تولید خواهد شد.

واقعۀ اخیر سبزوار نیز از همین نوع است. بیش از آنکه تمام توان و توجه خود را معطوف به قاتل کنیم که طبعاً باید بخشی از این توجه باشد، اما باید توجه بیشتر را به زمینه‌های قانونی، فرهنگی و سیاسی بروز این نوع رفتارها معطوف نمود، و قاتل را نیز در کنار مقتول قربانی این وضعیت نابهنجار دانست، گرچه به واسطه وجود حدی از عنصر اراده در رفتار سزاوار سرزنش و مجازات است، اما نگاه انتقام‌گیرانه از او و امثال او صرفاً موجب پنهان شدن چهره کریه ناهنجاری‌های ساختاری جامعه ما خواهد شد. مبدا شعله‌ور شدن آتش انتقام، مانع دیدن ریشه‌های واقعی جرم و جنایت شود.

(يك جوان دانشجو در حال صحبت با نامزد يا همسر يا دوست دخترش در حوالی دانشگاه آزاد مورد تعرض يکي ديگر از دانشجويان قرار می‌گیرد. وی از نسبت آنها با يکديگر مي پرسد و درگيري لفظي پيش مي آيد و دانشجوي فوق به اعتراف خودش پس از جريحه دار شدن احساسات مذهبي خود به خاطر گفت و گوي دو جوان دختر و پسر در انظار عمومي! مستقيم جاقوبي به قلب پسر جوان مي زند که منجر به فوت وي مي شود.)

در باب مبارزه با اوباش

منتشر شده در ۱۳۸۶/۳/۱

همیشه پیش خود فکر کرده‌ام که مبدا در سیاست به موضعی بیافتم که همه نظراتم از منظر اشکال‌گیری و اصطلاحاً نق زدن باشد. از این رو در جریان برخورد اخیر با افراد مشهور به اراذل و اوباش ابتدا فکر کردم که چیزی ننویسم بهتر است، چرا که شخصاً هم شاهد ترس مردم از این افراد بوده‌ام و احتمالاً مردم محل که شرارت‌های آنان را از نزدیک دیده و مزه ناامنی ناشی از حضور آنان را چشیده‌اند، از این برخوردها با آنان استقبال کنند، اما در نهایت به این نتیجه رسیدم که نمی‌توان چیزی نگفت، زیرا مجدداً با مسأله‌ای روبرو هستیم که راه‌حل غیر قانونی و حتی ناقصی برای آن تجویز شده است که نه تنها مشکل را به طور ریشه‌ای حل نمی‌کند که احتمالاً مشکلات دیگری هم ایجاد می‌کند.

۱- درست است که ما در قانون جزای خود عنوان «اراذل و اوباش» نداریم و کسی هم نمی‌تواند از موضع قانونی چنین عنوانی را به افراد خاصی اطلاق کند، چرا که معرف فعل مجرمانه معینی نیست، اما به لحاظ عرفی و عینی چنین افرادی را داریم. افرادی که اصطلاحاً جاهل محل بوده و در درگیری‌ها و کارهای خلاف دخالت دارند و چه بسا مزاحم مردم نیز می‌شوند، عربده‌کشی و احیاناً بدمستی هم می‌کنند، و مردم محل از آنان حساب می‌برند، و در برخی مواقع هم با یکدیگر دعوا می‌کنند. ظهور و بروز این افراد در محل‌های پایین و حاشیه شهر است. قبل از انقلاب در محل ما هم کمابیش بودند.

اگر به این سوال جواب دهیم که چرا افراد شرور و اوباش در اینگونه محلات فعال هستند، راه‌حل مسأله نیز تقریباً مشخص می‌شود. در دهه چهل و قتی لات‌ها و جاهل‌های مناطق جنوب شهر وارد درگیری می‌شدند، همه افراد اصطلاحاً ماست‌ها را کیسه کرده و به خانه‌ها می‌رفتند. چرا؟ چون از جان و آبرویشان کسی محافظت نمی‌کرد و باید خودشان مواظب آن می‌بودند و یارای مقابله مستقیم هم با لات‌ها نداشتند، پلیس هم کمابیش با لات‌ها

همراهی می‌کرد، یا حداقل بی‌طرف بود و کار چندانی با آنها نداشت، مگر در موارد استثنایی و حاد. در همان زمان اگر به مناطق شمالی شهر می‌آمدید، قطعاً از لات و لوت خبری نبود، نه به دلیل اینکه آنها در این محل‌ها ساکن نبودند، بلکه به دلیل حساسیت پلیس در این محلات، جایی برای خودنمایی و ابراز وجود این افراد باقی نمی‌ماند.

از روی شواهد هم می‌توان نتیجه گرفت که ظهور و تداوم پدیده اراذل و اوباش به ضعف و ناکارآمدی دستگاه قضایی، قانون و پلیس مربوط می‌شد. برحسب تعریف مذکور در فوق روشن است با حضور پلیس مقتدر و حاکمیت قانون، کسی که چنین کارهای شرورانه‌ای را انجام می‌دهد، با اولین اقدام به زندان می‌رود و فرصت اقدام بعدی را پیدا نمی‌کند. لذا صرفاً در شرایطی به کار خود ادامه می‌دهد که مانعی چون پلیس و قانون را پیش پای خود نبیند.

بسیاری از مردم در مواجهه با این افراد شکایت نمی‌کنند، حتی برخی هم که شکایت می‌کنند، باید پیه تهدیدها و فشارهای زیادی را به دلیل پیگیری شکایات خود به تن بمالند، زیرا که مورد حمایت جدی قانون و پلیس نیستند. اگر این افراد شرور هستند، باید پرسید که چرا مردم از آنان شکایت نکرده‌اند؟ یا اگر شکایت کرده‌اند در ادامه آن را پس گرفته‌اند؟ تا وقتی که این مسأله حل نشود، پدیده افراد شرور و اراذل و اوباش هم حل نخواهد شد. در واقع این افراد نیز به نوعی قربانی این بی‌توجهی و ضعف قانون و پلیس در حمایت و تأمین امنیت مردم هستند، چرا که اگر این ضعف نبود، آنها هم فرصتی برای شرارت پیدا نمی‌کردند و برچسب شرور به آنها نمی‌خورد. چگونه ممکن است که این افراد در طول زمان ده‌ها خلاف مرتکب شده باشند، و هیچ رسیدگی جدی هم نشده باشد ولی یک باره و در یک شب ده‌ها نفر از آنان دستگیر و به آن شکل در شهر گردانده شوند؟

۲- این اقدامات مقطعی است و نمی‌توان هر روز چنین برخوردهایی را داشت. برخورد اصولی تقویت و اصلاح پلیس و ساختار قضایی و قانون برای تأمین امنیت مردم است تا با اولین نقض امنیت، فرد ناقض به مجازات برسد، که در این صورت کسی فرصت و انگیزه سلب امنیت دیگران را پیدا نمی‌کند، همچنان که در محله‌های شمال شهر و مرفه‌تر چنین است و کسی جرأت چنین اقداماتی را ندارد. فراموش نشود فرض است که جرایم این افراد مشهود و علنی است، و از این رو پلیس تاکنون می‌بایست با آنان برخورد می‌کرده و اگر نکرده باید پاسخگو باشد.

این اقدامات در گذشته هم بوده، بارها این افراد را وارونه سوار الاغ کرده و با همان شکل و شمایل مشهور در محل گردانده‌اند، ولی اثری نداشته است که ما امروز با چنین وضعی مواجهیم زیرا مرتکبین این اعمال یادی از آن برخوردها ندارند و احتمال آن را هم برحسب تجربه نمی‌دادند که با آنها چنین رفتاری شود. حتی در مقطعی برخی از آنان سر از دنیای دیگر درآورده‌اند، اما اتفاقی نیافتاد، زیرا کشته شدن چند شرور در محل «الف» چه ربطی به اوباش محل «ب» یا حتی محل «الف» در سال بعد خواهد داشت؟

بعلاوه این گونه اقدامات چون مبنای قانونی ندارد، فاقد اثر است. زیرا مردم خواهند پرسید که مبنای فعل و مجازات پلیس چیست؟ برحسب کدام مجوز قانونی چنین می‌کند؟ چه فرقی میان عمل خلاف است؟ آیا اگر از فرد عادی خلافتی سر زند اشکال دارد و از نیروی دولتی خیر؟ به قول برخی از زندانیان:

ناکرده گناه در این جهان کیست؟ بگو
آن کس که گناه نکرد چون زیست؟ بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

هنگامی که چنین اقداماتی بدون حکم قضایی از دادگاه صالحه در مرحله اول علیه افرادی که شرور هستند (واقعاً هم باشند) انجام شود، چه دلیلی دارد که به دیگران تسری پیدا نکنند؟ چگونه می‌توان میان شرور و غیر شرور تمیز قایل شد؟ بویژه وقتی که دادگاهی صالح به موضوع رسیدگی نکرده است. این کارها در نهایت تر و خشک را با هم می‌سوزاند و این اول بدبختی در جامعه است.

۳- نکته دیگری که باید متذکر شد، نگاه متولیان امر به آثار و چگونگی مجازات است. آقایان فکر می‌کنند، مجازاتی که تحقیرکننده و خشن باشد، لزوماً مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد. قطعاً عده‌ای از مردم از چنین رفتاری استقبال می‌کنند، اما جامعه در حال تحول است، و نفس مجازات‌های خشن و تحقیرآمیز و بی‌ضابطه از نظر بسیاری مطرود است، حتی علیه افرادی که شرور و اوباش باشند. در جهانی که دفاع از حقوق حیوانات هم به یک دغدغه جدی تبدیل شده است، جایی برای موثر بودن اینگونه روش‌های تحقیرآمیز و بی‌ضابطه باقی نمانده است. فرق است میان انتقام‌گیری کور و اجرای حق. شاید برخی افراد رفتار مختار ثقفی را با قاتلان امام حسین (ع) بپسندند، و چند دهه قبل هم نقالان خیابانی با آوردن پرده‌های

نقاشی به توصیف آن کارها در کوچه و خیابان می‌پرداختند و از این طریق وجهی را برای گذران زندگی خود جمع‌آوری می‌کردند. ولی رفتار اصیل اسلامی را باید نزد امام علی یافت. از منظر شیعه شرارت ابن‌ملجم به مراتب بیش از دیگر جنایتکاران آن دوران بود، اما امام علی(ع) چون در پی انتقام کور نبودند، وصیت کردند که اگر زنده نماند، فقط و فقط یک ضربه شمشیر به قاتلش بزنند، و تا زمان انجام این کار هم حقوق او را رعایت کردند. این است تفاوت میان عدالت اسلامی با انتقام کور قبیله‌ای. این نکته در باره مجازات‌های خشن هم صادق است. قبل از انقلاب برخی فکر می‌کردند که با بریدن دست یک دزد دیگر شاهد دزدی در جامعه نخواهیم بود خوب اگر چنین است چرا الان دست یک دزد را قطع و مستقیماً از تلویزیون نشان نمی‌دهند تا بنیان دزدی برچیده شود؟

درباره تأثیر مجازات هم باید توجه داشت، آنچه که بیش از شدت مجازات در کاهش جرم موثر است، فاصله زمانی کوتاه میان جرم و مجازات است. شدت زیاد مجازات بعضاً تأثیر منفی دارد. اما رسیدگی سریع و اقدام فوری و البته با دقت و عدالت تأثیر مثبت در بازدارندگی دارد. اما در جریان این قضیه و بنابه ادعای مطرح شده، این افراد باید ده‌ها عمل خلاف را مستمراً انجام داده و در عین حال هیچ مجازاتی را هم نچشیده باشند. بعد یک باره با چنین وضعی مواجه شوند. این کار مثل کار آن پدری است که مواظب رفتار فرزندش نبود و در برابر خلاف‌های کوچکش سکوت کرد تا خلاف‌هایش بزرگ و بزرگتر و بیشتر و بیشتر شد. به یک باره عصبانی شد، زد و فرزند ناخلف و خلافکارش را کشت!! در حالی که اگر از ابتدا و در برابر اولین اقدام خلاف او واکنش نشان می‌داد کار به اینجا نمی‌رسید.

آنچه که در مجموعه سیاست‌های موجود کشور شاهدیم حکایت از نوعی عصبانیت و بی‌برنامگی است. در زمینه اقتصاد، قیمت‌گذاری سوخت، بودجه و اقدامات مرتبط با فساد و نیز نرخ بهره بانکی و... در حوزه سیاست، اظهارات عجولانه درباره مصر و اسرائیل و... پس گرفتن آن و مذاکره درباره عراق و... در حوزه فرهنگ مسایل مرتبط با حجاب و جوانان و... در حوزه اجتماع هم مبارزه با اراذل و اوباش و... جملگی موجب آن می‌شود که نوعی نگرانی نسبت به نتایج این سیاست‌ها برای کشور ایجاد شود. خداوند ختم به خیر نماید. انشاءالله

غیبت متهم ردیف اول

منتشر شده در ۱۳۸۶/۵/۳

شاید در این سال‌ها هیچ ادعانه‌ای محکم‌تر و مستدل‌تر از دفاعیات زنی ستم‌دیده علیه جامعه ایران (اعم از جامعه و حکومت) قرائت نشده است. شرح این دادگاه را که در روزنامه امروز اعتماد (۱۳۸۶/۵/۳) منتشر شده همراه با مقدمه‌ای تقدیم می‌کنم بلکه موجب بیداری وجدان هرچند اندک آن کسانی شود که کماکان و از موضع نخوت و غرور و به نام دین و اخلاق و عدالت و هر چیز مقدس دیگر در صدد انداختن طرحی نو برای عالم و آدم هستند و اما از فقر و فساد و بی‌عدالتی در کنار گوش خود غفلت می‌ورزند.

گزارش دفاعیات سهیلا، زنیکه فرزند ۵ روزه‌اش را کشته است، در روزنامه اعتماد (۸۶/۵/۳)، هیچ تناسبی با دفاعیه نداشت. این کیفرخواستی بود علیه جامعه، علیه همه ما، علیه همه مردان، علیه آنان که در گذشته و حال در مسند قدرت قرار گرفته‌اند و وظیفه و رسالت آنان رسیدگی به حقوق ملت بوده است. حقوق، جاده یکطرفه‌ای شده که افراد ضعیف باید در آن رژه روند و افراد قدرتمند (هر نوع قدرتی اعم از قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جنسیتی و....) رژه آنان را سان ببینند. اما متهم اصلی و ردیف اول این دادگاه غایب بود.

سبب این جنایت نه سهیلا و مادری که ۹ ماه کودک را حمل کرده است، بلکه جامعه‌ای است که کوچک‌ترین حمایتی از او نکرده و او را چون شیء بی‌دفاعی در برابر گرگ‌های جامعه رها کرده است. اگر هم سهیلا مباشر قتل باشد، بی‌تردید سبب این جنایت (که اقوی از مباشر است) که مهم‌ترین قربانی آن سهیلا است، پدر و مردان و جامعه‌ای است که چنان ظلمی را علیه او روا داشتند.

گرچه قضات دادگاه چاره‌ای جز صدور حکم براساس قانون ندارند، اما وجدان قضایی و عدالت چیزی نیست که آن را بتوان در حصار کلمات بی‌روح زندانی کرد. اگر امروز قیمت بنزین در رأس اخبار کشور است، فقط به دلیل آن است که ما راه را گم کرده‌ایم. حساسیت‌ها

به بیراهه هدایت شده‌اند. در یک جامعه سالم، چنین دادگاهی و چنین سخنانی، وجدان جامعه را به چالش و سوال می‌کشد. چنین رویدادی ارزش آن را دارد که واکاوی مجددی در زمینه فقر، فحشا، نابسامانی‌ها و نیز قوانین جزایی و سازمان‌های متولی رفع این مشکلات داشته باشیم.

در هر حال آنچه مسلم است، نقص دادرسی به علت غایب بودن متهم ردیف اول و مسبب جنایت است. کاش این دادگاه با حضور این متهم تشکیل شود، در آن صورت خیلی از مسایل روشن خواهد شد.

در باب حکم اعدام

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۷/۲۵

سه‌شنبه هفته گذشته مصادف با روز جهانی مبارزه با حکم اعدام بود مجازاتی که اکثر کشورهای جهان آن را از قوانین خود حذف کرده‌اند، یا عملاً آن را اجرا نمی‌کنند و در این میان در برخی کشورها چون ایران، عربستان، چین و آمریکا تعداد اعدام‌ها بسیار زیاد است، بویژه در ایران در سال گذشته این تعداد به طرز چشم‌گیری بیشتر هم شده و موجب مشکلی بین‌المللی برای ایران شده است. از این رو پرداختن به این مسأله ضرورت دارد، هم از حیث منافع و مضار اجرای آن در داخل و هم از حیث آثار و عوارض سوئی که در خارج برای کشور ایجاد می‌کند.

پیش از ورود به بحث متذکر می‌شوم که مخالفت مطلق با حکم اعدام در ایران نه تنها کمکی به حل این مشکل نمی‌کند، بلکه به نحوی قضیه را سیاسی می‌کند و اجازه نمی‌دهد ابعاد مسأله چنان که شایسته است باز شود. اینکه در غرب به هر دلیلی وجود چنین حکمی را نمی‌پسندند، لزوماً دلیل بر غلط بودن و نفی آن نیست، اگرچه مهم‌ترین کشور غربی یعنی ایالات متحده هم هنوز آن را نپذیرفته است، البته این ارزش‌ها در خوشبینانه‌ترین حالت، محصول شرایط خاص اجتماعی آنهاست و قبل از رسیدن به این شرایط، در آن کشورها هم مجرمین را اعدام می‌کردند و حتی دستگاه‌های مشهور اعدام مثل گیوتین هم از اختراعات آنان است. با این حال فراموش نکنیم که مخالفت با مجازات‌های خشن یک روند مسلط در جهان است و نمی‌توان و حتی نباید با این روند مخالفت کرد و چه بسا استقبال از آن نیز مفید و لازم است. ولی در جامعه‌ای که حتی برای حل گرانی، بسیاری از مردم پیشنهاد اعدام گران‌فروش را در سر چهار راه‌ها می‌دهند، پیش از آنکه قانون اعدام لغو شود، باید ذهنیت اجتماعی را اصلاح کرد که آن نیز تا حدی محصول تحول در شرایط عینی جامعه است. در جامعه‌ای که جان آدمی در اذهان چنان بی‌ارزش می‌شود که با کوچک‌ترین اختلاف، راه‌حل حذف فیزیکی و قتل در

دستور کار قرار می‌گیرد، و اقدامات شخصی جایگزین حل اختلافات از طریق مراجع قانونی می‌شود، چه جایی برای لغو حکم اعدام می‌ماند؟ در جامعه‌ای که اولیای خون تا سال‌های سال تمام زندگی خود را برای اخذ قصاص صرف می‌کنند و حتی نصف دیه قاتل را هم می‌پردازند چگونه می‌توان قصاص و اعدام را نادیده گرفت؟ بعلاوه برخی جرایم چنان سببانه اجرا می‌شود که اندک کسانی حاضر می‌شوند، کمتر از اعدام را برای این افراد بپذیرند، و متأسفانه از این نوع جرایم در ایران کم هم نیستند. در چنین جامعه‌ای حذف قصاص و اعدام ممکن است به رواج انتقام‌گیری‌های شخصی هم منجر شود. از این رو مخالفت مطلق با چنین مجازاتی مشرثر نیست، ضمن اینکه بسیاری از افراد حداقل بخش قابل توجهی از مجازات‌های اعدام را حکم اسلامی و خداوند و تغییرناپذیر دانسته و از این حیث نیز با حذف آن مخالفت جدی می‌کنند. بنابراین صرف اینکه در بخشی از جهان غرب این حکم را غیر انسانی می‌دانند، نباید انتظار داشته باشیم که دیگران هم باید به سهولت این نتیجه را بپذیرند، باید دید که اگر یکی از این جنایات سببانه علیه یکی از نزدیکان مخالفان اعدام در ایران به وقوع بپیوندد، آیا باز هم چنین عقیده‌ای ابراز می‌کنند یا خیر؟

فارغ از این مقدمه طولانی باید گفت که علی‌رغم اینها وضعیت اعدام در ایران اصلاً مطلوب نیست و اگر قرار بود تمام پرونده‌هایی که مطابق قانون حکم اعدام دارند، منجر به اجرای حکم می‌شد، سالانه ده‌ها هزار مورد اعدام داشتیم، و اگر جرایمی که مطابق قانون مجازات آنها اعدام است، تماماً کشف و رسیدگی شود، این رقم شاید به ارقام بسیار وحشتناکی بالغ می‌شد. و در واقع بخش اعظم این جرایم کشف نمی‌شود، و آنها هم که کشف می‌شود بویژه در مواد مخدر با تخفیف مواجه می‌شود، با وجود این هنوز هم تعداد اعدام‌ها در ایران بسیار بالاست.

آیا می‌دانید که اگر امکان داشت پرونده افراد متهم به داشتن ۳۰ گرم و بیشتر هرویین یا مرفین و یک کیلو یا بیشتر تریاک و امثالهم و نیز بخش قابل توجهی از جرایم حدی و نیز قصاص عضو و ارتداد و... تماماً رسیدگی و حکم صادر شود، سالانه چه تعداد اعدامی و نقص عضوی خواهیم داشت؟ برای نمونه در زمینه مواد مخدر در سال ۱۳۷۸ از تعداد پرونده‌هایی که مطابق قانون مستحق اعدام بوده‌اند، کمتر از ۲ درصد آنها عملاً به اعدام ختم شده، که این خود رقم بزرگی بوده است و اگر غیر از این بود و همه اعدام می‌شدند، این تعداد اعدامی آثار و عوارض سوء اجتماعی بر خانواده‌ها و جامعه داشت که تصور آن هم سخت است.

اما فلسفه اعدام چیست؟ گرچه دلایل متعددی برای اعدام ارایه می‌شود، اما مهم‌ترین دلیل که معمولاً و مکرر بیان می‌شود، نقش بازدارندگی آن است. به عبارت دیگر قانون‌گذار یا جامعه فکر می‌کند که با افزایش هزینه ارتکاب جرم، مانع از انجام آن خواهند شد. اما واقعیت چیز دیگری است. مجازات شرط لازم و نه کافی برای کاهش جرم است. ضمن اینکه اگر از حد معینی بیشتر شود، ممکن است در برخی موارد نقش بازدارندگی خود را از دست بدهد. بعلاوه با افزایش مجازات، در برخی جرایم، منافع ارتکاب جرم هم بیشتر و در نتیجه رغبت به آن افزون‌تر می‌شود. و از همه اینها گذشته مطالعات تجربی نشان داده است که مجازات اعدام چندان هم مانع از افزایش ارتکاب جرم نیست. مجازات‌های اجرا شده در زمینه مواد مخدر نمونه روشن آن است.

شاید تحریک به افزایش مجازات برای از میان بردن نابسامانی‌ها در برخی جوامع راه مناسبی برای ایجاد آرامش خاطر و کسب نظر موافق مردم به سوی خود باشد، اما در واقعیت امر چنین روشی کارآمد نیست. اگر گرانی را نمی‌توان با مجازات یا کشتن گران‌فروش از میان برد، قطعاً مواد مخدر را هم نمی‌توان صرفاً با اعدام قاچاقچی از میان برد. ضمناً در برخی از جرایم ممکن است اعدام به نتایج معکوس منجر شود. مثلاً وقتی که قاضی در پرونده معینی میان تبرئه و اعدام قرار می‌گیرد، از باب احتیاط حفظ خون، کفه تبرئه را سنگین می‌کند، در حالی که اگر مخیر به این دو امر نباشد، راه میانه را انتخاب می‌کند که نه اعدام است و نه تبرئه. به نظر می‌رسد که بازنگری در سیاست جنایی و کیفری موجود، امکان‌پذیر بلکه ضروری است و اتفاقاً این کار را می‌توان با رعایت جوانب شرعی و استفاده از اختیارات حکومت به نحو شایسته‌ای انجام داد و برخی از فتاوای متأخر و گذشته نیز راهگشای آن است. خوب است خاطره‌ای را نقل کنم. در اولین قانون مجازات اسلامی ماده‌ای بود که مدت محکومیت از زمان صدور حکم دادگاه محاسبه می‌شد، یعنی اگر کسی دو سال بازداشت بود و در این فاصله حکمش قطعی نشده بود، و سپس محکوم به یک سال حبس می‌شد، می‌بایست از زمان قطعی شدن حکم یک سال را تحمل کند. گرچه قضات معمولاً به نحوی آن زمان را تخفیف می‌دادند، ولی طبعاً زندانی آن را درک نمی‌کرد و حکم را امری ظالمانه می‌دانست. هرچه کوشیده شد که برای آقایان بیان شود که این کار خلاف منطق و عقل است، قبول نداشتند و معتقد بودند که تغییر آن خلاف شرع است. تا اینکه این مسأله در گزارش نماینده ویژه حقوق بشر به عنوان موضوعی ناقض حقوق بشر و عدالت منعکس شد و پس از این مرحله برای حل

آن اقدام کردند، و معلوم شد که خلاف شرع هم نبود. چنین رفتاری برای جامعه ما شایسته نیست، و امیدوارم که در این مورد نیز تغییر در سیاست جنایی موجود به دلیل فشار جهانی ایجاد نشود، بلکه در داخل کشور و برحسب فهم و دانش اجتماعی خودمان آنچه را که مطابق انصاف و عدالت است انتخاب و اجرا کنیم.

استاندارد زندگی و مسأله اعدام

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۹/۷

چندی پیش کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد، قطعنامه غیر الزام‌آوری را تصویب کرد که مطابق آن درخواست شده بود که کشورهای عضو سازمان، مجازات اعدام را متوقف کرده و یا موارد اعدام را محدود کنند، و از جمله موارد معدودی که مواضع دولت‌های ایران و آمریکا هم‌جهت بوده، مخالفت هر دو کشور با قطعنامه مذکور است. که اتفاقاً هر دو کشور نیز جزو چند کشوری هستند که تعداد اعدام‌ها در آنها زیاد است و از این حیث فشار تبلیغاتی زیادی علیه ایران است. در این میان برخی افراد خواهان توقف اجرای حکم اعدام، و بسیاری هم طالب محدود شدن موارد اعدام هستند، اما نکته‌ای که در این میان مغفول واقع می‌ماند این است که اصولاً مجازات اعدام در ایران تا چه حد مانع از ارتکاب جرم می‌شود؟ آیا این مجازات کارایی لازم را دارد یا خیر؟ و اصولاً در چه شرایطی این مجازات موثر است؟

برای پاسخ به این پرسش می‌باید به چند نکته اشاره کرد، از جمله اینکه جرایم منجر به اعدام تا چه حد در زمان ارتکاب، از سوی مجرم، هزینه و فایده می‌شود؟ اما نکته مهم‌تر این است که آیا اصولاً «مرگ» در جامعه ما، مجازاتی سنگین تلقی می‌شود که در نتیجه آن، اعدام هم مجازات بازدارنده‌ای محسوب شود؟ برای فهم این نکته به نظر من باید به سطح معیار (استاندارد) زندگی در ایران پرداخت. همان طور که می‌دانید استاندارد اشیاء و کالاهای تولیدی به مرور زمان در حال بالا رفتن است. مثلاً وقتی گفته می‌شود کامیون‌های با پایین‌تر از یورو ۲ را اجازه نمی‌دهند به اروپا وارد شوند، به معنای آن است که، برای ورود به منطقه اروپا، هر کامیونی باید از حیث کیفیت سوخت و موتور، صدا، تجهیزات ایمنی و راحتی و... واجد حداقل استانداردهای تعیین شده از سوی اتحادیه اروپا باشد. حال با ذکر این مثال می‌خواهم بپرسم استاندارد زندگی و حیات در جامعه ما چقدر است؟ زندگی چقدر ارزش دارد؟ اگر ارزش حیات در آن کم است، چگونه می‌توان جامعه را از گرفتارش ترساند؟

ابتدا به فکر می‌رسد که ارزش زندگی نزد طبقات فقیر و حاشیه‌نشین کم است. نمونه روشن آن قضیه بیجه است، که در منطقه کوچکی به تعداد زیادی کودک تجاوز کرد و آنها را کشت، اما در بسیاری از موارد پیگیری جدی از سوی خانواده‌ها نشد، و حتی برخی تصور می‌کردند که آنها به افغانستان رفته‌اند (با اینکه کودک بودند) گم شدن آنان گویی امری غیر منتظره نبوده است که کسی را به حساسیت دچار کند، حال این وضع را مقایسه کنید با گم شدن یک یا دو کودک در انگلستان، که چگونه موجب واکنش می‌شود. البته اگر آن رویداد بجای پاکدشت در تهران بویژه مناطق مرفه آن رخ می‌داد، قطعاً واکنش‌ها چشم‌گیر بود، اما مردم مرفه و طبقه متوسط ما هم به نحو دیگری مرگ برای آنان چندان جدی نیست. برای اثبات این مسأله به خبر زیر توجه کنید:

«رییس پلیس راهور ناجا: تقریباً پرونده حدود ۱۳۶ نفر در طول دو سال را که عامل مرگ آنها بر اثر آتش‌سوزی پژو ۴۰۵ بوده به مرجع قضایی اعلام کردیم... طی یک نظرسنجی انجام شده در پاییز سال ۱۳۸۵ توسط دو موسسه بین‌المللی و یک موسسه داخلی بین ۸۵ تا ۹۰ درصد مشتریان، پژو ۴۰۵ را در مقایسه با سایر خودروها «بهتر» و «فرقی ندارد» دانسته‌اند و هفت درصد در این مقایسه «بدتر» و «خیلی بدتر» از بقیه خودروها را انتخاب کردند. و از شهریور ماه به بعد نیز هیچ گزارشی در مورد آتش‌سوزی در پژو ۴۰۵ مدل‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ نداشتیم.» (سرمايه، ۱۳۸۶/۹/۱)

فرض کنید که در یک کشور غربی، بر اثر نقص فنی و ساخت، یک یا دو خودرو دچار سانحه شود، گذشته از اینکه واکنش جامعه و دولت‌ها نسبت به آن شدید است و اجازه نمی‌دهند تداوم وضع به ۱۳۶ نفر کشته و در طول دو سال برسد، بلکه ارزش سهام آن شرکت سقوط می‌کند، و مجبور است خسارت زیادی را پردازد و کلیه خودروها را جمع‌آوری و تعمیر کند، و قیمت آن نوع خودرو نیز به شدت کاهش می‌یابد، زیرا مردم حاضر نیستند چنین خودرویی را خریداری کنند چرا که استاندارد حیات برای آنان در اذهانشان بالاست، حتی اگر از هر صد هزار مورد یک مورد به علت نقص خودرو منجر به حادثه و مرگ شود.

اما در ایران چه اتفاقی افتاد؟ خریداران پژو ۴۰۵ از طبقه متوسط به بالا هستند که طبعاً باید به مرگ حساس‌تر از فقرا باشند. اما آیا کسی شنید که قیمت این خودرو تنزل جدی کند؟ (حداکثر در سطح یک دو درصد بود) کدام شکایت در سطح عمومی طرح و رسیدگی شد؟ تا یک سال بعد متولیان صنعت هنوز معتقد بودند که این توطئه‌ای علیه صنعت خودروست و آن

را تکذیب می‌کردند. و اکنون هم با ۱۳۶ کشته، قاعدتاً پرونده به فراموشی می‌رود. حتی شرکت‌های بیمه‌ای هم که ذی‌نفع هستند صدایشان به طور جدی در نیامد.

این وضع به صورت‌های دیگر هم خود را نشان می‌دهد. در کشورهای با استاندارد بالای حیات و زندگی به شهروندان آموزش داده می‌شود که اگر مورد تهدید مسلحانه دزد قرار گرفتید، اصلاً مقاومت نکنید و اجازه دهید اموال مورد نظر را ببرد ولی به شما گزند نمی‌رسد، اما در ایران ظاهراً چنین مقاومتی ارجح هم نهاده می‌شود، زیرا مال از جان مهم‌تر و استاندارد آن بالاتر است. همین چند روز پیش بود که راننده مسافرکشی در برابر تهدید چند جوان برای گرفتن خودرویش مقاومت کرد و لذا هم جان را داد و هم مال را.

اگر وضعیت استاندارد جاده‌های ما پایین است و موجب مرگ و میر فراوان، استاندارد ذهنیت مردم نیز نسبت به مرگ بسیار پایین است و در واقع پایین بودن این استاندارد ذهنی است که در برابر پایین بودن وضعیت استانداردهای امور عینی واکنش و حساسیت بخرج نمی‌دهد.

در چنین جامعه‌ای که استاندارد زندگی پایین است، اعدام هزینه چندانی محسوب نمی‌شود، و کارآیی لازم را برای جلوگیری از ارتکاب جرم ندارد، و فقط آثار و عوارض سیاسی و اجتماعی آن گریبان جامعه را خواهد گرفت. برای کارآمدی اعدام در جلوگیری از بروز جرم، به ناچار باید استاندارد زندگی را در عینیت جامعه و ذهنیت مردم بالا برد و البته در چنین شرایطی از بسیاری از خلاف‌ها کاسته می‌شود و کم‌کم با گرفتن جان آدمی نیز موافقتی صورت نخواهد گرفت.

صفحه حوادث را جدی بگیریم

منتشر شده در روزنامه سرمایه ۱۳۸۷/۶/۱۱

صفحه حوادث روزنامه را همیشه می‌خوانم، به چند دلیل؛ یکی اینکه پیگیر موضوعات آسیب‌شناسی اجتماعی هستم، دلیل دیگر اینکه عمیق‌ترین لایه‌های جامعه خود را، نه در صفحه اول و دوم روزنامه‌ها، که در صفحه حوادث می‌توان دید. از میان حوادث هم قتل بیش از بقیه واجد اهمیت است، چون مجرم یا قاتل وارد مرحله‌ای از عمل می‌شود که خود را برای نابود کردن دیگری و نیز تحمل مجازات این جرم که قصاص است آماده می‌کند. در جریان هر قتلی، یک خانواده عزادار مقتول می‌شوند، و اگر مقتول نان‌آور خانواده هم باشد، مشکلات فقط به عوارض روحی و روانی ناشی از فقدان و قتل وی ختم نمی‌شود، بلکه مسایل مالی و فقر و مشکلات دیگر نیز گریبان آنان را می‌گیرد. یک خانواده هم در پی دادگاه و زندان و ملاقات و... قاتل هستند که این نیز به نوبه خود بدبختی‌های فراوانی را ایجاد می‌کند.

در این میان من و شما که به دلایل خاص خودمان این رویدادها را پیگیری می‌کنیم، درباره آنها یا محاکمه و حکم صادره علیه آنان چگونه داور می‌کنیم؟ فراموش نکنیم که همه ما در یک کشتی زندگی می‌کنیم و نمی‌توان به سرنوشت دیگران بی‌تفاوت بود. طبیعی است که هر کس برحسب توان و درک و مسئولیت اجتماعی خود می‌کوشد که تا حدودی از آثار منفی این رویدادها بکاهد، و اقدام پسندیده برخی از هنرمندان برای کسب رضایت خانواده مقتول و نجات یک جوان از چوبه دار از جمله این فعالیت‌هاست، ولی به نظر می‌رسد که مسئولین محترم قضایی هم می‌توانند با بازنگری در قوانین مربوط و با کمک گرفتن از قضات با تجربه و خبر دستگاه قضایی، زمینه را برای منصفانه‌تر شدن قوانین و داورها فراهم کنند. برای توضیح این که چه مشکلی در این زمینه وجود دارد، ناچارم که ابتدا چند مورد از قتل‌های رخ داده که اخیراً در صفحه حوادث درج شده است را توضیح دهم.

سه جوان که دو نفرشان برادر و دیگری پسر عموی آنان است برای کار به تهران می آیند و مشغول کار شده و در اتاقی ساکن می شوند. یکی از آنان شوخی های خارج از قاعده انجام می دهد (شرح این شوخی ها در گزارش آمده است)، یک بار که این شوخی ها خارج از تحمل می شود موجب درگیری شده و شوخی کننده به قتل می رسد. البته قاتل هم از رویداد مذکور اظهار پشیمانی کامل می کند.

مورد دیگر فرد معتادی با اطلاع از اینکه دوستش در خانه نیست و مادرش تنهاست، به منزل آنان می رود، و زن نیز به واسطه آشنایی او را که دوست پسرش است به منزل راه می دهد، وی هم ناجوانمردانه زن را کشته و پنج حلقه انگوی طلا را سرقت و محل و حتی شهر را ترک و فرار می کند.

و بالاخره مورد سوم هم جوان ۱۷ ساله ای است که ناپدری خود را کشته است. او در دو سالگی پدرش را از دست داده و مادرش عهده دار سرپرستی اش بوده، مادرش پس از یک ازدواج ناموفق برای بار سوم با مردی ازدواج می کند که معلوم می شود معتاد بوده و همیشه زن را کتک می زده است، یک بار که او را شدیداً کتک می زند، به نحوی که توان بلند شدن هم نداشته، زن موضوع را تلفنی به پسرش اطلاع می دهد، و آمدن پسر به منزل مصادف با درگیری با ناپدری و کشته شدن وی می شود.

حال این سه قتل را با هم مقایسه کنیم. مطابق ضوابط موجود هر سه مورد قتل عمد محسوب می شوند و قاتل قصاص می شود. با این تفاوت که در مورد دوم اگر تقاضای قصاص صورت گیرد، فرزند مقتول باید نصف دیه را به فرد قاتل معتاد یا خانواده اش بپردازد تا وی قصاص شود. اما در دو مورد دیگر نیازی به این کار نیست و قاتل را می توان قصاص کرد.

حال بیایید خود را جای هر سه قاتل قرار دهیم و ببینیم، اگر ما بودیم چه می کردیم؟ اگر هر کس در مورد اول جای قاتل بود، دو راه داشت. یا اینکه رابطه خودش را با مقتول شوخ قطع کند و خانه جداگانه ای بگیرد، یا اینکه شوخی های او را تحمل کند. به نظر می رسد که راه اول به سهولت امکان پذیر نبوده است، زیرا تهیه یک محل جدید یا تأمین اجاره آن از سوی یک نفر جوان کارگر شهرستانی کار ساده ای نیست. اما غیر ممکن تر از این حالت، تحمل شوخی های بی مورد مذکور در گزارش است که فکر نمی کنم هیچ فردی قادر به چنین کاری می بود. بنابراین درگیری (و نه لزوماً قتل) نتیجه اجتناب ناپذیر این موقعیت است. اما وقتی این نوع درگیری ها پیش می آید، کمابیش احتمال رخ دادن قتل هم هست.

در مورد سوم هم یک راه، جدا شدن آن زن از همسر سومش است. ولی زن در دادگاه توضیح داده است که پس از دو بار ازدواج، دیگر حاضر نبوده مجدداً انگ طلاق بر پیشانی‌اش بخورد، از سوی دیگر مراجعه به مراجع قانونی و استیفای حق هم در این موارد، چندان جایی ندارد. بنابراین وضعیت فرودست مادر یا زن و نیز بی‌پناهی او، معلول ساختار اجتماعی است. از سوی دیگر کدام جوان است که بپذیرد مادرش با چنین وضعی تحت ضربات فیزیکی و روانی ناپدری‌اش قرار بگیرد و سکوت کند، اگر هر یک از ما هم باشیم، حتی در برابر چنین رفتاری از سوی پدرانمان هم سکوت نمی‌کنیم چه رسد به یک ناپدری معتاد.

اما در مورد دوم قضیه روشن است که همه ما حسی از کینه و نفرت نسبت به قاتل پیدا می‌کنیم، و او را مستحق هرگونه مجازاتی می‌دانیم، و هیچگاه به خود حق نمی‌دهیم که چنین رفتاری را انجام دهیم و برای کوچکتر از آن نیز خود را شایسته مجازات می‌دانیم. جالب اینکه در این مورد اگر خانواده مقتول پولی برای پرداخت نصف دیه نداشته باشد، حتی عملاً هم نمی‌توانند دیه بگیرند، زیرا قاتل معتاد که پولی برای پرداخت ندارد، و از این بدتر اینکه اگر بازماندگان مقتول بخواهند نصف دیه را بپردازند از یک سو مادرشان را به صورت کاملاً ناجوانمردانه از دست داده‌اند، از یک سو باید پول کلانی هم را هم از دست بدهند، و به ازای این دو غم، فقط یک فرد معتاد قصاص شده است. البته خانواده قاتل هم از این راه دو سود می‌برند. یکی اینکه از شر فرزند معتادشان که حاضر به آدم‌کشی هم بوده راحت می‌شوند، دیگر اینکه پول قابل توجهی نصیب آنان می‌شود که در حیات آن فرد معتاد محال بود که چنین چیزی را کسب کنند!

تردیدی نیست که کشته شدن افراد در هر کدام از سه مورد فوق موجب تأسف و قابل محکوم شدن است، ولی روشن است که قاضی مورد اول علی‌رغم اینکه مطابق قانون می‌باید حکم قصاص صادر کند، اما می‌کوشد که از خانواده مقتول رضایت بگیرد، زیرا به خوبی می‌داند که چه شرایطی در دعوا حاکم بوده است. اما در مقابل قاضی مورد دوم طبعاً چنین کوششی را نخواهد کرد، زیرا جنایت مذکور زشت‌تر از آن است که کسی چنین تقاضایی را بکند.

راه حل چیست؟ به نظر می‌رسد که در چارچوب قوانین موجود نیز می‌توان راه‌حل‌های منصفانه‌ای پیدا کرد و آن نیز بسط مفهوم دفاع از خود است. شاید با بسط چنین مفهومی بتوان قتل‌ها را به درجه یک و دو تقسیم کرد و قصاص را مختص قتل عمد با سبق تصمیم و...

دانست و قتل‌هایی مثل مورد اول و سوم را مصداق مجازات دیگری دانست. شاید لازم باشد که زمان و مکان را در استنباط فقهی مزبور داخل نمود، زیرا زندگی شهری و خارج شدن خانواده‌ها و افراد از نظارت‌های سنتی، روابط جدیدی را شکل می‌دهد که نیازمند بازتعریف مفاهیم و گزاره‌های حقوقی پیشین است. این نوع قتل‌ها عمدتاً در جوامع شهری رخ می‌دهند، در جوامعی که نه نظارت‌های اجتماعی پیشین وجود دارد و نه نظارت‌های اجتماعی جدید شکل گرفته است. درست است که باید نسبت به قتل و دفاع از خون مقتول حساس بود، اما این معادله طرف دیگری هم دارد، که قاتل است. ما نمی‌توانیم با اطلاق کلمه مشترکی چون قاتل در هر سه مورد فوق، از منظر ارزشی قضاوت یکسانی درباره هر سه نفر نماییم. حس نفرت شدید نسبت به قاتل مورد دوم در وجود همه ما می‌تواند مشهود باشد، اما درباره دو نفر دیگر چنین احساسی متفاوت است و چون متفاوت است، باید کوشید که زمینه لازم را برای تغییر داورى نسبت به آنها نیز فراهم کرد.

دفاع از منظر بازماندگان خانم دارابی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۸۸/۲/۲

چند سال پیش زن مسنی در شمال کشور و در خانه‌اش به دست دو جوان کشته شد که دادگاه دختر جوان را که با دوست پسر یا نامزدش به میهمانی این زن رفته بود قاتل تشخیص داد و حکم قصاص صادر کرده است. زن مقتول دختر عمومی پدر محکوم به قصاص است و مطبوعات برای رهایی او از قصاص مطالب فراوانی نوشتند که در نهایت خانواده مقتول نامه سرگشاده‌ای در این زمینه نوشت و من هم با توجه به حساسیتی که به اینگونه موضوعات داشتم در تأیید این نامه یادداشتی نوشتم که در روزنامه اعتماد (۱۳۸۸/۲/۲) چاپ شده است. برای مطالعه نامه خانواده مقتول می‌توانید به روزنامه دوشنبه (۱۳۸۸/۱/۳۱) روزنامه‌های اعتماد و اعتماد ملی رجوع کنید.

این روزها که بهار سیاست است، فرصت چندانی برای پرداختن به موضوعات دیگر (حداقل برای من) باقی نمی‌ماند، اما با خواندن نامه فرزندان مرحوم مهین دارابی حقیقی (روزنامه اعتماد، یکشنبه ۱۳۸۸/۱/۳۱) که پنج سال پیش کشته شد، مسایل سیاسی را موقتاً کنار گذاشتم تا به یکی از موضوعات مهم دیگر جامعه بپردازم. این نامه خطاب به رسانه‌ها و در نقد برخورد آنها با متهمه و در حال حاضر محکوم اصلی این اتفاق بسیار ناگوار، نوشته شده است. به نظر من باید به تک‌تک موارد مذکور در این نامه توجه کرد، و آن را دستمایه نقدی جدی بر وضعیت حقوق و قوانین جزایی و نیز نحوه عملکرد رسانه‌ها در مواجهه با مسایل مشابه قرار داد.

من از برخورد سایر مطبوعات با این رویداد اطلاعی ندارم و آن را فقط در اعتماد پیگیری می‌کردم ولی متأسفانه باید قبل از هر چیز نسبت به نحوه برخورد دوستان صفحه حوادث روزنامه اعتماد در نحوه انعکاس این نامه انتقاد کنم؛ و قبل از انتقاد بر خود لازم می‌دانم که بگویم، همه صفحات روزنامه اعتماد خواندنی است و من شخصاً هر روز صبح کار خود را با

خواندن این روزنامه آغاز می‌کنم، و اتفاقاً حتی اگر به دلیلی، فرصت کافی برای خواندن تمام مطالب روزنامه نداشته باشم، باز هم از خواندن صفحه حوادث آن نمی‌گذرم، چرا که یافته‌های من از این صفحه درباره جامعه‌ام و آنچه که در زیر پوست آن می‌گذرد، بیشتر از سایر صفحات است ضمن اینکه دوستان مسئول این صفحه معمولاً به نحو مطلوبی این واقعیات را منعکس می‌کنند و تمایز بسیار روشنی در انعکاس خبری اینگونه حوادث در نشریات زرد دارند و این صفحه یکی از نقاط قوت روزنامه اعتماد است، و به همین دلیل هم خود را موظف می‌دانم که اگر انتقادی در آن می‌بینم با علاقه و صراحت بیان کنم.

مهم‌ترین رکن اخلاقی که همه ما باید به آن ملتزم باشیم، این اصل روشن است که اگر چیزی را بر خود نمی‌پسندیم بر دیگران هم نپسندیم و برعکس. هر اتفاق مشابه و به طور مشخص جنایت دو طرف دارد که باید از زاویه هر دو طرف به موضوع نگریست، ما حق نداریم که یکسویه به قاضی برویم. در طول مدتی که روزنامه اعتماد در این سال‌ها به مسأله قتل مذکور می‌پرداخت، عموماً از زاویه متهم به قتل بود و با برجسته‌سازی موضوعاتی همچون جوان بودن، مقصر نبودن، نقاش بودن، و چاپ عکس‌های جذاب از وی که مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بجای آنکه نقش رسانه‌ای خود را ایفا کند، در مقام وکیل مدافع حاضر شد و کمتر مطلبی از زاویه حق خانواده مقتول و حق جامعه در این باره در روزنامه دیده شد. آیا اگر چنین رویدادی برای مادر ما هم پیش می‌آمد، حاضر می‌شدیم که میان قصاص و آزادی قاتل، و در غیاب راه سوم، رضایت و آزادی را برگزینیم؟ اشکال دیگری که به کار دوستان روزنامه اعتماد برمی‌گردد، تیتراژی از نامه خانواده مقتول است که تیتراژ آن را «نامه شاکیان دل‌آرا» انتخاب کرده‌اند، و به صورت یک ستون ریز و با حذف برخی موارد (با توجیه کمبود جا) چاپ کرده‌اند، گویی که از سر ناچاری این پاسخ را منتشر کرده‌اند، در حالی که شایسته بود تیتراژ مطلب در حد تیتراژی که قبلاً زده می‌شد و با عنوان مناسب، مثلاً؛ «از زاویه دید خانواده مقتول» یا چیزی شبیه به این باشد. و حتی با نگاه مثبت و برجسته‌سازی و بدون حذف، انتشار نامه را مهم تلقی می‌کردند تا خوانندگان درگیر ماجرا شوند، اما نه درگیری احساسی و عاطفی بلکه درگیری عقلانی.

فارغ از اعتراضی که در این نامه نسبت به نحوه برخورد رسانه‌ها وجود دارد، دو نکته مهم دیگر هم در آن هست که رسانه‌ها موظف به پرداختن به آنها بودند. اولین مشکل به قانون مربوط می‌شود. من قبلاً و در جریان خانم کبری رحمانپور درباره عدالت کیفری و قصاص

مقاله بسیار مفصلی نوشته و دقیقاً موضوع مورد اشاره خانواده مرحوم دارابی را شرح داده‌ام. وقتی که متهم یا به قتل عمد محکوم می‌شود یا شبه عمد، و در صورت صدور حکم مبنی بر قتل عمد نتیجه یا قصاص است یا پرداخت دیه و آزادی (بجز مقدار کم زندان تعزیراتی) روشن است که خانواده مقتول حاضر نخواهند شد که آزادی را بپذیرند، حتی اگر علاقه‌ای به قصاص هم نداشته باشند، اما در اکثر کشورها برای چنین جرایمی زندان‌های سنگین و غیر قابل عفو را منظور می‌کنند، بنابراین وظیفه رسانه تشریح پیچیدگی این مسأله است، و نه اینکه صرفاً بر عدم اعدام تأکید شود و فشاری متوجه اشکالات قانون نشود و بخواهند مشکل اعدام را با نادیده گرفتن حقی دیگر حل کنند. مشکل صاحبان خون این است که از یک سو خواهان قصاص نیستند، و از سوی دیگر حاضر به گذشت هم نیستند، چرا که فکر می‌کنند قضیه مسیر درستی را طی نمی‌کند. کسانی که خواهان گذشت این خانواده هستند، باید توجه کنند که گذشت باید همراه با تقاضای محکوم و توبه باشد، اگر واقعاً محکوم معتقد است که او قاتل نیست، ارزش آن را دارد که تا پای جان هم بایستد و اعتراض خود را متوجه دادگاه کند و نه متوجه بازماندگان، زیرا دادگاه وی را قاتل دانسته است و این دادگاه‌ها هم سیاسی نیست که درباره استقلال قضات آن تشکیک نمود، دادگاه‌های کیفری بویژه در زمینه قتل، بسیار دقیق رسیدگی می‌کنند و پنج قاضی در دادگاه بدوی و چند قاضی دیوان با حساسیت و دقت موارد را مطالعه می‌کند بویژه در پرونده‌هایی که در افکار عمومی هم مطرح شود این حساسیت بیشتر مشهود است. بنابراین ما برحسب عرف موجود می‌پذیریم که وی قاتل است (هرچند واقعیت را فقط خداوند می‌داند و نه کس دیگری) و اگر این را پذیرفتیم، می‌پذیریم که گذشت هم خوب و شایسته است، اما این گذشت باید همراه با عذرخواهی و درخواست قاتل و خانواده وی باشد تا مرهمی بر این جنایت شود، ضمن اینکه تعیین میزان مشخصی از مجازات زندان که کم هم نباشد، حق خانواده مقتول و جامعه است.

من شخصاً دوست داشتم که از خانواده محترم مقتول بخواهم که بزرگواری کرده و گذشت کنند و علی‌رغم آنکه خودم موافقتی با کینه‌جویی ندارم، اما هرچه فکر کردم به این نتیجه نرسیدم که اگر چنین رویدادی برای من رخ می‌داد چگونه حاضر می‌شدم که در غیاب پوزش و عذرخواهی جدی و نیز حداقلی از مجازات زندان، و از آن مهم‌تر چهره‌سازی و یا حتی مظلوم‌نمایی رسانه‌ها اعلان رضایت کنم؟ گرچه این کار بسیار سختی است اما باز هم فکر می‌کنم، افراد دریادل شایسته انجام دادن کارهای سخت هستند، از این رو به خانواده

محترم مرحومه خانم دارابی پیشنهاد می‌کنم که اگر چنانچه تقاضای عفو جدی از سوی محکوم و خانواده‌اش صورت نگرفت و رسانه‌ها تغییر موضع ندادند، و کماکان هم نخواستند رضایت دهند حداقل عملاً از پیگیری قصاص وی خودداری کنند و توپ مسئولیت اخلاقی برخورد با جنایت را به زمین جامعه و دولت و رسانه‌ها بیاندازند.

گفتگو با اعتماد درباره انتقام و قصاص

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۸۸/۱۰/۳

به طور خاص با توجه به حجم قابل توجه احکام قصاص که در ایران و با محور قرار دادن حقوق فردی انجام می‌شود، اخلاقیات جامعه ایرانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ ارزیابی شما از مردمی که تنها با طناب اعدام، از سر تقصیرات یکدیگر می‌گذرند، به لحاظ بهداشت روانی و روحیه فردی و جمعی چیست؟

جرم و شیوه‌های مجازات یکی از موضوعات مهم در مباحث جامعه‌شناسی است، و دیدگاه دورکیم یکی از مشهورترین و شاید معتبرترین دیدگاه‌ها در این موضوع باشد. وی مجازات‌ها را به دو گروه کلی تقسیم می‌کند. هدف گروه اول مجازات‌ها زجر دادن به مجرم است که نوع حاد آن در قتل و اعدام متجلی است. اما گروهی دیگر از مجازات‌ها جنبه ترمیمی دارند، مثل مجازات‌های نقدی و امثال آن. از نظر وی مجازات‌های زاجره متناسب با جوامعی است که تقسیم کار و توسعه در آنها در مراحل اولیه است، و با پیشرفت جوامع، مجازات‌های ترمیمی جانشین آنها می‌شود. گرچه نمی‌توان همه آنچه را که در جامعه ایران می‌بینیم به این ویژگی فروکاست، اما جامعه ایران به لحاظ در حال گذار بودن هر دو گروه مجازات‌ها طرفداران خود را دارد. و این را نمی‌توان با برجسب‌هایی از قبیل نبود بهداشت روانی یا امثال آن پاسخ داد. علی‌رغم این با این نکته هم موافقم که روحیه انتقام‌گیری و قصاص کردن در جامعه ما بیش از حد انتظار است و حتی از کسانی بروز پیدا می‌کند که کسی انتظار آن را ندارد. این مسأله عمدتاً دلایل حقوقی دارد.

به نظر شما چرا اغلب ما ایرانی‌ها از بخشش، حتی هنگامی که بخشیدن یا نبخشیدن ما، مرگ و زندگی دیگران را رقم می‌زند، ناتوانیم؟

به نظر من گزاره موجود در سوال، امری قطعی و همیشگی نیست. اول اینکه بخشش وقتی معنا می‌دهد که امکان استیفای حق فراهم باشد. یکی از دلایل تأکید بر قصاص این است

که از منظر قانونی مدعی و طرف اصلی قاتل، خانواده مقتول است، بعلاوه آنان مخیر به قصاص یا دیه هستند، و در این میان از نظر آنان گذشت کردن عملی ناصواب خواهد بود، زیرا با گذشت، قاتل پس از چندی آزاد خواهد شد، و این نکته مهمی است. از سوی دیگر فضایی که برخی رسانه‌ها در همدلی با قاتل ایجاد می‌کنند، و از اولیای دم خواهان گذشت می‌شوند، اثر سویی بر گذشت و عفو دارد. من حتی به بسیاری از گذشت‌هایی که در حال حاضر صورت می‌گیرد، شک دارم، زیرا اکثر آنها با هدف گرفتن دیه صورت می‌گیرد، که مطابق با منطق اجتماعی جرم، کفایت از مجازات قتل نمی‌کند.

توضیح این موارد فرصت طولانی می‌طلبد، و من قبلاً طی مقاله‌ای مفصل درباره پرونده خانم کبری رحمانپور به این مسأله اشاره کرده‌ام که متن آن اخیراً در کتاب جرم، مجرم و مجازات در ایران از سوی نشر علم منتشر شده است و علاقه‌مندان را برای درک بهتر مسأله به آنجا ارجاع می‌دهم.

من شخصا گمان نمی‌کنم در هیچ جامعه دیگری به اندازه جامعه ما رسانه‌ها و دولت و حکومت و در و دیوار شهر و مدرسه و سیستم آموزشی و خلاصه همه چیز و همه چیز برای «اخلاق» و «مردمداری» و «گذشت» آنونس برونند و مدام در حال تبلیغ ارزش‌های اخلاقی و اسلامی باشند. با این حال فکر می‌کنید چرا همه این تبلیغات پر سر و صدا حاصلش، گرایش به اعدام است و مجازات؟

این سر و صدای زیاد نشان از پایین بودن سطح اخلاقیات در جامعه ما دارد، و یکی از علل آن نیز ضعف و نبود استقلال در نهادهای موثر بر اخلاق مثل دین، آموزش و پرورش و سایر نهادهای اجتماعی است. این همه سر و صدا و تبلیغات برای اخلاقی کردن جامعه هر هدف و مقصدی از سوی تبلیغات‌کنندگان داشته باشد، چیزی جز ضعف بنیان‌های اخلاقی و رفتاری جامعه ما را منعکس نمی‌کند. و به قول شاعر:

گر نه بدی آب جمله در این جوی‌ها
خواجه چرا می‌دود تشنه در این کوی‌ها

آیا قصاص و بخشیدن یا نبخشیدن محکوم به اعدام، واقعاً امری فردی است یا اینکه فردی انگاشته شده؟

این نکته دقیقاً به تعریف ما از جرم برمی‌گردد. در جوامع نوع اول (در تقسیم‌بندی دورکیم) مجازات بسیاری از جرایم عمدتاً فردی است، و جزو حقوق مضروب یا اولیای دم مقتول است، اما در جوامع نوع دوم، وجه اجتماعی جرم و مجازات بسیار پررنگ‌تر می‌شود و این از جمله نکاتی است که در حقوق جزای فعلی ایران به آن توجه کافی نشده است، که در آن مقاله مفصل اشاره کرده‌ام.

به نظر شما نظام سیاسی - مذهبی حاکم در ایران تا چه حد در به وجود آمدن و گسترش این شرایط در جامعه سهیم است؟

از دو جهت این فرآیند را تشدید کرده است. از یک سو قوانین موجود بر مبنای جوامع گروه اول تنظیم شده است و از سوی دیگر نگاه حاکم که هر مشکلی را با زور و مجازات می‌خواهد حل کند، به طور طبیعی در مردم و جامعه نیز پژواک خواهد داشت.

آیا گرایش به «نبخشیدن» و در کنار آن گرایش به استفاده از حقی که قانون برای اعدام محکومان به قتل در اختیار افراد قرار می‌دهد، بیشتر به دلیل خشونت‌گرایی جامعه و مطالبه‌ای است که مردم از حکومت دارند یا به دلیل رفتار سیاسی حکومت و حقوق‌بشر‌گریزی آن است؟ به بیان دیگر اشکال از کدام طرف است؟

بخشی از آن در بطن جامعه ما وجود دارد، اما بخش دیگر ناشی از قوانین و سیاست‌های رسمی است، و البته مخالفان هم نادانسته بجای آنکه این فرآیند را تخفیف دهند، تشدید می‌کند، بخش اول متناسب با پیشرفت جامعه تغییر می‌کند، اما بخش دوم که ناشی از قوانین و سیاست‌های رسمی است، می‌تواند عوض شود، و حتی در جهت مخالف وضع موجود تأثیرگذاری نماید.

آیا اقداماتی مانند اعدام محکومان در ملاء عام یا برخوردهای خشن با اراذل و اوباش که بیشتر در میان طرح‌های دولت نهم شاهد آن بودیم، ممکن است بر خشونت‌طلبی جامعه و در نتیجه تقویت حس انتقام‌جویی تأثیر داشته باشد؟

طبیعی است که این رفتارها، مروج این اعتقاد و گزاره است که تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر، و اثرات خود را در جامعه نیز بازتولید خواهد کرد، و در بروز این وضع موثر است. در نهایت مردم هم با همین منطق به مواجهه دولت می‌روند.

پرسش کلی‌تری هم البته در این میان مطرح است و آن اینکه آیا اساساً جامعه‌شناسی امروز برای انسان حق «انتقام‌جویی» را قائل هست یا نیست؟ و اگر هست آیا این انتقام‌جویی را در چارچوب و با شرایط خاصی تعریف می‌کند؟

جامعه‌شناسی در مقام تعیین حق و حقوق به این معنا نیست، و اگر وارد این وادی شود، فاتحه خود را خوانده است، گرچه شاخص‌ها و معیارهایی را برای تعیین حق و حقوق در اختیار سیاستمداران، فلاسفه و حقوقدانان قرار می‌دهد. بعلاوه جامعه‌شناسی فقط درباره جوامع امروزی بحث نمی‌کند، بلکه جوامع گذشته هم موضوع بحث آن هستند. ضمن اینکه در جوامعی با سطوح مختلف توسعه نمی‌توان انسان را یکسان تعریف کرد و ارزش‌های واحدی را بر همه آنها تجویز کرد.

اغلب هنگامی که از اولیای دمی که حاضر به بخشش محکوم به قتل نیستند، تقاضای بخشش می‌شود، با برداشت‌هایی مانند اینکه «اگر خودشان هم بودند نمی‌بخشیدند» یا «ما به دیگران کمک می‌کنیم، اما چه کسی هست که به ما کمک کند؟» رو به رو می‌شویم. آیا این به معنای وجود بی‌اعتمادی متقابل میان افراد یک جامعه نیست؟ به بیان دیگر مردم این احساس عمومی را دارند که هیچ کس نمی‌بخشد، پس اگر من بخواهم ببخشم تنها حق خود یا خون عزیز خود را پایمال کرده‌ام و این احساس غبن و بی‌پناهی، مانع از این می‌شود که افراد حتی در صورت اعتقاد به بخشش، ببخشند. چرا؟

نکته مهمی مطرح شده است. چرا ما اصرار داریم که دیگران قاتل را عفو کنند؟ اگر نسبت به زندگی قاتل حساسیت اجتماعی داریم، طبعاً باید به همین دلیل هم نسبت به مقتول و بلکه بیشتر حساسیت داشته باشیم، چرا که ظالمانه کشته شده است، بنابراین اگر این حساسیت را هم نشان دهیم، آن هنگام، خانواده مقتول همدلی و همراهی بیشتری را احساس می‌کنند و

آمدگی پذیرش عفو و گذشت را بیشتر دارند. اما از همه اینها مهم‌تر نقش قانون است که منتقدین نسبت به آن سکوت کرده‌اند. در حال حاضر قصاص عضو اجرا نمی‌شود، کسی هم اصراری بر اجرای آن ندارد و کینه و دشمنی هم ایجاد نمی‌شود، لذا بجای فشار بر خانواده مقتول بهتر است درباره قانون بحث کنیم، بخصوص تفکیک قایل شدن میان قتل‌های درجه یک و درجه دو، کمک موثری بر اصلاح این وضع می‌کند. ما نباید هزینه کاستی‌های قانونی را بر خانواده مقتول بار کنیم.

فراتر از این بحث‌ها، آیا ممکن است یکی از دلایل متمایل شدن خانواده‌های ایرانی به اعدام قاتل را نقش و دخالت حساسیت‌برانگیز و گاه حتی مناقشه‌برانگیز رسانه‌ها و فعالان حقوق بشر بدانیم؟ از نظر شما عملکرد این گروه‌ها در ایران در زمینه جلب رضایت و بخشش و جلوگیری از اعدام چگونه است؟

در این مورد پاسخ داده‌ام. من در قضیه دل‌آرا این مسأله را طی یادداشتی متذکر شدم و معتقدم که همین طور است. برای قضاوت همیشه باید خود را جای دیگران بگذاریم. من شخصاً موافق گذشت هستم اما این فرق می‌کند با این که یک خانواده از یک سو عزادار قتل ظالمانه عزیزش شود، و از سوی دیگر هم تحت فشار برای رضایت دادن شود و قاتل در موضع مظلومیت قرار گیرد.

محمد مصطفایی، وکیل تعدادی از نوجوانان دارای حکم اعدام یا اعدام شده در ایران، از تیرماه سال ۱۳۸۷ موضوع اعدام و قصاص را در پایگاه اینترنتی خودشان به نظرسنجی گذاشتند و نظر مردم را درباره مجازات مرگ و قصاص پرسیدند. ۱۴۸۶ نفر به این پرسش‌ها پاسخ داده بودند و نتیجه این بود که تنها کمتر از ۸ درصد مردم با اجرای قصاص موافق بودند و نزدیک به ۶۳ درصد آنها قصاص را ناپسند دانسته بودند. ۳۰ درصد هم قصاص متهمان را در صورتی که مرتکب قتل عمد شده باشند، مجاز می‌دانستند. از نگاه شما این تناقض در داده‌ها و رفتار مردم [منظور همین جامعه آماری است] از کجا ریشه می‌گیرد؟

این تناقض از یک سو در خاص بودن مخاطبان اینترنت است و از سوی دیگر اخص بودن مخاطبان این نوع سایت‌ها است که معمولاً مخالفان قصاص آن را مطالعه می‌کنند و احتمالاً به فضای طرح سوال نیز مربوط شود که چون متن سوالات را ندیده‌ام اظهارنظری نمی‌کنم.

از نگاه شما آیا روال «مجازات قربانی به وسیله قربانی» که در فرآیند قصاص طی می‌شود، با نحوه مدیریت جوامع امروزی مطابقت دارد؟

پاسخ این پرسش نیز در قسمت‌های پیش داده شده است. شخصی شدن مفهوم جرم و مجازات متناسب با جوامع توسعه یافته نیست و تمامی این حساسیت‌ها هم از همین زمینه نشأت می‌گیرد. باید بازنگری جدی در قوانین جزایی صورت گیرد. از نظر شرعی هم پیشنهادهایی برای این مسأله وجود دارد.

خشونت و دفاع مشروع

منتشر شده در نشریه ایران‌دخت ۱۳۸۸/۱۱/۱۰

رویدادهای چند ماه گذشته ایران بویژه حوادث عاشورا موجب شد که بحث خشونت و خشونت‌گریزی در سطح نظری پیشین باقی نماند و مباحث نظری به محک و تجربه عملی درآید تا معلوم گردد که آموزه‌های نظری هنگام عمل تا چه حد رعایت می‌شود. یکی از مسائلی که از سوی برخی صاحب‌نظران مطرح شد، تئوریزه کردن برخی رفتارها در ذیل عنوان دفاع مشروع بود. به نظر بنده شاید این صاحب‌نظران محترم - که به سهم خودم برای برخی از آنان احترام بسیار قایل هستم - تا حدی تحت تأثیر فضای سیاسی موجود آگاهانه یا ناآگاهانه - پیوزش از این جسارت - قصد داشته‌اند که رفتارهای مذکور را توجیه کنند، در حالی که به نظر من وظیفه تک‌تک ماست که نسبت به هر خطایی بویژه نزد کسانی که خود را با آنان همراه‌تر و همدل‌تر می‌دانیم، حساس باشیم. تردیدی نیست که جریان سیاسی موجود دچار نقاط ضعف و قوتی هست، اما اگر بنابر ملاحظات نقاط ضعف آن گفته نشود، این نقاط ضعف توانایی آن را دارند که به سرعت تکثیر و تثبیت شوند و به جزء جدایی‌ناپذیر جنبش سیاسی تبدیل شوند و دیگر هیچ کس نتواند آنها را اصلاح نماید. در این یادداشت می‌کوشم تا حدی این نگاه توجیه‌گر خشونت را نقد کنم. امیدوارم که از جاده انصاف خارج نشوم.

اصطلاح دفاع مشروع در حقوق جزا به کار برده می‌شود. استفاده از این اصطلاح که در روابط و درگیری‌های شخصی مصداق دارد، در حوزه سیاست، خطاست، زیرا در حوزه سیاست، رفتارها جمعی است، و باید واجد مشخصه جمعی باشد، و نمی‌توان آن را به یک عمل فردی فرو کاست. مثلاً اگر کسی به صفت فردی به من یا شما خواننده محترم یا هر کس دیگری حمله و هر یک از ما را مضروب کند یا قصد مضروب کردن ما را داشته باشد، ما چه واکنشی می‌توانیم انجام دهیم؟ به لحاظ حقوقی البته تحت شرایطی - هر یک از ما حق دفاع از خود را داریم، اما هر نوع واکنش دیگری هم که انجام دهیم، اگر به لحاظ اخلاقی برای وجدان

خودمان موجه باشد، شاید قابل دفاع باشد، اما به لحاظ حقوقی دفاع مشروع شرایطی دارد. از جمله باید دفاع متناسب با حمله باشد، امکان فرار یا اخذ کمک از نیروهای قانونی فراهم نباشد. حال اگر حمله‌کننده نیروی دولتی باشد، چه می‌توان کرد؟ در این صورت اثبات دفاع مشروع پیچیده‌تر است و توجیه رفتار متقابل در ذیل این عنوان مشکل خواهد بود، حتی اگر نیروهای مذکور از حدود اختیارات و وظایف خود تجاوز کرده باشند.

اما اگر عده‌ای سیاسی در جریان تظاهرات خیابانی مورد تهاجم قرار گیرند، آیا می‌توان از عنوان دفاع مشروع برای توجیه مقابله به مثل استفاده کرد؟ شاید بتوان واکنش یک جوان را در برابر چنین رفتاری به صفت فردی درک کرد، اما قطعاً نمی‌توان و نمی‌باید آن را توجیه کرد، زیرا چنین واکنشی باید مستلزم صدور مجوز رهبری تظاهرات باشد. پیش‌فرض حضور در چنین مراسمی، تبعیت و اطاعت از رهبری سیاسی دعوت‌کننده است. شاید گفته شود که چنین رهبری در واقعیت خارجی تظاهرات خیابانی تهران وجود ندارد، در این حالت باید گفت که پس برحسب کدام مجوز اخلاقی باید در چنین کنش سیاسی که کنشی جمعی است حضور یافت؟ در این صورت آیا هر فرد شرکت‌کننده حق انجام هرگونه کنش و واکنشی را دارد یا خیر؟ مثلاً می‌تواند با خود اسلحه حمل کند تا در صورت مورد حمله واقع شدن، مقابله به مثل یا دفاع کند؟ اگر بلی آیا نتایج چنین اقدامی قلب ماهیت کل تظاهرات و رفتن دود آن به چشم سایرین نخواهد بود؟ اگر کسی حق چنین اقدامی را ندارد، چگونه است که به او حق داده می‌شود که مثلاً با سنگ یا چوب حمله کند، اما با اسلحه یا چاقو نه؟ در کنش جمعی سیاسی، نمی‌توان وظایف را چنان سیال و شناور تعریف کرد که تعیین حد و حدود آن را افراد شخصاً تعیین کنند.

بعلاوه فرض کنیم که چنین حقی هم به افراد داده شود، آیا حاضریم تبعات آن را بپذیریم؟ وقتی که فرد یا افرادی، پلیس باتوم به دست را بزنند، به طور طبیعی دفعه بعد پلیس با سلاح گرم خواهد آمد، آیا چنین نتیجه‌ای را می‌پذیریم یا خیر؟ از همه مهم‌تر اسلحه واقعی مردم تظاهرکننده مقابله به مثل و زدن نیست، این اسلحه‌ای است که قوی‌تر از آن در دست طرف مقابل چنین مردمی است، و اگر مردم چنین سلاحی را بکشند، از ابتدا شکست خورده تلقی خواهند شد، زیرا قوی‌تر از آن را طرف مقابل خواهد کشید و مردم را در این تقابل شکست خواهد داد. در این صورت ممکن است مردم نیز مجبور شوند برای مقابله به مثل بیش از پیش بر این سلاح متکی شوند، که نهایت امر رودرویی و درگیری خواهد بود، و آنچه که

در این میان پیروز خواهد شد، خشونت و زور عریان است، و کسانی هم جلودار و رهبری هر یک از دو جریان را به دست خواهند گرفت که در کاربرد این سلاح تواناتر هستند و از این مبارزه هرچه درآید، خیر و صلاح مردم و جامعه بیرون نخواهد آمد.

بنابر این اگر مردمی که در معرض تعدی قرار می‌گیرند، قادر شوند که مقابله به مثل خود را در قالب دفاع مشروع توجیه کنند، در این صورت کاری جز بالا بردن سطح خشونت انجام نداده‌اند، و دیگر نمی‌توانند خشونت‌پرهیزی را ویژگی رفتار سیاسی خود معرفی کنند، قدرت جنبش‌های خشونت‌پرهیز، در توان آنان در خشونت‌پرهیزی و تحمل خشونت و بردباری در برابر آن است. حتی ممکن است که در برابر حملات شدید هم کوچک‌ترین واکنشی نشان ندهند و تنها راهی که می‌تواند خشونت طرف مقابل آنان را ناکارآمد و خشی کند، همین کتک خوردن و مقابله به مثل نکردن است. چیزی که روح و ذهن خشن‌ترین افراد را هم تسخیر می‌کند، این رفتار است، به همین دلیل است که اگر کسی بخواهد، مجادله خود با مخالفان را با خشونت فیصله دهد، بهترین راه آن است که مخالفان خود را با انواع ترفندها به جاده خشونت بکشاند، در این صورت خشونت به صورت پله‌ای و گام به گام تشدید و درجه آن به سرعت افزایش خواهد یافت.

نکته کلیدی‌تر برای فهم خشونت‌پرهیزی این است که خشونت را نباید به خشونت فیزیکی محدود کرد. اتفاقاً در موارد زیادی خشونت زبانی منشاء خشونت فیزیکی است یا حداقل آن را موجد و تشدید می‌کند. دروغ، توهین و فحاشی، مسخره کردن؛ آثار تخریبی کمتری از خشونت فیزیکی ندارند. برای مثال در روابط خانوادگی این نکته به خوبی دیده می‌شود. همسر یا فرزندان در بسیاری از موارد نسبت به توهین، فحاشی، مسخره کردن حساسیت بیشتری از خشونت فیزیکی دارند، بویژه آنکه خشونت زبانی علنی و در حضور دیگران انجام شود. تردید نباید داشت که خشونت موجود در اظهارات، شعارها و سیاه و سفید کردن، دوقطبی کردن افراد، و مجاز شمردن زدن هر اتهام یا دشنامی علیه دیگران، عامل مهمی در تشدید خشونت یا موجه کردن اعمال خشونت نزد بسیاری خواهد بود.

در این میان ممکن است گفته شود که این رفتارها واکنشی بوده است. این پاسخ قابل فهم است، اما قابل قبول نیست. چرا؟ اگر در خیابان یک نفر به دیگری توهین کند، و مثلاً فحش بدهد، پاسخ نفر مقابل چه خواهد بود؟ اگر با منطق آماری اظهار نظر کنیم، قابل درک است که تعداد زیادی از افراد مورد اتهام یا توهین، پاسخ متقابل می‌دهند و احتمالاً کار مجادله بالا

می‌گیرد و ممکن است به زد و خورد تبدیل شود اگر در ۸۰ درصد از موارد چنین اتفاقی رخ دهد، تعجب نخواهیم کرد، زیرا واکنش افراد را برحسب احساسات و امور شخصی آنان می‌توان حدس زد. اما حتماً در صفحه حوادث روزنامه‌ها خوانده‌اید که در برخی از این مجادلات کار به جاهای باریک کشیده و حتی یکی از طرفین کشته می‌شود. بنابراین گرچه واکنش مذکور قابل فهم است، اما از منظر عقلانی چندان قابل دفاع نیست، چون عوارض بعدی آن معمولاً به گونه‌ای است که موجب پشیمانی می‌شود. در هر حال هر یک از این افراد مجاز و مختارند که برحسب خواست و احساسات و علایق خود تصمیم بگیرند و واکنش نشان دهند. اما در سطح سیاسی، بروز این واکنش‌ها حتی در سطح جمعی هم، درست نیست، چه رسد به اینکه به صفت فردی چنین واکنش‌هایی بروز داده شود، زیرا استقلال تعیین خط‌مشی را از رهبری سیاسی سلب می‌کند و در درست جناح رقیب قرار می‌دهد، و آنان خواهند بود که با رفتار خود تاکتیک و سپس استراتژی مقابل خود را تعیین می‌کنند. در این یادداشت موضوع به صورت کلی و تا حدی خلاصه عنوان شد، شاید بهتر باشد که در ادامه مباحث مشابه وارد جزییات و نقد موردی هم شد.

درباره حکم اعدام

منتشره شده در روزنامه شرق ۱۳۸۹/۷/۲۴

هفته گذشته روز جهانی مبارزه با اعدام بود و بدین خاطر در بسیاری از رسانه‌های جهانی بحث درباره حکم اعدام جریان داشت و از آنجا که ایران نیز به سبب تعداد زیاد افراد اعدامی پس از چین بالاترین رتبه را دارد، به تبع این وضعیت، موضوع بحث این رسانه‌ها نیز بود و البته در سطح جهانی چنین وضعیتی نقطه ضعف و در نتیجه زمینه فشار را فراهم می‌کند. اگرچه تصورات مردمان دیگر کشورها و حتی دولت‌های آنان در این زمینه بی‌اهمیت نیست، همچنان که نگاه دولت و مردم ایران هم در مورد مسایل سایر کشورها اهمیت دارد، ولی گمان می‌کنم که مشکل اصلی ما در موافقت یا مخالفت مردم سایر ملل و دولت‌های آنان با کمیت و کیفیت حکم اعدام در ایران نیست. مشکل این است که خودمان در داخل به نحو مناسبی درباره موضوعات مهم از جمله سیاست کیفری و شدیدترین نوع مجازات یعنی سلب حیات از فرد بحث کافی نمی‌کنیم. از این رو در این یادداشت می‌خواهم که ایده‌ای را برای بحث چارچوب‌دار درباره این پدیده پیشنهاد کنم.

برای بحث درباره حکم اعدام یا دیگر شیوه‌های سلب حیات و نیز قصاص و حتی زندان یا شلاق یا مجازات‌های مالی و... باید ابتدا به فلسفه مجازات در ایران و مقدم بر آن به فلسفه حقوق پرداخت. روشن است که در این یادداشت کوتاه نمی‌توان به گونه‌ای شایسته و بایسته این بحث را باز و سپس جمع کرد، ولی آنچه که برداشت می‌شود این است که فلسفه رسمی حقوق در ایران دو ادعا دارد. یکم اینکه این مجازات‌ها دستور شارع است، و ما برحسب وظیفه باید آنها را اجرا کنیم. ادعای دوم هم این است که در صورت اجرای آنها، جامعه سالم‌تر و جرم کمتر خواهد شد. به همین دلیل بود که تصور می‌شد که اگر دست یک دزد قطع شود، دیگر کسی دزدی نخواهد کرد یا اینکه دزدی بسیار اندک و نادر خواهد شد.

پیشنهاد این است که بحث درباره مجازات و بویژه احکام سلب حیات و اعدام از دو زاویه فوق تفکیک شود، و به طور مستقل آنها را به بحث و گفتگو گذاشت. از زاویه اول و فارغ از اینکه اجرای این احکام موجب کاهش یا افزایش جرم خواهد شد، ضرورت و الزام شرعی وجود چنین مجازاتی بحث شود. کلیه موارد آن بررسی شود تا معلوم گردد آیا از نظر و نگاه شرع رسمی، الزامی قطعی برای وجود هر یک از این احکام هست یا چنین الزامی وجود ندارد، و راه‌هایی برای تغییر آنها نیز وجود دارد؟ اهمیت این پاسخ در این است که موضوع بحث و موارد اختلافی را کاملاً روشن می‌کند.

سپس به زاویه دوم پرداخته شود. بحث از این منظر با مطالعات تجربی و مباحث جامعه‌شناختی می‌تواند پیگیری شود، پرسش‌ها این است که؛ آیا مجازات سلب حیات و اعدام در کلیت خود، نقش بازدارندگی کافی دارد؟ آیا ممکن است این حکم در مواردی بازدارنده و در موارد دیگر بی‌اثر بوده یا حتی تأثیر منفی داشته باشد؟ آیا هزینه‌های اجرای این مجازات با منافع آن توازن دارد؟ نگاه مردم و جامعه به کلیت اعدام و شیوه‌های مختلف انجام آن چگونه است؟ نگاه دنیا و هزینه و فایده اجرای آن برای جامعه ما چقدر است؟ آیا مسیر فرهنگی جامعه در آینده به گونه‌ای هست که با این مجازات موافق‌تر یا مخالف‌تر شود؟ نگاه و تجربه قضات صادرکننده این احکام در خصوص منافع و هزینه اجرای آنها چیست؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها باید به شواهد و مطالعات متعددی استناد کرد و در حال حاضر مقدم بر استناد، باید این مطالعات انجام شود.

پس از این مرحله باید به ترکیب پاسخ‌های به دست آمده از دو زاویه فوق پرداخت. برحسب پاسخ‌های به دست آمده حالات گوناگونی را شاهد خواهیم بود. اگر در تمامی موارد و یا برخی از موارد قانونی موضوع بحث، ادله قوی شرعی بر ضرورت و وجوب حکم سلب حیات دلالت می‌کند و از سوی دیگر دلایل و شواهد منطقی کافی بر نقش بازدارندگی موثر اجرای این حکم از وقوع جرم حکایت می‌کند، و جامعه هم خواهان اجرای آن است، منطق سیاسی حکم می‌کند در مواردی که این دو ویژگی در آن جمع هستند، از وجود و اجرای چنین حکمی دفاع شود. حالت دوم این است که چنین وجوب شرعی در برخی موارد دیده نمی‌شود، اما کارآیی حکم اعدام در جلوگیری از وقوع جرم در این موارد محرز و اثبات شده است. در اینگونه موارد ممکن است به لحاظ منطق سیاسی از وجود آن حکم دفاع کرد، اما معلوم نیست که به لحاظ شرعی بتوان از آن دفاع کرد. از آنجا که نویسنده درباره وجه شرعی

قضیه نمی‌تواند اظهار نظر کند، لذا فرض می‌گیرم که این موارد هم به لحاظ منطق سیاسی قابل طرح و دفاع باشد.

حالت سوم وقتی است که از نظرگاه رسمی، وجوب شرعی برای یک ماده سالب حیات پذیرفته می‌شود، اما مطالعات نشان می‌دهد که کارآیی آن در کاهش جرم به صورت جدی مورد سوال است و هزینه‌های اجرای ماده بسیار بیش از منافع سیاسی و اجتماعی آن است. در این صورت دو راه حل وجود دارد. اول اینکه برحسب ضرورت و مصلحت اقدام شود و مثل بسیاری از موارد دیگر موضوع را حل کرد و موقتاً یا دایم ویژگی وجوب را برحسب مصلحت از آن سلب کرد. برای این کار راهکارهای قانونی نیز وجود دارد. راه حل دوم این است که با شجاعت تمام اعلام کرد که ما در اجرای این حکم به نتایج سیاسی و اجتماعی آن در کاهش جرم کاری نداریم، ما فقط برحسب وظیفه و تکلیف عمل می‌کنیم، اینکه انجام وظیفه و تکلیف موجب کاهش یا افزایش جرم می‌شود یا هزینه‌هایی را تحمیل می‌کند، به ما مربوط نیست.

حالت چهارم وقتی است که از یک سو وجوب شرعی ماده قانونی مورد سوال است یا حداقل قطعی نیست و از سوی دیگر کارآیی اجرای حکم در کاهش جرم بطور جدی مورد سوال است. در این صورت هم شرع و هم منطق سیاسی حکم می‌کند که از اجرای این موارد پرهیز شود و آنها را از زندگی کیفری مردم حذف نمود. گمان می‌کنم که اگر میان این دو زاویه خلط نشود و در چارچوب منطقی درباره هر یک از مواد سلب حیات انسان بحث جداگانه شود، به جمع‌بندی بسیار خوبی خواهیم رسید و حداقل نتیجه آن این خواهد بود که قطعاً از آمار و ارقام اعدام در ایران کاسته خواهد شد.

فعالان اجتماعی و اعدام شهلا جاهد

منتشر شده در روزنامه شرق ۱۳۸۹/۹/۲۰

در چند سال گذشته شاهد رشد چشم‌گیر فعالیت‌های هنرمندان کشور در مسایل اجتماعی بویژه در امور حساسیت‌برانگیز هستیم. این رویداد خوشایندی است که باید به آن احترام گذاشت، و امیدوار باید بود که ورزشکاران نیز به مرحله‌ای از کنش اجتماعی برسند که در چنین فعالیت‌هایی دیده شوند. هنرمندان و ورزشکاران دو گروه مهم اجتماعی هستند که به دلیل حرفه خاص خودشان در میان مردم از نوعی محبوبیت و مقبولیت خاص برخوردارند، و هر انسان متعهد خواهد کوشید که از این سرمایه محبوبیت و اعتبار در جهت بهبود محیط اجتماعی خود استفاده کند، ولی فراموش نکنیم که داشتن انگیزه نیکو و صادقانه برای موثر واقع شدن یک عمل اجتماعی و حتی فردی کفایت نمی‌کند، و در کنار این انگیزه‌های مثبت باید چارچوب کنش اجتماعی مورد نظر نیز قابل فهم و دفاع باشد. به نظر می‌رسد رفتاری که در جریان اعدام شهلا جاهد (همسر صیغه‌ای یکی از فوتبالیست‌های مشهور که متهم و محکوم به قتل همسر فوتبالیست شده بود) رخ داد و پیش از آن نیز در جریان اعدام زن دیگری که به واسطه کشتن دختر عمه پدرش محکوم به قصاص شده بود، باید تحلیل و نقد شود تا پس از این؛ حضور موثرتری را از این گروه در امور اجتماعی مشابه، شاهد باشیم. در این یادداشت می‌کوشم که به مورد اخیر یعنی شهلا جاهد بپردازم.

حضور و مشارکت اجتماعی در هر موضوعی مستلزم روشن بودن ابعاد مسأله و جهت‌گیری مشارکت‌کنندگان نسبت به این ابعاد است. این جهت‌گیری تعیین‌کننده نحوه عمل و حتی نظرات و خواست‌های بیان شده مشارکت‌کنندگان خواهد بود. برای من به عنوان یک شهروند و خواننده روزنامه معلوم نبود که اهداف دقیق کسانی که از طریق حضور اجتماعی پیگیر ماجرای شهلا جاهد بودند، چه بود؟ برای روشن شدن مسأله، می‌توان گفت که در این ماجرا حداقل یکی از اهداف اصلی زیر قابل پیگیری بود؛

۱- اعتقاد به اینکه وی قاتل نبوده است و دادرسی به صورت ناقص یا جهت‌دار انجام شده و باید این نقص رفع شود و احیاناً این زن تبرئه شود.

۲- عدم همراهی با صدور حکم قصاص (در عین قاتل دانستن او) و اینکه اجرای این حکم مشکلی را حل نمی‌کند؛ یا مخالفت با حکم قصاص علیه یک زن.

۳- زمینه‌سازی برای جلب رضایت خانواده مقتول و خلاص کردن قاتل از حکم قصاص.

هر فرد یا گروهی که یکی از این اهداف را در مورد خانم جاهد سرلوحه فعالیت خود قرار دهد، طبعاً نحوه عمل او برحسب هدف مورد نظر، متفاوت خواهد بود.

اگر هدف اول مورد نظر است، در این صورت مواجهه اصلی باید با نهادهای فعال در امر پرونده باشد. پلیس، دادسرا و دادگاه بدوی و دیوان عالی کشور اهم این نهادها هستند. شیوه مخاطب قرار دادن نیز باید با طرح تناقضات پرونده و مستندات علیه حکم باشد. در این صورت دفاع از شخص محکوم چندان مورد نظر نیست، مگر آنکه جزو گروه‌های ضعیف جامعه باشد. نمونه مهم پیگیری چنین هدفی در قضیه دریفوس، افسر یهودی در ارتش فرانسه نمود پیدا کرد که منشاء شکل‌گیری پدیده‌ای به نام روشنفکری شد. ارتش فرانسه در سال‌های پایانی قرن ۱۹ این افسر را به ناحق متهم به جاسوسی برای آلمان کرد و روشنفکران فرانسوی و در رأس آنان امیل زولا علی‌رغم ذهنیت عمومی و منفی مردم فرانسه علیه فرد متهم، در برابر این بی‌عدالتی ایستادند و پس از ۱۲ سال این افسر تبرئه شد و البته در این فاصله نیز تحولات چشم‌گیری به واسطه این حضور اجتماعی در فرانسه رخ داد. ولی پرونده این خانم از این حیث چگونه است؟ بنده اطلاع دقیقی از جزئیات پرونده این خانم (بجز آنچه که در مطبوعات آمده ندارم)، اما تصور نمی‌کنم که هیچ منطق سیاسی و حتی امکان عملی (البته در این نوع پرونده‌ها) برای اعمال نظر بر روی این تعداد وسیع پلیس، و قاضی در این مسأله وجود داشته باشد. البته اینکه حقیقت چیست، و قاتل واقعی کیست را، فقط خداوند می‌داند، (این اصل به عنوان قاعده کلی در هر پرونده صادق است) ما موظف به قضاوت برحسب همین شواهد و مدارک موجود هستیم ولی چه بسا واقعیت چیز دیگری باشد، اما در هر حال در موضوع قتل و نیز در موضوعات غیر سیاسی اعمال نظر به مجموعه‌ای وسیع تقریباً اندک است، بویژه آنکه مسأله رسانه‌ای هم شده باشد. هرچند متأسفانه در جریان قضیه قتل مرحوم بهمن رضاخانی که از سوی یکی از فعالان سیاسی در سال ۱۳۷۱ رخ داد، پرونده به گونه‌ای جریان یافت که ابهامات فراوانی را ایجاد کرد، در هر صورت آن مورد هم به گونه‌ای بود که روال طی شده

علنی و آشکار بود و هر کس می‌توانست تصور کند که چه مسیری طی شده و کجای آن خلاف انتظار است. ولی در پرونده حاضر چنین ابهامی در گردش امور پرونده دیده نمی‌شود. اگر هدف دوم مورد نظر بوده است، یعنی وی را قاتل می‌دانند اما با حکم اعدام مخالف هستند، در این صورت این فعالیت نمی‌باید به خانم جاهد محدود شود. سالانه در ایران، صدها نفر اعدام می‌شوند که تعدادی از آنان نیز زن هستند، و تعدادی از آنان نیز مرتکب قتل و محکوم به قصاص شده‌اند، پس چرا این فعالیت فقط به این زن محدود شده است؟ چنین محدودیتی موجب سوءبرداشت از سوی مخاطبان و جامعه از هدف مذکور می‌شود. هم چنین در این صورت نباید از چهره قاتل یک انسان غیر مجرم و احیاناً طلبکار ترسیم کرد. چنین کاری به اصل این هدف لطمه می‌زند، و هدف را تحت‌شعاع خود قرار می‌دهد.

اگر هدف سوم مورد نظر بود، در این صورت باید بر همدلی و همراهی با خانواده مقتول تأکید می‌شد و با این همراهی و همدلی با آنان از بار عذاب وارده به آنان می‌کاستند و آنان را در موضع بالاتر قرار می‌دادند تا از موضع اقتدار و قدرت، گناهکار را عفو کنند. برای تحقق این هدف باید با تأکید بر اصل جنایت رخ داده و محکوم نمودن آن، با قربانیان جنایت همدلی کرد، تا آنان برای رسیدن به آرامش، نیازی به گرفتن انتقام از مجرم و اجرای قصاص نداشته باشند، ولی رفتاری که در این جریان شد، عذاب مضاعفی را بر خانواده مقتوله وارد می‌کرد (منظورم مادر و خواهر و برادر و فرزندان وی است) و اگر انگیزه و زمینه اندکی بر عفو و بخشش بود آن را نیز زایل می‌کرد.

یکی از فعالان در این مورد خاص با انتقاد از شهلا مدعی می‌شود که او چرا این همه مغرور است که تقاضای عفو نمی‌کند؟ به نظر بنده شاید حمایت‌های تبلیغاتی موجود موجب شد که متهم نسبت به اعدام نشدن خود مطمئن شود و نیازی به درخواست عفو از بازماندگان مقتوله نبیند و دچار خطا شود. به همین دلیل هم هست که قبل از اجرای حکم و هنگامی که بالا رفتن از چوبه دار را جدی دید روی پای مادر مقتول می‌افتد و تمام آن غرور ساختگی فراموش می‌شود. مسأله‌ی ابتدایی خانواده مقتول این نیست که از آنان عذرخواهی و طلب بخشش شود. مسأله اصلی اقرار به واقعیت است. اگر شهلا قاتل بود باید صادقانه تمامی ماجرا را شرح می‌داد و هیچگاه هم از این اقرار خویش عقب نمی‌نشست و پس از آن تقاضای عفو می‌کرد، و اگر او خود را قاتل نمی‌دانست، دلیلی به درخواست عفو نیست، و اگر خانواده مقتول او را قاتل بدانند به چنین درخواست دروغینی که پس از انکارهای مکرر انجام شود

پاسخ مثبت نخواهند داد، زیرا پس از آزادی از اعدام، فوراً و مجدداً از پذیرش اتهام قتل عدول خواهد کرد و این عذابی جدید برای خانواده داغدار است.

یک قاعده کلی برای موثر بودن کنش اجتماعی در این موارد آن است که خود را بجای دیگران قرار دهیم، و از این طریق سعی کنیم تا درک درستی از وضعیت آنان به دست آوریم، سپس با رفتار مناسب خود همدلی و همراهی آنان را به دست آوریم. ولی اگر بجای این رفتار، خود را طرف ماجرا قرار دهیم، حتی اگر حرف درست و قابل توجهی هم بزنیم، به دلیل قطع راه‌های ارتباطی، این حرف‌ها از سوی کسانی که باید همراهی کنند شنیده نخواهد شد. متأسفانه در این ماجرا به گونه‌ای رفتار شد که نه تنها نتیجه‌ای حاصل نشد، بلکه نتیجه معکوس به دست آمده است.

یکی از مواردی که حضور فعالان اجتماعی تاکنون تأثیرات مثبتی بر روند پرونده آن داشته است، مورد خانم کبرا رحمان‌پور است، که نگرش فعالان اجتماعی در این مورد خاص بسیار روشن و به دور از شخصیت‌پردازی‌های ساختگی بوده است که امیدوارم به عنوان یک مورد مناسب الگوی فعالیت‌های بعدی قرار گیرد.

ضرورت سخن به موقع و مربوط

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۳/۳۱

هنوز جامعه از تب و تاب خبر تجاوز دسته‌جمعی در خمینی شهر نیفتاده بود که خبر مشابهی در یکی از روستاهای شهرستان کاشمر منتشر و تبدیل به تیتراژ اول مطبوعات و سایر رسانه‌ها و موضوعی برای گفتگوهای میان مردم شد و در ادامه هم خبر مشابهی از گرگان منتشر شده است. رسانه‌ای و خبری شدن اینگونه اتفاقات می‌تواند مثبت باشد و ذهنیت مردم و مسئولان را متوجه ابعاد مسأله نموده تا با بحث و گفتگوهای جمعی، راه‌حلهایی برای کاهش مشکل و حل مسأله پیدا کرد، ولی اگر قضیه به نحو درستی مطرح نشود، جز اغتشاش ذهن و کاهش اعتماد و رضایت اجتماعی، نتیجه دیگری را نباید انتظار داشت. زیرا گام اول درمان هر بیماری، تشخیص درست آن است و در مرحله بعد تجویز مناسب، می‌تواند بیمار را درمان کند. ولی اگر تشخیص درست نباشد، به طور طبیعی هیچ تجویزی هم مناسب و موثر نخواهد بود.

اگر به یاد داشته باشیم سال گذشته، دو مورد دیگر در شهرهای اطراف تهران رخ داد، در یک مورد زنی مدعی شد که چندین نفر به او تعرض کرده‌اند. مورد دیگر هم در لواسانات، چند نفر با هجوم به خانه‌ای و با هدف انتقام‌گیری، زنی را مورد تعرض قرار دادند. تا آنجا که به خاطر می‌آید، مورد اول علی‌رغم رسانه‌ای شدن گسترده، منجر به حکم متناسب با ادعا (حکم تجاوز، اعدام است) نشد، زیرا ادعای مذکور اثبات نگردید و نکات دیگری عنوان شد ولی دومی منجر به صدور حکم گردید.

در جریان واقعه خمینی‌شهر و کاشمر، اظهاراتی شد که در حد مقدور در این یادداشت، بررسی و نقد می‌شود.

۱- اولین نکته، مخالفت عده‌ای با رسانه‌ای شدن این رویداد، تحت عنوان اشاعه فحشا یا آبروریزی فرد یا منطقه است. این ایده غلط است. زیرا رسانه‌ای شدن اینگونه اخبار مصداق

اشاعه فحشا نیست. بلکه رسانه‌ای شدن یک پدیده ناهنجار، مقدمه لازم دست‌یابی به راه‌حل برای آن ناهنجاری است. اتفاقاً تجربه نشان می‌دهد که در هر دو مورد اخیر، تا هنگامی که موضوع رسانه‌ای نشود، حساسیت‌های لازم برای پیگیری و نیز پیدا کردن راه‌حل به وجود نمی‌آید. ضمن اینکه پرهیز از رسانه‌ای کردن، چیزی جز پوشاندن واقعیت‌های ناخوشایند نیست. این کار (عدم انتشار خبر) اگر در سطح اخبار فردی رعایت شود مناسب است، ولی در سطح اجتماعی مطلوبیتی ندارد. نتیجه جلوگیری و مخالفت با رسانه‌ای شدن خلاف‌ها را می‌توان در وضعیت فوتبال ایران دید که هیچ روند و برنامه جدی برای مقابله با تخلفات و فساد در فوتبال صورت نمی‌گیرد و هرچه هست در پشت پرده‌ها می‌گذرد. در حالیکه برای پاک شدن فوتبال یا هر محیط دیگر، چاره‌ای جز علنی و رسانه‌ای شدن وجود ندارد. رسانه‌ای شدن رویداد خمینی‌شهر نیز به منزله آبروریزی فردی یا منطقه‌ای نیست، بلکه فارغ از افراد درگیر ماجرا یا منطقه وقوع جرم، در پی اجتماعی شدن مسأله و پیدا کردن راه‌حل آن است.

۲- نوع و شیوه اظهارنظر درباره پدیده‌ای چون جنایت خمینی‌شهر، باید از دو حیث زمانی و جایگاه شخص اظهارنظرکننده، رعایت شود. فرض کنیم که جوان خانواده‌ای بر اثر برخی بی‌احتیاطی‌ها فوت کرده باشد. روشن است که در روزهای بعد از فوت، همه وظیفه دارند که هنگام روبه‌رو شدن با خانواده آن جوان، صرفاً تسلیت گفته و دل‌داری دهند و ذکر و یادآوری بی‌احتیاطی‌های آن جوان جز آن که نمک بر زخم خانواده عزادار می‌پاشد، نتیجه دیگری ندارد. اگر کسی تصادف کرده و مجروح روی خیابان افتاده، در آن لحظه بحث درباره علت تصادف و تعیین مقصر، کار نابجایی است. بلکه باید او را به بیمارستان رساند و سپس به این موارد رسیدگی کرد. هم‌چنین گوینده نظر باید به جایگاه و مسئولیت خود توجه کافی داشته باشد. وقتی یک پزشک بالای سر مجروح حاضر می‌شود، وظیفه‌اش درمان اوست. تعیین یا اظهارنظر درباره مقصر بودن یا نبودن آن مجروح، یا علل بروز درگیری منجر به جراحات و وظیفه او نیست. در جریان خمینی‌شهر، هیچ‌کدام از دو نکته فوق رعایت نشده و همین امر موجب بروز اختلال در فضای تحلیلی و ادراکی واقعه شده است. عده‌ای خیلی سریع به علل این حادثه، آن هم به سهم قربانیان در این جنایت پرداختند و در این راه چنان زیاده‌روی کردند که گویی جانباختگان واقعه باید طلبکار محسوب شوند و بی‌اختیار به یاد استدلال‌های مردان متجاوز به آن خبرنگار زن در میدان تحریر قاهره افتادم! از سوی دیگر کسانی به علت‌یابی واقعه مشغول شدند که وظیفه اصلی آنان چیز دیگری بود. برای نمونه پلیس وظیفه مشخص تأمین امنیت و

دستگیری متجاوزان وارجاع آنان به دادگاه را دارد. قاضی نیز وظیفه رسیدگی به اتهام براساس قانون را دارد و علت‌یابی و تحلیل اجتماعی، به عهده جامعه‌شناسان و سیاستمداران و رسانه‌هاست. ولی هنگامی که پلیس علت‌یابی کند، و بجای پلیس اصحاب رسانه با پیگیری خود، درصدد بازداشت افراد و متهمین باشند! در واقع هیچ چیز در جای خودش قرار ندارد و به طور طبیعی اظهارات اینگونه افراد اثرگذاری مناسبی در جامعه نخواهد داشت.

۳- برخی اظهارات انجام شده، مرتبط با وظیفه گوینده بوده ولی از دقت کافی برخوردار نبوده. مثلاً این که یک مقام قضایی اعلام کند که از این پس نحوه برخورد دستگاه قضایی با این موارد عبرت‌آموز خواهد بود، از این جمله اظهارات است. نحوه برخورد دستگاه قضایی در هر مورد باید مطابق قانون باشد، و قانون هم در این مورد ثابت بوده و تغییری نکرده است. بنابراین دستگاه قضایی وقتی می‌تواند تغییر رویه و برخورد دهد که ابتدا بپذیرد نحوه برخوردهای پیش از این مطابق قانون نبوده و از حال به بعد هم به گونه‌ای دیگر خواهد بود. یا این که پیش از این مطابق قانون بوده ولی از حالا به بعد چنین نخواهد بود. روشن است که این گونه اظهارات کمکی به درک و حل مسأله نمی‌کند.

۴- مهم‌ترین نکته که در جریان رویداد خمینی‌شهر مطرح شد، تأکید بر نقش قربانیان در وقوع تجاوز بود. عده‌ای با طرح رفتار و پوشش قربانیان، مسئولیت اصلی را به گردن آنان انداخته‌اند و عده‌ای دیگر با تمسخر این ایده، به کلی منکر ماجرا شده‌اند و بیشترین واکنش‌ها پیرامون این دو دیدگاه است که حالت تخاصم نیز داشتند. بحث و بررسی این دو نظر و بیان معنا و ماهیت مسئولیت هر یک از طرفین، نیازمند یک یادداشت مستقل است که جداگانه به آن پرداخته خواهد شد.

دگرگونی در خشونت‌های فردی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۴/۲۱

جامعه بدون خشونت دیده نشده است و از میان رفتن خشونت نیز بعید است. به ویژه خشونت‌های فردی در همه جوامع کمابیش دیده شده است. ولی جوامع را می‌توان برحسب میزان خشونت فردی یا کیفیت و رشد این خشونت در آنها طبقه‌بندی کرد. در جامعه ما نیز خشونت فردی وجود داشته است و در آینده هم وجود خواهد داشت، ولی کمیت و کیفیت آن در حال تحول و دگرگونی است، که در این یادداشت به دو مورد تحول رخ داده در خشونت فردی در جامعه ایران اشاره می‌شود.

شدیدترین وجه خشونت، قتل است، که در دهه گذشته، تعداد و نسبت قتل‌های خانوادگی به طرز چشم‌گیری افزایش یافته است، به طوری که زنگ خطر آن مدت‌هاست به صدا درآمده است. نمونه و تغییر دیگر نیز وجود قتل‌ها و رفتارهای به غایت خشن در میان اقشار تحصیل‌کرده از جمله دانشجویان است، که کشتن فجیع یک دانشجوی پسر به دست دانشجوی دیگر در هفته گذشته، کشتن فجیع یک دانشجوی دختر در منظر عمومی از سوی یک دانشجوی پسر، و مدتی پیش نیز پاشیدن اسید از سوی یک دانشجوی پسر به صورت دختر دانشجوی دیگر و مواردی از این دست است که از ذکر آنها پرهیز می‌شود. هم‌چنین موارد متعددی از خودکشی، که مصداق خشونت علیه خویش است، در میان دانشجویان گزارش شده است. پرسش این است که چرا خشونت در میان طبقه متوسط و رو به بالای جامعه و نیز در نهادی که سرچشمه عاطفه و همبستگی است (خانواده) در حال افزایش است؟ پاسخ کامل و دقیق به این پرسش نیازمند مطالعات موردی و گسترده است و دلایل متعددی هم دارد و نمی‌توان آن را به یک عامل منحصر کرد. ولی این یادداشت درصدد است که فقط به یکی از دلایل این پدیده اشاره کند، دلیلی که برحسب تجربه مطالعاتی خود در این زمینه آن را بسیار مهم می‌دانم.

در اعمال خشونت و قتل، تلاقی دو عنصر به وضوح دیده می‌شود؛ «موضوع مورد اختلاف» و «فقدان شیوه عمومی حل اختلاف». در هر جامعه‌ای که موضوعات مورد اختلاف میان افراد بیشتر و عمیق‌تر باشد و نیز شیوه‌های غیرشخصی حل اختلاف (مثل قانون، عرف، سنت) کمتر در دسترس باشد یا این شیوه‌ها ناکارآمد و یا دسترسی به آنها گران باشد، مردم به طور عادی به سوی استفاده از راه‌های شخصی حل اختلاف گرایش پیدا می‌کنند، راه‌هایی که کاربرد خشونت، آغاز و نیز پایان آن است.

جامعه ما از هر دو حیث «موضوع مورد اختلاف» و «فقدان شیوه‌های عمومی حل اختلاف»، دچار مشکل شده است. به عبارت دیگر موضوعات مورد اختلاف میان مردم بیشتر گردیده و شیوه‌های عمومی حل اختلاف میان آنان نیز کمتر شده است. یک عامل مهم افزایش موضوعات مورد اختلاف میان مردم، در حال گذار بودن جامعه است. تضاد سنت و مدرنیته در همه سطوح میان افراد و حتی درون یک فرد هم دیده می‌شود. پدر طرفدار ارزش‌های سنتی است، فرزند، برعکس پدر بوده و نوگرا است. زن و شوهر همین‌طور. حتی یک فرد معین در سطح اندیشه امروزی است، ولی در رفتار دیروزی و برعکس. نمونه روشن آن عشق و علاقه به غیر هم‌جنس و ازدواج براساس عشق است، که عموماً پدیده‌ای جدید و مدرن است، اما مردی که عاشق دختری می‌شود، حق انتخاب برای او قایل نیست و در صورت پاسخ منفی، یا او را می‌کشد یا اسید بر روی او می‌ریزد. تعامل در اینگونه موارد در نظام سنتی کاملاً متفاوت از تعامل در نظام جدید است. در آن نظام، خانواده و بزرگان خانواده پیش‌قدم می‌شدند و مسأله را به نحوی حل می‌کردند، در حالی که در نظام جدید، دختر و پسر هستند که به طور مستقیم وارد این تعامل می‌شوند، بدون اینکه قادر به انجام درست آن باشند. نظام آموزش و پرورش و حتی دانشگاهی ما در زمینه اجتماعی کردن جوانان و برای آموزش انجام این تعاملات به شدت ضعیف و حتی دارای تأثیر منفی است. همان‌طور که زندگی مسالمت‌آمیز و به دور از اختلاف میان دو کهکشان ارزشی و رفتاری سنتی و مدرنیته قابل تصور نیست، امکان زندگی آرام و مسالمت‌آمیز میان دو فرد با این ویژگی‌ها هم به ذهن خطور نمی‌کند و هر روز بیش از پیش شاهد آن هستیم که چنین افرادی در هر زمینه‌ای دچار اختلاف می‌شوند. آنچه که مسأله را حادتر می‌کند، فقدان روش‌های مورد توافق طرفین برای حل اختلاف است. در جامعه ما هنجار قانون و عرف و سنت، هرکدام دچار مشکلات بسیار متعدد خود هستند و حتی نهاد دین و روحانیت هم که می‌توانست مثل دهه پنجاه و پیش از آن، سهم مهمی از بار حل

اختلافات مردم را بر دوش بکشد، از این حیث اکنون به حاشیه رفته است و قادر نیست که کمکی به مسایل کند، به ویژه آنکه ممکن است در بسیاری از زمینه‌ها حتی به طرف منازعه تبدیل شده باشد.

کوشش‌های هم که در غالب سیاست‌های رسمی صورت می‌گیرد تا مانع بروز این تضاد شود، مثل تأکید شدید بر داشتن حجاب، محدود کردن نقش بانوان در اجتماع، تفکیک جنسیتی و امثال آنها، به دلیل آن که شنا کردن برخلاف جریان تند رودخانه است، نه تنها به نتیجه دلخواه نمی‌رسد، بلکه مانع‌شوندگان را خسته کرده و از نفس می‌اندازد و موجب استهلاک نیروهای رسمی می‌شود و در نهایت هم نتیجه معکوس به بار می‌آورد. همه جوامع در حال گذار کمابیش با این مسأله مواجه هستند، ولی در ایران به دلایل متعدد از جمله سوگیری متضاد سیاست‌های رسمی در برابر سنت و مدرنیته، این مسأله تشدید شده است و با ادامه وضع موجود نه تنها کاربرد خشونت‌های شخصی به عنوان اصلی‌ترین راه برای حل اختلافات بیشتر خواهد شد و عاطفی‌ترین نهاد (خانواده) را هم تهدید خواهد کرد، بلکه این مسأله به سایر حوزه‌های اجتماعی نیز سرریز خواهد شد. هرچند حل این مسأله در گرو شناخت ابعاد مختلف آن است ولی به طور خلاصه می‌توان گفت که تغییر سیاست‌های رسمی به ویژه تحول در نظام آموزشی و رسانه‌ای کشور برای آشنا کردن مردم و جوانان با مفاهیم، ارزش‌ها و هنجارها و نحوه تعاملات زندگی نوین، رکن اصلی برای تحقق این هدف است. در مرحله بعد، کارآمد کردن نظام حقوقی از حیث قوانین ماهوی و حقوق افراد و نیز از حیث قوانین شکلی یا آیین دادرسی و محاکم، هم‌چنین از نظر کارآمد نمودن نظام قضایی و سایر مراجع حل اختلاف، رکن دیگر برای تحقق این هدف است.

زمینه‌های خشونت‌های فردی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۴/۲۸

قتل یکی از نفرات اول ورزش قدرتی ایران با ضربه چاقو در خیابان، به خودی خود اهمیتی بیش از سایر قتل‌های مشابه ندارد، ولی به لحاظ آنکه این قتل افکار عمومی را بیشتر از موارد دیگر متوجه خود می‌کند، این فرصت را پیش می‌آورد که درباره افزایش قتل، به ویژه با سلاح سرد و با شیوه خشن در جامعه خود بحث کنیم. شاید که این حساسیت ما موجب گردد در این باره چاره‌ای اندیشیده شود تا حداقل شاهد رشد روزافزون آن نباشیم.

۱- اولین نکته‌ایکه باید توجه داشت، غیبت کارشناسان و متخصصان اجتماعی در تحلیل موضوعات مبتلا به جامعه است. این غیبت به دلیل بی‌تفاوتی کارشناسان کشور نیست، بلکه به دلیل بی‌عنایتی دولت به نیروی متخصص و امر کارشناسی است. وقتی که مسئولان دولت به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی همه مجهولات جامعه و عالم نزد آنان معلوم گردیده است و برای آنان پرسشی درباره علل رویدادهای اقتصادی و اجتماعی وجود ندارد و به همین دلیل نیز از کارشناسان ذیربط استفاده نمی‌شود، چندان دور از انتظار نیست که کارشناسان جامعه، خود را از این میدان قدرتمندان ناکارشناس کنار بکشند. این نکته مختص کارشناسان امور اجتماعی نیست، بلکه مدت‌هاست که کارشناسان اقتصادی نیز سکوت را ترجیح داده‌اند. پس از آن دو نامه‌ای که ده‌ها اقتصاددان در نقد سیاست‌های اقتصادی دولت نوشتند و برخوردهای نامناسبی که با آنان شد، عملاً همه وادار به سکوت گردیدند. بدون حضور کارشناسان اجتماعی در نقد، تحلیل و ارایه راهکار برای مشکلات جامعه، نه تنها بهبود اوضاع جامعه امکان‌پذیر نیست، بلکه مشکلات به مرور زمان گسترده‌تر و عمیق‌تر هم می‌شود.

۲- برای تحلیل خشونت و قتل، می‌توان به چند مؤلفه اشاره کرد. ارزیابی فرد از ارزش خود و دیگران به عنوان یک انسان، و میزان اختلافات و بالاخره شیوه‌های حل اختلاف عناصری هستند که توصیف آنها به درک ما از پدیده خشونت کمک می‌کند. نگاه فرد به

جایگاه خود و دیگران به عنوان یک انسان، نقش بسیار مهمی در بروز قتل عمد و حتی قتل‌های غیرعمد مثل تصادفات دارد. اگر ما برای خون و جان انسان ارزش بالایی قائل نباشیم، خیلی احتمال دارد که برای ریختن این خون و گرفتن این جان اقدام کنیم و اگر هزینه آن هم اعدام خودمان باشد، آن را هم واجد اهمیت لازم نخواهیم دانست. در این صورت اقدام به قتل دیگران کرده و به تبع آن قصاص یا اعدام خودمان را هم پیشاپیش رقم زده‌ایم. این نگاه متأثر از چند عامل است. هر جامعه‌ای که نابرابری در آن شدید باشد و شاهد نابرابری‌های منزلتی و ثروتی و قدرتی بیشتری باشد، به طبع جایگاه انسان به ما هو انسان سقوط می‌کند و ریختن خون دیگران و حتی خود فرد در این جامعه کم‌اهمیت خواهد شد (وضعیت جامعه ما چنین است). از سوی دیگر دستگاه‌های تبلیغاتی و آموزشی ما نیز به جای آنکه ارزش انسانی را بالا ببرند، به نحو آگاهانه یا ناآگاهانه این ارزش را تنزل می‌دهند.

بعد دیگر خشونت، وجود اختلاف است. در جوامعی که اختلافات زیاد است، به طور طبیعی احتمال بروز تصادم و خشونت هم هست. شکل‌گیری اختلافات ناشی از دگرگونی سریع، ناتوانی در انطباق با الزامات یک جامعه جدید، نبود آموزش‌های کافی برای زندگی در جامعه جدید و کنار یکدیگر... است. جامعه ما درگیر تعارضات متعددی است، ضمن اینکه تحولات سریع و ضعف آموزش‌های مدنی جملگی موجب می‌شود که هر روز و با هر گامی که برمی‌داریم، مواجه با اختلافاتی جدیدتر هم می‌شویم. اختلافات چه در خانواده، و چه در محیط کار، یا در خیابان، یا اداره و حتی در سطح کلان جامعه به وفور دیده می‌شود.

مردم برای حل این اختلافات چه باید انجام دهند؟ یا باید به مرجعی برای حل اختلاف مراجعه کنند، یا به طور شخصی اقدام به حل اختلاف نمایند، یا از حق خود بگذرند و ناامید از حل اختلاف با آن کنار بیایند و یا اینکه نتایج ناشی از آن را به درون خود بریزند و اعصابی ناراحت و روانی پریشان را در خود شکل دهند. مرجع رسیدگی کارآمد برای حل اختلافات در دسترس نیست، یا اگر هم باشد خیلی گران و کم‌نتیجه است. کافی است به تعدادی از پرونده‌های دادگستری یا مجتمع‌های قضایی مراجعه کنید تا از روی چهره افراد، میزان تنش و ناراحتی آنان را حدس بزنید. اینها فقط کسانی هستند که برای حل اختلاف مراجعه می‌کنند ولی آنان که از خیر مراجعه می‌گذرند چهره ناخوشایندتری دارند و اگر به کلانتری‌های شهر سر بزنید، این چهره‌ها را باز هم می‌توانید ببینید. واضح است که در چنین محیطی رجوع به

شیوه شخصی حل اختلاف رایج می‌شود و برای این منظور باید ابزار چنین حل اختلافی که چاقو است را همراه داشت.

در هر حال آنچه که مهم است، برای اولین گام می‌بایست مطالعه و تحقیق در امور اجتماعی و اقتصادی را به جایگاه شایسته‌اش بازگرداند تا شناخت حکومت و مردم از چنین پدیده‌های ناهنجاری بیشتر شود و امکان انتخاب راه‌حلی برای برون‌رفت از مشکلات ایجاد شود. ولی در این مرحله اجمالاً می‌توان گفت که تمامی عواملی که موجب تشدید خشونت و اقدام‌های شخصی برای حل اختلاف می‌شود، در جامعه ما در حال تقویت است و تردیدی نباید داشت که در آینده هم شاهد موارد بیشتری از خشونت‌های فردی خواهیم بود، و این خشونت‌ها به نوبه خود ذهن و روان شهروندان را پریشان‌تر و احساس آنان را از وجود امنیت کمتر می‌کند و این نیز به تشدید خشونت منجر می‌شود.

دلایل افزایش جرایم خشن در ایران

منتشر شده در رادیو دویچه‌وله ۱۳۹۱/۲/۲۱

به گزارش منابع خبری ایران قاضی فخرالدین جعفرزاده، سرپرست دادسرای جنایی تهران ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۱ از افزایش قتل به وسیله سلاح سرد و افزایش خرید و فروش آزاد این سلاح‌ها به خصوص در تهران خبر داده است.

به گفته سرپرست دادسرای جنایی تهران عواملی همچون «افزایش جمعیت و مشکلات اقتصادی و اجتماعی» در افزایش قتل با سلاح سرد موثر است.

در روزهای اخیر اسماعیل احمدی‌مقدم فرمانده نیروی انتظامی نیز نسبت به بالا رفتن نرخ قتل در ایران هشدار داد و «تورم، شرایط جوی و خشکسالی و مشکلات فرهنگی» را باعث کاهش آستانه تحمل مردم و وقوع جرایم خشن عنوان کرده بود.

فرمانده نیروی انتظامی از صدا و سیمای جمهوری اسلامی خواسته بود تا با نمایش «فیلم‌ها و برنامه‌های شاد» گامی موثر در جهت بالا بردن آستانه تحمل مردم بردارد.

براساس آمار ۱۱ ماهه سازمان پزشکی قانونی تا پایان بهمن ماه سال ۱۳۹۰، ۵۶۷ هزار و ۳۱۵ پرونده نزاع به پزشکی قانونی ارجاع شده است.

عباس عبدی، تحلیل‌گر مسایل سیاسی و اجتماعی، در گفتگو با دویچه‌وله به بررسی دلایل افزایش جرایم خشن در ایران پرداخته است.

دویچه‌وله: سال گذشته پرونده حدود ۶۰۰ هزار نزاع به پزشکی قانونی ایران ارسال شده است. آمارهایی از این دست هرچند مدت یک‌بار منتشر می‌شود و حاکی از افزایش وقوع نزاع در جامعه است. آن طور که مقامات انتظامی اذعان کرده‌اند، افزایش جرایم خشن به رشد جمعیت و دلیل اقتصادی ربط دارد یا دلایل دیگری هم وجود دارد؟

عبدی: در این مورد تا به حال چند یادداشت در روزنامه‌ها نوشته‌ام و می‌توانم بگویم رشد جمعیت می‌تواند یکی از دلایل باشد ولی دلیل خیلی مهم و قانع‌کننده‌ای نیست.

مشکلی که در ایران داریم در درجه اول این است که در موضوعات اجتماعی اساساً تحقیق صورت نمی‌گیرد. باید محقق‌های بی‌طرف و معتبر در این مورد تحقیق کنند و نتایج را ارائه دهند. نیروی انتظامی باید به دستاوردهای آن محقق‌ها استناد کند، نه اینکه نیروی انتظامی رأساً عهده‌دار بیان دلایل شود. اگر رشد جمعیت دلیل افزایش جرایم خشن باشد، چینی‌ها یا هندی‌ها به دلیل تعداد زیاد جمعیت‌شان باید هر روز همدیگر را بکشند. در حالیکه رشد جمعیت دلیل افزایش جرایم خشن نیست، اگرچه می‌تواند عامل تشدید آن باشد.

درگیری و خشونت محصول دو مسأله است. یک اینکه تنش بین افراد زیاد می‌شود و دیگر اینکه راه‌حل قانونی و مسالمت‌آمیز برای حل آن تنش وجود ندارد. این دو عامل وقتی اتفاق می‌افتد، آدم‌ها با همدیگر درگیر می‌شوند. بنابراین از یکطرف باید ببینیم چرا مدام بین آدم‌ها مشکل پیش می‌آید و دیگر اینکه چرا به راه‌های شخصی حل اختلاف متوسل می‌شوند؟ مثلاً از یکطرف مدام ماشین در حال زیاد شدن است و از طرف دیگر جای پارک کم می‌شود. در بعضی از مناطق جنوب شهر تهران که قدیم کسی به ندرت در آن محلات ماشین داشت و کوچه‌ها تنگ و بدون پارکینگ است، الان آن قدر ماشین وجود دارد که شهرسازی آنجا متناسب با این قضیه نیست. بنابراین بین آدم‌ها سر پارکینگ دعوا می‌شود و تنش به وجود می‌آید. چون راه‌حل مسالمت‌آمیز و قانونی هم در دست ندارند، به راه‌حل‌های فردی مراجعه می‌کنند. راه‌حل‌های فردی هم درگیری و خشونت است.

ترکیب این دو عامل دلیل افزایش جرایم خشن است، البته عوامل مهم دیگری هم وجود دارد. یکی از عواملی که باید روی آن خیلی کار شود، آلودگی هوای تهران است. آلودگی هوا وضع عصبی آدم‌ها را درب و داغان می‌کند و به لحاظ روحی - روانی آنها را عصبانی می‌کند. به این ترتیب آدم‌ها مستعد می‌شوند که با دیگران خیلی سریع وارد چالش شوند. این موارد فی‌البداهه به ذهنم رسید ولی در نهایت باید روی این قضیه تحقیق شود.

از صحبت‌های شما می‌توان این طور نتیجه گرفت که برخورد قوه قضاییه بازدارنده نبوده است؟ با توجه به اینکه در این سال‌های اخیر همیشه طرح برخورد با «اراذل و اوباش» در ایران اجرا شده است.

عبدی: برخورد آنان چندان ربطی به این موضوع ندارد. دستگاه قضایی در سال هشت میلیون پرونده دارد که امسال گفته‌اند به ۱۱ میلیون پرونده رسیده است. دستگاه قضایی چطور

می‌تواند به این پرونده‌ها رسیدگی کند و منصفانه حکم دهد؟! غیرممکن است. مسأله اساسی این است که قوانین و مقررات و شرایط، طوری نیست که شهروندان آن را قبول داشته باشند و خودشان را با آن انطباق دهند و رفتارشان را متناسب با آن انجام دهند. هر روز که نگاه می‌کنید در خیابان‌های تهران می‌بینید برسر رانندگی و ماشین دعواست. پشت چراغ قرمز می‌ایستند، می‌آیند پایین و با همدیگر دعوا می‌کنند. حالا آنها را به کلانتری، دادگاه هم ببرند، چه فایده‌ای دارد؟! مگر دادگاه می‌تواند مشکل را حل کند؟

مسأله اساسی انطباق یافتن مجموعه ساختارهای جامعه با هم است. توسعه ما ناموزون است هم به لحاظ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، و هم عدم تطابق حقوق و قوانین با این وضعیت است. این مجموعه مسایل موجب می‌شود که مردم به راه‌حل‌های شخصی روی آورند. حتی در مسایل خانواده ناهماهنگی بین حقوق خانواده و آنچه خواست عمومی است، موجب می‌شود تنش‌های خانوادگی زیاد شود. یک عده‌شان به دستگاه قضایی مراجعه می‌کنند و هزار بدبختی تحمل می‌کنند تا با هزینه زیاد، تنش‌های میان خود را حل کنند. تعدادی هم حوصله این کار را ندارند و درجا خودشان شروع می‌کنند برای حل مسأله و می‌زنند همدیگر را می‌کشند و حساب همدیگر را می‌رسند.

آمارها فقط حاکی از بالا رفتن نرخ جرایم خشن است. فکر می‌کنید در چه عرصه‌هایی نزاع و جرایم خشن در ایران بیشتر شده است؟

عبدی: البته آمارها کلی‌ست، ولی خانواده جایی است که بیشتر از بقیه عرصه‌ها تنش به آن اضافه شده است. قتل‌های خانوادگی در مطالعه‌ای که انجام شد و گزارش آن هم در انجمن جامعه‌شناسی ایران ارائه شد، نشان داد که آمار قتل‌های خانوادگی در دوره‌های اخیر خیلی بالا رفته است. این وضعیت از حیث اینکه تحولات اجتماعی شدید شده، نگرش‌ها تغییر کرده، زنان و مردان و همه نگرش‌شان تغییر کرده، انتظارات‌شان نسبت به یکدیگر تغییر کرده، نگران‌کننده است و در عین حال، مقررات و قوانین ما همچنان سنتی و عین گذشته است. حقوقی که برای مرد یا زن در نظر گرفته شده همچون گذشته است. این تحولات فکری با آن پایه حقوقی ناسازگار است و حتی مراجعه به دستگاه قضایی هم نمی‌تواند این مشکلات را حل کند. نه تنها حل نمی‌کند، بلکه از نظر آنها این حل کردن عادلانه نیست. بنابراین می‌بینیم تنش‌ها در درون خانواده زیاد شده است.

دلایل دیگر این که نهادهایی که در جامعه هستند، کارآمد نیستند و در نتیجه فشار زیادی روی نهاد خانواده وارد می‌شود، در حالی که نهاد خانواده قادر به تحمل این فشار نیست.

اخیراً سرپرست دادسرای جنایی تهران به نبود قانونی برای حمل و نگهداری سلاح سرد اشاره کرده است. در ماه‌های اخیر بحث درباره نبود قانونی درباره حمل سلاح سرد فراوان بوده است. فکر می‌کنید در صورت وجود چنین قانونی تغییری در نرخ نزاع و قتل با سلاح سرد به وجود خواهد آمد؟

عبدی: شاید وجود چنین قانونی که هرکسی نتواند با خود چاقو حمل کند بد نباشد اما تا وقتی که کسی را نکشته باشند که نمی‌توان فهمید فرد چاقو داشته است. الان حمل و نگهداری سلاح گرم غیرقانونی است اما این همه سلاح گرم با قیمت‌های بسیار پایین در جامعه وجود دارد و هر کسی که بخواهد کسی را بکشد، می‌رود یک سلاح گرم هم تهیه می‌کند و می‌زند کسی را می‌کشد.

چطور می‌توان سلاح سرد مثل چاقوی میوه‌خوری و چاقوی آشپزخانه را از مردم گرفت تا در اختیار نداشته باشند. گرچه این قانون بد نیست ولی برای جامعه ما مسایل بسیار بسیار مقدم‌تری برای کاهش نزاع و درگیری و خشونت وجود دارد.

سال گذشته این بحث در انگلستان هم مطرح شد که حمل و نقل سلاح سرد را ممنوع کنند. شاید این قانون آنجا جواب دهد ولی در جامعه ما این قضیه به این سهولت جواب نمی‌دهد. هر کسی در ماشین خود یک چاقو دارد و نمی‌توان به او گفت که چرا چاقو داری؟ بخشی از درگیری و قتل‌ها در خانه اتفاق می‌افتد یا چاقو را از خانه‌شان می‌آورند. بنابراین مشکلات دیگری که در ابتدای صحبت به آن پرداختم وجود دارد که باید به آنها پرداخت.

ساختارهای خشونت‌زا

درک و درمان جامعه‌شناسانه «خشونت» مقدم بر درک و درمان روان‌شناسانه آن است

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۹/۲۱

وقتی که از «خشونت» و «خشم» و امثال آنها سخن می‌گوییم ذهن ما متوجه امری روان‌شناسانه از رفتار فردی می‌شود، و علاقه داریم که این نوع رفتار را به پدیده‌ای روان‌شناسانه تقلیل دهیم و از منظر روانی به تجزیه و تحلیل آن بپردازیم و افراد را به خشن و آرام تقسیم‌بندی کنیم. اگرچه خشونت و خشم (با همه تفاوت‌های معنایی که با یکدیگر دارند)، جلوه‌ای از رفتار فردی است، ولی این رفتار در خلاء صورت نمی‌گیرد، بلکه پاسخی است که در محیط و ساختارهای اجتماعی معینی، ظهور و بروز بیشتری پیدا می‌کند، و تا وقتی که این ساختارهای خشونت‌زا وجود دارند، با توصیه‌های اخلاقی و شیوه‌های روان‌شناسانه نمی‌توان خشونت را از میان برد. برای آنکه فهم بهتری نسبت به این استدلال ارائه کنم، از مثال‌های ملموس استفاده می‌کنم. پدیده فساد اداری در یک ساختار اجتماعی فاقد نظارت‌های موثر رسمی و غیررسمی، پدیده‌ای رایج خواهد شد. ولی این امر بدان معنا نیست که همه کارمندان فاسد و رشوه‌گیر هستند، بلکه در چنین ساختاری همیشه تعداد زیادی پیدا می‌شوند که از موقعیت اداری خود سوءاستفاده مادی کنند، اینکه فرد «الف» مرتکب این فساد می‌شود و فرد «ب» نمی‌شود، یک موضوع فردی و شاید روان‌شناسانه باشد، ولی با وجود چنین ساختاری همیشه افراد بیشتری اقدام به اخذ رشوه و نیز سایر فسادهای مالی می‌کنند، و تا وقتی که این ساختار وجود دارد، کوشش برای درمان‌های روان‌شناسانه نوعی آب در هاون کوبیدن است. بنابراین برای درک بهتر خشونت باید به ساختارهای اجتماعی تقویت‌کننده آن اشاره کرد، در این یادداشت می‌کوشم که برخی از این ساختارها را شرح دهم. البته این موارد فقط

بخشی از دلایل اجتماعی خشونت را می‌توانند توضیح داده و تبیین کنند، و پرداختن به همه موارد در چارچوب یک یادداشت امکان‌پذیر نیست.

۱- ساختارهای تشدیدشونده؛ هر ساختاری که خروجی آن به عنوان خوراک ورودی مجدد استفاده شود یک ساختار تشدید شونده محسوب می‌شود. اجازه دهید مثالی فیزیکی بزنیم. هرگاه یک موتور در فضای بسته کار کند، سوخت آن به سرعت ناقص خواهد شد، زیرا خروجی سوخت موتور موجب کاهش اکسیژن هوا شده و در نتیجه هوای ورودی به موتور از اکسیژن کمتری برخوردار شده و سوخت موتور به صورت ناقص‌تری کار خواهد کرد و سپس هوای خروجی آلوده‌تر خواهد شد. تنها راه برای نجات از این وضع خطرناک، خارج کردن گازهای خروجی موتور از این محیط بسته است. بنابراین هرگاه نتایج حاصل از اختلافات انسان‌ها در یک وضعیت معین، به عنوان سوخت همان اختلافات عمل کند، ساختار تشدید شونده می‌نامیم. یکی از نمونه‌های چنین ساختاری را در عملکرد برخی از شیوه‌های زندان، از جهت اصلاح مجرمان می‌توان دید که زندانی نمودن فرد با هدف اصلاح او، به کاهش هزینه‌ها و افزایش منافع ارتکاب جرم منجر می‌شود و ارتکاب مجدد جرم را بیشتر می‌کند. چنین ساختارهایی برای رفع مناقشات خشونت‌زا هستند و باید از افتادن در دام آنها خودداری کرد.

۲- ساختارهای قطبی؛ هر وضعیت اجتماعی که به سوی قطبی شدن حرکت کند، و در نهایت قاعده بازی را از رقابت به ستیز و نیز جمع جبری بازی را به صفر یا منفی تبدیل کند، ساختاری خشونت‌زا است. ساختار صفر و یک، یا قطبی، مثل فیلم‌های وسترن است که اگر نکشی، کشته می‌شوی. هرکس که زودتر دست به اسلحه شود، برنده است. این ساختار مبتنی بر رقابت و بازی با جمع جبری مثبت (یا به طور نسبی هر دو برنده) نیستند. در یک دوره مسابقه فوتبال تیم‌های بازنده هم در نهایت تا حدی برنده هستند و چیزی گیر آنها می‌آید، ولی در بازی صفر و یک، همه یا هیچ، چنین نیست. تحلیل ساختاری مارکس از تحولات نظام سرمایه‌داری و دوقطبی شدن بورژوازی و کارگر مطابق این نوع از ساختار است و راه علاج پیشنهادی آن نیز توسل به خشونت بود، که شد.

۳- بازی‌های پرهزینه؛ برخی از موقعیت‌های رفتاری به گونه‌ای هستند که هزینه و منفعت آنها چندان زیاد نیست و برنده را به نقطه اوج یا بازنده را به حضيض نمی‌نشانند، درحالی که برخی از بازی‌ها بر مبنای بالا بودن سود و زیان طراحی می‌شوند. این بازی‌ها بسیار هیجان‌انگیز هستند، ولی در بطن خود خشونت‌زا هستند. درحالی‌که بازی‌هایی با سود و زیان اندک چنین

نیستند. به طور کلی بالارفتن ریسک رفتاری، هزینه اصلاح و عقب‌نشینی را زیاد می‌کند و منشاء خشونت می‌شود. جوامع به شدت نابرابر از حیث اقتصادی و فرهنگی نیز از این حیث در زمره جوامع قطبی محسوب می‌شوند، و به این دلیل منشاء بروز رفتارهای خشونت‌زا هستند.

۴- ساختارهایی که فاقد سازوکارهای لازم برای حل غیرفردی اختلافات هستند نیز، خشونت‌زا محسوب می‌شوند. اگر سازوکارهای رسمی حل اختلاف، بر مبنای قانون، عرف و سنت، ضعیف یا دور از دسترس و توسل به آنها گران باشد، در این صورت مردم حل اختلافات میان خود را به شیوه شخصی ترجیح می‌دهند، و نهایت این گونه حل اختلاف، نیز توسل به شکل‌های مختلف خشونت است.

۵- ساختارهای سلسله‌مراتبی؛ این ساختارها به دلیل آنکه تبعیت از فرد مافوق، براساس سلسله‌مراتب و اقتدار او، و نیز ناشی از قدرت و نه انگیزه‌های درونی و منطقی است، لذا بسیار مستعد است که رفتارهای خشونت‌آمیز را بازتولید کند.

۶- ساختارهای ناپایدار؛ این ساختارها به دلیل ناپایداری ذاتی خود، افراد را در موقعیتی قرار می‌دهند که برای گریز از تبعات ناپایداری، دست به اقدامات پیشگیرانه بزنند، و این امر منجر به بروز خشونت می‌شود. ساختارهایی که تحول آنها متکی به متغیرهای درون‌زا نیستند، و عوامل برون‌زا نقش مهمی در تغییرات آن دارند، نیز می‌تواند زمینه بروز رفتارهای خشن را تقویت کند. یکی از مهم‌ترین این نوع ساختارها را می‌توان نظام‌های رانتی دانست، که استعداد ویژه‌ای در تشویق به خشونت دارند. در نظام‌های رانتی، دستاوردهای فردی حاصل ویژگی‌هایی فراتر از توانایی‌های آنان است، و در نتیجه مجادله و کشمکش برای کسب بیشتر رانت منشاء رفتار خشونت‌آمیز می‌شود. این وضع در شرایطی هم که رانت مذکور به سرعت، افزایش یا کاهش یابد، موجب تشدید زمینه‌های خشونت‌زا می‌شود.

۷- ساختارهایی که میان ارزش‌ها و اهداف با ابزارهای مشروع و در دسترس آن شکاف وجود دارد. در این ساختارها، هرچه شکاف عمیق‌تر باشد، و با ابزارهای مشروع نتوان به ارزش‌ها و اهداف تبلیغ شده دست یافت، زمینه برای گرایش به رفتارهای خشونت‌زا بیشتر خواهد شد. هم‌چنین در مقاطعی که شاهد تحولات عمیق اجتماعی هستیم، این شکاف میان ارزش‌ها و ابزارهای مشروع به اوج خود می‌رسد، در این شرایط، ارزش‌ها و اهداف و نیز

ابزارهای گاه متعارض در جامعه رواج می‌یابد، که تمامی اینها منشاء بروز خشونت به عنوان غیرمدنی‌ترین شیوه حل اختلاف و تحقق اهداف است.

۸- ساختارهای جمعیتی جوان به دلیل آنکه هزینه‌های بروز رفتار خشن را در افراد کم می‌کند و منافع حاصل از آن را افزایش می‌دهد، نیز مستعد بروز رفتارهای خشن است و این برخلاف جوامع میانسال و پیر است که علاقه‌ای به بروز چنین رفتارهایی ندارد.

آنچه که گفته شد بدین معناست که تحلیل خشونت را نمی‌توان به تحلیل روان‌شناسانه فرو کاست، و برای مبارزه با خشونت لزوماً و پیش از هر اقدامی باید با ساختارهای خشونت‌زا مقابله کرد و در مبارزه با خشونت، از افتادن در دام این ساختارها یا بازتولید آنها پرهیز کرد. متأسفانه بسیاری از نیروهای مدعی مبارزه با خشونت، ناآگاهانه در مسیر بازتولید این ساختارها وارد می‌شوند و در نهایت در تارهای عنکبوتی رفتار خشن که نتیجه حضور در این ساختارها هست، گرفتار می‌شوند. مبارزه با خشونت فقط مبارزه با روان‌شناسی فرد خشن نیست، بلکه افراد خشن نیز، خود محصول و حتی قربانی ساختار خشونت‌زا هستند.

ریشه سادگی ذهن مجرمان ایرانی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۱۲/۱۶

اگر از ما بپرسند که شاخص توسعه و پیشرفت چیست، چه پاسخی خواهیم داد؟ در جامعه‌شناسی پاسخ‌های متعددی طرح می‌شود که لزوماً در تعارض با هم نیستند، ولی هر یک از آنها از زاویه نظری خاصی به موضوع نگاه می‌کنند. این یادداشت در پی طرح یکی از این شاخص‌ها یعنی افزایش پیچیدگی‌ها در ذهن و جامعه است. یک جامعه بدوی بسیار ساده است و حتی نامگذاری این جوامع نیز از روی مهم‌ترین ویژگی یعنی سادگی آنهاست. این سادگی در عینیت محیط اجتماعی، از مسکن و کار گرفته تا ابزار و وسایل زندگی و خوراک و رفتار آنها مشاهده می‌شود. انعکاس این سادگی عینیت، در ذهنیت افراد این جوامع هم دیده می‌شود و بیشتر چیزها در ذهن این انسان، ساده می‌نماید و اگر اندکی سخت جلوه کند، برای فهم آن، بلافاصله به اوهام و خرافات و امور ماورای مادی متوسل خواهند شد. در مقابل و در یک جامعه مدرن نه تنها عینیت اجتماعی پیچیده است، بلکه در ذهنیت نیز پیچیدگی‌های زیادی وجود دارد. پیچیدگی عینی نیز تا حدی بازتاب پیچیده شدن ذهن انسان توسعه‌یافته است، بنابراین پیچیدگی ذهنی را می‌توان یکی از نمودهای مهم جامعه پیشرفته دانست. با این فرض چندین نمونه از این ساده‌انگاری‌هایی که نشان‌دهنده سیر پسرفت ماست، و بسیار هم رایج است را در جامعه خود مرور می‌کنیم.

۱- اجازه دهید در آغاز از ذهن‌های ساده مردم آغاز کنیم. صفحه حوادث روزنامه‌ها نشان‌دهنده ابعاد پیچیده! این سادگی! است. بسیاری از قتل‌هایی که رخ می‌دهند چنان ساده و احمقانه است که گویی برای انجام این جنایت مهم که مجازات آن اعدام و زندان‌های طولی‌المدت است، کوچک‌ترین برنامه‌ریزی صورت نمی‌گیرد، و خواننده از بلاهت و ساده‌انگاری قاتلین تعجب می‌کند. یکی دیگر از ذهن‌های ساده در رواج ارتکاب جرم زورگیری است. براساس ذهن ساده مجرم، می‌توان یک چاقو برداشت و مردم را تهدید کرد و

پول را گرفت و فرار کرد. هیچ خلاقیتی جز تهور و حماقت در این نوع از دزدی‌ها دیده نمی‌شود. این نوع دزدی‌ها را مقایسه کنیم با دزدی‌های پیچیده در جوامع توسعه‌یافته‌تر. چند روز پیش خبری منتشر شد که مقدار زیادی الماس به قیمت ۵۰ میلیون دلار از فرودگاه بروکسل بلژیک دزدیده شد. سارقان در پوشش پلیس پای هواپیمایی می‌روند که بسته‌های الماس را بارگیری کرده و قصد بلند شدن از فرودگاه را داشته است. سارقان با برداشتن آن بسته‌ها در عرض ۱۰ دقیقه محل را ترک کرده و تاکنون هم دستگیر نشده‌اند و مسافرانی که حامل الماس‌ها بوده از همه جا بی‌خبر در هواپیما به سمت مقصد پرواز می‌کند!

در ایران نیز چند هفته پیش برای اولین بار جریان یک سرقت را خواندم که مبتنی بر برنامه‌ریزی و پیچیدگی‌های ذهنی و رفتاری جالبی بود، هرچند به دلیل وجود دوربین‌های مدار بسته در خیابان‌ها و مغازه‌ها این سرقت هم در نهایت لو رفت و افرادش دستگیر شدند و نشان داد که برای انجام یک سرقت موفق باید حتی از آن مورد هم پیچیده‌تر عمل کرد.

۲- سادگی ذهنی جامعه ما بیش از هر جای دیگر در سیاست نمود دارد. دیروز شنیدم که برخی جوانان علاقه‌مند به حضور یک فرد در انتخابات، در حال طراحی پوستر آن نامزد هم هستند! که در پس‌زمینه این طرح هم، نامزدهای دور پیش (حتماً به عنوان حامی) حضور دارند! و خوشحال از اینکه ۳۰ میلیون رأی تضمین شده هم وجود دارد! اگر ذهن سیاسی عمومی از سادگی در رنج نبود، قطعاً برای شعارهای برخی از نامزدهای دورهای پیش هیچ جایی برای پذیرش و باور عمومی وجود نمی‌داشت. ذهنیت سیاسی ساده‌انگار محدود به توده مردم نیست، در سطح خواص هم هست که گمان می‌کنند با رعایت برخی ملاحظات اخلاقی (که معمولاً هم رعایت نمی‌شوند) و توجه به یکی دو نکته خصلتی افراد می‌توان مشکلات کشور را حل کرد. همین سادگی‌هاست که موجب می‌گردد که خیلی زود در سیاست خوشبین و امیدوار می‌شویم و خیلی زود هم ناامید و منفعل. به قول معروف با یک کشمش گرمی می‌کنیم، و با یک غوره سردی.

۳- به دلیل ذهنیت ساده اجتماعی است که حل مشکلات اقتصادی هم از طریق روش‌های بسیار ساده امکان‌پذیر می‌شود. از جمله تحقق عدالت با توزیع پول، گرانی با تعزیرات، بیکاری با وام خوداشتغالی، کمبود کالا با واردات، و... حل می‌شود، برای مثال وقتی به عید نزدیک می‌شویم کافیس دستور دهیم تا لشگر تعزیرات به خیابان‌ها و مغازه‌ها سرازیر شوند و جلوی هرچه گران‌فروش و محترک و سودجوست را بگیرند! و زحمت این را هم به خود نمی‌دهیم

که ببینیم در کشورهای دیگر و در هنگام روزهای عید و تعطیلات هیچگاه لشگرهای تعزیراتی وارد خیابان‌ها نمی‌شوند، و مردم بصورت عادی خرید می‌کنند، حتی از تخفیفات هم بهره‌مند می‌شوند. پس چرا ما باید به نیروی تعزیراتی متوسل شویم؟

۴- سادگی ذهن ما در عرصه ارتباطات و آزادی بیان بیش از سایر جاها نمود دارد، کافی است که نحوه مواجهه ما با مقوله آزادی و انتشار خبر را با جوامع پیچیده مقایسه کنیم، تا ببینیم تفاوت چقدر است. در این مورد باید یادداشت مستقلی بنویسم تا از طولانی شدن این یادداشت پرهیز شود.

آیا فکر نمی‌کنیم که پیچیدگی یا سادگی ذهن اجتماعی ما، انعکاسی است از پیچیدگی یا سادگی ذهن برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری در جامعه؟ آیا فکر نمی‌کنیم که ذهنیت ساده مجرمین در انجام سرقت یا قتل که به هیچ وجه زحمت برنامه‌ریزی و فکر کردن را برای انجام درست قتل یا دزدی به خود نمی‌دهند، انعکاسی است از این نوع سادگی ذهنی در عرصه سیاست‌گذاری‌های رسمی؟

فساد

شرط لازم مبارزه با فساد

منتشر شده در روزنامه شرق ۱۳۸۵/۲/۲۹

یکی از ویژگی‌های مشترک غالب جوامع در حال توسعه، رواج فساد است. فساد به منزله سوءاستفاده از قدرت و موقعیت شغلی و اداری به نفع منافع شخصی و گروهی و فامیلی، یا علیه رقیب و دیگران است. به همین دلیل است که سیاستمداران برای جلب نظر مردم در مقاطعی پرچمدار مبارزه با فساد می‌شوند، چه آنان که به آرای صوری مردم نیازمندند، و چه آنان که با کودتا و... سرکار می‌آیند، می‌خواهند از این طریق مشروعیت و مقبولیت نداشته و یا در خطر خود را تقویت و نهادینه کنند. اما جالب اینجاست که به دلیل برخوردهای سطحی و غیر ریشه‌ای با مسأله فساد، نه تنها از ابعاد فساد کاسته نمی‌شود که بعضاً شاهد افزایش آن هم هستیم، لذا در مواردی هم که مردم به دلیلی ادعای مبارزه با فساد را در ابتدا باور می‌کنند، به سرعت سرخورده شده و همه آن را یک بازی تلقی می‌نمایند.

مبارزه با فساد در این جوامع، علمی، پایدار و نظام‌مند نیست. از این رو در مقاطعی هم که بروز پیدا می‌کند، عموماً ناپایدار، شعاری و بی‌برنامه است و سیاستمداران مدعی مبارزه با فساد صرفاً به نتایج مقطعی این مبارزه نزد افکار عمومی بسنده می‌کنند. در نتیجه چنین مبارزه‌ای خیلی سریع فراموش می‌شود و همچون یخ در زیر اشعه سوزان خورشید در تابستان ذوب می‌شود، و آثار منفی آن بیش از نتایج مثبت‌اش خواهد بود. نمونه این مبارزه را در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ قبل از انقلاب شاهد هستیم که چگونه بسیاری از سران رژیم روانه زندان شدند، و هیچ آثار مثبتی هم در ذهنیت مردم نداشت. پس از انقلاب هم در دو دهه اخیر چنین برنامه‌ای بارها اجرا و پایان یافته است. در دهه هفتاد یک بار سخن از ۴۰۰ پرونده مبارزه با فساد به میان آمد، دریغ از این که چند مورد آن به نتیجه رسیده باشد. خوب! فاضل خداداد هم در این میان به عنوان اولین و آخرین فرد اعدام شد که دیر یا زود تاریخ درباره این مسأله حقیقت را روشن می‌کند. بعد هم در دهه هشتاد، مسأله شهرام جزایری و اکنون هم که: «هر

روز از این باغ بری می‌رسد.» و این بار برخلاف دو بار قبلی دولت متولی این امر شده است و دستگاه قضایی تا حدی از دور نظاره می‌کند. برکناری هیأت مدیره بیمه ایران آخرین نمونه آن بود. و به این مناسبت بهانه‌ای به دست آمد تا به اصول و مقتضیات و چگونگی مبارزه با فساد نگاهی انداخته شود.

بروز فساد ناشی از مجموعه عواملی است و طبعاً مبارزه با فساد نیز باید مجموعه این عوامل را شامل شود و در غیاب مبارزه‌ای که هدف آن اصلاح مجموعه عوامل مورد نظر باشد، فساد از میان نخواهد رفت.

۱- اولین نکته این است که فساد در نظام اداری و ساختار دولتی هر کشور (اعم از دولت، قوه مقننه یا قضاییه و...) ریشه دوانده و بروز پیدا می‌کند. بنابراین اصلاح چنین فساد و وقتی میسر است که از بیرون آن، یعنی جامعه و مردم توان نظارت بر کارگزاران این مجموعه و نیز تغییر آنان را داشته باشند. در غیاب چنین نظارتی، فساد به عنوان قاعده و مشخصه نظام اداری و حکومتی خواهد شد و نبود فساد، امری استثنای است، و برعکس، با وجود چنین نظارتی، فساد امری استثنایی و خلاف قاعده خواهد بود.

میزان فساد نیز بستگی به میزان نظارت دارد، هرچه نظارت ضعیف‌تر باشد، فساد بیشتر و ریشه‌دارتر است. این نظارت جلوه‌های مختلفی دارد. دموکراسی و انتخابات آزاد که منشأ تغییر کلیه کارگزاران حکومتی است، رکن این نظارت است. در کنار آن نظارت‌های غیر دولتی مثل مطبوعات آزاد، نهادهای مدنی، احزاب و... و آزادی آنها مانع اصلی بر سر راه فساد و ریشه دواندن آن در جامعه است.

بنابراین هر شعار مبارزه با فساد در ساختار اداری و حکومتی، وقتی صادقانه و موثر است که بیش از هر چیز دیگر بر گسترش و تعمیم نظارت مدنی بر حکومت تأکید کند. هر کس که علیه این نظارت اقدام کند، پیش و بیش از هر کس دیگر به گسترش فساد خدمت می‌کند، ولو آنکه بیشترین شعارها را علیه فساد بدهد.

۲- نظارت را نمی‌توان به نظارت مدنی محدود کرد. بدون نظارت رسمی و به طور مشخص، نظارت قضایی مبارزه با فساد امکان‌پذیر نیست. این هدف جز با استقلال دستگاه قضایی و قاضی محقق نمی‌شود. دور بودن کلیه نهادهای نظارتی رسمی از جناح‌بندی‌ها و مناقشات سیاسی (موضوعی که در نظارت مدنی هیچ ضرورتی ندارد) لازمه نظارت موثر قضایی و رسمی است. فصل الخطاب بودن این نظارت باید برای همه ارکان حکومت و جامعه

پذیرفتنی باشد، و تحقق چنین امری جز با حاکمیت قانون و رعایت حقوق عامه و پرهیز از دخالت سیاست در امر قضا امکان‌پذیر نیست. بنابراین مقدم بر شعار مبارزه با فساد باید خواهان این امور شد.

۳- چگونگی منابع مالی حکومت نیز عامل موثری در تشدید یا تخفیف فساد است. حکومت‌هایی که منابع مالی مستقل از مردم و جامعه دارند، و وابسته به رانت هستند، به ناچار در ساختار فساد غرق خواهند شد. زیرا درآمد حاصل از کشاورزی و صنعت و عرق جبین کارگر و کشاورز، با درآمد حاصل از نفت، دو مسیر جداگانه را در اقتصاد و نظام اداری و جامعه طی می‌کند. ساده‌انگارانه است که فکر کنیم، فرقی میان درآمد حاصل از مالیات فروش یک تن گندم صادراتی یا یک خودرو با یک بشکه نفت وجود ندارد، چرا که هر سه پول هستند و نظام اداری (برحسب صالح یا فاسد بودنش) یکسان از آنها سود می‌جوید. در حالی که چنین نیست. درآمد صادراتی از کالایی مثل گندم یا خودرو مبتنی بر جامعه‌ای تولیدکننده و مسئولیت‌پذیر و پرسشگر است، و ساختار اداری مناسب خود را ایجاد می‌کند. در حالی که درآمدهای حاصل از نفت به گونه دیگری عمل می‌کند. مقایسه نحوه مصرف پول به دست آمده از بخت‌آزمایی با تولید صنعتی گویای این واقعیت است.

بنابراین نمی‌توان بر اقتصاد نفتی (آن هم در بودجه دولتی) متکی بود و هر روز بیش از گذشته وابسته به آن شد، اما شعار مبارزه با فساد را داد. حتی اگر در این شعار صداقت باشد، آگاهی لازم وجود ندارد.

۴- مبارزه با فساد را نمی‌توان به مبارزه با افراد متهم به فساد تقلیل داد. چرا؟ فرض کنید که پلیس مبارزه با قتل را هدف اعلام شده خود معرفی کند. روشن است که قبل از اعلان این هدف هم کماکان باید قاتلین دستگیر و مجازات می‌شدند. اگر مبارزه جدید صرفاً محدود به دستگیری و مجازات قاتلین باشد، به آن معناست که قبلاً با قاتلین برخوردی نمی‌شده است. در اینجا تقصیر مهم‌تر بر دوش پلیس و دستگاه امنیتی است که چرا با قاتلان برخورد نمی‌کردند؟ همین کوتاهی عامل شیوع قتل بوده است. بنابراین فساد اصلی، قتل نبوده، بلکه انجام ندادن وظیفه از سوی مسئولان و نهادهای امنیتی بوده است، و باید شعار را از مبارزه با قتل به شعار اصلاح ساختار نهادهای امنیتی و انتظامی تغییر داد. اما اگر پلیس در گذشته هم قاتلین را دستگیر و مجازات می‌کرده و اکنون شعار مبارزه با افزایش قتل را مطرح می‌کند، در این

صورت باید این مبارزه به زمینه‌های بروز قتل (مثلاً ایجاد و آموزش روش‌های حل اختلاف، جلوگیری از داشتن اسلحه و...) معطوف شود.

درباره مبارزه با فساد هم همین طور. اگر مبارزه با افراد فاسد موردنظر است، این سوال پیش می‌آید که چرا قبلاً اقدام نشده؟ و چه تضمینی به تداوم این مبارزه هست؟ اما اگر مبارزه با عوامل موثر بر رشد فساد است، لزوماً باید مطالعه مفصلی از موضوعات زیر در هر مورد ارایه شود.

- وضعیت ساختارهای کلان و اساسی فسادآفرین
 - وضعیت قوانین و آیین‌نامه‌ها و گردش کار اداری در جلوگیری یا بروز فساد
 - وضعیت و ملاک‌های انتصاب افراد به پست‌ها و مسئولیت‌ها اداری
 - وضعیت نهادهای نظارتی رسمی و غیر رسمی در پیگیری موارد فساد
 - وضعیت نظارت‌های عمومی در سلسله مراتب اداری
 - پیشنهاد‌های اصلاحی برای بهبود هر یک از وضعیت‌های فوق
- چنین گزارشی طبعاً باید از سوی گروهی مستقل، فرا حزبی و خبره تهیه و در اختیار دولت و عموم مردم قرار گیرد. در غیر این صورت محدود کردن مبارزه با فساد به جابجایی چند نفری که در نهایت هم معلوم نیست تخلفی کرده‌اند یا خیر؛ و یا اینکه آیا دستگاه قضایی چه برخوردی با آنها می‌کند؛ صرفاً خوراک تبلیغاتی موقت برای اقناع خود یا گمراهی افکار عمومی خواهد بود، و نه تنها موجب امیدواری مردم نمی‌شود که ناامیدی آنان را تشدید هم خواهد کرد.

مغلطه در راه حل

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۶/۴/۲۵

وقتی که کلمه «فساد» و مبارزه با آن به گوشمان می‌خورد، به نوعی دچار حساسیت می‌شویم، چرا که هیچ صدایی رساتر از این ادعا شنیده نمی‌شود و هیچ داعیه‌ای کم‌اثرتر و بی‌اثرتر و حتی با اثر منفی‌تر از این ادعا دیده نمی‌شود. قضیه چندان هم پیچیده نیست. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که به لحاظ شاخص و وفور فساد در منطقه، فقط از یمن و عراق وضعیت بهتری دارد و سال به سال نیز دو اتفاق همزمان رخ می‌دهد. از یک سو شاخص فساد در جامعه بدتر می‌شود و همزمان از سوی دیگر، پرچمدار و داعیه‌دار صدور اخلاق و معنویت به جهان هستی می‌شویم و خود را قطب اخلاقی عالم امکان و چشمه جوشان فضایل اخلاقی و منبع فیض و صدور معنویت به جهان معرفی می‌کنیم!!

قصد من این نیست که اثبات کنم تمامی این داعیه‌ها از سوی مدعیانش، از باب دروغ و کلاهبرداری اجتماعی و اخلاقی است، بلکه در پی آن هستم که بگویم حتی اگر این ادعاها را صادقانه بدانیم، به دلیل آنکه در ارایه راه‌حل‌ها نوعی نگاه ساده‌انگارانه و بیش از حد بسیط حاکم است، نتیجه‌ای جز افزایش فساد از این راه‌حل‌ها حاصل نمی‌شود.

اخیراً بر سیاق گذشته، اتهام فساد متوجه جوانان و دانشگاه‌ها شده است و حتی اگر این مقدمه ناقص و غلط را صحیح بدانیم، نتیجه اخذ شده از آن که حکم بر ضرورت جدایی دختران و پسران از یکدیگر بوده است، همان راه‌حل غلطی است که موجب افزایش نابسامانی و فساد در جامعه می‌شود. فرض کنیم که روابط میان دو جنس در دانشگاه‌ها، با سلايق و علایق و ارزش‌های آقایانی که چنین احکامی را علیه دانشگاه و دانشجو صادر می‌کنند، متناسب نباشد و حتی لفظ مفسده را بتوان بر آن اطلاق کرد. اگرچه چنین ادعایی به کلی محل بحث جدی است، اما آن را برحسب تسامح می‌پذیریم. آیا از این مسأله می‌توان نتیجه گرفت که عامل و ریشه این فساد، اختلاط میان دو جنس است و باید دانشگاه‌ها و احتمالاً پیش از آن

کلاس‌ها و... را به لحاظ جنسیتی تفکیک کرد؟ و اصولاً چرا ریشه این فساد در این اختلاط است؟ این نتیجه کاملاً غلط است، حتی اگر کسی مقدمه آن را درست پندارد. چرا؟

گرچه مطالعه میدانی دقیق و قابل مقایسه هم وجود دارد، اما برحسب ظاهر هم می‌توان گفت که اگر این گزاره و نتیجه صحیح باشد، گرایش به اسلام و ارزش‌های آن پیش از انقلاب و در محیط دانشگاه‌ها، باید به مرور رو به افول می‌بود و این گرایش در سال‌های اخیر باید بیش از پیش رو به صعود باشد. قطعاً این گزاره معکوس است. همین حالا هم بیشترین گرایش‌ها به فرهنگ اسلامی در کشورهایی است که به نسبت، سیاست‌های غیرمذهبی‌تری را اعمال می‌کنند. به عنوان نمونه حتی برای رعایت حجاب هزینه هم تحمیل می‌کنند (مثل ترکیه) و از اینها مهم‌تر اینکه در کشورهای غربی که این نوع اختلاط‌ها به شدیدترین وجه مشهود است، کمترین اثر را در رفتار مسلمانان دارد و حتی چه بسا آثار آن معکوس هم باشد. آنجا برخلاف ایران، حجاب هزینه دارد، ولی برخلاف ایران گرایش صادقانه به آن بیشتر است. اخیراً مادر خانواده‌ای که از بد حادثه در آمریکای شمالی زندگی می‌کند با دخترشان که در مدرسه آیت‌الله سیستانی در کانادا درس می‌خواند برای تعطیلات به ایران آمده بود و در برابر این سوال که آیا حضور در ایران بر رفتارهای مذهبی دختر تأثیر منفی گذاشته، مهر تأیید زد و امیدوار بود که زودتر برگردد!! و این حدیث بسیاری از ایرانیانی است که در غرب زندگی می‌کنند.

نمونه روشن دیگر این مسأله اعتیاد است. برخلاف همه کشورهای دنیا، در افغانستان دسترسی به مواد مخدر آزاد است، چرا که خودشان تولید می‌کنند. اما احتمال می‌دهم که کمترین نسبت معتادان را نیز داشته باشند. (در گذشته چنین بود) در حالی که در ایران برای چند گرم هروئین هم حکم اعدام صادر می‌شود و انواع مجازات‌های ریز و درشت برای فروشنده و مصرف‌کننده را شاهییم، اما نسبت معتادان به جمعیت، در بالاترین رتبه‌هاست. حدود ۲۰ سال قبل که برای انجام پژوهش تأثیر زندان بر زندانی به زندان شیراز رفته بودم. دیدم که تعداد افغانی‌های زندان آنقدر بود که یک بند مخصوص داشتند. با آنها صحبت می‌کردم که چند نفر معتاد در میان شما هست؟ گفتند فقط یک نفر که او هم در حال ترک کردن است. علت اعتیادش هم این بود که قبلاً به چند نفر از ایرانی‌ها نزدیک بود و معتاد شد و حالا هم در حال ترک اعتیاد است!!!

البته از این نکات لزوماً نمی‌توان نتیجه معکوس گرفت که هرچه مواد آزادتر و اختلاط جنسی بیشتر شود، جامعه از این دو جهت سالم‌تر می‌شود. گرچه درباره مواد مخدر چنین گزاره‌ای تا حدی از سوی برخی افراد تأیید می‌شود، زیرا معتقدند نفس قاجاق شدن این مواد، به مصرف بیشتر آن کمک می‌کند و اتفاقاً در خصوص اختلاط جنسیتی هم این نکته بعضاً مشهود بوده است. برخی گروه‌های خاص که به نحو غیرمعمولی از اختلاط با جنس مخالف دور نگه داشته می‌شوند، دچار انحرافات خاص خود می‌گردند، اما در هر حال نتیجه معکوس را نمی‌توان از استدال فوق نتیجه گرفت. پس چه نتیجه‌ای باید یا می‌توان گرفت؟

بروز و ارتکاب هر فعل یا ترک فعلی، دو رکن دارد. رکن عینی و رکن ذهنی. مثلاً رکن عینی اعتیاد، دسترسی به مواد مخدر است، اما رکن ذهنی آن، علاقه و آمادگی به مصرف این مواد است. روشن است که در برخی موارد می‌توان رکن عینی را به کلی نابود کرد و هیچ خللی هم در امور اجتماعی رخ ندهد، مثل مواد مخدر که اگر یک گرم مواد هم وارد جامعه‌ای نشود، هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید و طبعاً کسی هم معتاد نمی‌شود. اما در این حالت فراموش نکنیم که جامعه‌ای که به لحاظ ذهنی، مستعد به معتادپروری است، مشکل خاص خود را دارد و این مشکل را باید حل کرد و اگر مواد مخدر هم نباشد، به طریق دیگری خود را نشان می‌دهد. اما رکن عینی همه رفتارهای ناخوشایند را نمی‌توان از این طریق نابود کرد. مثلاً سرقت، یک رفتار مجرمانه و ناپسند است، اما در همه جوامع امکان سرقت فراهم است و با پیشرفت اجتماعی این امکان بیشتر هم می‌شود، زیرا که مال و اموال فزونی می‌یابد. برای جلوگیری از سرقت هم تا حدی می‌توان جوانب حفاظتی را رعایت کرد. اما این جوانب هرچه بیشتر تقویت شود و نگهبان و پلیس هم بیشتر شود و مجازات‌ها هم شدید گردد، زندگی به همان نسبت سخت‌تر می‌شود، گو اینکه اصل دزدی هم ریشه‌کن نمی‌شود. اما زندگی آنقدر سخت می‌شود که عطای این سخت‌گیری‌ها را باید به لقای آن بخشید.

در اینجا باید تمرکز را بر رکن ذهنی و حرمت و غیراخلاقی بودن سرقت نیز متمرکز کرد و میان این دو موازنه‌ای برقرار نمود. این قاعده برای همه رفتارهای اجتماعی اعم از مطلوب و نامطلوب صادق است. اتفاقاً وقتی که رفتاری را بد بدانیم، اما به لحاظ ذهنی نتوانیم جامعه را با آن مخالف کنیم، در این صورت هرچه محدودیت‌های رکن عینی را سخت‌گیرانه‌تر کنیم، آثار نامطلوب‌تری بر جای می‌گذارد، همچنان که در رژیم گذشته تأکید بر نوع خاصی از پوشش و تشویق آن و فشار بر پوشش مخالف، چون همراه با پذیرش ذهنی این رفتار نبود و صرفاً بر

سخت‌افزار حکومت و قانون و تشویق و تنبیه استوار بود و جامعه به لحاظ ذهنی آنرا درونی نکرده و نپذیرفته بود، آن کوشش‌های رژیم منجر به نتایج مخالف می‌شد و به قول معروف «از قضا سرانگین صفرا فزود».

نکته مهم این است که در هر جامعه‌ای افراد و گروه‌های مختلف، عهده‌دار بهبود و تحول در یکی از این دو رکن عینی و ذهنی هستند. دولت در مفهوم عام خود عمدتاً متولی تغییرات عینی است. اما صاحب‌نظران اجتماعی و روحانیون و... متولی تغییرات ذهنی و ترویج تبلیغ ارزش‌های پسندیده هستند. البته اگر این گروه زمینه مساعد ذهنی را فراهم کنند، حق دارند از دولت‌ها بخواهند که رکن عینی رفتار مناسب را نیز فراهم کند، اما نمی‌توانند ضعف‌های خود را ندیده گرفته و چپ و راست برای دیگران نسخه بپیچند که فلان و بهمان کنید.

جامعه امروزی ما با چنین چالشی مواجه است. آنان که خود را دائرمدار اخلاق در کل زمین می‌دانند و کرسی درس اخلاق را در انحصار خود می‌بینند، به جای آنکه اگر توانی دارند صرفاً در این راه گام بردارند و رکن ذهنی جامعه را با خود همراه کنند و با استفاده از حداکثر توان تبلیغاتی که به انحصار در این توان هم منجر شده، قدمی پیش بردارند، نقش خود را فراموش کرده‌اند و خواهان تفکیک جنسیتی در دانشگاه‌ها هستند تا این ضعف خود را با حمایت قدرت بپوشانند، غافل از اینکه اختلاط جنسیتی در جامعه امروز بناچار و برحسب ضرورت بیش از پیش خواهد شد و راهی برای جلوگیری از آن نیست و اگر کسی خواهان روابط سالم‌تری میان دو جنس است، باید طرح دیگری دراندازد. علی‌رغم تمام این تفکیک‌های جنسیتی و نظام‌های پوششی و حجاب، شاید در کمتر جامعه‌ای چون ایران، زنان تا این اندازه از حریم امن محروم باشند. به عبارت دیگر محدودیت‌های عینی گسترده نتوانسته است که اولاً پایدار بماند و ثانیاً مؤثر و کارآمد باشد. اما ظاهراً هنوز هم عده‌ای در پی اجرای تجربه‌های شکست‌خورده هستند.

فساد سیاسی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۸۷/۲/۱۲

سوال: تعریف کلی شما از مافیا چیست و آیا با شناخت و مصادیقی که در باب مافیا در غرب و کشورهای چون ایتالیا وجود دارد، می‌توان آن را با جامعه ایران منطبق ساخت؟

پاسخ: تصور نمی‌کنم مافیا به مفهومی که در غرب و ایتالیا هست در ایران وجود داشته باشد. البته نه به این دلیل که ما جامعه خیلی سالمی هستیم و کسی درست کردن مافیا را در خیال خود نمی‌پروراند، بلکه به این دلیل که در ایران به لحاظ فرهنگ رفتار تشکیلاتی و رعایت سلسله مراتب، بسیار شلخته هستیم. این ویژگی، نه تنها خود را در عدم و شکل نگرفتن تشکیلات مخوف و مجرمانه نشان می‌دهد، بلکه و از آن مهم‌تر نظام اداری و حزبی کارآمد هم به دلیل این ویژگی رفتاری که فعلاً وجود دارد، شکل نمی‌گیرد، و تنها مورد استثنا سازمان مجاهدین خلق است که آنها هم بیش از آنکه در قالب تشکیلات و سلسله مراتب باشند، در ساختاری فرقه‌ای عمل می‌کنند، و البته مافیا هم تا حدی شبیه فرقه است. مطالعاتی هم که در مورد مجرمان انجام داده‌ام نشان می‌دهد که برخلاف تصور رایج، در ایران (برخلاف غرب و به طور مشخص آمریکا)، مجرمان حرفه‌ای در مراحل پیشرفته‌تر حتی المقدور می‌کوشند که تکروی کنند و با افراد متعدد وارد یک باند نشوند. بنابراین به معنای مرسوم مافیا، چنین چیزی را شاید نداریم و اگر هم باشد، باید آثار تشکیلاتی آن را دید. از این رو بکار بردن این اصطلاح در ایران با مسامحه صورت می‌گیرد. بعلاوه توجه کنیم که اگر چنین تشکیلاتی وجود داشته باشد، بیش از مافیا، کلیت سیستم سیاسی محکوم می‌شود. همچنان که در ایتالیا هم چنین بود، زیرا تشکیلات مافیا بدون همراهی سیستم سیاسی و اطلاعاتی و پلیس و دادگاه نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. در ایران وجود شبکه غیر رسمی و غیر تشکیلاتی که در پی دستیابی به منافع اقتصادی هستند و در تشکیلات دولتی هم نفوذ دارند را مسامحتاً مافیا می‌گویند. البته در مقاطعی و در اوایل دهه هفتاد که برخی دستگاه‌های مهم هم وارد این

معاملات شده بودند، نوعی مافیای رقیق شکل گرفته بود که با آمدن اصلاحات بساط آن برچیده شد، و اکنون هم این احتمال وجود دارد که به نحو دیگری در صدد بازسازی خود باشند.

آنچه که تحت عنوان «شبکه‌های فساد اقتصادی در ساختار درونی حکومت و دولت» از سوی آقای احمدی‌نژاد مطرح شد، به نظر شما تا چه حد واقعی است و اصولاً زمینه‌های شکل‌گیری چنین شبکه‌هایی چیست؟

تردیدی نداشته باشید که ادعای مقامات رسمی در خصوص وجود فساد گسترده صحیح است و این نکته جدیدی نیست. شاخص‌های ایران در خصوص درجه فساد نشان‌دهنده وجود گسترده این مشکل در نظام اداری ماست. بنابراین مشکل اصلی ما بحث درباره بود و نبود فساد نیست، بلکه دو نکته مهم دیگر را باید مشخص کرد.

الف- فساد چیست؟ فساد اداری مثل آلودگی هوا و محیط‌زیست است. مثل فقدان معیارهای سلامتی در مواد مصرفی است. همه آلودگی هوا و محیط را به طور طبیعی درک می‌کنند، اما ممکن است تعریف رسمی از آن متفاوت با چیزی باشد که مردم درک می‌کنند. برخی‌ها فساد را به دزدی مستقیم کارمند یا مدیر از بیت‌المال محدود می‌کنند، در حالی که فساد معنای بسیار وسیع‌تری دارد و دزدی فقط نوع خشن و آشکار فساد است. متأسفانه آنچه که در جامعه ما رخ داده، تغییر دادن مفهوم فساد است. بسیاری از اموری که انجام می‌شود و آن را کار نیک و صلاح معرفی می‌کنند همان فساد واقعی است، و این خطرناک‌ترین مسأله‌ای است که در جامعه ما رخ داده است. تغییر مفاهیم کلمات و خالی کردن آنها از معنا و مفهوم واقعی‌اش. پس اگر معنای رسمی آلودگی هوا را به نحوی تغییر دهیم که هوای تهران در پایین هم سالم و پاک معرفی شود کاری جز ظلم به کلمات و مفاهیم نکرده‌ایم.

برخی تعاریف از فساد را می‌توان ارایه کرد: فساد یعنی اجرای ناروای وظایف عمومی در جامعه؛ یا فساد رفتاری است که از وظایف رسمی یک نقش عمومی به خاطر ملاحظه خصوصی (شخصی، خانوادگی، باند خصوصی) به سودهای نقدی یا منزلتی منحرف شود. یا مقررات را به خاطر انواع ویژه‌ای از اعمال نفوذ خصوصی نقد نمایند. این رفتار شامل استفاده از پاداش برای منحرف کردن داوران اشخاص نسبت به خود، آشناپرویی (اعطای حمایت به دلیل رابطه نسبی و نه شایستگی) و سوء تخصیص منابع (تخصیص غیر قانونی منابع عمومی و

استفاده خصوصی) می‌باشد (به نقل از کتاب فساد سیاسی). با توجه به این تعاریف اکنون می‌توان انتخاب افراد فامیل و رفیق را به پست‌های نان و آب‌دار و نیز پرداخت پول در حضر و سفر را به این و آن (ولو گیرنده محتاج هم باشد، چون اعطای پول برای تغییر داوری گیرنده نسبت به دهنده است و مصداق فساد و رشوه سیاسی است) و تصمیمات غیر قانونی و غلط و... همه از مظاهر واقعی فساد هستند. فکر نکنیم افراد فاسد باید لزوماً دارای ثروت زیادی باشند، که از راه فساد بدست آورده‌اند، بلکه افرادی که اموال کشور را تلف می‌کنند تا آتش شهوت قدرت خود را خاموش کنند، بیش از افراد دیگر و مادی به فساد دامن می‌زنند.

ب- نکته بعدی، راه‌حل‌های مبارزه با فساد است، برخی‌ها راه‌حلی را برای مبارزه با فساد ارائه می‌کنند که در اصل موجب فساد است. مثل اینکه آتشی را بخواهیم با بنزین خاموش کنیم. یا مثل جراحی با وسایل بسیار آلوده است که مریض را از آلودگی اخیرش می‌کشد.

راه‌حل‌های شخصی مبارزه با فساد و اینکه افراد سالم را مصدر امور کنیم، تا فساد را از میان بردارند، از جمله این راه‌حل‌های غلط است. نه اینکه افراد سالم در مصادر امور قرار نگیرند، بلکه باید توجه داشت گروه‌های فاسد امروز، در گذشته هم از همین افراد بسیار سالم بودند، اما کم‌کم به دلایل متعدد به این راه کشیده شدند و حتی بسیاری از آنها به زعم خودشان توجیهات اخلاقی هم برای کارشان دارند. بنابراین بدترین راه برای مبارزه با فساد، تأکید صرف بر اشخاص و فراموشی لزوم ترمیم و اصلاح فرآیندها و ساختارهای نظارتی است.

زمینه شکل‌گیری فساد از منظر روان‌شناختی بحث دیگری است و در تمامی جوامع این موضوع تا حدی مشترک است. اما عناصر فرآیندی و نظارتی و مادی نقش اول را در وجود و گستره فساد دارند.

شفاف و روشن نبودن مقررات، ضعف استقلال قاضی و دستگاه قضایی، فقدان نهادهای نظارتی عمومی مثل مطبوعات، احزاب و نهادهای مدنی، فقدان دموکراسی و انتخابات آزاد و استقلال منابع مالی دولت از خلال درآمدهای عظیم مثل نفت که دولت را مصرف‌کننده این درآمد می‌کند، حجیم بودن نظام اداری و... ریشه‌های اصلی فساد در کشورها هستند و هر کس که قصد مبارزه با فساد را دارد، باید این موانع را برطرف کند و کسی که به این عوامل اشاره‌ای نمی‌کند، سهل است که آنها را تشدید هم می‌کند، کاری جز تعمیق فساد در جامعه انجام نخواهد داد، حتی اگر خالصانه طرفدار مبارزه و حذف فساد باشد.

در اوایل دهه ۷۰ شاهد مواردی چون اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی از سوی افراد نزدیک به چهره‌های مؤثر حکومت بودیم که به نظر می‌رسد برخورد جدی در آن زمان با این قضیه نشد. اما پس از آن و در دوره اصلاحات شعار «فقر و فساد و تبعیض» در عالی‌ترین سطح حکومت مطرح شد و حال، بحث «ایستادن در برابر ساختار فاسد» از سوی چهره‌ای چون احمدی‌نژاد مطرح می‌شود. تحلیل شما از این روند چیست؟

در قضیه ۱۲۳ میلیارد برخورد شد، و تنها کسی که در ایران تاکنون در این زمینه اعدام شده همان فاضل خداداد است. اما مشکل اینجاست که برخورد کامل نبود، مستندات آن پرونده و دروغ‌هایی که در دادگاه در دفاع از خود گفتند، اگر به نحو درستی رسیدگی و بعد هم شفافیت پرونده بیشتر می‌شد، و حق فاضل خداداد در مراحل بعدی رعایت می‌شد، قطعاً نتایج متفاوت از آن چیزی بود که شد. و از همه مهم‌تر اینکه در مبارزه با فساد دستگاه قضایی حلقه‌ای از حلقه‌های مبارزه است و تنها حلقه مبارزه نیست، از این روست که نتایج مثبتی برای آن اقدامات را شاهد نیستیم. بویژه آنکه استمرار نداشت. بعداً قضایای برنج، شکر و... مطرح شد و هیچگاه هم رسیدگی نگردید.

آقای احمدی‌نژاد در آخرین سال حکومت، وعده «ایستادن در برابر ساختار فاسد تا آخرین لحظه» را می‌دهد. به نظر شما با توجه به پایگاه و جایگاه احمدی‌نژاد، چنین اقدامی ممکن است؟ در سال آینده هم به اندازه یک سوم سه سال گذشته می‌تواند با فساد مبارزه کند، که در واقع صفر است. چون دولت مخالف فساد، وظیفه‌اش اصلاح و بهبود عواملی فوق‌الذکر است که در بروز فساد نقش اصلی را دارند، و متأسفانه در زمینه از میان بردن عوامل مذکور شاهد اقدامات دولت نیستیم سهل است که خلاف این روند را می‌بینیم، بنابراین اگر فساد و رتبه ما در آن بیشتر نشود کمتر هم نخواهد شد.

ریشه اصلی فساد

منتشر شده در روزنامه سرمایه ۱۳۸۷/۲/۱۶

دوازده سال پیش در همین روزها عمر مجلس چهارم به پایان رسیده بود که به یک باره چند گزارش تحقیق و تفحص از جمله درباره بانک مرکزی و از همه مهم‌تر درباره بنیاد مستضعفان در صحن مجلس قرائت شد. گزارش بنیاد مهم بود، زیرا از میان هزاران مورد این بنیاد تنها چند ده مورد را نمونه‌گیری و بررسی کرده بودند و هنگامی که آن موارد در گزارشی حدوداً ۱۵۰ صفحه‌ای منتشر شد، معلوم شد که چرا اوضاع عجیبی در آنجا وجود داشته است، اما نتیجه چه شد؟ هیچ. به معنای کامل کلمه هیچ. نه کسی متهم شد و نه اصلاحی در شیوه‌ها را شاهد بودیم و نه...

و اکنون سه دوره پس از آن، مجلس موجود دقیقاً همین کار را انجام داده است (مجلسی که نحوه شکل‌گیری‌اش هم تشابهات زیادی با مجلس چهارم داشت). گزارش دست و پا شکسته‌ای که برگرفته از ۷۰ پرونده‌ای است که از ۴۰۰ پرونده محرمانه انتخاب شده. که این ۴۰۰ مورد نیز از میان ۲۰ هزار شکایت عمومی است که فقط به کمیسیون اصل ۹۰ این مجلس ارایه شده است!! و فقط ۳ مورد از این شکایات شامل ۷۰۰ میلیارد تومان رانت بود و یک مورد دیگر هم شامل ۶۰۰ میلیارد تومان رانت زمین و اراضی ملی است که به قول گزارش یک سازمان دولتی آن را بالا کشیده است. و اگر این رانت‌ها تولید نمی‌شد، قطعاً در روز کارگر و معلم شاهد پرداخت بدهی‌های دولت به معلمان و کارگران و سازمان تأمین اجتماعی بودیم و میلیون‌ها کارگر هم با مشکلات کمتری مواجه می‌بودند.

تردیدى نباید داشت که این گزارش هم سرنوشتی مشابه قبلی خواهد داشت و اگر وضع به همین شکل ادامه یابد، دوازده سال دیگر مجلس دهم هم باید گزارش مشابهی را، البته با ارقامی هزار برابری ارقام فعلی (همچنان که ارقام موجود هم نسبت به گزارش قبلی در همین حدود بالا رفته است) به عنوان انجام تکلیف در برابر ملت ارایه کند. حتی برخی افراد معتقدند

که این نوع گزارش‌ها برای منحرف کردن افکار جامعه است و باید مواظب لحاف خود باشیم که در میانه این دعوا و ارائه این گزارش‌ها به سرقت نرود.

مشکل امروز جامعه ما آگاهی از وجود فساد نیست که مجلس گزارش آن را در ماه پایانی عمر خود بخواند، زیرا، دیگر مسئولین دولتی هم بر وجود چنین موضوعی بارها اقرار کرده‌اند، و حتی نیازی به اقرار آنان هم نیست. مردم هم به طریق تجربی و هم شهودی از واقعیت امر آگاهند. به لحاظ تجربی، برخورد روزانه به آنان می‌آموزد که بدون فساد و پارتی‌بازی و رانت‌خواری گذران امور نمی‌شود. اما به طریق شهودی هم می‌توان به عمق فساد پی‌برد. از یک سو افرادی که در مدیریت‌های مختلف هستند، اگر حقوق صد سال فعالیت آنان در بالاترین مسئولیت پیش‌پرداخت شود، باز هم قادر به تحصیل ثروت موجود نیستند. چه رسد به اینکه با چند سال حضور در چنین مشاغل نان و آبداری، ره صد ساله بلکه هزار ساله را چند روزه طی می‌کنند. از سوی دیگر افزایش سرسام‌آور درآمدهای نفتی که می‌بایست مرحمی بر زخم‌های افراد فقیر باشد، نتیجه‌ای جز تورم و فشار بر فقرا نداشته است و طبعاً وقتی که می‌بینیم مقدار آب ورودی به منبع ۱۰ لیتر در ثانیه است و مقدار خروجی رسمی آن فقط ۲ لیتر در ثانیه و سطح آب داخل منبع هم ثابت است، می‌توان نتیجه گرفت که از جاهای مختلف منبع در هر ثانیه ۸ لیتر نشتی وجود دارد، همچنان که میزان نشت آب را در شبکه آبرسانی تهران از همین راه حساب می‌کنند، بدون اینکه کسی این نشت را که در زیر زمین است ببیند.

اتفاقاً این شیوه اطلاع از فساد، بسیار دقیق‌تر از شیوه تجربی است. بنابراین نیازی به بیان این گزارش‌ها نیست، که جز تلخ‌تر کردن کام مردم نتیجه دیگری ندارد، زیرا ارائه این گزارش‌ها تنها این نتیجه را دارد که مردم خواهند گفت پس آقایان خودشان هم واقعیت فساد را می‌دانند و کاری نمی‌کنند؟ نکته جالب اینکه در این گزارش‌ها چون اسامی افراد (به درست یا غلط) ارایه نمی‌شود، دو تصور ایجاد می‌شود البته حذف‌کنندگان اسامی می‌کوشند که این دو تصور ایجاد نشود. یکی این که مردم خواهند گفت چون اسامی از خودشان است، آن را حذف کرده‌اند و دیگر اینکه همه افراد حکومت (و نه کسانی که نامشان حذف شده) در ذهن مخاطب متهم می‌شوند و این دو نتیجه را نمایندگان مجلس فعلی هم پس از ارایه گزارش منطقی دانسته‌اند و از این حیث بیان این گزارش‌ها نه تنها دردی را دوا نمی‌کند که نتیجه مخرب‌تری دارد.

آنچه که نیاز امروز جامعه ماست، بحث درباره ریشه‌های فساد و عوامل اداری و اجتماعی بروز آن در جامعه است. تأکید صرف بر گرفتن و مجازات مفسدین گرچه ضروری است اما، راه‌حل نهایی و موثر نیست، به دلیل اینکه بخش قابل توجهی از این رانت‌ها و فسادها به معنای مرسوم حکومتی جرم تلفی نمی‌شود، و جالب اینکه ارقام بالاتر از آنها در حال حاضر وجود دارد و در حال اضافه شدن هم هست اما نه تنها این رانتها حذف نمی‌شوند بلکه از آنها دفاع هم می‌شود، رانت ناشی از قیمت‌گذاری سیمان، مواد پتروشیمی و اخیراً هم محصولات فولادی و خودرو (که احتمالاً بیش از نیمی از تولید صنعتی کشور را شامل می‌شوند) به هزاران میلیارد تومان خواهد رسید، اما همین کسانی که فریاد مبارزه با رانت‌خواری آنان گوش فلک را کر کرده بیش از هر کس دیگری بر این سیاست پا می‌فشارند. نه اینکه لزوماً طرفدار فساد هستند، بلکه به دلیل اینکه ایجاد رانت امروز را برای جلوگیری از تورم لازم می‌دانند، اما چند سال دیگر که گزارش این رانت‌خوارها در گزارش بعدی ارایه شد، دیگر کسی به فکر توجیه این رانت‌ها به دلیل جلوگیری از افزایش تورم نخواهد بود.

وظیفه اصلی مجلس، تشکیل گروه کاری از کارشناسان برای ارایه گزارشی از ضعف‌ها و کاستی‌های ناشی از تصمیمات، سازوکارها، نحوه نظارت و غیره و سپس ارایه راهکارهایی برای اصلاح این ضعف‌هاست و نه صرفاً بیان وجود فسادها و ناکارآمدی‌ها. مجلس در قضیه تورم هم به همین گونه عمل می‌کند، و صرفاً نسبت به تورم آه و ناله سر می‌دهد، در حالی که ابزارهای لازم برای اعمال سیاست‌های ضد تورمی در دست آنها است. بنابراین آنچه که منشأ بروز این مشکلات است، وجود نهادهایی است که قدرت لازم را برای جلوگیری از مشکلات دارند، اما نسبت به آن اطلاعی ندارند یا خواهان استفاده از این قدرت نیستند.

«دزدی» شاخ و دم ندارد

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۷/۱۰/۲۵

امیدوارم این یادداشت طولانی نشود، اما اگر در حدود مرسوم یادداشت‌نویسی، حق مطلب ادا نشد، حتماً در ادامه نیز به این موضوع خواهم پرداخت.

تعرض به مال دیگران را به صورت قراردادی به چند گروه تقسیم می‌کنیم. یک گروه تعرض یا خسارتی است که فرد حقیقی و مشخصی به اموال فرد مشخص دیگری وارد می‌کند. مثل دزدیدن مال دیگران از سوی افراد حقیقی یا خسارت وارد کردن یک فرد به اموال دیگران. گروه دیگر، تعرضی است که افراد حقیقی به اموال عمومی واجد شخصیت حقوقی وارد می‌کنند. مثل سرقت کردن یا خسارت وارد نمودن به اموال دولت و شهرداری‌ها و...؛ گروه سوم سرقت نمودن یا خسارتی است که افراد حقیقی به منابع عمومی جامعه وارد می‌کنند، مثلاً آلوده کردن آبها، محیط‌زیست، بهره‌برداری‌های غیر مجاز و... سه گروه دیگر نیز مشابه سه گروه اول هستند، اما بجای افراد حقیقی خسارت‌زننده یا سرقت‌کننده، شخصیت‌های حقوقی دارای قدرت قرار می‌گیرند. مثلاً حقوق مادی افراد خاص و حقیقی و مشخص که از سوی دولت یا شهرداری‌ها ضایع می‌شود که گروه چهارم هستند (مثل تأخیر در پرداخت مطالبات معلمان، یا زیاد گرفتن هزینه‌های آب و برق و...)، گروه پنجم نیز اتلاف و حیف و میل کردن منابع دولتی مطابق دستورات و رویه‌های جاری از سوی مقامات است و بالاخره گروه ششم نیز اتلاف و خسارت زدن به منابع عمومی جامعه از سوی نهادهای حکومتی و قدرتمند است.

اگر مجموع سرقت‌ها در جامعه یا خسارت‌های وارده به اموال را سالانه در کشور صد واحد فرض کنیم، در این صورت یقین بدانیم که خسارات ناشی از گروه اول کمتر از یک درصد آنها خواهد بود، در حالی که ۹۹ درصد افرادی که به واسطه وارد کردن این نوع خسارات در کشور مجازات شده و به زندان می‌افتند، از این گروه هستند، زیرا برای جلوگیری از انواع دیگر خسارات مادی در گروه‌های پنج‌گانه بعدی، ساختار مناسب و لازم را نداریم.

بویژه برای استیفای حق در سه گروه آخر، باید فعلاً منتظر ماند، اما در گروه دوم و سوم نیز با وضعیت ناهنجاری مواجهیم. در این یادداشت به یکی از موارد مهم از گروه سوم که سرقت علمی و انواع جعل مدارک علمی است اشاره می‌کنم. این کار دزدیدن منابع عمومی از سوی اشخاص حقیقی و خاص است. منظور از جعل نیز فراتر از آن چیزی است که در قضیه وزیر کشور سابق رخ داد، زیرا آن مدرک هم به لحاظ ماهوی و هم به لحاظ صوری و شکلی جعلی بود، اما بسیاری از مدارک دانشگاهی موجود به لحاظ صوری جعلی نیستند، اما به لحاظ ماهوی کاملاً جعلی هستند، و خطرات این جعل بیشتر از جعل صوری مدرک است.

اکنون به انواع مدارک دانشگاهی جعلی اشاره می‌کنم. اولین نوع آن همان مدارک جعلی صوری است که کل قضیه دروغ و ساختگی است که فعلاً با این مورد بحثی ندارم. اما کافیست اشاره شود که وقتی سر و کار فاحش‌ترین نوع از جعل مدرک نیز به دادگاه کشیده نمی‌شود، در مورد سایر موارد جعل طبعاً انتظاری نباید داشت! گذشته از این نوع جعل صوری، سه نوع مدرک جعلی (ماهوی) دیگر داریم که شرح می‌دهم.

نوع اول، مدرک واقعی و معتبر از دانشگاه‌های نیمه‌معتبر یا کم‌اعتبار است، حتی ممکن است دانشگاه مدرک‌دهنده، معتبر هم باشد، اما سیستم آنجا به دلایلی چنان فاسد شده باشد که چنین مدارکی را صادر کند. برای نمونه دانشگاه مسکو یا برخی کشورهای بلوک شرق را می‌توان نام برد. کسی که خواهان مدرک دکتر است می‌تواند بدون حضور در مسکو (ممکن است یکی دو بار جهت تفریح و یا انجام امور اداری به آنجا برود) و با پرداخت هزینه لازم مدرک دکترایش را بگیرد، اما این کار مستلزم پرداختن رشوه مناسب به استاد راهنما و هزینه ثبت‌نام در دانشگاه است. در این صورت دانشجوی بدون حضور در آنجا پس از پرداخت چند سال هزینه و رشوه، صاحب دکترای می‌شود. استاد راهنما شخصاً و یا از طریق دستیارانش، پایان‌نامه و تز را تهیه می‌کند و در جلسه صوری دفاعیه، آن را تصویب می‌کند و تمام مراحل کار به طور قانونی ولی ظاهری ادامه می‌یابد. مدرک دکترای به نام متقاضی صادر و یک نسخه از پایان‌نامه نیز به دانشجو تقدیم می‌شود، با پایان‌نامه‌ای به زبان سلیس روسی که صاحب مدرک حتی قادر به خواندن حروف آن نیز نیست. این فرد مدرک دکترای خود را عموماً به دانشگاه غیر دولتی ارایه می‌کند. در حالی که در اصل احتمالاً فقط مدرک لیسانس یا حداکثر فوق‌لیسانس در داخل کشور را دارد. لذا با مدرک و عنوان جدید آقای دکتر سر کلاس می‌رود

و حقوق می گیرد. دانشجوی سطح پایین هم که نمی فهمد سطح سواد او چقدر است. چون کسی هم زبان روسی نمی داند، مورد آزمون این زبان هم واقع نمی شود!

یکی از دوستان که به واسطه حضورش در سفارت ایران در مسکو، همسرش زبان روسی را خوب یاد گرفته است تعریف می کرد که همسرش زبان روسی درس می دهد، اخیراً متوجه حضور افراد ۴۰ تا ۵۰ ساله زیادی در کلاس درسش شده پس از پیگیری فهمیده که همه آنان آقایانی دارای مدرک دکتری از دانشگاه مسکو و استاد آن دانشگاه غیر دولتی هستند، و برای این سر کلاس می آیند که پس از قضیه کردن حس کرده اند که دیر یا زود مشت آنان هم باز خواهد شد، لذا می کوشند که حداقل از رو خواندن زبان روسی را یاد بگیرند.

دوست دیگری تعریف می کرد که یکی از این افراد را می شناسد و بارها از این دوست ما پرسیده که چگونه می توان از هند مدرک دکتر گرفت، و او تعجب می کند که تو مدرک دکتر داری، دیگر مدرک جدید برای چه می خواهی، وی اقرار می کند که مدرک روسی است و دیر یا زود قضیه لو خواهد رفت باید مدرک جانشین هم داشته باشم.

فساد در جوامعی چون روسیه و هند، زمینه مساعدی را برای اخذ چنین مدارکی صوری فراهم می کند، آنان حتی عکس متقاضی را می گیرند و با استفاده از برنامه فتوشاپ تصویر صورت آنان را بجای یکی از دانشجویان حاضر در مراسم رسمی فارغ التحصیلی جعل می کنند و این عکس را به همراه یک جلد از پایان نامه و مدرک دکتر تقدیم متقاضی محترم! می کنند.

در این شیوه، هم دانشگاه اصلی صاحب پول یامفتی شده و هم استاد راهنما و همکارانش و هم آقا یا خانم دکتر ایرانی! اما این پول ها از آسمان نیامده، بلکه از جیب مردم ایران، هزینه می شود، آن هم نه همان مقدار که مستقیماً هزینه شده بلکه چندین و چندین برابر آن از جیب من و شما پرداخت می شود تا از یک سو چرخ دانشگاه های مذکور و استادان آن پنچر نماند، و از سوی دیگر آقای دکتر هم؛ صاحب حقوق و عنوان استادی و پرستیژ شود و در نهایت فرزند من و شما را هم بی سوادتر از خودش با یک مدرک پوشالی تحویل جامعه دهد.

ظاهراً حجم یادداشت بیش از حد معمول می شود. دو نوع بعدی مدرک جعلی که یک نوع آن در خارج و مورد مهم ترش در داخل تولید می شود را به همراه علل بروز این وضع و تبعاتش به همراه موارد سرقت علمی در یادداشت هفته آینده تقدیم می کنم. (ان شاء الله)

دزدی شاخ و دُم ندارد

(قسمت دوم و پایانی)

منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی ۱۳۸۷/۱۱/۲

قسمت اول این یادداشت هفته گذشته تقدیم شد که در آن انواع دزدی را شرح دادم و این که یکی از دزدی‌هایی که متأسفانه حجم زیادی دارد ولی پیگیری نمی‌شود، دزدی شخص حقیقی از جامعه و از حقوق عمومی است و جعل مدرک تحصیلی از این نوع است. تفاوت جعل صوری و جعل ماهوی مدرک را توضیح و به یک نوع از جعل مدرک ماهوی پرداختم که از کشورهای خارجی دکترا خریداری می‌شود و با این مدرک در داخل کشور تدریس می‌کنند و حقوق می‌گیرند و از پرستیژ آن بهره می‌برند!! و اینک دو نوع دیگر این جعل مدرک و سرقت علمی تقدیم می‌شود. اما پیش از آن تذکر نکته‌ای را لازم می‌دانم.

مسئولیت این نابسامانی‌های رفتاری و اخلاقی به عهده کیست؟ آیا باید همواره و فقط گریبان عامل رفتار را گرفت و او را محکوم کرد؟ عرض می‌کنم که همه ما کمابیش در این وضع مسئولیت داریم، وقتی خطایی رخ می‌دهد از کنار آن می‌گذریم یا اقدام به ریشه‌یابی و قطع ریشه آن نمی‌کنیم، طبیعی است که با این بی مسئولیتی ما فضای اجتماعی بیش از پیش آلوده شود. قضیه آقای کردان به کلی فراموش شد، هیچ اقدام عملی و علمی موثر برای شناخت ریشه‌های این پدیده و جلوگیری از تکرار آن صورت نگرفت، و هیچ فرد دیگری هم در این زمینه معرفی نشد، گویی که در زیر این آسمان دود گرفته و غبارآلود تهران و کشور فقط و فقط همین یک مورد اتفاق افتاده بود. به لحاظ رفتاری، معمولاً در پی شناخت و حل مسأله نیستیم، همین که صورت مسأله پاک شود خیالمان راحت می‌شود. و اما ادامه یادداشت:

نوع دوم مدارک جعلی هم وجود دارد که به لحاظ شکلی و صوری هیچ ایرادی به آنها وارد نیست و اگر از دانشگاه صادرکننده هم استعلام شود، اصالت مدرک را تأیید می‌کنند، اما کافیت که استعلام همراه با تصویر صاحب مدرک باشد، تا قضیه روشن گردد. در برخی از دانشگاه‌ها بر روی مدرک تحصیلی تصویری الصاق نمی‌شود، لذا کافیت که فرد دیگری بجای مثلاً بنده ولی با مشخصات من در دانشگاه تحصیل کند و مدرک بگیرد، البته این روش

هزینه زیادی دارد هزینه فرد جایگزین و هزینه ثبت نام و غیره، اما به سرعت جبران می‌شود! نوع سوم مدارک جعلی در داخل کشور صادر می‌شود که باعث تأسف بیشتر است. هنگامی که دانشگاه‌ها با کمبود منابع مالی و پولی مواجه شوند، هر کوششی را برای تأمین آن انجام می‌دهند، طبیعی است که برخی موسسات و ادارات و سازمان‌های پولدار وجود دارند که دسترسی بی‌حد و حصری به منابع عمومی و بودجه دولتی دارند و دست مدیران آنها هم برای کمک باز است، و چه جایی بهتر از دانشگاهی که به آنها کمک شود تا موجب پیشرفت علم شوند!! بنابراین دست دانشگاه‌ها برای اخذ کمک از این سازمان‌ها و نهادها دراز می‌شود و آنها هم با میل و رغبت می‌پذیرند ولی یکی دو شرط کوچک و کم اهمیت می‌گذارند. از جمله پذیرفته شدن برخی از دست‌اندرکاران سازمان کمک کننده در دانشگاه است و فی‌المجموع رییس دانشگاه هم سبک و سنگین می‌کند و در مقایسه با امکاناتی که می‌گیرد پذیرش چند نفر از افراد چندان مسأله‌ساز نخواهد بود. و حساب می‌کند که این کار برای گسترش علمی دانشگاه مفیدتر است و آنان هم صاحب علم و دانش می‌شوند و سازمان خود را بهتر اداره می‌کنند!، لذا اینجاست که برخی از آقایان وارد دانشگاه می‌شوند. البته اگر باز هم مثل دانشجویان دیگر تحصیل می‌کردند، قابل تحمل بود، اما سلطه به چنین منابع مالی عظیم، بقیه راه را هم هموار می‌کند، و کدام گره است که با پول باز نشود، بویژه آنکه خطر متهم شدن به رشوه و... نیز وجود نداشته باشد. ضمن اینکه این پول از جیب شخصی که نه بلکه از جیب ملت پرداخت می‌شود. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که یک موسسه آموزشی قطعه زمینی را از نهاد دیگری گرفته بود و به طور ضمنی پذیرفته شده بود که چهار تن از افراد معرفی شده در آن دانشگاه درس خوانده (از کاربرد لغت خواندن پوزش می‌خواهم) و مدرک بگیرند، در این فاصله این کار برای دو نفر انجام می‌شود، اما با تغییر رییس آن موسسه، دو نفر باقیمانده با مشکل مواجه می‌شوند و آن سازمان هم نصف زمین را پس می‌گیرد که ظاهراً معامله‌ای عادلانه بوده است!! چه تعداد از وزرا و مقامات بالایی که در حال انجام وظیفه خطیر وزارتی خود صاحب دکترا شدند و اساتید هم سطح خودشان نیز با پول این ملت به دفتر آقای وزیر می‌رفتند و کلاس یک نفره برگزار می‌کردند، و اگر کسی به این دفاتر راه یابد می‌داند که چه لقمه‌های چرب و نرمی از جوف پژوهش‌های بی‌خاصیت نصیب آقا یا خانم استاد می‌شود!! و مگر این استاد دیگر جرأت دارد که امتحان بی‌طرفانه بگیرد و یا پایان‌نامه وی را قضاوت و راهنمای علمی کند. همه ما در برابر این فجایع (تعمد در کاربرد این کلمه دارم) علمی ساکت

بوده‌ایم و هستیم و به همین نسبت نیز مسئولیت داریم. قربانیان این بی‌مسئولیتی‌های ما در درجه اول همین متخلفان هستند و در مراحل بعد نظام آموزشی کشور و فرزندان ما که قرار است در آن آموزش ببینند.

مسئله فقط وجود خلاف و جعل و تزویر و سرقت علمی نیست، مسئله مهم‌تر از اینها یعنی عادی شدن این رفتارهاست. مشکل این است که انجام چنین اموری از سوی برخی از دست‌اندرکاران آموزشی به علت کثرت و رواج آنها نابهنجاری تلقی نمی‌شود. سال پیش به سفارش یک مرکز پژوهشی، تحقیقی را انجام دادم، بعداً مدیر مرکز که کارفرمای طرح است و هیچ حقی در انجام طرح ندارد، نام خود را بر روی مقاله و کتاب آن پژوهش که به طور کامل به وسیله محقق تهیه شده بود قرار داد، از تعجب یک‌ه خوردم، وقتی با یکی از اساتید دانشکده مطرح کردم، خندید و گفت که این قدر این تخلفات عادی شده که کار از این حرف‌ها گذشته است، گرچه گفتم که درسی به متقلب و سارق خواهم داد که خودش و دیگران تا آخر عمر فراموش نکنند، و اگر من نسبت به این مسئله تعهد نداشته باشم، نزد وجدانم مسئول خواهم بود، اما عادی شدن این واقعه به نحوی که موجب خندیدن یک استاد دانشگاه شود، بیش از اصل ماجرا تأسف‌آور است.

یکی از دلایل بروز این پدیده، اصل شدن مدرک و صوری و شکلی شدن امور است. در گذشته، برای پذیرش یک فرد به عنوان عضو هیأت علمی دانشگاه، جلسه اختبار (جلسه‌ای با حضور اساتید دانشگاه و سوال و جواب آنها از متقاضی جهت احراز خبرگی) بسیار مهم و طاقت‌فرسا بود، اما وقتی که از بالا حکم عضویت در گروه آموزشی را صادر کنند، هر بی‌سوادی به صرف داشتن مدرک عضو هیأت علمی می‌شود و دانشگاه‌های غیر دولتی هم که متأسفانه فاقد هرگونه نظارت و قانون مستحکمی هستند و گروه‌های علمی هم در آنها واجد استقلال نیستند و این وضع را بدتر می‌کند.

وقتی که پرداخت حقوق و دستمزد بر مبنای مدرک و نه صلاحیت و تخصص صورت می‌گیرد، طبیعی است که هر کس برای اخذ این کاغذ پاره یعنی مدرک که متأسفانه از هر تخصصی با ارزش‌تر است بکوشد. معیار پرداخت، مقررات حسابداری و کارگزینی و امثالهم است و حتی به چهره فرد هم نگاه نمی‌کنند و فقط مدرک دکترا را ملاک می‌گیرند، حتی اگر یک کار تحقیقاتی هم در پرونده صاحب مدرک نباشد.

این سیاست فی نفسه متقلب و دزدپرور است. به دلیل همین سیاست است که بیشترین ساعات مطالعه مربوط به دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی است که خود را برای ورود به دانشگاه آماده می‌کنند، اما وقتی وارد شدند، چنان نفس راحتی می‌کشند که گویی در همان لحظه فارغ‌التحصیل شده‌اند. در واقع برای ورود به دانشگاه از کیف معکوس استفاده می‌شود!!

یکی از دوستان که در انگلستان دکترای حقوق گرفته تعریف می‌کرد که یکی از هم‌دوره‌ای‌های عرب او پایان‌نامه خیلی خوبی نوشته بود، روز دفاع از همه حیث کار خوب پیش می‌رفت که استاد راهنما منبعی آلمانی‌زبان را در متن دید و خیلی خوشحال شد و از دانشجو تشکر کرد که به منابع آلمانی هم رجوع کرده و از او پرسید که آیا زبان آلمانی بلد است، وی دست‌پاچه شده و می‌گوید «الله کریم»، خلاصه زیاده‌گویی نکنم، شش‌ماه دفاعیه وی را به تأخیر انداختند تا از این کارها نکند، اما اینجا به نام استاد دانشگاه اسامی یکدیگر را به صورت قرضی روی مقالات یکدیگر می‌گذارند بدون اینکه مقاله را خوانده باشند تا امتیاز لازم را برای ارتقای از استادیاری به دانشیاری و... بدست آورند! و از پول این ملت منتفع شوند.

مقالات و تحقیقات دیگران را به نام خود منتشر می‌کنیم، بعد هم اعتراض داریم که چرا سطح علمی دانشجویان پایین آمده است. با وجود چنین افرادی در کرسی استادی، همین سطح علمی هم برای دانشجویان اضافی است، آنگاه بجای حل ریشه‌ای مسأله، فقط به یک مدرک جعلی بسنده می‌کنیم. بیش از این پرداختن به این معضل خسته‌کننده می‌شود. باشد تا نوبتی دیگر. اما در کل ظاهراً همه چیزمان به همه چیزمان می‌خورد!!

حفره‌های فساد آور اداری

منتشر شده در روزنامه روزگار ۱۳۹۰/۶/۵

وقتی که در روزنامه سلام مطالب مربوط به اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی از بانک صادرات را پیگیری می‌کردیم، این رقم آن قدر برای ما بهت‌آور بود که هیچ‌گاه تصور نمی‌شد که چند سال بعد (یعنی این روزها) با رقم سوءاستفاده مالی ۳۰۰۰ میلیارد تومانی مواجه شویم. البته فراموش نکنیم که آن رقم هم ۱۲۳ میلیارد تومان نبود، ۱۲۳ میلیارد به صورت غیرقانونی جابجا شده بود و میزان اختلاس واقعی آن، سود این رقم جابجا شده بود که حدوداً ۶ میلیارد تومان می‌شد که در آن زمان رقم کلانی بود. درباره اختلاس اخیر هم از جزئیات امر اطلاعی ندارم و گمان نمی‌کنم تا پایان ماجرا هم اطلاعات چندانی منتشر شود، ولی مسأله مهم این است که در آن زمان روزنامه سلام به تنهایی پیگیر ماجرا شد و در نهایت متهمین محاکمه و یک نفر اعدام و چند نفر زندان شدند، هرچند درباره فرد اعدام شده حرف و حدیث وجود داشت که مجال پرداختن به آن نیست. به هر حال در آن زمان که نه شعار مبارزه با فساد مطرح بود و تعداد روزنامه‌های مستقل بیش از یکی دو تا نبودند، آن اتفاق با چنان تبعاتی مواجه شد. ولی اکنون که شعار مبارزه با فساد مالی ما گوش فلک را کرده است، خواهیم دید که چه اتفاقی خواهد افتاد.

به جز این نکته مقدماتی باید تأکید کرد که مبارزه با فساد الزامات خاص خود را دارد و با تأکید صرف بر مجازات نمی‌توان فساد را ریشه‌کن کرد. هرچند محاکمه و مجازات لازم است و باید سریع، قاطع و شفاف باشد، ولی پیش‌شرط‌های مبارزه با فساد اهمیت بیشتری از اعمال مجازات دارند. اولین و مهم‌ترین شرط مبارزه موثر با فساد، آزادی مطبوعات و گردش آزاد اطلاعات است. بدون وجود آزادی مطبوعات و سایر نهادهای مدنی مستقل از قدرت، هیچ

امیدی به مبارزه با فساد نیست. اگر گمان کنیم که مدیران دولتی می‌توانند با فساد زیردستان خود مبارزه کنند، در اشتباه محض هستیم. بهترین و سالم‌ترین مدیران نیز حتی اگر بخواهند با فساد اداری مبارزه کنند قادر نخواهند بود، زیرا گردش کار در روابط درون سازمانی به گونه‌ای است که یا آنان را از این کار باز می‌دارند و یا مجبور می‌شوند که از کار کناره‌گیری کنند. به علاوه چگونه می‌توان مطمئن بود که مدیران همیشه سالم باقی خواهند ماند و انگیزه مبارزه با فساد هم در آنان قوی خواهد بود؟ تجربه نشان داده است که نظام‌های اداری که از سوی نهادهای مدنی و افکار عمومی و مطبوعات و احزاب نظارت نمی‌شوند، به سرعت به سوی فساد میل می‌کنند. هرچند ممکن است درک این مدیران از فساد چیز دیگری باشد. فساد فقط منحصر به آن نمی‌شود که یک مدیر اداری پول حکومت را به جیب خود بزند، بلکه مدیری که اموال دولت را اتلاف می‌کند و به دیگران می‌دهد تا پایه‌های صندلی خودش را مستحکم کند، به مراتب فاسدتر از مدیری است که پول را به جیب خود می‌زند، زیرا مدیر اول، کل مجموعه اداری را فاسد می‌کند.

دلیل دیگری که در زوال سلامتی مدیران می‌توان ارایه کرد، تجربه روزمره مردم از وضعیت مالی مدیران است. افرادی که به نام خدمت به مردم و گذشت و ایثار و امثال آن وارد کار شده‌اند، پس از مدتی ثروت آنان چنان می‌شود که گویی ارثیه کلانی از پدرشان به آنان رسیده است. اخیراً فیش حقوق ماهانه رییس یکی از بانک‌هایی که در آن اختلاس انجام شده در اینترنت منتشر شد (تاکنون هم تکذیب نشده است) که با دیدن این فیش برق از سر آدم می‌پرد که چگونه ممکن است در یک نظام دولتی که تعیین مدیران نه براساس کارایی که براساس روابط است، چنین ارقام کلانی به جیب زده شود؟ چنین مدیری نه می‌خواهد و نه می‌تواند با فساد مبارزه کند.

شرط دیگر مبارزه با فساد شفافیت اطلاعات و ضوابط اداری است. بخش مهمی از فسادهای موجود در قالب رانت هستند که بر اثر ضوابط اداری غیرشفاف و دولتی نصیب افراد می‌شود. وقتی که رییس دولت پس از ۶ سال سکنداری دولت و شعار دادن علیه فساد و ضرورت اصلاح نظام بانکی و...، هنوز هم شعار حذف روابط و رانت در پرداخت اعتبارات بانکی را می‌دهد، معلوم است که نتیجه اقدامات قبلی هیچ بوده است! این اظهارات ما را به یاد سریال ابوعلی سینا می‌اندازد که فرستاده سلطان غزنوی در پی ابوعلی سینا می‌رفت که او را دعوت به حضور در دربار کند و این فرستاده تا پایان عمر از این شهر به آن شهر در پی

ابوعلی سینا گشت و بالاخره مرد ولی در مأموریت خود موفق نشد! بدون ضوابط اداری شفاف و بدون آزادی دسترسی به اطلاعات، امکان ندارد که بتوان با فساد مبارزه کرد. شرط دیگر استقلال قضایی است. به هر میزان که قضات در رسیدگی خود علیه فساد اداری استقلال داشته باشند، به همان میزان نیز جامعه در مبارزه با فساد موفق خواهد بود. کسانی که برای دستگاه قضایی خط قرمز تعیین کنند، جز به بی‌اعتبار کردن این نهاد کلیدی جامعه کمکی نمی‌کنند.

در کنار این شروط می‌توان از ضرورت وجود نهاد غیرقضایی و مستقل برای رسیدگی نیز به عنوان یک شرط ضروری در مبارزه با فساد نام برد. در جریان مبارزه با فساد، دادگاه‌ها از موضع حقوقی به موضوع رسیدگی و حکم صادر می‌کنند، ولی در کنار این رسیدگی لازم است که گروه تحقیق فراجزبی تشکیل شود و علل گوناگون بروز یک واقعه را بررسی و تشریح کنند و متناسب با آن، راهکارهای اجرایی ارائه دهند. مثلاً اگر در همان زمان اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی چنین گروهی تشکیل می‌شد، می‌توانست توضیح دهد که اختلاس‌کنندگان از کدام نقاط ضعف یا حفره‌های اداری سوءاستفاده کرده و چنین اختلاسی را انجام داده‌اند. متأسفانه یکی از نقاط ضعف جامعه ما، بسته شدن سریع هرگونه پرونده‌ای است. برای مثال در قضیه کهریزک هم همین مشکل وجود دارد. برخی فقط و فقط برای بر رسیدگی قضایی انگشت می‌گذارند، در حالیکه فارغ از اقدامات قضایی، لازم است روشن نمود که چه عواملی سبب شده است که چنین فاجعه‌ای صورت گیرد. مسأله فقط به بدذاتی و بدطینتی چند نفر ختم نمی‌شود، بلکه باید کلیه مواردی را که در فرآیند شکل‌گیری یک فاجعه یا یک اختلاس دخالت دارند، به صورت نظام‌مند مورد بررسی قرار داد و در صورت نیاز تغییرات مناسب را برای پر کردن حفره‌های فسادآور آن انجام داد.

متهم اصلی!

منتشر شده در اعتماد ۱۳۹۰/۷/۱۲

هر چند درباره اختلاس سه هزار میلیارد تومانی احتمالاً باید سه هزار یادداشت نوشت تا ابعاد ماجرا روشن تر شود و هیچ کس نمی تواند به یکی دو یادداشت بسنده کند! ولی برای پیگیری فارغ از جنجال پرونده، بهتر است که به جای پرداختن مستقیم به موارد و جزییات یا اشخاص مرتبط با آن پرونده، موضوع را از دید کلان تری ارزیابی کرد. از این رو و در پی یادداشت های پیشین، در اینجا از زاویه ای دیگر به دو مسأله مهم و مرتبط با موضوع اشاره خواهم کرد. دو مسأله ای که به نحوی با هم مرتبط هستند و شاید هم در واقع یک مسأله باشند و آن نرخ بهره است.

یکی از مسئولین نظارتی در یک اظهار نظر مهم و درست مدعی شد که تفاوت نرخ بهره بانکی با آنچه که در عمل به عنوان بهره پول در اقتصاد و بازار جاری است، علت اصلی بروز این گونه مفاسد است و تا وقتی که چنین اختلافی را شاهد باشیم، فسادهای مشابه نیز رخ خواهد داد. به نظر می رسد که این ادعا درست و منطقی است. هرچند مردم عادی بهره ای! از این نرخ های پایین بهره بانکی ندارند و این نرخ های بهره مثلاً ۱۲ یا ۱۴ درصدی، نصیب عده ای خاص با روابط ویژه می شود. ولی در هر حال وجود این تفاوت در نرخ بهره رسمی با نرخ بهره واقعی پول در بازار، یکی از علل اصلی بروز این گونه مفاسد مالی و مرتبط با پول و وام است. اگر این مسأله را بپذیریم که باید هم پذیرفت، در این صورت مسئولیت اصلی بروز فساد برعهده کسانی است که چنین سیاستی را اجرا کردند و کسانی هم که با تمام قدرت از کاهش نرخ بهره حمایت کردند یا آن کاهش را ضروری دانستند، در بروز و شکل گیری این مفاسد مسئولیت مشترک دارند و مسئولیت تداوم این شکاف بزرگ در نرخ بهره رسمی و واقعی، کماکان به عهده همین افراد است. تردیدی نباید داشت که واقعیت موجود مفاسد مالی ناشی از تفاوت این دو نرخ بهره، ده ها و بلکه صدها برابر بیشتر از آن چیزی است که در

اختلاس اخیر دیده‌ایم. وام‌های ارزان‌قیمت عموماً از طریق بند «پ» و پرداخت‌های نامشروع به افرادی می‌رسد که از یک سو مستحق نیستند و از سوی دیگر وام را در زمینه‌ای که باید مصرف کنند، مصرف نمی‌کنند و پول‌ها را به راه‌های دلالتی و واسطه‌گری و بازار ارز و دلار و طلا وارد می‌کنند تا سود قابل توجه و تضمین شده‌ای را در حداقل فرصت به دست آورند. کسانی هم که وام را در زمینه مورد نظر قانون مصرف می‌کنند، آن قدر حق حساب می‌دهند که عملاً سود چنین وام‌های ارزان‌قیمتی نصیب آنان و مردم و اقتصاد نمی‌شود.

نکته دیگری که در اختلاس اخیر شاهد بودیم، تنزیل اسناد اعتباری به دست آمده از بانک صادرات نزد بانک ملی است. به عبارت دیگر فرد مختلس، سند اعتباری (LC) را نزد بانک ملی با قیمت پایین‌تری نقد می‌کرده است. این کار مصداق بارز ربا است. دقیقاً مثل آن است که مبلغی را از بانک وام بگیریم و در موعد مشخصی، ۲۰ تا ۲۵ درصد و یا حتی بیشتر پرداخت کنیم. از آنجا که تنزیل با نرخ ثابتی انجام می‌شود، مصداق هیچ یک از عقود مرسوم بانکی مثل مضاربه یا جعاله و... هم نیست (هرچند این عقود هم در عمل واقعیت خارجی نداشته و تماماً حالت صوری دارند تا با کلاه شرعی مسأله را حل کنند!). بنابراین پرسشی که از نظام بانکی کشور یا سیاست‌گذاران اقتصادی کشور مطرح می‌شود این است که اگر این کار (تنزیل اسناد اعتباری) را ربا نمی‌دانند، پس ربا چیست؟ اگر ربا هست که هست دیگر چه نیازی به انواع و اقسام عقود شرعی در قانون بانکداری اسلامی است که اجرای آن تاکنون جز اتلاف وقت و سرگردانی مشتری و بانک نتیجه دیگری نداشته است؟ اگر تنزیل اسناد اعتباری رباست، در این صورت چگونه پس از گذشت سی و سه سال از انقلاب، در نظام بانکی ایران جنگ با خدا (ربا از نظر قرآن اعلام جنگ با خداست) همچنان فراگیر است؟

ارتباط این دو نکته در این است که آیا فشار برای حذف ربا به این مفهوم، دلیل اصلی بروز شکاف میان دو نرخ رسمی و واقعی بهره یا تقویت عامل اصلی بروز فساد مالی نبوده است؟ تصور می‌شود که پرداختن به دو نکته فوق که به صورت ریشه‌ای به یکدیگر مربوط‌اند، درک بهتری از پیچیدگی‌های مدیریت اجتماعی را برای ما فراهم خواهد کرد. بررسی این مسأله می‌تواند این نتیجه را روشن کند که نیازمند بازنگری جدی در مفاهیم و سیاست‌های اقتصادی و غیر اقتصادی هستیم و تا وقتی که این بازنگری انجام نشود، تمامی کوشش‌ها برای حل مسایل و مشکلات مشابه؛ چیزی جز وصله پینه کردن امور نخواهد بود.

عوامل فرهنگی اختلاس

منتشر شده در ماهنامه صنعت و توسعه آذر ۱۳۹۰

اختلاس یا کلاهبرداری یا دیگر جرایم مالی منتسب به یقه‌سفیدان، پدیده‌ای چند وجهی است، که به طور طبیعی ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز ابعاد فنی (تکنیکی) و اداری و حقوقی دارد. این یادداشت می‌کوشد که به عوامل فرهنگی موثر بر این پدیده‌ها بپردازد.

جرایم یقه‌سفیدان برخلاف جرایم طبقات پایین جامعه، در بیشتر موارد رفتاری به نسبت عقلانی و مبتنی بر محاسبه سود و زیان است، مثلاً مقایسه‌ای میان جرم قتل با اختلاس این تفاوت را به خوبی نشان می‌دهد. پدیده قتل معمولاً در میان طبقات فرودست جامعه رخ می‌دهد. مرتکب، نگاه عقلانی به اقدام خود ندارد، و کمتر به سود و زیان (به معنای عقلانی آن) این اقدام می‌اندیشد، در حالیکه اختلاس‌کننده چنین نیست و با محاسبه ترجیح منافع به هزینه، با رعایت ریسک لورفتن، وارد فرآیند اختلاس می‌شود. بنابراین برای آشنایی با عوامل فرهنگی موثر بر پدیده اختلاس باید مولفه‌های هزینه و فایده و ارزیابی ریسک را تشریح کرد و عوامل فرهنگی موثر بر تغییرات این مولفه‌ها را یافت.

اگر هزینه ارتکاب جرم کم ارزیابی شود احتمال بروز آن زیاد می‌شود. برای ارتکاب جرم باید از چند قید رها شد. برای یک فرد مسلمان یا افراد دیندار اولین آن رهایی از خداوند است. به میزانی که حلقه اتصالی فرد به ناظری فرا بشری ضعیف شود یا این که توجیهات عجیب و غریب برای دورزدن دستورات اخلاقی (به نام مصلحت و...) و نادیده گرفتن این ناظر رواج یابد، به همان میزان نیز، فرد راحت تر از این قید مهم رها و آماده ارتکاب جرم می‌شود. ضعیف شدن نهاد دین و منحرف شدن مروجین اصول و قواعد اخلاقی و استحکام‌بخش روابط انسانی، زمینه را برای ارتکاب جرم فراهم‌تر می‌کند.

قید بعدی، رها شدن از نظارت و قضاوت‌های اخلاقی نزدیکان و همکاران است. این رهایی به چند شکل رخ می‌دهد. از یک سو کم شدن ارتباطات شغلی و اجتماعی و از سوی دیگر ضد ارزش نبودن ارتکاب فعل مجرمانه از سوی این افراد، بر سست شدن این پیوند تأثیرگذار است. هم‌چنین اهمیت ندادن فرد نسبت به قضاوت‌های دیگران در ساده شدن رهایی از این پیوند اهمیت فراوانی دارد.

قید بعدی رها شدن از خویشتن خویش و غلبه بر وجدان فردی است. شاید رها شدن از این قید سخت‌تر از سایر موارد باشد، ولی فرد با تمسک به توجیه، کم‌کم از این قید نیز رها می‌شود. این تصور که همه همین‌طور (مجرم) هستند، هم‌چنین با دروغ گفتن به خود و به دیگران بزرگ‌ترین و ضخیم‌ترین پرده را میان عمل خویش و نگاه سایرین می‌کشد، و جالب این‌که پیش از این به اندازه کافی نسبت به دروغ، از جامعه حساسیت‌زدایی شده است.

یکی دیگر از قیودی که باید از آن رها شد، دولت است. هنگامی که فرد به دلایل فرهنگی مشروعیت اخلاقی این قید را در انجام وظیفه‌اش مورد سوال قرار دهد، و شکافی عظیم میان خود و آن ایجاد یا حس کند، در این‌صورت به لحاظ فکری و فرهنگی برای رهایی از قید دولت و حکومت در ارتکاب جرم آمادگی پیدا می‌کند. وقتی که اعتبار اخلاقی و سلامت رفتاری و کارکرد واقعی دولت و متولیان آن در ذهن افراد جامعه متزلزل شود، عبور از قید دولت و حکومت به سادگی انجام می‌شود، اگر هم کسی از این مانع عبور نکند، صرفاً به دلیل ترس از عواقب آن است و نه چیز دیگر. برای ارتکاب جرم باید یک ویژگی فرهنگی دیگر نیز رخ دهد، و آن ریسک‌پذیری است. افرادی که ریسک آشکار شدن جرم‌شان و مجازات را به راحتی به جان می‌خرند، بیش از سایرین احتمال دارد که مرتکب جرم از جمله اختلاس شوند. البته، ریسک‌پذیری در بسیاری از موارد ویژگی مثبت فرهنگی محسوب شده و از عوامل رشد و ترقی است، ولی در محیط اقتصادی غیر خلاق و نیز در حضور زمینه‌های جرم‌زا، چنین روحیه‌ای موجب افزایش ارتکاب جرم می‌گردد.

آنچه گفته شد، نگاهی به آن دسته از ویژگی‌های فرهنگی بود که هزینه‌های ارتکاب اختلاس را نزد فرد کاهش می‌دهد و احتمال انجام جرم را افزایش می‌دهد. ولی برخی دیگر از ویژگی‌های فرهنگی هم وجود دارند که موجب ارزشمندتر شدن منافع ارتکاب به اختلاس می‌شوند. غلبه ارزش مادیات و پول بر هر ارزش دیگر از جمله ارزش‌های اخلاقی و انسانی، فرد را برای کسب این ارزش ریسک‌پذیر و با انگیزه می‌کند. یکی از مسایل فرهنگی که کمتر

مورد توجه قرار می‌گیرد این است که اگر چه در جوامع غربی، مادیات و پول ارزش مهمی هستند، ولی این ارزش به واسطه ارزشی است که برای کار قائل هستند. به عبارت دیگر آنچه که واقعاً ارزشمند است، کار و خلاقیت و نوآوری است، هرچند این موارد در نهایت تبدیل به پول و مادیات هم می‌شود، در صورتی که در جوامعی مثل جامعه ما، ارزش پول مستقل و یا حتی در جهت خلاف ارزش کار اهمیت پیدا می‌کند. از سوی دیگر در جوامع غربی ارزش‌های دیگر هم در عرض و یا حتی مقدم بر ارزش پول حضور دارند، و چنین نیست که پول و ثروت ارزش غالب باشد. از جمله اهمیت دادن به منافع جمع و دیگران در عین دفاع از فردیت خویش ارزش مهمی تلقی می‌شود در حالی که در ایران تفرد، به معنای نادیده گرفتن حقوق و منافع جمعی است. بنابراین در آن جوامع ارزش‌های اخلاقی و انسانی دیگر، موجب تعدیل ارزش پول و ثروت می‌شوند، ضمن آنکه اعتبار داشتن کار و احترام به منافع ملی و جمعی موجب پالایش پول و ثروت از اندوخته شدن متقلبانه می‌شود.

آنچه گفته شد فقط به ویژگی‌های فرهنگی تشدیدکننده اختلاس مربوط می‌شد، ولی عوامل اجتماعی و ساختاری و نیز عوامل اقتصادی و سیاسی اهمیت بسیار بیشتری در بروز این پدیده دارند و حتی به نوعی می‌توان گفت که عوامل فرهنگی مذکور تابع عوامل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هستند و برای مقابله با پدیده‌ای چون اختلاس بیش از آنکه خود را درگیر اصلاح عوامل فرهنگی‌کنیم، باید بر اصلاح عوامل اجتماعی و ساختاری و اقتصادی و سیاسی تمرکز کرد.

منافع فساد!

منتشر شده در هفته‌نامه آسمان ۱۳۹۰/۱۰/۱۷

هر خواننده‌ای با دیدن تیتراژ این یادداشت، یعنی «منافع فساد» تعجب خواهد کرد که آیا ممکن است کسی پیدا شود که برای فساد، نفعی قائل باشد؟ روشن است که ایده‌آل همه ما زندگی در جامعه‌ای عاری از فساد و رشوه و زیرمیزی و اخیراً رومیزی است و بسیاری از سیاستمداران نیز صادقانه شعار مبارزه با فساد را سر می‌دهند، و به ظاهر مقررات سفت و سخت و جرائم سنگین حتی اعدام هم برای برخورد با مفسدین نوشته می‌شود، ولی در نهایت شاهد آن هستیم که فساد اداری نه تنها حل نمی‌شود که بیشتر هم شده است. مشکل کجاست؟ واقعیت این است که گردش امور اداری کشور و نیز عدم شفافیت در وظایف و اختیارات مدیران و کارمندان، به گونه‌ای است که در بسیاری از موارد جز از طریق پرداخت زیرمیزی مشکلات حل نمی‌شوند و کارهای عادی مردم به سرانجام نمی‌رسند. اجازه دهید که به جای بحث انتزاعی خاطره‌ای را بیان کنم.

در هفته پیش برای انجام کاری اداری به یکی از سازمان‌های دولتی مراجعه کردم، کارمند مزبور در پشت میز نش نبود و من منتظر بودم تا بیاید، اما جلوی میز دیگر یکی از هموطنان آذری که ارباب رجوع بود و از صبح زود تا ساعت دوازده معطل شده بود، از کارمند مربوط درباره پرونده خود سوال کرد که با کم‌توجهی کارمند مواجه شد و چون این سوال سه‌بار تکرار شد، کار به جنجال و دعوا و شیشه شکستن و زد و خورد کشید، به همین راحتی و در عرض چند دقیقه و حتی در حضور افسر پلیسی که در آن اداره مأمور بود. در نهایت پلیس ۱۱۰ هم آمد و بازهم درگیری ادامه یافت، البته در یک محیط کوچک و در حضور حدود ۲۰ نفر ارباب رجوع، میان یک ارباب رجوع عاصی و درمانده با تعدادی کارمند عصبی. روشن بود که سایر مراجعین هم علاقه‌ای به ورود به این ماجرا نداشتند. بالاخره ارباب رجوع بسیار عصبانی را دستبند زدند و بردند. من هم آمدم و به پلیس گفتم که شاهد دقیق ماجرا بودم،

نمی‌خواهم بگویم که چه کسی تقصیر داشت یا نداشت، ولی می‌دانم که وقتی به این سازمان برای انجام کاری مراجعه می‌کنی یا باید با استفاده از روش‌های مناسب و لازم! مسأله خود را حل کنی یا آنکه صبر داشته باشی و تحمل کم‌محلّی‌های کارمندان و طولانی شدن انجام درخواست را بنمایی، درغیراین صورت نتیجه دعواست، و این آقا پول و پارتی و صبر را نداشت، پس دعوا کرد. شما هم اگر این موارد را نداشته باشی، همین سرنوشت را خواهی داشت. به ظاهر هم پلیس همراهی کرد و او آزاد شد و فکر کنم کارش هم انجام شد!

در اینجا مشکل این است که وقتی برای انجام کاری به اداره‌ای مراجعه می‌کنید، نمی‌دانید به طور معمول چه مدت زمان لازم است که آن کار انجام شود؟ اگر پرونده گم شد چه کسی پاسخگوست؟ اگر ارباب رجوع را سردواندند به چه مرجعی باید مراجعه کند و چگونه می‌تواند ادعای خسارت کند؟ متأسفانه برخی کارمندان و مدیران هم با گرت‌برداری از زبان انگلیسی جواب می‌دهند که «این مشکل توست»! برای همین است که مردم برای حل مشکل و کارهای خود به یکی از شیوه‌های پیش‌گفته متوسل می‌شوند، و کارآمدترین و دم‌دست‌ترین آنها پرداخت رشوه و توسل به فساد مالی است. بنابراین اگر به هر دلیلی با رشوه و فساد مالی برخورد شدید شود ولی هم‌زمان در نظام اداری اصلاحات مناسب انجام نشود و حقوق شهروندان و ارباب رجوع معلوم نگردد، مشکلات بصورت دیگری ازجمله درگیری و ضرب و جرح و داد و فریاد خود را نشان خواهد داد. متأسفانه حکومت هنگام سیاستگذاری‌ها و قانون‌نویسی به طور معمول فقط منافع و اولویت‌های جانب خود را لحاظ می‌کند، و همین منشاء فساد است. برای نمونه در سیاست اخیر جرایم راهنمایی و رانندگی، می‌توانیم این یک‌طرفه بودن سیاستگذاری را ببینیم. افزایش شدید جرایم رانندگی به ظاهر با این استدلال انجام می‌شود که از تخلفات رانندگی کم کند، و این استدلال مبتنی بر این فرض است که با بالارفتن مجازات، از انگیزه افراد در ارتکاب جرم و خلاف متناسب با افزایش مجازات کاسته می‌شود. غلط بودن این فرض از آنجا ناشی می‌شود که تأثیر سایر عوامل موثر در انجام تخلف از جمله تخلفات رانندگی نادیده گرفته می‌شود. فرهنگ حمل و نقل با وسیله نقلیه، درچارچوب یک نظام جامع تعریف می‌شود، و کژی‌های این نظام را نمی‌توان فقط با استفاده از یک عامل که همان جریمه است، راست نمود. یقین بدانید که در مرحله اجرای این قانون مأموران مجبور می‌شوند که به جای جرایم سنگین، خلاف‌های کوچکتر را جایگزین خلاف‌های مهم کنند که مبلغ جرایم سبک‌تری دارند (حتی در گذشته که مبلغ جرایم کمتر بود

این شیوه معمول بود) و در غیر اینصورت ممکن است به درگیری و مجادله طرفین منجر شود یا آن که از طریق فساد مشکل جریمه سنگین را حل کنند.

مقررات دولتی ما به گونه‌ای نیست که حق و حقوق شهروندان در کنار حقوق دولت در یک چارچوب متوازن تأمین شوند. مطالعه‌ای که اخیراً در یکی از نهادهای عمومی انجام شده است نشان می‌دهد که مردم هم از این نحوه نادیده گرفته شدن حقوق شهروندی خود ناراضی هستند. گویی که حقوق جاده یکطرفه‌ای است که مردم باید در آن حرکت کنند و دولت هم از موضع بالا و در جایگاه برتر نظاره‌گر این حرکت منظم باشد. اشتباهات یا حتی تقصیرات مأموران دولتی، هیچ حقی و جبران خسارتی را برای مردم موجب نمی‌شود، ولی خدا نکند که مردم یک اشتباه یا قصور یا حتی تقصیری مرتکب شوند، که هزینه سنگینی را باید بپردازند. برای نمونه می‌توان به پارازیت‌هایی که روی ماهواره‌ها انداخته می‌شود اشاره کرد که هیچ توجهی به تبعات خطرآفرین آن در سلامت مردم نمی‌شود و فقط منافع قدرت لحاظ می‌شود. این شیوه تنظیم مقررات اداری ناشی از وجود نگاه دوگانه نسبت به مردم و دولت است، که این دو را دو چیز متفاوت می‌داند. برای مثال به این جمله توجه کنیم که یکی از مسئولین دولتی گفته است: «دولت از حق ۲۰٪ سهم یارانه‌های خود گذشت و آن را به مردم داد». گوینده درصدد است که بگوید دولت به مردم خدمت کرده و از حق خودش گذشته است، مثل اینکه یک نفر از دیگری طلب دارد و اיתار کرده و از طلب خود می‌گذرد. درحالی که اگر با نگاه منطقی و مدرن به رابطه دولت و مردم نظر انداخته شود، در این صورت دولت حقی به جز حق مردم ندارد، آن ۲۰٪ هم مال و حق مردم بود، ولی باید برای بهره‌دهی بیشتر از طریق دولت در طرح‌های اقتصادی هزینه می‌شد، و اگر اکنون به جای هزینه در طرح‌های عمرانی مستقیماً به مردم داده شده، عملی برضد حقوق مردم انجام شده نه آنکه دولت خدمتی به مردم کرده است. آن ۲۰٪ هم برای مردم از طریق دولت باید هزینه می‌شده است و اکنون با نقض قانون و ائتلاف آنها و خراب کردن رابطه یگانه دولت و ملت، هم‌زمان چند عمل خلاف صورت گرفته است. این نگاه وقتی به رابطه کارمند و ارباب رجوع سرایت می‌کند نتایج خاص خود از جمله ضروری یا کارکردی شدن فساد در نظام اداری را به همراه دارد. فساد نقش روغن‌کاری را در چرخ‌دنده‌های زنگ زده این نظام اداری بازی خواهد کرد، و حتی رشوه‌دهنده هم از اینکه کارش سریع‌تر و راحت‌تر انجام شده به طور نسبی رضایت خواهد داشت و این وضع را به وقتی که رشوه نباشد اما کارها هم انجام نشود ترجیح می‌دهد.

این نوع از فساد که نقش روغن کاری را در چرخ های اداری بازی می کند، با گذشت زمان گسترش یافته و شامل مواردی مثل اختلاس سه هزار میلیاردی اخیر هم می شود که به دلیل همان دوگانه تلقی شدن دولت و ملت، ارباب رجوع و کارمند و رییس با یکدیگر دست به یکی کرده اموال دولت را (که غیر از خود می دانند) بالا می کشند، و تازه در این مرحله است که حکومت ها یادشان می آید که اختلاس گران اموال مردم و نه دولت را خورده اند! بنابراین ریشه این نوع فسادهای اخیر که خسارت های فراوانی را به جامعه وارد می کند، در وضعیتی است که به موجب آن وجود حدی از فساد اداری و رشوه برای روان کردن چرخ دنده های زنگ زده نظام اداری لازم می آید و برای انجام امور مردم نیز مفید و فایده مند است و این نوع از فساد اخیر نیز ناشی از وجود نگاه دوگانه داشتن نسبت به رابطه و ماهیت دولت و ملت و نیز فقدان نظارت های مدنی بر جریان امور جامعه و وجود مقررات یکسویه به نفع دولت است. به همین دلیل تا وقتی که چنین شرایطی وجود دارد، حدی از رشوه و فساد اداری برای روان کردن گردش کارهای مردم لازم خواهد بود و با افزایش مجازات و امثال آن نمی توان مشکل را حل کرد بلکه باید مجموعه عوامل موثر را به موازات یکدیگر در نظر گرفت و حل کرد. تا وقتی که با اتکا به فلسفه قدیم و سنتی می خواهیم مسایل جدید را حل کنیم به ناچار دچار ناهمخوانی و تضادهای عجیب و غریب در اداره امور می شویم و این مانع جدی در جریان انجام کارها می شود و فساد اداری به عنوان یک راه در حل موقتی این مانع و تضاد وارد معادلات رفتاری می شود.

متهم ردیف اول

برای انتشار در روزنامه اعتماد ۱۳۹۰/۱۲/۳

این یادداشت در مقام کم کردن بار مسئولیت از متهم ردیف اول تا متهم ردیف آخر پرونده ۳۰۰۰ میلیاردی نیست. در این که هر کس باید در مقابل دادگاه صالح پاسخگوی رفتارش باشد تردیدی نیست، ولی پرونده فساد و اختلاس در کشور بسیار فراتر از رسیدگی قضایی به این پرونده خاص است و وظیفه حکومت اقتضا می‌کند که به این نکته توجه لازم را بنماید و گمان نرود که با رسیدگی قضایی و صدور حکم علیه متهمان حتی در حد اعدام مشکلی حل می‌شود. وجود دادگاه و صدور احکام، شرط لازم و نه کافی برای اصلاح امور است.

وقتی که به کیفرخواست صادره علیه متهمان توجه می‌کنیم، مهم‌ترین نکته این است که در این پرونده ده‌ها نفر از کارمندان و مدیران موسسات گوناگون، با رشوه خریداری شده‌اند. رشوه‌هایی که در مقایسه با ارقام اختلاس رقم اندکی محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر برخی از کارمندان و مدیران دولتی، اموال عمومی دولت و مردم را با قیمت‌های نازل به متهمان فروخته‌اند. کسانی که باید امین اموال عمومی باشند، چرا تا این حد ارزان آنها را در اختیار دیگران قرار داده‌اند؟ پرسش این است که آیا در میان این مجموعه وسیع از کارمند و حتی مدیر، یک نفر هم نبوده که در برابر وسوسه‌های متهمان تاب مقاومت داشته باشد و حاضر به دریافت رشوه نشود و علیه رشوه‌دهنده به مقامات بازرسی و قضایی گزارش کند؟ و اگر کسی موضوع را خبر داده بود، آیا پیگیری نشد که کار به اینجا رسید؟ اگر در میان این همه کارمند و مدیر حتی یک نفر هم پیدا نمی‌شده که در برابر وسوسه‌های رشوه‌دهنده، نه بگوید و او را به مقامات صالح معرفی کند، در این صورت بیش و پیش از کوشش برای مجازات رشوه‌دهندگان باید به اصلاح طرف رشوه‌گیرنده یعنی ساختار اداری کشور پرداخت، زیرا در میان تعداد زیاد ارباب رجوع به ادارات دولتی همیشه افرادی هستند که حاضرند با پرداخت رشوه اهداف خود

را پیش ببرند. اگر رشوه‌گیرندگان بالقوه که تعدادشان معدود و تحت نظارت و مدیریت حکومت هستند، اصلاح شوند و رغبتی به رشوه گرفتن نداشته باشند و حتی در برابر آن واکنش نشان دهند، آنگاه هیچ فردی به خود اجازه نمی‌دهد که برای پیشبرد اهداف مجرمانه‌اش پیشنهاد پرداخت رشوه کند.

البته مسأله رشوه تا حدی پیچیده‌تر از یک اختلاس عادی و حتی غیر معمول است. هرچند در این مورد خاص هزاران میلیارد تومان از اموال عمومی اختلاس شده، و به همین دلیل کار به قوه قضاییه و دادگاه کشیده شده است، ولی موارد بسیاری وجود دارد که رشوه پرداخت می‌شود در حالیکه اموال عمومی ظاهراً جابجا نمی‌شود و حساسیتی هم برانگیخته نمی‌گردد. برای نمونه بسیاری از مردم از روی ناچاری رشوه می‌پردازند تا کاری که حق آنان است انجام شود، کاری که کارمندان اداری باید در فرصت معقول انجام دهند، ولی ماه‌ها طول می‌کشد و با ده‌ها سنگ‌اندازی حل نمی‌شود و در نهایت هم ارباب‌رجوع مشکل را در پرداخت رشوه می‌بیند و ظاهراً از اموال عمومی هم چیزی برداشت نشده تا حساسیت دیگران را برانگیزاند. از اینجاست که رشوه‌گیرنده و رشوه‌دهنده همدیگر را پیدا می‌کنند و رشوه دادن و گرفتن به یک امر عادی تبدیل می‌شود. آیا تاکنون دیده یا شنیده‌اید که اینگونه رشوه‌گیری‌ها که بسیار هم فراوان است نیز مورد رسیدگی قرار گیرد؟

کسانی که پیش از انقلاب و حتی تا یک دهه پس از انقلاب گذارشان به ترکیه افتاده بود، می‌دانند که نظام اداری و پلیس آنجا تا چه حد فاسد و رشوه‌گیر و حتی در حد دله‌گی بود. امروز کسانی که به ترکیه رفته‌اند، می‌گویند که آن وضعیت تا حد مناسب و قابل درکی اصلاح شده است. چگونه؟ اصلاح نظام اداری و مهم‌تر از آن کارآمد شدن سازوکارهای نظارتی از جمله مطبوعات و احزاب، بیش از هر چیز دیگری در این اصلاح نقش دارند. من تردیدی ندارم که اگر فقط و فقط یک روزنامه باشد که بتواند آزادانه درباره امور اداری کشور کسب اطلاع نموده و در زمینه‌هایی که لازم می‌داند گزارش تهیه کند و آنها را آزادانه منتشر نماید، دیگر کمتر کسی به خود جرأت می‌دهد که رشوه بگیرد یا رشوه بپردازد. نمونه مهم این روزها که با آن آشنا هستیم، استعفای رییس جمهور آلمان بر اثر فشار مطبوعات و به دلیل رفتاری از او است که اصولاً در جامعه دیگری که فساد رواج دارد کار چندان بدی هم تلقی نمی‌شود. همین روزها که این دادگاه در حال برگزاری است، موارد فراوانی از تخلفات در امور

شهرسازی در حال وقوع است که پول‌های بسیار کلان در آن جابجایی شود، ولی هیچ‌کس به آن اهمیتی نمی‌دهد.

تخلف از قانون منحصر به یک گروه یا مدیر خاص نیست. اگر دولت برخلاف قانون از پرداخت یک میلیارد دلار برای تکمیل مترو سر باز می‌زند، در مقابل شهرداری هم به فروش غیرقانونی طبقات ششم و بیشتر و نیز تخلفات مشابه روی می‌آورد و هیچ پاسخی مناسبی هم به افکار عمومی و حتی شورای شهر نمی‌دهد، هم‌چنان که دولت هم به مجلس پاسخی لازم را نمی‌دهد. این تخلفات هزاران میلیارد پول را به نفع عده‌ای جابجایی کند و بخشی از این پول‌ها نیز در قالب هدیه و کلک و رشوه و... پرداخت می‌شود. دادگاه اخیر نشان داد که حتی نهادها و موسسات خیریه هم، پوششی برای این نقل و انتقالات پول شده‌اند.

پیشنهاد روشن و ضمناً ساده این است که اگر فعلاً اراده‌ای برای باز کردن دست مطبوعات و رسانه‌ها نیست، حداقل از طرف حکومت، چه مجلس و چه دولت و چه قوه قضاییه و یا حتی با مشارکت یکدیگر سایتی را برای مبارزه با فساد و تخلف از قانون تأسیس کنند و افراد با اسم و رسم و آدرس و یا حتی بدون این‌ها، موارد فساد مالی و تخلف از قانون را به سرعت به آنان اطلاع دهند و در اسرع وقت هم پاسخ خود را دریافت کنند، و موارد بصورت شفاف به اطلاع مردم هم رسیده شود در این صورت خواهید دید که چه حجمی از اطلاعات ضد فساد به سوی حکومت سرازیر خواهد شد. البته تأثیر این کار در مقابله با فساد هیچگاه به اندازه وجود رسانه‌های آزاد نیست.

هر حکمی که می‌خواهید و قانون اجازه می‌دهد علیه متهمین این پرونده بدهید ولی بدانید که پرونده فساد در جامعه ما متهمین ردیف اول دیگری دارد از جمله نظام اداری معیوب و مقررات ناقص و قابل سوءاستفاده و ضعف نهادهای نظارتی مستقل و مردم‌مدار مثل مطبوعات و...

ریشه‌های خیانت و فساد و نظارت عمومی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۲/۱۴

در این روزها که دادگاه فساد سه‌هزار میلیارد تومانی به جاهای حساس خود رسیده، بحث درباره فساد باید بیش از پیش مطرح شود، ولی متأسفانه نه تنها چنین نیست، بلکه هرکس به نحوی رفتار می‌کند که گویی هیچ نکته مهمی در این میان نیست مگر محکوم کردن رقیب خود در قوای دیگر. و جالب اینکه در نشست «ارتقای سلامت نظام اداری» که عنوان تلطیف شده «چگونگی مبارزه با فساد نظام اداری» است، روسای سه قوه به جای آن که ایده‌های روشن خود را درباره علل و عوامل و زمینه‌های بروز فساد اداری و نیز راهکارهای مقابله با آن را از منظر قوه تحت امر خود بیان کنند، بر محکوم کردن یکدیگر و دفاع از خود متمرکز شدند، و نه تنها طرح و برنامه روشنی برای مبارزه با فساد اداری ارائه نکردند، بلکه ادبیاتی را به کار بردند که با وجود چنین ادبیاتی اگر فساد در حد موجود باقی بماند و بیشتر نشود، باید خوشحال بود. مثلاً در یک مورد برای توجیه اقدامات نمایندگان مرتبط با پرونده فساد مالی اخیر گفته شد که «چهار نماینده‌ای که به دادگاه احضار شده‌اند، تنها برای توسعه استان و شهر خود از ارتباطاتی استفاده کرده‌اند!!!» روشن است که چنین اظهار نظری موجه جلوه دادن این ارتباط است، در حالی که اگر کسی متهم به انجام فساد مالی باشد، فرقی نمی‌کند که برای جیب شخص خودش باشد یا آبادی منطقه‌اش. آنچه مهم است اصل فساد است که نادیده گرفته نشود، اتفاقاً کسی که برای آبادی منطقه‌اش فساد می‌کند به نوعی به این کار خود افتخار هم خواهد کرد و همین مسأله موجب نهادینه شدن فساد می‌شود، و این کار آثار منفی بیشتری از فساد کسی دارد که برای منافع شخصی خودش اقدام می‌کند. یا درجای دیگر علیه یکی از مقامات که گفته است: «قانون چند من است؟» اظهار داشتند که: «حداقل انتظار این است که افراد به زبان بگویند که ما قانون‌گرا هستیم ولی این فرد حتی به زبان هم این را نمی‌گوید». به نظر می‌رسد که آن آقا حرف درستی زده است، وقتی که قانون اجرا نشود چرا باید به زبان

گفت اجرا می‌کنیم، ولی در عمل اجرا نکنند؟ وقتی که متولیان قانون در حد اظهار زبانی به رعایت قانون راضی شوند، نتیجه همین می‌شود که می‌بینیم. یا در جای دیگر گفته شده است که گاهی دستگاه قضا بنا به مصالح کشور برخی پرونده‌ها را فعلاً پیگیری نمی‌کند ولی این دلیل نمی‌شود که این شخص (متهم پرونده) را در منصبی بگمارند. خوب روشن است که وقتی دستگاه قضایی وارد مصلحت‌سنجی شود، ذهنیت جامعه نسبت به اعتبار آن به گونه‌ای خواهد شد که مورد پسند مدیران این دستگاه نخواهد بود و در این صورت از توان آن در مبارزه با فساد کاسته خواهد شد. حال اگر از این سخنان غیردقیق بگذریم و بخواهیم علل مهم‌تر بروز فساد را پیدا کنیم، چه باید بگوییم؟ آیا تنها فرد خائن کسی است که وام بانکی را می‌گیرد و در جای دیگر آن را خرج می‌کند یا مسئولیت اصلی به عهده مدیرانی است که محیط فسادآور را ایجاد می‌کنند و سپس انتظار دارند که در این محیط کسی مرتکب فساد نشود؟ مثل این است که آلودگی محیط را زیاد کنیم و انتظار داشته باشیم که هیچ کس بیمار نشود. روشن است که سطح مقاومت بدن افراد مختلف با یکدیگر فرق دارد. در محیط نسبتاً سالم افراد بسیار کمی بیمار می‌شوند ولی هرچه محیط ناسالم و غیر بهداشتی‌تر شود، افراد بیشتری بیمار خواهند شد. اجازه دهید که در همین مورد بانکی بررسی شود تا معلوم شود علل اصلی فساد کدام است؟ و در میان عوامل موثر بر آن فقط به شرح کوتاهی درباره عامل نظارتی بسنده شود.

برای آن که شهروندان مرتکب تخلفی نشوند، وجود نظارت ضروری است، در جامعه مدرن انواع گوناگونی از نظارت را داریم که از هیچ‌کدام آنها بی‌نیاز نیستیم. در یک تقسیم‌بندی کلی نظارت بر نظام‌های دولتی به دو بخش درون سازمانی و برون سازمانی تقسیم می‌شود. نظارت برون سازمانی دو نوع قانونی و عمومی دارد. نظارت‌های قانونی مثل نظارت قوه مجریه، قوه قضاییه، قوه مقننه، سازمان برنامه و بودجه، سازمان بازرسی کل کشور، و ذی‌حسابان وزارت اقتصادی و دارایی و... است. در ایران و به دلایل متعدد نظارت نهادهای تخصصی‌تر مثل چهار مورد اخیرالذکر هر روز بیش از پیش ضعیف شده‌اند. ضمن آن که نظارت دستگاه قضایی و محاکم نیز با آنچه که مورد انتظار است فاصله قابل توجهی دارد. تا وقتی که نظارت‌های قانونی - تخصصی جایگاه شایسته خود را پیدا نکنند، امکان بهبودی در شاخص فساد نیست. مهم‌ترین این نظارت در سازمان برنامه و بودجه متبلور می‌شد که ۷ سال است که به حاشیه و محاق رفته است.

درکنار نظارت‌های قانونی، وجود نظارت‌های عمومی ضروری است. نظارت‌های عمومی شامل نظارت بازار (پذیرش سازوکار بازار)، نظارت نهادهای تخصصی مستقل مثل بورس، سازمان حسابرسان و امثال آن و نیز نظارت مدنی مثل نظارت‌های مطبوعات، احزاب و انجمن‌های علمی می‌شود. جامعه‌ای که این نوع نظارت در آن غایب یا کم‌رنگ باشد، ممکن نیست که بتواند با فساد مبارزه کند. حتی شکل‌گیری ایده مبارزه با فساد مستلزم وجود این نوع نظارت است.

نظارت‌های درون سازمانی نیز کارکرد خود را در نظام اداری ما از دست داده‌اند. زیرا سلسله مراتب اداری براساس لیاقت‌سالاری و استقلال مدیران در حوزه وظایف تعیین شده برای آنان نیست، بلکه مدیریت‌ها عموماً براساس ارادت‌سالاری است و هر فرد مدیری بیش از آن که متعهد به انجام وظایف قانونی باشد؛ مجری اوامر مدیر بالادست خود است، بنابراین روشن است که مدیران بالادستی برای مدیران زیردستی که فقط مجری منویات بالادستی‌ها بوده و امثال امر آنان را می‌کنند نمی‌توانند نظارت درون سازمانی برقرار نمایند.

مطالعه‌ای که چندسال پیش از حدود ۴۰ نفر از کارشناسان رده بالای رشته مدیریت که تجربه مدیریت در سطوح بالا را هم داشتند انجام شد، نشان داد که شکاف میان وضعیت مطلوب نظارت با وضعیت موجود آن در نظام اداری ما بسیار زیاد است. به ویژه آن که نظارت‌های نهادی و تخصصی در حداقل‌های خود قرار دارند و تا وقتی که این نوع نظارت‌ها شکل نگیرد، و جایگاه مطلوبی پیدا نکنند، بحث کردن از مبارزه با فساد از طریق گرفتن و محاکمه کردن برخی از متخلفان ره به جایی نخواهد برد.

رسیدگی قضایی، لازم ولی ناکافی

منتشر شده در روزنامه اعتماد ۱۳۹۱/۴/۵

اهمیت موضوع فساد اداری در جامعه ما برای همه روشن است. این اهمیت را هم می‌توان از طریق تجربه روزمره مردم مشاهده کرد و هم از طریق شاخص‌های جهانی فساد و هم از طریق مسایلی که در دادگاه‌های متهمین به فساد اداری مطرح می‌شود. هم‌چنین با مراجعه به اسناد و مدارک منتشره در رسانه‌های اینترنتی نیز می‌توان فقط تا حدی به عمق ماجرای فساد پی برد. از سوی دیگر به احتمال فراوان از نظر بخش مهمی از ناظران اجتماعی، گسترش فساد یکی از عوامل مهم بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی در کشورهای در حال توسعه است و همچون موریانه؛ درخت قدرت را از درون پوک و توخالی می‌کند و فقط به انتظار حادثه‌ای می‌نشیند از این رو مبارزه با آن اهمیت دوچندان دارد. با این مقدمه و به مناسبت هفته قوه قضاییه، قصد دارم در این یادداشت توضیح دهم که رسیدگی‌های منصفانه و قاطع قضایی، شرط لازم و نه کافی برای ریشه‌کن شدن فساد است و شرط‌های دیگری هم نیاز است که در اینجا به دو مورد آن اشاره خواهد کرد.

۱- برخی‌های گمان می‌کنند که برای ریشه‌کن کردن فساد، کافی است که دستگاه قضایی و دادگاه‌ها قاطعانه عمل کنند و اتهامات را رسیدگی کرده و مجرمین را به مجازات برسانند. فرض کنیم که چنین اقدامی صورت گرفت و تمامی دادگاه‌های موجود بی‌طرفانه و منصفانه به اتهامات رسیدگی کردند و احکام شدید صادره را تمام و کمال اجرا کردند. آیا فساد از میان خواهد رفت؟ پاسخ منفی است. نمی‌توان چنین انتظاری را از عملکرد دادگستری داشت، هرچند وظیفه دادگستری رسیدگی قاطعانه و البته قانونی به موارد اتهامی است و شرط لازم برای بهبود امور است و اگر چنین امری محقق نشود، فساد همه‌گیر خواهد شد، ولی این شرط کافی نیست. چرا؟ به این دلیل که در فساد اداری کارهایی را می‌توان انجام داد که از نظر ظاهر قانون هیچ تخلفی صورت نگرفته و دادگاه هم نمی‌تواند علیه کسی حکمی صادر کند، ولی

عرف بیرونی متوجه مسایل پشت پرده هست. بهتر است مثالی بزنم. فرض کنید که یک وزارتخانه دولتی مبلغ کلانی را به پیمانکاران خود بدهکار است. برای نمونه به یک نفر یا شرکت ۲۰ میلیارد تومان بدهی دارد، ولی به دلایل متعدد از جمله کمبود بودجه آن را نمی‌پردازد. پیمانکار هم مستأصل می‌شود و به مقامی سیاسی مراجعه می‌کند و او هم با یک دستور یا با جابجا کردن برخی وجوه، امکان پرداخت بدهی دولت به وی را فراهم می‌کند. پیمانکار پیش خود حساب می‌کند، که اگر با اقدام این مقام بتواند دریافت طلب خود را حداقل ۶ ماه جلو انداخته باشد، در این صورت حداقل ۳ میلیارد تومان به نفع او کار شده است، پس چه اشکال دارد که با طیب‌خاطر و رغبت فراوان یک میلیارد آن را به حسابی که این مقام سیاسی برای فعالیت‌های انتخاباتی باز کرده است واریز کند و یک نسخه از رسید آن را هم به عنوان کمک‌های مردمی تقدیم آن مقام سیاسی نماید و یک نسخه را هم وصیت کند تا در کفن او قرار دهند، بلکه در آن دنیا به عنوان ویزای معتبر ورود به بهشت همراهش باشد؟! خوب که نگاه کنیم، آقای پیمانکار هیچ عمل خلافی را مرتکب نشده، زیرا می‌خواسته حق خود را بگیرد. آن مقام سیاسی هم جز خدمت به مردم و توسعه کشور، عمل دیگری انجام نداده و بدون شرط مکتوب، توصیه کرده که حق این آقای پیمانکار را زودتر بدهند و کارهای پیمانکاری تعطیل نشود و بسیاری از کارگران هم بیکار نشوند، و احیاناً کمک کرده که بودجه جابجا شود و وزارتخانه بدهکار، توان بازپرداخت بدهی خود را پیدا کند. تنها اتفاقی که رخ داده، فساد اندر فساد است هرچند در این یادداشت فرصت آن نیست که توضیح دهم این چند میلیارد مابه‌التفاوت از جیب چه کسی رفته است.

اگر این ماجرا به همین شکل در دادگاه مطرح شود، قاضی چگونه می‌تواند علیه کسی حکم صادر کند؟ به احتمال فراوان مجبور است از همه طرف‌های ماجرا تقدیر و تشکر هم بنماید چون هیچ عمل خلافی رخ نداده، ولی واقعیت این است که اثرات تخریبی این کار به مراتب بیشتر از اخذ رشوه مستقیم است. زیرا این پول از یک سو روال کار اداری را فاسد کرده و از سوی دیگر در مسیر انتخابات وارد می‌شود و نه تنها نظام اداری را فاسد می‌کند، بلکه نظام انتخاباتی را هم به همین سرنوشت دچار می‌کند که شرح آن مجال دیگری می‌طلبد.

جوامع دیگر در اینگونه موارد به چه نحوی رفتار می‌کنند؟ حدود ۹ ماه پیش خبری منتشر شد که لیام فاکس، وزیر دفاع انگلستان در یکی از سفرهای کاری، یکی از دوستان قدیمی‌اش را به همراه خود برده است. اگرچه هیچ مدرک و شهادتی که سوءاستفاده‌ای از این حضور شده

باشد وجود نداشت، ولی از آنجا که مرز میان علایق شخصی و فعالیت‌های اداری و دولتی از میان رفته بود و این مهم‌ترین زمینه برای رشد فساد است که میکروب فساد را رشد می‌دهد، لذا وی مجبور شد که ضمن عذرخواهی استعفا کند و اعلام کرد که عدم رعایت مرز، میان وفاداری من به یک دوست قدیمی و مسئولیت مقام یک اشتباه بود و چون تحمل این اتهام را ندارم، استعفا می‌دهم. البته او هیچگاه در دادگاهی متهم و محکوم نشد. اصولاً اقدام مذکور در همین حدی بود که اعلام شده و نیازی به رسیدگی قضایی نداشت چون جرمی اتفاق نیفتاده بود (مگر آنکه به لحاظ مقررات داخلی تخلفی اداری صورت گرفته باشد). با این وجود وی فوری استعفا داد زیرا افکار عمومی نمی‌پذیرد که چنین فردی در مصدر امور باشد. حال این را مقایسه کنید با وضع خودمان که میان رفاقت و امور شخصی با مسئولیت دولتی اصولاً مرزی وجود ندارد و این تداخل یک امر عادی و پذیرفته شده تلقی می‌شود و تا وقتی چنین است قید مبارزه جامع با فساد را باید زد.

۲- موضوع دوم نیز شفافیت اطلاعات و مکاتبات است. بسیاری از اقدامات ناعادلانه و مفسده‌آمیزی که صورت می‌گیرد، در مکاتبات اداری به مهر محرمانه ممهور می‌شود تا کسی مجاز به انتشار آنها نباشد، در حالی که این کار خلاف است و نمی‌توان چنین نامه‌های عادی را محرمانه کرد. به همین دلیل است که بسیاری از مفاصد اقتصادی که ریشه در رانت‌ها و تصمیمات اداری دارد، در قالب نامه‌های طبقه‌بندی شده قرار می‌گیرند تا از انتشار آنها جلوگیری کنند و نامه از طریق دبیرخانه‌های محرمانه رد و بدل شود و افراد معدودی از آن مطلع باشند. در حالی که اطلاق عنوان محرمانه به این نامه‌ها خلاف قانون مربوط بوده و کسی حق ندارد از این عناوین برای عدم انتشار این گونه نامه‌ها سوءاستفاده کند. بنابراین اگر قانون دسترسی به اطلاعات و حق انتشار مکاتبات اداری رعایت شود و نامه‌های عادی بی‌خود و بی‌جهت محرمانه تلقی نشود و انتشار آن را غیر قانونی ندانند، در این صورت دیگر کسی جرأت نمی‌کند که توصیه‌های ظالمانه برای اخذ وام، زمین و ده‌ها امکان دولتی دیگر کند. این موضوع برای پرهیز از طولانی شدن این یادداشت، به طور خلاصه مطرح شده. امیدوارم که در فرصت مناسب دیگری ابعاد آن را تشریح کنم.

شرایط امتناع مبارزه با فساد اقتصادی

منتشر شده در بهار ۱۳۹۱/۱۰/۲۵

هفته گذشته همایشی ملی درباره مبارزه با فساد و جرایم اقتصادی برگزار شد که طی آن آقایان دادستان کل کشور و رئیس مجلس نیز به سخنرانی درباره این موضوع پرداختند. توجه به سخنان این دو مقام مسئول کشور در این نشست، به ما نشان می‌دهد که تا چه حد قادریم، فساد اقتصادی را از جامعه خود ریشه‌کن کنیم؟

اولین نکته مشترک سخنرانان، تأکید ضمنی یا تصریحی بر این نکته بود که وضع جامعه از حیث این موضوع مناسب نیست و به درستی برداشت می‌شد که روند آن را رو به تزايد و بدتر شدن دانسته‌اند. دلیل روشن این برداشت، برگزاری این سمینار در سال پایانی دوره ۸ ساله دولت است. به عبارت دیگر چنین معضلی در ابتدای دوره این دولت (یا در پایان دولت پیشین) یا وجود نداشته یا به این اندازه‌ای حاد نبوده که در این سطح به آن پرداخته شود، ولی اکنون پس از ۸ سال شعار عدالت دادن، باید برای این مشکل و مسأله راه‌حلی پیدا کرد. نکته دوم که صراحت بیشتری داشت، تأکید هر دو نفر بر ابعاد و تبعات خطرناک وجود فساد اقتصادی بود، و به قول آقای دادستان کل، میان فساد اقتصادی و سیاسی پیوندی اجتناب‌ناپذیر است که تبدیل به دشمنی داخلی خواهد شد و در تعامل این دو نیازی به دشمن خارجی نیست و جدا از تهدیدات خارجی، به نظام آسیب می‌زند و مثل خوره پیش رفته و فساد فرهنگی نیز ایجاد می‌کند. هر دو سخنران محترم بر پیچیدگی فساد اقتصادی تأکید، و هر دو نیز ضرورت مبارزه و برخورد قاطع با آن را یادآوری کرده‌اند. ولی در این میان چند نکته مهم وجود داشت که نباید از آن غفلت کرد. اولین موضوع، فقدان اشاره به مجموعه‌ای از علل ایجاد فساد و جرایم اقتصادی است. شاید تنها به موضوع رانت اطلاعاتی اشاره شد، بدون آنکه راه‌حلی واقعی و عملی برای خنثی کردن این عامل ارایه شود. نکته دیگر که بسیار هم مهم بود، اشاره نکردن به چرایی رشد این پدیده در ۸ سال اخیر است. و بالاخره نکته سوم، اشاره آقای دادستان کل به

این موضوع بود که با دست‌های آلوده، نمی‌توان با فساد مبارزه کرد. این سه نکته به نحوی در هم تنیده هستند و در این یادداشت می‌کوشم که تا حدی به آنها اشاره کنم.

۱- «مبارزه» کلمه جامع و حتی مناسبی برای حل مسایل و مشکلات اجتماعی از جمله جرایم و فساد اقتصادی نیست. زیرا از لفظ مبارزه نوعی مقابله و خشونت‌جویی با مرتکبین این نوع جرایم استنباط می‌شود، که گرچه لازم است ولی اصلاً کافی نیست. بکار بردن این کلمه بدین معناست که فساد و جرم اقتصادی، ناشی از ضعف‌های شخصیتی و فقدان ایمان فردی است و می‌توان از طریق شدت مجازات و اعمال آن، شرایطی را فراهم کرد که هیچ کس جرأت نکند که مرتکب این جرایم شود. فرض کنیم که چنین باشد، در این صورت با افزایش فساد اقتصادی در سال‌های اخیر، آیا می‌توان توضیح داد که، متولیان کرسی‌های اجرایی و غیر اجرایی کشور نسبت به پیش از آن به لحاظ شخصیتی زمینه مساعدتری برای بروز این رفتار داشته‌اند؟ گمان نمی‌کنم که آقایان با این برداشت موافق باشند. بنابراین هنگام تحلیل اجتماعی بیش از آنکه به سلامت نفس یا پاکی دست افراد پرداخته شود، باید به وضعیت مجموعه نهادهای اجتماعی و کارکرد آنها پرداخت. مبارزه و ریشه‌کن کردن فساد هم در درجه اول معطوف به اصلاح این ساختارهاست و نه افزایش مجازات و اعمال آن. مبارزه با سرقت شامل مجموعه‌ای از اقداماتی می‌شود که فقط یکی از آنها دستگیری و مجازات سارق است.

۲- آیا مبارزه با فساد نیازمند به دست‌های پاک است. از یک منظر پاسخ مثبت است ولی تجربه نشان داده است که پاکی دست امری ذاتی و دایمی نیست، چه بسا افراد دست‌پاکی که در جریان مبارزه با فساد، خودشان بیش از سایرین آلوده شده‌اند. بعلاوه معلوم نیست که طی چه سازوکاری باید مطمئن بود که یک مسئول پاک‌دست در مسند مدیریت قرار خواهد گرفت و همچنان پاک‌دست باقی خواهد ماند؟ آیا باید به وجدان و اخلاق و ادعاهای او اعتماد کرد؟ اگر از این موارد تخطی کرد، چگونه می‌توان با او برخورد کرد؟ چه تضمینی وجود دارد تا کسانی که درون نظام مدیریتی هستند با او برخورد کنند؟ آیا انواع و اقسام مصلحت‌ها و قدرت‌نمایی‌ها نمی‌تواند مانع از این برخورد شود؟ پاسخ روشن است. مبارزه با فساد با اتکا به سازوکارهای نظارتی رسمی غیر ممکن است؛ فساد و جذابیت رسیدن به منابع مالی که تضمین‌کننده بقای سیاسی نیز هست، بسیار بیشتر از نهادهای نظارتی کارایی دارند.

۳- ریشه‌کنی فساد مستلزم تأمین چند شرط است. بدون رعایت آنها امکان مبارزه موثر و همه‌جانبه با فساد وجود ندارد.

الف- حذف کامل قوانین و مقرراتی که به نوعی منشاء رانت هستند. تا وقتی که چنین مقرراتی هست، فساد هم هست. وقتی وام‌های با بهره ۱۲ درصد و کمتر می‌توان داد، همه شاخک‌ها برای کسب و جذب این وام‌ها متوجه مراکز وام‌دهی می‌شود و چه بخواهید و چه نخواهید فساد را همراه می‌آورد. تا وقتی که انواع و اقسام قیمت‌های رسمی و غیر رسمی ارز و... مجوزهای واردات و صادرات و... وجود دارد، دور مبارزه با فساد را باید خط کشید. کسانی که مدعی مبارزه با فساد هستند ولی این مقررات را تشویق می‌کنند، یا ناآگاه هستند یا دروغگو.

ب- شفافیت اطلاعات و دسترسی همه آحاد جامعه به آن، شرط اساسی مبارزه با فساد است. کافی است که همه مردم به جوازهای صادره از شهرداری یا هر نهاد دیگر دسترسی داشته باشند، تا معلوم شود که پس از این آیا کسی جرأت می‌کند با زیرمیزی (که اخیراً رومیزی شده) کارها را به نحو دیگری انجام دهد. وقتی همه قراردادهای شفاف شدند، فساد خود بخود به حداقل خواهد رسید.

ج- از طریق نظارت درون سیستمی نمی‌توان به نحو کامل با فساد مبارزه کرد. چاقو دسته خود را نمی‌برد. بنابراین نظارت برون سیستمی از طریق تأمین آزادی‌های بیان، مطبوعات، نهادهای مردمی و... می‌تواند فساد را تا حد زیادی کنترل و کم کند.

د- حاکمیت قانون و استقلال دادگاه و قاضی نیز شرط اساسی دیگر برای مبارزه با فساد است. در هر جامعه‌ای که این استقلال وجود داشته باشد، امکان ندارد که مسئولی متهم به سوءاستفاده مالی شود، ولی همچنان در مصدر کار قرار داشته باشد و مورد سوال هم واقع نشود.

به میزانی که مقررات رانتي بیشتر شود، به میزانی که دسترسی به اطلاعات کمتر شود، و به میزانی که دست مدیران دولتي در اتخاذ تصمیم باز باشد به نحوی که بتوانند قانون را نادیده بگیرند، و به میزانی که نهادهای نظارتی غیر دولتي محدود شوند و به میزانی که از حاکمیت قانون و استقلال دادگاه و قاضی دور شویم، حتی اگر بر فرض محال بهترین و متقی‌ترین افراد را هم مصدر امور قرار دهیم (که معلوم نیست در چنین شرایطی چگونه می‌توان اینگونه افراد را پرورش و مصدر کارها قرار داد؟) مجموعه مدیریت به سرعت به سوی ارتکاب فساد و جرایم اقتصادی پیش رفته و سازوکاری بوجود می‌آید که بقای مجموعه را منوط به افزایش فساد اقتصادی خواهد کرد.